

# کلیات (جامع التمثیل)

با بهترین دستور ادبی و اخلاقی  
در مذهب اخلاقی و آداب

تألیف:  
محمد جبه روتدی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

کلیات (جامع التمثیل)، یا، بهترین دستور ادبی و اخلاقی در تهذیب اخلاق و آداب

نویسنده:

محمد علی حبله رودی

ناشر چاپی:

اسلامیه

## فهرست

۵	فهرست
۷	کلیات (جامع التمثیل)، یا، بهترین دستور ادبی و اخلاقی در تهذیب اخلاق و آداب
۷	مشخصات کتاب
۷	[مقدمه]
۳۶	( ۱) - باب اول در امثال
۵۳	( ۲) - باب دوم - در امثال حرف «با» و «پ»
۶۵	( ۳) - (باب سوم - در امثال حرف «تا»)
۷۵	( ۴) - باب چهارم در امثال حرف ثاء
۷۸	( ۵) - باب پنجم - در امثال (ج) و (چ)
۸۳	( ۶) - (باب ششم - در امثال حرف حاء)
۹۱	( ۷) - (باب هفتم - در امثال حرف «حاء»)
۱۰۱	( ۸) - (باب هشتم - در امثال حرف «دال»)
۱۱۸	( ۹) - باب نهم - در امثال حرف ذال
۱۲۰	( ۱۰) - باب دهم - در امثال حرف راء
۱۲۴	( ۱۱) - (باب یازدهم - در امثال حرف زاء)
۱۴۳	( ۱۲) - باب دوازدهم و در امثال حرف سین
۱۵۳	( ۱۳) - (باب سیزدهم - در امثال حرف «شین»)
۱۶۰	( ۱۴) - باب چهاردهم - در امثال حرف صاد
۱۶۹	( ۱۵) - باب پانزدهم در امثال حرف ضاد
۱۷۱	( ۱۶) - (باب شانزدهم در امثال حرف «طاء»)
۱۷۵	( ۱۷) - باب هفدهم - در امثال حرف ظا
۱۸۲	( ۱۸) - (باب هیجدهم - در امثال حرف «عین»)
۱۸۵	( ۱۹) - باب نوزدهم - در امثال حرف غین

- ۱۹۱ ..... ( ۲۰ ) - باب بیستم - در امثال حرف فاء
- ۱۹۸ ..... ( ۲۱ ) - (باب بیست و یکم - در امثال حرف «قاف»)
- ۲۰۸ ..... ( ۲۲ ) - باب بیست و دوم در امثال حرف کاف و گاس
- ۲۱۸ ..... ( ۲۳ ) - باب بیست و سوم - در امثال حرف لام
- ۲۱۹ ..... ( ۲۴ ) - (باب بیست و چهارم - در امثال حرف «میم»)
- ۲۲۴ ..... ( ۲۵ ) - (باب بیست و پنجم - در امثال حرف نون)
- ۲۳۵ ..... ( ۲۶ ) - باب بیست و ششم در امثال حرف واو
- ۲۳۶ ..... ( ۲۷ ) - (باب بیست و هفتم - در امثال حرف «هاء»)
- ۲۵۰ ..... ( ۲۸ ) - باب بیست و هشتم - در امثال حرف «یا»

## کلیات (جامع التمثیل)، یا، بهترین دستور ادبی و اخلاقی در تهذیب اخلاق و آداب

### مشخصات کتاب

سرشناسه: جبله رودی، محمد علی، قرن ۱۱ ق.

عنوان قراردادی: جامع التمثیل

عنوان و نام پدیدآور: کلیات (جامع التمثیل)، یا، بهترین دستور ادبی و اخلاقی در تهذیب اخلاق و آداب / تالیف محمد جبله رودی.

مشخصات نشر: تهران: کتابفروشی اسلامیة، ۱۳۷۱.

مشخصات ظاهری: ۴۳۶ ص.

شابک: ۲۴۰۰ ریال

یادداشت: این کتاب در سالهای مختلف توسط ناشران متفاوت منتشر شده است.

یادداشت: چاپ ششم: [۱۳].

عنوان دیگر: بهترین دستور ادبی و اخلاقی در تهذیب اخلاق و آداب.

موضوع: داستان‌های اخلاقی

موضوع: اندرزنامه‌ها

رده بندی کنگره: BP۲۴۹/۵ ح ۲ ج ۲ ۱۳۷۱ الف

رده بندی دیویی: ۲۹۷/۶۸

شماره کتابشناسی ملی: م ۷۱-۲۱۶۵

### [مقدمه]

سپاس بی حد و ستایش بی عدد و بی‌مثلی را سزد که بایمای دلگشای والله المثل الاعلیٰ رایات کفایات بینات در مبادی دین مبین برافراشت و باشارت با بشارت ان الله لا یستحیی ان یضرب مثلاً ما بعوضه فما فوقها داشت «و لقد ضربنا للناس فی هذا القرآن من کل مثل»

و درود نامحدود از معبود و دود بروح پرفتوح مصدوق انا ارسلناک شاهداً و مبشراً و نذیراً و داعیاً الی الله و سراجاً منیراً و سلام و صلوات آن سروری را سزا است که ندای جانفزای انا افصح بگوش عرب و عجم رسانیده و خبر دلگشای انا اصلح بکش جهت عالم دوانیده

و بر آل و اولاد او که هر یک گواهی اند و راهنمای امت و اصحاب او که مقدی و راهنما باشند که قال رسول الله (ص) «اصحابی کالنجوم فیاً تیهم فبایهم اقتدیهم».

اما بعد این حقیر بی وجود بی استطاعت و فقیر بی بضاعت منزوی محمد جبله رودی که دست در حبل المتین عروه الوثقی زده بسمع ارباب دانش می‌رساند که بتاریخ هجری موافق آیه کریمه ان المتقین فی مقام امین بحسب تقدیر و اراده مالک قدیر در زمان سعادت او ان سلطنت

{صفحه ۲}

ابد پیوند و روزگار فرخنده شهنشاه ارجمند؛ قطب فلک هدایت و شهر یاری و قوانین رأفت و جهاننداری ناسخ افسانه حاتم وجود و کرم اشتهار و حکایات و آداب خسروی و علوم طرازنده و تخت بلند پایه سلیمانی و برازنده دیهیم جهان بخشی و جهان بانی، مؤید

من عندالله سلطان عبد الله قطب شاه خلد الله ملكه و سلطانه و افاض على العالمين بره و احسانه بهدايت توفيق موافق بالاطلاق و دلالت كرم رب الانفس و الافاق بدار السلطنه حيدرآباد خلد نهاد وصانها الله عن الفتن و الفساد كه مجمع فضلا و مدرس علما است از اين بنده خاكسار بى مقدار اتفاق افتاد و از جمله علمای صاحب كمال و سخن سنجان عديم المثل در مجلس شريف و محفل مينيف پيشواى دوران و يگانه زمان، افضل الفضلاء و المجتهدين، اعلم العلماء و المحققين شيخ الاسلام و المسلمين الممجد ذوفنون الشهير بمحمد الخاتون كه صدر و پيشواى با استحقاق وزير مشير صاحب تدبير شهنشاہ آفاق است مشرف گرديده و همواره از خرمن افضال آن قدوة آمال و آن ارباب كمال خوشه چين بوده و از مشكوه آنم بحر معانى اقتباس هر گونه فيوض مى نمود تا آنكه روزى در آن مجلس شريف بموجب (الكلام يجر الكلام) بضرر المثل منجر گشت چنانكه گفته اند (سخن از سخن خيزد) سخن از تركى و تازى مذكور گرديد، يكي از افاضل در آن مجلس اظهار نمود كه بموجب امر و اشاره عليه پادشاه علين آشيان شاه عباس صفوى نورالله مرقده امثال تركى را در يكجا جمع نموده اند و الحق حقى بر تركى زبانان ناظم در معانى فرموده اند كه جميع فصحا و بلغاى تازى بانتظام امثال عرب مساعى جميله بظهور رسانيده اند و تركى زبانان بفراهم آوردن امثال تركى سعى جزيل و توجه جميل مبذول داشته بحكم اين معنى كه چراغ پيش پاى خود روشنى نمى دارد و هيچكس از فصحاى فرس تا حال بجمع آوردن امثال فارسى نپرداخته اند و اين در منشور را در يكرشته منظم نساخته اند اگر كسى ندر اين باب كمر سعى در ميان بندد و امثال پريشان فرس را كه مانند بنات النعش پراكنده و پريشان است پروين مثال جمع آورد، حقى بر اين طايفه ثابت كرده خواهد بود - از استماع اين كلام بجمع آوردن امثال فرس جمعيت نمودند و اين ضعيف فقير در حاشيه آن مجلس جاى داشت از جاى برآمد بمقتضاي آن كه «آلوچه بالو نگرودد رنك برد» هر چند پشمى بر كلاه نداشت، سرى در ميان سران در آورده يعنى كه ما از اين {صفحه ۳}

نمد كلاهى داريم و همه از سر يك كرباسيم، پس با كلافه ريسان جهل داخل خريداران يوسف سخن گرديده كه گفته اند (جوينده يابنده است) آرزو بجوانان عيب نيست، پس بجستجوى اين امر قيام ورزيده بجمع آوردن امثال فرس سعى در ميدان تكاپو دوآيندم با وجود آنكه از پست خيزان آن طايفه بدم پيشدستى كردم و بر ديگران سبقت گرفتم اگر چه دست بالاي دست بسيار است اما دست پيش زوال ندارد، پس دست همت از آستين سعى برآورده با فكر دست و گريبان شده بدست شروع كرده با آن كه زير دست آن زبردستان بود دست بردى بزيردستان زده بضرر دست كوتاه اين گوى سخن را از ميدانم بيرون برده و از دست ايشان ربوده بطاق بلند گذاشت كه دست هر زبر دستى باو نرسد چون كه گفته اند (از يك دست صدا برنميخيزد) خواست در اين امر همدستى بهم رساند ان مثل را دست آويز خود ساخته كه گفته اند «بى پير مرو تو در خرابات، بيكى از فضلا اظهار كردم كه اين اراده دارم، آن عزيز چون بنشيند بشكفت آمده بر روى من خنديد و دستى بر پشت من زد، بدستيارى او پشت من قوى گرديد، گفت (در كار خير حاجت هيچ استخاره نيست) خوب فكرى بجا كرده اى كه از تو يادگارى خواهد ماند، پس از پياله تكليف او شير گير و سرگرم گرديده گفتم: امثال فرس كه مانند لعل و ياقوت و مرواريد كه در معدن اختفا پراكنده و پريشانند، بعضى از آنها چون گنج درويرانه است و بعضى بى نام و نشان است همه را در يك جا جمع آورم - آن عالم فاضل گفت فكر پسنديده كردى بى توقف شروع بايد كرد، چون اجازت يافتم انگشت قبول بريده نهاده گفتم - مصرع (از دوست يك اشارت از ما بسر دويدن) پس مردانه دامن همت بر كمر زده قدم در پيش نهادم كه گفته اند (بيت)

(وگر گوئى كه بتوانم قدم درنه كه بتوانى \*\*\* و گر گوئى كه نتوانم برو بنشين كه نتوانى)

از اجازت آن پير روشن ضمير رغبت بر رغبت افروود و دود از دماغ برخواست و آتش شوق تند گرديد و شعله خواهش زبانه كشيد و ديك هوس بجوش آمد و طمع خام را بحركت درآورده شروع در گرد آوردن امثال نمودم، يكي از هم چشمان در اين كار برمن رشك و حسد برده طعنهام زد كه اى هيچكاره همه كاره ميدان را خالى ديده، هيچ ميدانى چه ميكنى و

بچه امر خطیری مشغول گشته‌ای! چرا بیهوده هدف تیر طعنه مردم می‌شوی و خود را بزبان خاص و عام میاندازی و بدرویشی خود نمیسازی و بعاقبت کار خود نمی‌پردازی و دانسته خود را در مهلکه میاندازی؟ ای مسکین کفس طلب از پای در آورد وی کلاه خیال از سر بردار و تخم جهل و نادانی در زمین دل مکار که چیزی در بار نداری و این هوس عبث از سر بدر کن و بر حال بنگر و از زمین باآسمان متاز و از ریسمان دیگران بند مساز و بعقل و فهم خود مناز که این شغل از تو بر نمی‌آید و پا باندازه گلیم خود دراز کن و گاو تازی را واگذار و بر خر خود سوار شو! کمخرج و بالا نشین باش و این باد را از دماغ بیرون کن که هنوز گاو ت نلیسیده است سیلی روزگار نخورده و گرم و سرد جهان ندیده و هیچ تلخ و ترش زمانه نچشیده جایی نرسیده که شترت با نمد داغ کنند! اینجا آهو سم میاندازد و کلاغ پر می‌افکند و پشه در هوا نعل می‌بندد و موش باعصا راه می‌رود! موشکافان باریک بین هستند که گره بر باد میزنند و خورده گیران این فن از توجه خانه خواهند ساخت و بهزار ترانه خواهند نواخت هر کس این لقمه را فرو نمیتواند برد مصراع (کار هر بافنده حلاج نیست)

و چنان می‌بینیم که آخر بخیه بر روی کار افتد و مردم گویند که جوجی نداشت کاردی بر خویش زد و درفشی بر دیگری! پس علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد (چرا عاقل کند که باز آرد پشیمانی) اولی آنست که دست از اینکار بکشی و تیری بتاریکی نیندازی، سخن شنیدی نشنیدی و شتر دیدی ندیدی! پوست کنده با تو سخن میگویم و دیگر اختیار خود داری.

مجملا چون این فضول از آن مرد فضول شنیدم بر خود پیچیدم و از این اراده رمیدم و چون بکنه این مقدمه رسیدم و لوله در سر وزلوله در جان افتاد؛ از این عمل منفعل گشته دست و پا باخته و سر کلافه گم کرده سر رشته از دست رفت و از اینکار دامن و اچیده در پس زانوی حیرت نشستم و سر بگریبان فرو برده در بحر تفکر غوطه‌ور گردیده دم در خود کشیده خاموش گشتم - چون آن مرد فاضل که از این مقدمه آگاه بود از حال من واقف گردید گفت چرا دست از اینکار کشیدی و خود را بیکار گذاشتی که بزرگان گفته‌اند (بیمار باشی به که بیکار باشی)؟

در جواب گفتم: فلا-ک شخص ناشخص سنگ راه من شد و مرا از اینکار باز داشت! فرمود: سرش را بسنک زن، منع او از راه رشک و حسد است

نشیده که گفته‌اند (همکندر شمن همکار است) زنه‌ار بسحن حاسد از راه نروی و دست از مطلب خود برنداری که مصداق این مثل گردی (ابلهلی گفت و کاهلی باور کرد) کاهلی بکار نبندی و بگفته او عمل نکنی که رشک همچشمی از کفر ابلیس مشهورتر است؛ عزیز من حالا که رنک ریخته و مصالح بپای کار آورده و کلوخ چین کرده ترک اینکار مکن و بگفته حاسد بیک پهلوی نباید افتاد، این شغل را باتمام نرسانیده که از مردیتا نامردی یکقدم است - مجملا چون از آن پیرو روشن ضمیر این کلام که از آب روشتر بود استماع نمودم گفتم بجان منت دارم. سخن بزرگان شنیدن ادب است چون در این امر نیت صادق بود بار دیگر سر رشته بدست آمده متوجه شدم چون جوینده یابنده است کیسه دوختم تا همه را جمع آورم. «بیت»ه

بهر کاری که همت بسته گردد \*\*\* اگر خاری بود گلدسته گردد

بعد از تردد و سعی آنچه ممکن و مقدور بود از مثل و کنایه و اصطلاح زبان فرس از هر کجا و هر کس که دیدم و شنیدم بقید کتابت در آوردم.

مصراع - باید مطاع نیکو از هر دکان که باید

چون داستان بلند است و عمر سفر کوتاه باندک وقتی طی این مسافت بعید نمودم و جواهر گرانبها را بدست آوردم «نظم»

تمتع ز هر گوشه یافتم \*\*\* ز هر خرمنی خوشه یافتم



این درویش دلریش نردبانی در راه و مصالحتی پای کار آورده و التماس از خداوندان فهم و دانش آنکه در وقت مطالعه موشک ندوانند و گاو در خرمن این سوخته خرمن نرانند که همه از سر یک کرباسیم و چیزی از خود نتراشیده‌ایم (آنچه استاد ازل گفت همان را گفتم)

«بیت»

من که این در معانی سفته‌ام \*\*\* آنچه گفتم بگو آن گفته‌ام

باری هر چه در دیک بود بچمچه آمده بر طبق اخلاص نهادم و نقل مجلس دوستان کردم (در خانه هر چه باشد مهمان هر که باشد) این حلوائی است تن تنائی تا نخوری ندانی؛ هر که این حلوا بچشد و بذائقه‌اش راست آید این فقیر را به دعای خیر یاد کند والا کالای بد بریش صاحبش، شتر دیدی ندیدی - اما استدعا از خداوندان طبع سلیم و ذهن مستقیم آن که چون بر هر گلی خاری و در هر رطبی دانه است. «مصراع»

(هر جا که پری رخیست دیوی با اوست) اگر چنانچه سهوی و لغزشی

{صفحه ۶}

شده باشد بموجب آیه کریمه انما المؤمنون اخوة بذل عفو پوشیده که فاصلحو بین اخویکم و بقلم اصلاح در رفع آن کوشند و بمقتضای ان الله لا یضیع اجر المحسنین امیدوار گردند و هر مثلی که بخاطر روشندان منصف برسند الحاق فرمایند که خیر و خوبی هر که کند بخود کند ان احسنتم احسنتم لانفسکم و ان اساتم فلها خیر و نیکوئی راه بصاحب خود می‌برد. «بیت»

تو نیکی میکن و در دجله انداز \*\*\* که ایزد در بیابانت دهد باز

بعد از تتبع و تألیف این امثال ترتیب آن را بحرف تهجی بیست و هشت باب قرار داده و این مجموعه را جامع التمثیل نامیدم - «و بالله التوفیق و السداد»

اما مقدمه - بدان که هیچ حکمتی بلیغ و کلمتی رفیع و مثلی بدیع بلغای جهان و فصحای زمان بلاغت بنیان نگو پند الا آنکه امثال آن بنیکوترین لفظی و بهترین عبارتی در کلام مجید مذکور است چنانچه فرموده: ولارطب ولا یابس الا فی کتاب مبین پس این الفاظ نادره که بر الفاظ مردمان دائر است و نکته‌های وافره که در افواه ناطقین سائر است و استعمارات لطیفه که مصلح او باب بلاغت است و محاورات شریفه که متداول خداوندان فصاحتست از کلام ملک علام استخراج کرده و حکایاتی مناسب که بآیات قرآنی مرتبط است برای نزهت خاطر آورده تا ارباب نطق سر زلف سخن بدان بیاریند و اصحاب فضل و نطق بدام سرایند چون پیش از این متقدمین تالیفی در این باب نکرده‌اند این فقیر امثال و حکایات و کنایات و اصطلاحات را یکجا جمع و بدلیل آیات قرآنی مزین گردانید و از آیات و احادیث و کلام اکابر و مشایخ بدان علاقه و ضم نمود تا عالم برای استفاده مطالعه و جاهل برای هزل و افسانه بخواند و هر کدام تعمتعی بردارند.

بدانکه حضرت باری تعالی شانه از روی لطف و کرم بندگان خود را یاد کرده و مثل زده:

یا ایها الناس ضرب مثل فاستمعوا له ان الذین تدعون من دون الله الخ - یعنی ای مردمان مثل زده‌ایم در این آیات قرآنی از هر مثلی که اشخاص متفی و پرهیزکار شنوند - پس ای عزیز این آیات قرآنی

{صفحه ۷}

را انکار نتوان کرد پس چشم و گوش بگشا و ببین که چه در پیش است و آخرین مأوی و منزل ما کجا خواهد بود؟ پس از این تمثیل پند بگیر و باید هر چه کنی بفرمان خدا کنی، عاقل آنست که هر کاری کند نظر بخاتمه آن اندازد و پیش از غرس درخت ثمره آن را خوب در خاطر آورده ملاحظه نماید که در آخر پشیمان نشود؛ و کار آخرت را سهل نباید شمرد، کار امروز را بفردا نباید انداخت چنانچه حقتعالی در کلام خود مثل زده:

و ضرب لهم مثل الحيوة الدنيا كماء انزلنا من السماء فاختلط به نبات الارض فاصبح هشيمًا تذرؤه الرياح يعني بدرستی که حق تعالی مثل زده برای مردم مثل زندگانی ایشان در دنیا و سرعت زوال آن که مانند گیا - رسته است از آبی که فرستادیم از آسمان پس برانگیخت از آن باران گیاه تر و تازه پس خشک و شکسته شود بمثابه که در خشکی باد آنرا از بیخ بر کند و بنیادش را براندازد زندگانی دنیا نیز چنین است و چون نامه عمر در بیابان جان پایان رسد رسل مقتضی اجل در آید و نهال نهاد را بصرصر قهر خشک و خرمن آرزو را بباد فنا دهد و هیچ باقی نماند - پس ای عاقل از این مثل پند گیر و اندیشه نما و در نفس خود نگر که حقتعالیم در کلام مجید فرموده است و فی انفسکم افلا تبصرون یعنی در نفسهای خود نظر کنید و تامل نمائید که کیستید و از کجا آمده اید و بچه کارت فرستاده اند و بکجا باید رفت؟ آفرینش تو کار عظیمی است و ترا چنین عبث نخواهند گذاشت - حقتعالی در کلام خود خیر داده:

افحسبتم انما خلقناکم عبثا و انکم الینالا ترجعون

یعنی گمان مبرید که شما را عبث آفریدیم یا آنکه شما بسوی ما باز نمی گردید - پس ای مسکین غافل با خود فکر کن و آگاه شو که در کتب آسمانی چنین فرموده اعرف نفسک فقد عرف ربک و رجوع بعقل خود کن و نفس خود را از روی عقل و فکر بشناس بدان که حقتعالی از روی لطف و کرم برای شما مثل آورده و در کلام خود همه را خیر داده و هدایت فرموده حضرت رسول (ص) فرموده شفقت حقتعالی بر بندگان بیشتر است از مادران بر فرزندان.

{صفحه ۸}

«تمثیل»

روایت شده که در بالای درختی در آشیانه مرغی بچه نهاده بود و صیادی بچه های آنرا صید کرده نزد حضرت رسول (ص) برده بنهاد و آن مرغ هر لحظه از هوا خود را بر سر بچگان می انداخت و آب و دانه آورده بدهان آنها میریخت؛ حضرت روی باصحاب کرده فرمود: چون میدانید مهر و شفقت این مرغک را با بچگان خود؟ همه گفتند قدر خدای را مشاهده کردیم، فرمود: بآن خدائیکه مرا بحق و راستی بخلق فرستاده که حقتعالی هزار بار از این مرغ بر بندگان مشفق تر است و مهربان تر -

پس خوب فکر کنید و خدا از روی شفقت و مرحمت شما را راه نموده و هدایت فرموده - مجملای عاقل غافل مشو و اندیشه کن که چه در پیش است از سر علم و یقین نه از روی ظن و تخمین؛ پس شبها نخوابید و روزها نیارامید و در کار آخرت باشید، از جهل و نادانی و غرور شماس که بدنیا روی آورده اید و از آخرت فراموش کرده اید با آن که حقتعالی د کلام خود مثل زده و خبر داده تا شما را معلوم باشد -

ای عزیز وقتیکه علامت مرگ ظاهر شود در محل نزع و جان کندن در آنساعت زن و فرزند و مال دنیا و یاران و دوستان هیچکدام بکار تو نیاید و بفریاد تو نرسد، در آن وقت مال بوارثان منتقل شود، هر چند تمنا کنید یکدم امان و مهلت ندهند - قوله تعالی فاذا جاء اجلهم لا يستاخرون ساعة و لا يستقدمون - پس فریب شیطان مخور و از این آیات پند گیر و بدنیا دل مبند و کار آخرت را بساز. «نظم»

دنیا وطن مساز که غیر از وبال نیست \*\*\* ناگه اجل در آید و گوید مجال نیست  
بر مال دل مبند و ز دنیا سخن مگو \*\*\* کاینجا نه زر نه زینت و حرمت بمال نیست  
عقلت خدا بداد زیانت بداد و خوش \*\*\* ذکر خدا بکن بزبانی که لال نیست  
این سایه ها زوال چو دارند یک یک بیک \*\*\* در سایه گریز که وی را زوال نیست  
ای بی خبر دل از دو جهان بر خدا ببند \*\*\* امروز تخم کار که فردا مجال نیست  
قوله تعالی «انما نملی لهم لیزدادوا اثما و لهم عذاب مهین»

یعنی چون اهل دنیا هر چه بخواهند بدهیم در آخرت آنانرا نصیبی نبود که دنیا و آخرت یکجا جمع نشود مثل ایشان مثل دو دوست است که اگر یکی را راضی و خشنود کنی آن دیگری اندوهناک گردد پس در اینصورت هر دو راضی نتوان کرد.

«بیت»

{صفحه ۹}

دنیا مطلب تا همه اینت \*\*\* ورمی طلبی نه اینت باشد

و مرد خردمند آنست که از دنیا و اهل آن گریزان بوده روی بوی نیاورده و دل نبندد و التفات ننماید و از مکر و حيله شیطان امان یابد چنانچه حقتعالی در کلام خود خبر داده که «اعلموا انما الحیوة الدنیا لهو و لعب و زینة و تفاخر بینکم و تکاثر فی الاموال والاولاد» حضرت سبحانه و تعالی رغبت و خواهش مؤمنان را از دنیا گردانید و با آن که تحقیر دنیا کرده و حالت قلت نفع او را و سرعت سیر و زوال آن را تشبیه بگیاہ کرده و در کلام خود مثل زده فرموده بدانید و آگاه شوید ای مؤمنان و مردمان که حیات پنجره و زه دنیا و زندگانی عهاریت سرا مثل بازی کودکانست و لهو و لعب او کار گنہکاران و زینت و آرامش او رویه زنانتست و مال بسیار و بال توانگران است و دایم در شغل دنیا بودن کار بیحاصلان است و اینجمله در نزد جمیع انبیاء و اولیاء و عقل مذمومست. نقل است از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام که بعمار یاسیر فرمود که ای عمار بدنیا دل میند که جمله لذات دنیا شش است مطعوم و مشروب و مسموم و مرکوب و ملبوس و منکوح شریفترین مطعوم انگبین است که آن لعاب مکس است و معظمترین مشروب آبست که آدم و حیوان در آن یکسانند و نیکوترین مسموم شکست آنخون حیوان است و بهترین مرکوب اسب است که وفا ندارد و دوست و دشمن را نشناسد گاه باشد که آدمی را در پشت او کار بهلاکت رسد و نفیسترین ملبوس دنیا حریر است که از کرم حاصل میشود و لذیذترین منکوح رسیدن بزناست و آن داخل کردن بولگاهست در بولگاه چون لذات دنیا اینها باشد در آن چه لطفی خواهد بود (حدیث) آورده اند که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله بر راهی میگذشت گوسفند مرده ای را دید افتاده و گندیده شده روی مبارک را باصحاب کرده فرمود آیا کسی باشد که این مردار را بقیمت زر بخرد اصحاب در جواب گفتند یا رسول الله اگر زنده بود بخیریندی آن حضرت فرمود دنیا پیش خدایتعالی از این مردار حقیرتر است.

۱- تمثیل

آورده اند که ابوذر جمهر حکیم را گفتند که چرا در دنیا غمگین نشوی بدانچه از دست برود و شاد نگردی بدان چه از مال دنیا بدست آید گفت فوت شده را بدلتنگی و غمخوردن تلافی نتوان کرد و حاصل عمر خود را بشادی

{صفحه ۱۰}

مال دنیا صرف نتوان نمود پس چرا بآن چیزی که غم و اندوه آنرا باز نیاورد محزون شوم و بمالی که بمن وفا نخواهد کرد شاد شوم پس ای عزیز بر آنچه از شما در دنیا فوت شود غم و اندوه مخورید که باز نیاید و آنچه از مال دنیا بشما رسد شاد مباشید و دل میندید که بشما نخواهد ماند پس آمده را رد نتوان کرد و رفتنی را باز نتوان آورد چون مال دنیا را وفائی نیست و سعی و کوشش فایده ندارد همگی همت را بوصل آن نباید پرداخت بلکه بتحصیل آخرت باید گماست که باقیست

نظم

دل باین دنیا میند کاین خاکدام هیچست هیچ \*\*\* پای بر سه نه جهانرا کاین جهان هیچست هیچ

پس ای مؤمنان در هر حال عمل صالح بورزید و کار آخرت بسازید که همه دنیا فانی خواهد بود و نظر در آن وقت کنید که ناگاه اجل برسد و کار بر شما تنگ شود در آن ساعت پشیمانی و اندوه سودی ندارد و دریغ و افسوس نفع نکند چنانچه حقتعالی در کلام خود خبر داده «کلا- اذا بلغت التراقی و قیل من راق و ظن انه الفراق و التفت الساق بالساق الی ربک یومئذ المساق» یعنی ای طالبان دنیا نگاه کنید و اندیشه نمائید و از این آیه کریمه که بطریق مثل آمده که چه در پیش است از برای مرد و زن و باآخرت

رسیدن که حقتعالی خبر داده که جان شما در وقت مرگ از سینه درگذرد و بچنبره گردن برسد کار بر شما تنگ شود آن دم زن و فرزند و مال دنیا و افسوس فایده ندهد و علاج طیب نفع نکند و از سختی جان کندن ساق بر ساق مالیدن گیرد و مال و زباتن و دست و پا از حرکت بیافتد و هر لحظه رنج و سختی عذاب زیاد گردد شغل دنیا بکار آخرت مختلط شود و این عقبه از آخرین روزی از دنیا و اولین روزی از عقبی باشد هیچ منزلی از منزل آخرت قبیح تر و سخت تر از شب اول قبر و تاریکی گور نیست و چون بنده را در گور گذارند آن که بالای سر است گوید ای بنده خدا مال برفت و اعمال بماند پس ایمون از این پند گیر و آگاه شو که چه گذشت و چه در پیش است «العاقل یکفیه الاشاره»

## ۲- تمثیل

در بحر السعادة آورده اند که پنج چیز است که در آن شکی نیست و همه کس آنرا می داند اما لازمه آن کسیرا معلوم نشده اول آن که مرگرا یقین می دانیم که هست و خواهد بود اما نمی دانیم که کی میرسد و ادر آن دم بشارت بهشت خواهد بود یا دوزخ پس جای خوف و ترس است و در این فکر

{صفحه ۱۱}

اندیشه باید نمود (دوم) گور است که جائی است تنگ و تاریک تنها بسر باید برد و هیچ شکی نیست و حضرت رسول (ص) خبر داده که قبر روضه ایست از روضات بهشت یا گودی است از گودهای دوزخ و آن نیز معلوم نیست که جای ما کدامست (سوم) آمدن قیامتست و هیچ شکی نیست در آن حقتعالی فرموده که خلائق در آن روز برخیزند بعضی سفید رو و جمعی سیاه رو و هیچکسی را معلوم نیست که از کدام گروه خواهد بود؟ پس جای ترس است (چهارم) گذشتن پل صراط است و در آن هیچ شکی نیست و همه کس را باید از آن گذشت جمعی بسلامت بگذرند و ببهشت داخل شوند و قومی بقدم اول بدوزخ درافتند، و این نیز معلوم نیست که از کدام طایفه خواهد بود (پنجم) آن که قرارگاه خلائق دو جا خواهد بود یا بهشت یا دوزخ و این نیز معلوم کسی نیست که در کجا خواهد بود چنانکه حقتعالی فرموده:

فریق فی الجنة و فریق فی السعیر

جای ترس و بیم است و فکر و اندیشه باید کرد و از گناهان کناره باید نمود و توبه و انابه باید کرد، و از عمل های زشت پشیمان باید شد که حق تعالی از حال بندگان غافل نیست چنانچه فرموده فلا- تحسبن الله غافلا- عما يعمل الظالمون پس گمان مبر که حقتعالی از عمل ظالمان و گناهکاران غافلست! بنده شرمنده باید در همه جا و همه وقت خدا را بر خود حاضر و ناظر داند در ظاهر و باطن چنانکه فرموده:

«نحن اقرب الیه من حبل الوريد» یعنی بدانکه حقتعالی از رگ گردن بتو نزدیکتر است در هر جا که باشی و هر جا که روی و هر چه کنی بر تو ناظر است زیرا که حضرت ذوالجلال همه را میداند و می بیند چنانچه فرموده والله یعلم اعمالکم - س مرد عاقل باید در فکر آخرت باشد و نظر بر حال خود کند و نیت های خود را خالص گرداند و از شر شیطان رجیم پناه برب رحیم برد ای عزیز بدانکه هر کس در دنیا در گرو عمل خود می باشد چنانچه فرموده کل امری بما کسب رهین و هر چه در دنیا کرده باشد جزای او را خواهد دید از خیر و شر و همه را بوی خواهد نمود -

پس ای مؤمن در دنیا نیکوکاری کنم تا آنرا بیابی چنان که فرموده فمن يعمل مثقال ذره خیراً یره و من يعمل مثقال ذره شراً یره حقتعالی ذکر آخرت کرده و مثال آورده و همه کسرا خبر داده پس ای عاقل بترس از روزیکه زمین را بجنبانند و همه جهان را از زیر و زیر کنند و زمین

{صفحه ۱۲}

بیرون اندازد از شکم خود آنچه آدمی در دنیا از خیر و شر در پشت او کرده باشد و در حق هر کس گواهی دهد پس از این تمثیل

پند گیر و بدان که چه در پیش است و خدایتعالی چه فرموده و دنیا را محل و آرامگاهی نیست «رباعی»

هر کس که ره و رسم جهان نیک شناخت \*\*\* از بهر اقامت خودش خانه نساخت

این کهنه رباط را عمارت چه کنی \*\*\* کافر چو بدیگری ببايد پرداخت

ای عزیز این قول صحیح است که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله هرگز خشتی بالای خشتی نگذاشت و در بالای حصیر خوابید تا دنیا را گذاشت پس در این معنی فکر کن که در این دو روز ترا چه باید کرد.

تمثیل

صفوان کلالی گوید که حضرت رسول (ص) مرا گفت این صفوان طعام چه چیز است گفتم برنج و روغن و شیر فرمود بعد از آن که پخته می شود چه میشود گفتم اینستکه مشاهده میکنم و می بینم، فرمود حقتعالی دنیا را بطعام مثل زده که در اول لذیذ و نیکو و خوشنما باشد و در آخر ناخوش و کثیف و در نظر بدنما باشد و طبع از او نفرت کند.

تمثیل

آورده اند که عبدالله عمر در وقت موعظه بر سیل تمثیل میگفت چون آدمی بیت الخلا میرود آنچه خورده باشد از وی جدا میشود از بوی کراهت آن فرشته آواز کند که «ان هذا ما یحبه» این همانست که آنرا دوست داشتی و از روی رغبت طلب مینمودی و بر دیگران بخل و امسک میکردی بین حالا چه شده است مثل دنیا همان مثل است اکنون چون این ضرب المثل شنیدی از خواب غفلت بیدار شو و در کار آخرت فکری کن که وقت تنگ است و مرکب عمل لنگ و از عمر کوتاه توشه بردار و ذخیره آخرت نگهدار که سفر دور و دراز در پیش است ای عزیز بدان که دیروز که چه گذشت باز نتوان آورد و فردا را جزم نتوان کرد برسد یا نرسد که کس نداند که خواهد شد قوله تعالی «ماذا تکسب غذا» پس ای عزیز این دم را غنیمت دان و انکار کن که دم آخرین است. «بیت»

دم را بناز دار و غنیمت شمار عمر \*\*\* کانهها که رفته اند خراب همین دمند

پس چون این مثل شنیدی و از مال کار واقف شدی عمر عزیز خود را در معصیت و طلب دنیا صرف مکن و همه را دم آخر شمار که در آخرت ندامت و افسوس سودی ندارد و چون معلوم شد که دیروز را پس نتوان

{صفحه ۱۳}

آورد و فردا را کسی ندیده و امروز که می توانی ذخیره فردا را مهیا کن تا توشه تو باشد.

بیت

آن طلب امروز زهر گوشه ای \*\*\* کز بی فردات بود توشه ای

باری اگرچه دنیا سراسر عیب است اما این خاصیت دارد که مزرعه آخرتش گفته اند و هر چه امروز حاصل بکاری فردا بدوروی که «الدنيا مزرعة الاخره» در آن خرمن بیك ارزن نیرزی - بس ای عزیز خود را در دنیا محبوس داشتن و در بند مال بودن و عمر را غفلت گذرانیدن فایده ندهد پس مرد عاقل و عارف آن استکه تمامی همت خود را بکار آخرت صرف کند و آن نیت خالص و عمل صالح استکه بسر وقت خود افتد و فکر مبدء و معاد کند که از کجا آمده و برای چه کار آمده و بکجا باید رفت و چه متاع باید برد پس مقتضای عقل باید کار بکند و بعلم مشغول و دایم در فکر آخرت باید بود و هر چه خوبتر آن را دوست دارد و بیشتر از خود بمکان اصلی فرستد بلکه اجر آن را زیاده تر باید ر آنچه بهتر داند آنرا از خود بیشتر بفرستد خدای عزوجل فرموده «ان تتالوا البرحتى تنفقوا مما تحبون» و این معنی ها حاصل نمی شود الا بفکر پس بنده مؤمن باید که در هر ذره از ذرات کائنات نظر کند و فکر و اندیشه در آن بنماید تا درهای معرفت بروی او گشوده شود پس در این مقام تمثیلی بیاوریم.

تمثیل

آورده اند که در زمان بنی اسرائیل شخصی سفر دریا می کرد ناگاه تندبادی برآمده کشتی را بر کوهی بزد و شکست و اهل کشتی

غرق گردیدند و او تمسک بچوبی کرده نجات یافت و بکنار جزیره رسید بیرون آمده و برفت ناگاه بکنار شهری رسیده جمعی را دید از امرا و وزراء که همه سواره بودند چون او را دیدند همه پیاده شدند و خلعت پادشاهی بر او پوشانیدند و او را بر سمند دولت نشانیدند بشهر درآوردند و با عز از تمام او را بر تخت سلطنت نشانیدند و ارکان دولت همه بخدمت کمر بستند و خزاین را تسلیمی نمودند آن مرد با خود تعجب نمود که آیا در این چه سر است پس در امور کشور چند روزی تصرف کرد تا شبی بسر وقت خود افتاده در فکر و اندیشه افتاد که حق تعالی مرا از چنان غرقابی نجات داده و بچنین مملکتی رسانیده بی زحمت و تعب شکر این نعمت بزبان نیاید بهر حال از عاقبت خود غافل نباشد شد پس از میان وزراء مرد بزرگ فهمیده‌ای را برگزید و او را

{صفحه ۱۴}

رئیس و محرم خود گردانید و هر سری که داشت با او در میان گذاشت تا این که شبی در خلوت گفت ای وزیر و ای برادر با تدبیر احوال این مملکت و سلطنت را با من بگویی که در این چه سر است آن مرد گفت ای پادشاه سر این قصه را از من می‌پرس که اگر این حال بر تو ظاهر شود عیش و خوشحالی بر تو تباہ گردد گفت من ترا دوست خود می‌دانم و از همه ترا برگزیده‌ام البته این سر را با من بگویی تا بتدبیر آن پردازم «مصراع»

(علاج واقعه قبل از وقوع باید کرد) چون آن مرد کامل دانست که پادشاه مرد عاقلی است و عاقبت کار را در نظر دارد گفت ای پادشاه مخفی نماناد که چون تو در آخرت و عاقبت کاری آنچه باشد بعرض رسانم و این سر مخفی را بیان نمایم بدان که این مردم را عادت این است که هر سال روزی دارند که در آنروز جمله مردم اتفاق کرده پادشاه خود را از تخت فرود آورده آنطرف شهر دریائی هست او را در آن دریا اندازند و روز دیگر رفته غریبی که از راه برسد و از این سر مخفی واقف نباشد بیاورند و بر تخت بنشانند چنانکه ترا آورده‌اند پادشاه گفت برادر اکنون که اختیار و قدرت در دست ماست فکر آن روز باید کرد تدبیر آن چیست وزیر گفت ای پادشاه در آن طرف دریا جزیره هست که همیشه سبز و خرم است مصلحت آنستکه بنایان و استادان و کارگران بفرستیم تا در آن جا شهری بنا کنند و خانهای خوب بسازند و بناهای رفیع و قصرهای بلند پایه پردازند و هر چه از متاع و جنس نیکو باشد پیش از خود بآنجا روان سازیم و از غلامان و توشه آنچه لازم باشد بآنجا فرستیم تا در آن جا زورقها بسازند غلامان شناور در آنجا نگاهداریم تا آنروزیکه تمام شود من پیشتر بروم غلامان را باز دارم با زورقها در روز آب منتشر گردانم تا ترا در وقتی که در دریا اندازند گرفته بدان مکان رسانند و در آن جا از سر فراغت و خاطر جمع روزگار بعیش گذرد پس بتدبیر آن روز مشغول شده باندک وقتی آن شهر را تمام نمودند و متاع نفیس آنچه بهتر بود پیش فرستادند که تا آن روز که قصد پادشاه خواستند بکنند وزیر شب شاه را خبر کرد و خود پیشتر رفته و وقت موعود زورقها بر روی آب منتشر گردانید و خود با غلامان شیردل غواص بآب در شدند تا وقتی که خلائق همه بر سر پادشاه ریخته و او را گرفته از شهر بیرون آوردند و در دریا انداختند غلامان از جانب دیگر پادشاه را گرفته در زورقها جای دادند و در شهری که بنا کرده بود رسانیدند پادشاه با وزیر بمقصد اصلی

{صفحه ۱۵}

خود رسیدند و همه چیز در آنجا مهیا بود.

پس ای عزیز این تمثیل را شنیدی نیکو فهم و چون مردان بمطلب اصلی و مقاصد کلی پیوستی از این روشنتر بگویم بلکه چون آدمی از عدم بوجود آید اگر غافلانه زید ناگاه دست اجل گریبان او را گرفته از تخت وجودش فرو کشید و در دریای حسرتش اندازد تا در گور معذب و در قیامت شرمساز گردد ای مسکین خود مشاهده میکنی که دنیای فانی بر یک قرار نیست جوانان با فهم و زبردست و با ادراک که مصاحب و انیس تو بودند چه شدند همه شربت اجل نوشیدند و رفتند ترا نیز این آش در کاسه خواهد بود. پس عمر عزیز خود را بغفلت گذرانیدن و خود را خوار و ذلیل داشتن فایده ندارد پس این تمثیل را در گوش گیر و هر چه در دنیا دوست تر داری پیشتر از خود بسرای باقی بفرست که ذخیره تو خواهد بود و بقول خدا و رسول نظر بامثال قرآنی نموده تمامی

اوقات خود را در کار آخرت صرف کن و دل بر دولت باقی و نعمت جاودانی بند و در طلب آن باش چنان که در کلام مجید فرموده «والذین جاهدوا فینالیندینهم سبلنا» و این جز بترک دنیا و تعقلات این مکاره غدار میسر نخواهد شد. در حدیث آمده

که «حب الدنیا رأس کل خطیئه» پس دوستی دنیا سر همه گناهان است و محبت با اهل دنیا داشتن باعث فوت ایجاد است پس از این آیه کریمه دانا و بینها شو که حقتعالی در کلام خود خبر داده که «مثل الفریقین کالآ- عمی و الا-صم و السمع و البصیر هل یستویان مثلاً افلا تتفکرون» یعنی مثل این دو گروه که مؤمن و منافق اند مانند کور و کر است و مثل بینا و شنواست که برابرند بدین دو صفت آیا پند گیرند بدین مثلها که ما برای ایشان زده! یا تأملی نمیکنند بدین تمثیل و تشبیه آیا نمی بینند و نمیشنوند این آیات و امثال را پس کور و کورند چنان که مردم بی فهم و عقل هر چند چشم دارند اما کور دلند و کور دل هرگز نبیند راه راست را و خدا در قرآن مجید فرموده «فانها لا تعمی الابصار ولكن تعمی القلوب الی فی الصدور» ای غافل کور دل چشم دل بگشا و از این آیات بینا شو این مثلی است که حقتعالی از روی لطف و کرم آورده در شأن مؤمن و منافق و تشبیه کرده دل مؤمن را بزمین پاک و پاکیزه و دل منافق را بزمین شوره زار بیان فرموده که هر گاه باران مواعظ و امثال از سحاب کرم لم یزل و لم یزال بر زمین دل مؤمن بارد گوش بدان داشته انوار طاعات و عبادات بر جوارح او ظاهر گردد و میل بطرف

{صفحه ۱۶}

آخرت نماید و چون مناطق استماع امثال و نصایح نماید زمین دل ناپاکش مثمر قبول نشود چنانکه در مثلها گویند (هرگز از شوره زمین سمن نروید) و در کلام مجید فرموده قوله تعالی (والبلد الطیب یخرج نباته باذن ربه و الذی خبث لا یخرج الا نکدا) خدای عزوجل می فرماید که بیان میگردانیم آیات در ضرب امثال در فنون و احوال قیامت و بیان می کنیم برای گروهی که شکر نعمت را فهم و ادراک می کنند و در این ضرب المثل تفکر نموده بهره مند گردند و عبرت گیرند و راه آخرت بیابند «مثل الجنة الی و عدالمتقون»

تمثیل

آورده اند که روزی حضرت رسول (ص) فرمود که در قیامت بنده را از سه چیز سؤال نمایند اول آن که عمری که در دنیا بتو دادیم در چه صرف نمودی در طاعت یا معصیت دوم از مال پرسند که از کجا پیدا کردی و در چه صرف نمودی در حلال یا در حرام سوم از جوانی پرسند که آن قدرت و قوت در چه گذراندی در موفقیت رضای ما یا در مخالفت پس آنچه کرده باشد جز او سزا بیابد و نیز آن حضرت فرموده که روز قیامت چون خلائق از گور برخیزند حق تعالی فرماید که بروید بفلان ساهره که فرمود «فاذا هم بالساهره» و آن زمینی است که نفره خام که در آن جا در میان خلق عدل و داد خواهد کرد هر که در دنیا بر کسی ظمی و ستمی کرده باشد یا کسی را غیبت و بهتان گفته باشد حقتعالی داوری کند و فرماید که داد هر کسی را جدا جدا بگیرند و در حدیث آمده که گوسفند شاخدار که در دنیا بی شاخ را زده باشد روز قیامت همان شاخ بر گوسفند بی شاخ بر آید تا بهمان عدد او را بزند و در آنروز که نامه بندگان بران شود نیکبخت را نامه بدست راست و بدبخت را نامه بدست چپ دهند و. گویند ای بدختان امروز برخوانید کرده های زشت خود را چنان که فرموده «اقراء کتابک کفی بنفسک الیوم علیک حسیباً» و پرده از روی کردار و عمل هر کس بردارند و میزانی از عدالت و راستی بیاورند و آشنا و بیگانه با هم بیامیزند و در میزان اختلاف کرده اند بعضی بر آنند که هر کس را میزانی باشد و میزانشا معلق باشد همچنان که فرموده «و نضع الموازین القسط» و گروهی گفته اند میزان یکی است توجیه می نماید که لفظ جمع برای آنست که مشتمل بر کفین و شهود به آیه کریمه «فاما من ثقلت موازینه فهو فی عیشه راضیه» جمعیت باعتبار اعمالست در موازین نیز اختلاف است بعضی گویند بدل هر عملی که از شخصی

{صفحه ۱۷}

بنیکی صادر میشود جوهری مخلوق میگردد پس وزن بدان جوهری واقع میشود و جمعی گویند که صحف اعمال را وزن میکنند. و در حدیث آمده که حضرت داود(ع) درخواست نمود تا میراث را با او نمایند چون دید تعجب کرد و گفت الهی کرا قدرت است این ترازو را گرانبار از حسنات کند خطاب رسید که یا داود اگر من راضی باشم بیک خرما پر شود و بعضی گفته‌اند که ذکر میزان ضرب‌المثل است که حقتعالی تمثیل آورده تأویلی دارد و فرقه‌ای گفته‌اند که اعمال را بسنجند و هر کس بقدر منزلت خود ملهمو شود و در آن روز ملائکه پیش آیند و مؤمنان را گویند که مالک الدار اینکه ذکر شده شمه بود از آنچه حقتعالی وعده داده پرهیز کاران را «اللهم اجعلنا من المتقين و ارزقنا الجنة و ادخلنا برحمتك في عبادك الصالحين»

در حدیث آمده که اعمال را بمیزان بسنجند چون نیکی بر بدی افزون آید ملکی ندا کند این عمل مؤمنین است که نیکبخت است فلا بن فلان اگر نعوذ بالله بدی بر نیکی افزون آید دگر بار ندا کند که فلان بن فلان بر بخت است بدبختی که هرگز نیکبخت نگردد پس از مسکین در دو روزه که در دنیا هستی نیکوئی کن هر که نیکوئی میکند با خود می‌کند و بدانکه طاعتی که بنده میکند بتقدیر خدا میکند و شکر این نعمت را بجای باید آورد حقتعالی بندگان را بیافرید و عمل و کردار ایشان را تقدیر کرد و آنچه فعل بنده است بقضای اوست چنانکه در کلام خود فرموده «الله خلقکم و ما تعلمون» یعنی خدایتعالی شما را آفرید و بر عملهای شما دانا و بیناست.

و در حدیث آمده که چون بنده ایمان دار از دنیا میرود ابلیس لعین فریاد برمی‌آورد چنانکه اتباع او همه حاضر شوند و گویند ای مهتر ما چه واقع شده است ترا و ما را چه باید کرد تا بجا آوریم گوید یکی از مؤمنین با ایمان از دنیا میرود من او را چنین نمیخواهم مرا یاری کنید تا کار او بزبان آید ایشان گویند آن بنده دایم در دنیا بذکر پروردگار خود بود و بعمل بسر برده و ما هرگز نتوانیم پیرامون او گردید پس ای مؤمن همیشه در دنیا بذکر پروردگار خود مشغول باش و دل بدنیابند که فریفته شیطان نگردی و فریب او نخوری چنانکه فرموده «ان الشيطان للانسان عدو مبين»

و در حدیث آمده که چون آدمی را اجل در رسد و مرگ فرا آید در آنوقت آن بنده را چهار عقده پیش آید اول غم ایمان دوم غم فرزندان

{صفحه ۱۸}

سوم تفکر اسباب و ترک خانمان چهارم سكرات موت و تلخی جان كندن اما در غم ایمان گوید کاش میدانستم از راندگانم یا از خواندگانم آیا بنوازندم یا بگدازندم و ایمان را از من بستانند یا بگذارند حقتعالی چون بنده ایمان دار باشد فرشته‌ای را بفرستد و گوید ای بنده من مترس و اندوهناک مباش که در دنیا برضای ما بودی غم مخور که ایمان با تو باشد اگر از شدت دشواری جان كندن میترسی بفرمایم تا جان ترا برفق و نرمی بستانند و اگر غم فرزندان داری ایشان بندگان منند و روزی ایشان با من است دل فارغ دار و اگر غم خانه و باغ و ملک داری اینها همه فانی است اکنون پرده حجاب برداشتم چشم بگشا و ببین باغ و ملک و خانه چگونه است چون بنده مومن چشم بگشاید خانه‌ها و مقامها و قصرهای بهشت را ببیند و اگر غم تنگی و تنهایی گور را داری حورن بهشت بجهت تو آماده است پس چون آن خوشی را ببیند مطمئن و آسوده خاطر گردد و از روی ذوق باسانی جان بدهد پس ای مؤمن چون این حدیث شنیدی و دانستی که چون نیک کرداری و عمل نیک دارای ایمان تو سلامت است.

آورده‌اند که چون بنده مؤمن بدرجه مرگ رسد و از آن کراهت داشته باشد و ترسان بود حقتعالی فرشته‌ای بفرستد که ای بنده من مرا میل و خواهش ملاقات تست ترا چگونه آرزوی ملاقات من نیست و میل بآن طرف نمیکنی ترا سر و کار با من است که پروردگار توام! اکنون بسوی من بازگرد چون بنده مؤمن این خطاب از فرشته بشنود از شوق جان بلب آورد و بآن بدهد.

آورده‌اند که حضرت امیرالمؤمنین(ع) از حضرت رسول(ص) سؤال کرد که علامات مؤمن چیست فرمود علامات مؤمن چهار چیز است اول آنکه زبان خود را از خبث و غیبت و فحش نگاهدارد دوم آنکه درون خود را از کینه و بغض نگاهدارد سوم آنکه عمل



خود را از حرام و معصیت و مناهی نگاهدارد چهارم آنکه خود را از همه چیز ناشایست پاک دارد این است خصال مؤمن. آورده‌اند که چون عمر انوشیروان بآخر رسید وزیر خود را طلب کرد و وصیت نمود که چون جان من از تن برآمد و مرغ روحم از قفس کالبد پرواز کند بر سر تابوت من بنویسید که هر چه نیکی پیش از خود فرستاده‌ بدان امیدوار باش که پاداش آن نیز نیکی خواهد بود که ذخیره تست پیش خدای تعالی چنانچه فرموده «ما عندکم ینفد و ما عندالله باق» {صفحه ۱۹}

و هر بدی که فرستاده پیش از خود از آن ترسان باش که بد کردار بجزای خود برسد چنانکه در کلام خود فرموده «کل امرء بما کسب رهین» دیگر آنکه انگشتر از دست من بیرون کنید که بر آن نوشته است «هل جزاء الاحسان الا الاحسان» و دیگر بر سر تابوت من ندا کنید که ایفرزند آدم این جهان هیچست در نگرند درین تن ضعیف که مال چون خواسته چون جمع نموده و چون وا گذاشته و حسرت برده و این تمثیل بهترین نصایح جمله عالمست که پند گیرند و دیگر دل بر این دنیای فانی نبندند و جز در کسب نام نیکو و عمل صالح نباشند که همین ماند.

آورده‌اند که چون عمر بن عبدالعزیز بر تخت نشست نرد سالم سدیدی که زاهدترین روزگار آن عصر بود و در میان ایشان دوستی سابق بوده رفت و گفت از این امارت او را شادی آید یا غم گفت بجهت مردمان شادی و بجهت من غم گفت یا شیخ مرا در این امارت بندی ده گفت دراز یا کوتاه گفت کوتاه اندک لفظ بسیار معنی گفت از عمر کوتاه توشه راه بردار که راه دور و دراز در پیش است باز گفت که از این بهتر بگو گفت که آدم پدر همه خلق است بیک خطا از بهشت بدر آمد - وعظ تمام شد «العاقل بکفیه الاشارة» بدانکه در همه عالم هیچ موجودی نیست و نه چیزی در وجود آید که مثل و ذکر آن در قرآن مجید نباشد آنچه گویند بگویند و شنونده بشنود و جوینده بجوید از عجائب و قرائب عالم در قرآن مجید هست و عالم اولین و آخرن در ضمن قرآن متضمن است از تمثیل و حکایات که بآیات قرآنی مرتبط است چنانکه حقتعالی فرموده «و لقد ضربنا للناس فی هذا القرآن من کل مثل»

آورده‌اند که عبدالملک سالی بحج رفته بود بعد از فراغ از حج پرسید که در مکه معظمه در این زمان زاهدترین و عابدترین خلق کیست گفتند ابو حازم که در این دوران مثل او کسی نیست پس او را طلب کرد چون حاضر شد سلام کرد عبدالملک برخاست و تواضع نمود در پهلوی خودش جای داد سخن از هر جا پرسید و جواب شنید بعد از آن گفت یا مولانا مرا پندی ده و نصیحتی نما و مثلی بگو از کلام ملک علام تا دلم نرم شود و بکار آخرت خود پردازم و کار این جهان بسازم ابو حازم گفت هر پندیکه خواهی حقتعالی در کلام خود بیان فرموده از آنجا فرا گیرید و بدان عمل کنید چنانچه فرموده (ولا رطب و لایابس الا فی کتاب مبین) هر پندی و نصیحتی

{صفحه ۲۰}

و مثلی و موعظه که خواهید در قرآن مجید هست چیزی نیست که ذکر و مثل آن از خیر و شر در قرآن نباشد، عبدالملک گفت یا مولانا شما بر معانی قرآن استوارید چیزی از قرآن بگوئید که بدان عمل نمایم و راه آخرت بیابم؟ ابو حازم گفت ای پسر مروان تو بتحقیق میدانیکه همه خلق را پیش حقتعالی بازگشت و ایستادن است که فریق فی الجنة و فریق فی السعیر پس کس نداند از چه قوم خواهد بود، بنگر ببازگشت خود که بهشت یا جهنم است و بحال خود نظر کن که حقتعالی فرموده و فی انفسکم افلا تبصرون عبدالملک بگریست و گفت ای مولانا هیچ توان دانستا که امن از کدام گروه باشم و بکدام سو روم؟ فرمود حقتعالی این را در کلام خود مثل آورده مگر فراموش نموده‌ای؟ گفت آن کدام است! فرمود؛

ان الابرار لفی نعیم و ان الفجار لفی جحیم

فردای قیامت نیکو کاران را بهشت برند و بدکارانرا بجهنم

گفت ای اباحازم اگرچه من مرد بدکارم اما خویش رسولخدایم آیا آن خویشی و نسبت در آنروز سودی بمن دارد؟  
فرمود این را در کلام خود فرموده، پرسید کدامست؟ گفت:

فاذا نفخ فی الصور فلا انساب بینهم یومئذ و لا یتسائلون

وقتیکه صور دمیده شد در آنروز هیچکس را از نسب و منصب نپرسند و جاه و حشمت در آنروز بکار نباید -

گفت ای اباحازم قرابت سودی نکند باری شفاعت سودی دارد؟

فرمود اینرا نیز در قرآن مجید فرموده، پرسید کدامست؟ فرمود:

لا یشفعون الا لمن ارتضى - گفت اگر شفاعت سودی ندارد لطف و مرحمت پروردگار کجاست که فرموده لا تقنطوا من رحمه الله

ابوحازم گفت: این را نیز در کلام خود خبر داده، پرسید کجاست؟ فرمود: ان رحمه الله قریب من المحسنین لطف و مرحمت حق تعالی نزدیک نیکوکاران است و بدکاران را نفع ندهد چنان چه فرموده:

ان المنافقین فایا لدرک الاسفل من النار و لن تجد لهم نصیراً

و برای نیکوکاران فرموده

مثل الجنة التي و عدالمتقون

چون عبدالملک این آیات مهدیات بر سبیل تمثیل از قرآن مجید از ابوحازم

{صفحه ۲۱}

بشنید چون بید بر خود بلرزید و بگریست و بیهوش شد پس ابوحازم برخاست و رفت چون ساعتی بر آمد عبدالملک چشم باز کرد و گفتا: فاین الطیب کجا رفت طیبی که علاج میکرد مرا؟ گفتند براه خود برفت، دیگر هر چند جستند او را نیافتند.

نقل است از شیخ عبدالله مبارک که گفت وقتی بمکه معظمه میرفتم وقت نماز صبح از راه بیرون شدم تا بامر حق مشغول شوم از طرفی صدای ناله بگوشم رسید، پیش رفتم زنی را دیدم چادری از پشم بر سر کشیده گوش دادم که چه میگوید: این آیه را میخواند «امن یجیب المضطر اذا دعاه» من بگوشه رفتم و نماز گذاردم پس پیش رفم و گفتم السلام علیک - از آیه قرآن جواب داد «سلام علیکم طبتم فادخلوها خالدین - سلام علیکم کتب ربکم علی نفسه الرحمة»

پرسیدم ای خواهر از کجا میآئی؟ باز از آیه قرآن جواب داد

«یخرج من بین الصلب و الترائب» یعنی از پشت پدر و رحم مادر پرسیدم بکجا میروی و چه اراده داری؟ جوابداد:

«منها خلقناکم و فیها نهعیدکم و منها نخرجکم تارة اخرى» گفتم ای عجزه از کدام شهر و دیاری و از کدام باد میآئی؟ گفت «من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی الذی بارم کنا حولاه» دانستم از بیت المقدس میآید - گفتم: الحال بکجا میروی، گفت: «والمله علی الناس حج البیت من استطاع الیه سبیلاً»

دانستم بطواف کعبه میرود با خود گفتم ای عبدالله تو خود را از مردان روزگار میدانی باش تا زنان در گاه را به بینی.

رباعی

گفتم که مگر ترا هواخواه منم \*\*\* در بادیۀ عشق تو گمراه منم

اکنون چو همی بنگرم ایجان جهان \*\*\* در خرمن عاشقان یکی گاه منم

پرسیدم در این بیابان کسیرا با تو همراه نمی بینم که ترا رهبری کند بیدلیل و همراه در این راه چون میروی؟ جوابداد «الله نور

السموات و الارض و الله معکم اینما کنتم» راهنمائی بنده خداست همه جا رهبر و همراه اوست و همه جانبفرمان اوست هر کرا خواهد راه نماید.

«من يهدى الله فهو المهتدى و من يضل فلن تجد له ولياً مرشداً»

گفتم: ای مادر زاد و راحله همراهت نمی‌بینم، همه کس را از خوردنی

{صفحه ۲۲}

و آشامیدنی ضرور است؟ گفت

«و فی السماء رزقکم و ما توعدون» یعنی روزی دهنده خدا است و رزق از آسمان میرسد هر جا که باشم -

گفتم: اکنون ترا بطعام میل و خواهش است؟ لاف:

«و ما جعلناهم جسداً لا يأكلون الطعام» همه کس را بطعام حاجتست پس توشه را که همراه داشتم از بالای شتر فرود آوردم و نزد او

بردم و بخورد - گفتم بآب احتیاج هست؟ گفت:

«و جعلنا من الماء کل شیء حی افلا يؤمنون»

مطهره آب حاضر کردم آب خورد پس گفتم بر شتر سوار میشوی تا بقافله برسیم؟ گفت «ان احسنتم احسنتم لانفسکم» هر که

نیکوئی کند بخود کند - شتر پیش آوردم سوار شود چادر بر خود پیچید برخاسته گفت؛ «قل للمؤمنین یغضوا من أبصارهم» چشم

پوشیدم تا سوار شد - پس گفت:

«سبحان الله الذی سخر لنا هذا و ما كنا له مقرنین»

شکر مر خدائی را که چنین جانور را مسخر بندگان گردانید -

پرسیدم ترا چه نام است، گفت ارجعی الی ربک راضیه مرضیه دانستم (راضیه) نام دارد - مرا رقتی دست داد با خود گفتم «بیت»

تا بکی در راه دین با دیوانبازی کنم \*\*\* همچو نامردان در این درگاه جان بازی کنم

پرسیدم ای راضیه اینم علم و زهد را از که آموختی؟ گفت

(انا وحدتا آباؤنا کذلک یفعلون» از پدر و مادر خود

گفتم: ای راضیه مرا برادری خود قبول داری، گفت انما المؤمنون اخوه - پرسیدم چند روز است از قافله جدا شده‌ای؟ جوابداد:

«فی سته ایام سواء للسائلین» شش روز است -

پرسیدم: ترا هیچ فرزند هست؟ جواب داد:

«سیقولون ثلاثه» دانستم سه پسر دارد - پرسیدم نام آنها را گفت «واتخذالله ابراهیم و خلیلا و وهبنا له اسحق و یعقوب» دانستم نام

پسران او ابراهیم و اسحاق و یعقوب است گفتم در این راه بی‌جاده و بی‌نشان بی‌رفیق شبها چون میرفتی؟ جوابداد و بالنجم

{صفحه ۲۳}

هم یهدون ستارگان همه نشان راهند و رفیق خداست.

چون قدری راه رفتیم بر سر دو راهی رسیدیم گفتم بکدام راه باید رفت؟ گفت اصحاب الیمین بدست راست - پس پاره راه که

رفتیم بقافله رسیدیم چون چشمش بقافله افتاد این آیه را خواند.

انما اموالکم و اولادکم فتنه - دانستم او را در این قافله مال و اولاد هست - راضیه از شتر فرود آمد و مرا گفت بسم الله مجریها و

مرسیها، و روان شد - سه جوان باستقبال او از قافله بیرون آمدند. پسران خود را دید و شکر خدایرای بجای آورده گفت:

الحمدالله الذی اذهب عنا الحزن ان ربنا لغفور شکور الذی احلنا دارالمقامه من فضله - آن جوانان پیش آمده در خاک قدم او افتاده

و خدمت بجای آوردند؛ بخیمه درآمد و بنشست و جوانان بخدمت مادر پبای ایستادند - راضیه رو بآنها کرد گفت تزودو افان خیر

الراد التقوی یعنی توشه آخرتن تقوی و پرهیزکاری است - پس روی بمن کرد و گفت «اخلوها بسلام آمین» - من داخل خیمه شده

و نشستیم راضیه دو رکعت نماز شکرانه بجای آورده بعد طعام حاضر کردند، راضیه بمن گفت «کلوا واشربوا» چون بطعام خوردن

مشغول شدیم راضیه دست کشید، گفتم ای راضیه از راه دور آمده چرا طعام کم میل کردی؟ گفت «و لا تسرفوا» یعنی اسراف نمی‌کنم.

جوانان همچنان در خدمت ما ایستاده بودند، من برخاستم و راضیه را وداع کردم و بیرون آمدم، آن جوانان بمشایعت من آمدند از ایشان پرسیدم مادر شما چند روز است از قافله جدا شده و بیزاد و توشه مانده؟ گفتند شش روز است خبر از او نداریم و خدا از او آگاه بود.

گفتم مادر شما سخن نمی‌گوید الا از قرآن؟

گفتند آری، وقتی در مسجد قرآن می‌خواند چون بدین آیه رسید:

لو انزلنا هذا القرآن علی جبل لرايته خاشعا متصدعا من خشية الله و تلک الامثال نضربها للناس لعلکم یتفکرون  
 بیهوش شد بعد از لحظه بخود آمد ما در عقب او نشسته بودیم روی بما کرد و گفت حقتعالی در این آیه مثل زده و بیان فرموده که اگر این قرآن را بر کوه می‌خواندند هر آینه از ترس و خوب پاره و شق می‌شد و از هم  
 {صفحه ۲۴}

میریخت و بجای خود نمی‌ماند پس دل‌های مردمان از سنگ سخت‌تر است و در این مثل فکر و اندیشه نمی‌کند که چه در پیش است؟ پس اگر بگوئیم پیروی این مثال می‌کنیم دروغ گفته باشیم و حقتعالی خبر داده است.

«لیسئلن الصادقین عن صدقهم» در آن روز که از راستگویان راستی رسند وای بر دروغگویان! پس مادر ما از آنروز سخن نگفت الا از قرآن مجید.

عبدالله گفت چون این سخن شنیدم بر سر خود زدم که آه، و اوایلا! تا از این عورت اینها را ندیده بودم بر مردی و مسلمانی خود مینازیدم پس از جمله دروغگویان باشم. «بیت»

در دهر نیست چو من نابکارتر \*\*\* در عرصه کس ندیده چو من خوار و زارتر

دعوی کنم که نیست در اسلام همچو من \*\*\* نی نی ز کافران فرنگیم خواتر

«تمثیل»

در ضرب‌المثل گویند (دیک مر دیک را گوید کون تو سیاه است) این مثل در زبان فرس مشهور است و در قرآن مجید آمده «و ضرب لنا مثلا و نسی خلقه»

گویند امیراسمعیل سامانی را با پسری تیموری تام که بسیار خوشرو و زیباخو و در کمال فهم و فراست و ادراک بود نظر توجه و التفاتی بود، وقتی آبله برآورد و آن لطافت بشره و طراوت چهره در زیر آبله ماند؛ روزی در مقابل امیر ایستاده بود و امیر از روی تعجب نشان آبله‌های او میدید قاضی ابوالمنصور حاضر بود خوش طبعی بخاطرش رسید و بدان پسر اشاره کرد و این آیه برخواند:

«لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم ثم رددناه اسفل السافلین» ه آن پسر چون این آیه در حق خود بشنید فوراً در جواب برخواند.

«و ضرب لنا مثلا- و نسی خلقه» - چون قاضی نیز آبله رو بود و کریه منظر! بر خود پیچید و خجل گشت و در حضور امیراسمعیل نگاهی تند و تلخ بیسر کرد! پسر برآشف و گفت در مثلها گویند (دیک مر دیک را گوید کون تو سیاه لاس) ای قاضی این مثل من و تست! قاضی گفت ای پسر خیره سر

{صفحه ۲۵}

این سزای منست که بزرگان گفته‌اند (با طفل بیگانه مزاح کردن پشیمانی آورد) جوابداد اینرا هم بزرگان گفته‌اند «نظم»

کلوخ انداز را پاداش سنگ است \*\*\* جوابست ای برادر این نه جنگست

آنچه گفتمی جواب شنیدی در مثلها گویند (هر چه عوض دارد گله ندارد)

امیراسمعیل و حضار مجلس از حدت خاطر و جواب حاضر او تعجب کردند امیر باو خلعت و انعام داد و بر مقرری او افزود و

تمثیل

عبدالرحمن اموی که صاحب اندلس بود گفت در سفر مکه معظمه میرفتم در بغداد رسیدم بدلالی گفتم کنیزی شایسته بخر که در این راه مونس من باشد کنیزی بمن نمود در نهایت حسن و غایت جمال چنانچه از ملاحظت صورت او چشم خیره میشد دلم بسیار بدو میل کرد پیش او رفتم و گفتم ای جاریه ترا چه نام است؟ گفت ملکه گفتم الله اکبر «قد قرب الطریق» راه من نزدیک شد - پس خالی دیدم بر چهره زیبای او گفتم ای جاریه این چیست؟ تبسم نمود و گفت «هذا حجرالاسود!»

گفتم. دستوری ده تا حجرالاسود را بیوسم در جواب این آیه را خواند «لم تکنو بالغیه الا بشق الانفس» یعنی بی خرج درم و رنج قدم بحریم حرم نتوان رسید - قوله تعالی «لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون» پس از گفتار لطیف و دیدار ظریف او حیران بماندم و او را بمبلغی خریدم و بوثاق خود بردم و اکثر جواب او از قرآن بود.

(تمثیل)

درمثلهای گویند (چون قضا کار خود کند ندامت سودی ندارد و در قرآن مجید فرموده «قضى الامر الذی فیه تستفتیان»

آورده اند که عروه بن قیس را دختری بود در نهایت فصاحت و بلاغت و ملاحظت و مدتی در میان او و جوان تعاشقی بود و طبع هر دو بیکدیگر مایل اما بطریق نکاح اقوام دختر راضی نمیشدند تا روزی دختر ببهانه حمام و دیدن خویشان از خانه بیرون رفت آن جوان فرصت دید و او را بخانه خود برد و درب خانه را محکم بست! اقوام دختر خبر شدند در و بام خانه را فرو گرفتند پدر دختر آواز داد تا مگر خود را زمانی نگهدارد و پدرش بتعریض در را بکوفت و این آیه را بخواند

{صفحه ۲۶}

«و لا تطیعوا امرالمسرفین» - دختر از درون خانه آواز پدر شنید فوراً در جواب او اینم آیه بخواند «قضى الامر الذی فیه تستفتیان»

چون پدر این بشنید دانست که آنچه شدنی بود واقعشد! پس مردم را منع نمود و گفت قضا و قدر کار خود را کرد و کوشش فایده ندهد و از آنجا برگشت و دختر را عقد بست و بدان جوان داد.

«بیت»

چون وقت قضای بودنیها همه بود \*\*\* بر جستن و فریاد تو کی دارد سود

(تمثیل)

در ضرب المثل گویند (کالای نیک را ببها میتوان خرید) و در قرآن مجید آمده «لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون»

آورده اند که روزی درویشی دل ریش و محنت اندیش برای تفرج از شهری بشهری رفت، فقر و فاقه و محنت بسیار کشیده، از گرد راه رسید تشنه و گرسنه بدر دکان بریان پزی رسید، چشمش بر بریان افتاد که بالای دکان آویخته آتش اشتها تنور معده اش را گرم کرد و آرزوی خود را بمضمون این آیه برقعۀ نوشت «نرید ان ناکل منها و تطمئن قلوبنا و نعلم ان قد صدقتنا» و بدست بریانی داد؛ بریانی رقعۀ را خواند و بر پشت آن رقعۀ این آیه را نوشت «ان تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون» چون چشم درویش بآن رقعۀ افتاد نعرۀ بزد و بیفتاد و بیهوش شد! بریانی آن حال بدید از دکان فرو جست و سر درویش را بزانونی خود گذاشت و دست بر سر و رویش کشید و گرد راه از روی او پاک نمود تا لحظه ای بخود آمد؛ گفت ای شیخ ترا چه واقع شده و این چه حالتست؟ درویش خیراندیش گفت چون آیه را خواندم با خود فکر کردم هر گاه نعمت فانی را بی بضاعت ندهند پس نعمت باقی را بی طاعت کجا دهند؟ بریانی باو التماس کرد و او را بدرون دکان برد و از پی آرزوی خود برفت و از آنجا بیرون آمده و راه بیابان در پیش گرفت و غایب شد.

(تمثیل)

ابوالعینای شاعر وقتی بصفاهان رسیده بود اتفاقاً در آن روز جنک سنگ بود که دو فرقه با هم جنک سنگ میکردند! ابوالعینا خواست که

{صفحه ۲۷}

در میان میانجی کند تا بصلح انجامد ناگاه سنگ از طرفی بر سر ابوالعینا خورد و سرش بشکست خون روان شد که در مثلها گویند «مصراع»

(میانجی میخورد اندر میان مشت) پس ابوالعینا خود را بکناری کشید و آشنائی داشت نشان خانه او را پرسید و آن جا و بوئاق او فرود آمد رنجور و گرسنه تمام شب در انتظار طعام بود هیچ کس باو التفات نکرد، صبح برخاست و پیش ابی مہلب وزیر رفت، وزیر احوال پرسید و گفت:

«ای یوم دخلت البلد» کدام روز داخل شهر شدی؟ جوابداد:

فی یوم نخس مستمر! پرسید در چه ساعتی؟ گفت:

مفی ساعة العسرة! باز ابی مہلب پرسید: «این نزلت؟» جوابداد:

بواد غیر ذی زرع! وزیر را جواب لایق او خوش آمد و فرمود تا مکانی معین و مقررری باو بدهند.

(تمثیل)

آورده‌اند که وقتی هرون الرشید را گفتند فلان ناطق کنیزی دارد که مادر دهر مثل حسن صورت و لطف سیرت او نزاده، روی دلبرایش با ماه آسمانی برابری میکند؛ با رفق معامله و لطف مکالمه ناطقی را دل و دست برده است! هرون چون این بشنید غیرت در او اثر کرد که چنان کنیزی در زمان من باشد و در خدمت من نباشد و قضا او را بدیگری سپارد؟ فوراً کس پی ناطقی فرستاد.

چون حاضر شد هرون گفت شنیده‌ام جاریه شایسته داری باید او را حاضر کنی! چون ناطقی این سخن بشنید مانند بید لرزید و بر خود پیچید؛ با دیده تر بخانه رفت؛ جاریه چون او را بدان حال دید پیش آمد و گفت ایخواجه (غمت مباد و گزندت مباد و درد مباد) چه واقعه‌شده که قد صنوبری تو منحنی و چهره ارغوانی تو زعفرانی گشته؟

جوابداد: چه از این بدتر باشد که:

«نظم»

آسوده مرا زمانه با تو نگذاشت \*\*\* خوش بود مرا با تو فلک نپسندید

قصه را بیان کرد - کنیزک گفت: باک مدار و اندوه مخور که اینکار سهل است اگر یار اهل است: تو مرا بخاطر جمع پیش خلیفه بیر من چنان کنم که بفضل خدایتعالی تو از این غم نجات یابی.

{صفحه ۲۸}

القصه کنیزک را پیش هرون الرشید فرستاد چون کنیزک بحضور رفت هرون نگاه کرد در شکل و حسن او حیران ماند و گفت ای جاریه شنیده‌ام که چون باز آواز از تو پرواز آید جز دل مستمعان را نرباید لطیف نغمه تو با آن صفت و صورت تو بدین صفت است - کنیزک در جواب هرون این آیه را خواند «یزید فی الخلق ما یشاء» هرون تعجب کرد و گفت ای جاریه جواب از آیه قرآن میگوئی مگر تو در آیات قرآن استواری؟ جواب داد یا امیر «هذا من فضل ربی» هرون در گفتار لطیف و روی ظریف او حیران ماند گفت ای جاریه چه می‌شود اگر از حسن صورت خود خود عشری از قرآن ما را بشنوانی؟ فی الفور گفت:

«بسم الرحمن الرحیم - ان هذا اخی و له تسع و تسعون نعجه ولی نعجه واحده فقال اکفنیها و عزنی فی الخطاب»

هرون الرشید چون این آیه بشنید آب در دیده بگردانید و حال دل بدانست گفت ای جاریه معلوم شد که تو خواجه خود را بسیار دوست می‌داری و قصه درد دل بر صفحه رخسار نمی‌نگاری - جواب داد «الف بین قلوبهم» پس چون هرون این بشنید دلش بدرد

آمد و گفت «لا تخافی و لا تحزنی انا رادوه الیک» در ساعت بفرمود تا خلعت آوردند بدو داد و گفت ای جاریه پیش خواجه خود برو که دل تو او را میخواهد، او را رخصت داد تا پیش خواجه خود رود.

پس ای عزیز بدان که از برکت قرآن و اعجاز قرآنی در همه امور نجات و خلاصی توان یافت، دست از قرآن بردار.

تمثیل

آورده اند که روزی اصمعی در بازار تفرج می کرد و سیر کنان بر در دکان میوه فروشی رسید دید که مرغ مثنم از مضالیق دکان آویخته و طبقهای سیب و سبدهای انگور و گوارهای انجیر و تفت های انکار بر در دکان چیده و زنی صاحب جمال با خلخال و حلی و زیور در سرو گردن خود کرده با زینت تمام در میان دکان نشسته، اصمعی که آن حال مشاهده نمود حیران جمال او شد و زبان بوضافی او بگشاد و مناسب حال او این آیه را بخواند: «و فاکهه مما یتخیرون و لحم طیر مما یشتهون و حور عین کامثال الوؤلؤ المکنون» آن زن چون این آیه را بشنید

{صفحه ۲۹}

رو با صمعی کرده در جواب این آیه را بخواند (جزاء بما کانوا یعلمون) این نعمت جزای آنستکه بخرند نه سزای آنکه بنگرند و آب حسرت در گلو فرو برند پس ای عزیز این امثال از کلام لم یزل و لا یزال بشنو و آگاه شو و مرد عاقل موحد مؤمن آنستکه در این مثل فکر و اندیشه نماید تا زهر گناه در باطن او شهد طاعت و عبادت گردد که حقتعالی فرموده «ان فی ذلک لایه لقوم یتفکرون» پس این فکرها را سرسری ندارند که این فکر برابر با عبادت یکسالست و در حدیث دیگر برابر با هفتاد سال عبادت است پس بنده باید بدین اشارت هرگز در فکر خالی نباشد تا علم دین مبین بیاموزد و علم تفسیر وفقه است که در شرع محمدی (ص) است نه علم نجوم و شعر و معما و غیره پس این طایفه را با اهل حدیث و قرآن نسبت نتوان کرد که حقتعالی علمای شریعت را مثل به بینایان زده.

«افلّم یعلم انما انزل الیک من ربک الحق کما هو اعمی انما یتذکر اولوا الالباب» و در جای دیگر فرموده «و ما یتوی الاعمی و البصر» یعنی برابر نیستند کور و بینا - و قرآن را نور خوانده و همه را بمتابعت این نور امر فرموده: «و اتبعوا النور الذی انزلنا» اگر چه نور را اطلاق بر ایمان کنند اما علم نیز داخل است ایمان بی علم نتوان بود و حق تعالی علم را بر ایمان مقدم داشته چنانچه فرموده «قال الذین اتوا العلم و الایمان» و حق تعالی مثل زده علما را که از مثل و حدیث و قرآن و فقه بینایند بزنده و مثل زده جهال را که در طب و نجوم و شعر و رزنده اند بمرده که در دنیا کوراند که در تاریکی ما نده راه نیابند و در ظلمت گرفتارند. شیخ بهاء الدین (ره) این معنی را بر سبیل تمثیل برشته نظم آورده

(مثنوی)

علم رسمی سر بسر قیل است و قال \*\*\* نه از او کیفیتی حاصل نه حال

طبع را افسردگی بخشد مدام \*\*\* مولوی باور ندارد این کلام

علم نبود غیر علم عاشقی \*\*\* ما بقی تلبیس ابلیس شقی

سینه خالی ز مهر گل رخان \*\*\* کهنه انبانی بود پر استخوان

دل که فارغ شد ز مهر آن نگار \*\*\* سنگ استنجای شیطان شمار

گر کسی گوید از عمرت همین \*\*\* هفت روزیمانده باشد این یقین

تو در این یکهفته مشغول کدام \*\*\* علم خواهی گلشن ای مرد تمام

{صفحه ۳۰}

فلسفه یا نحو یا طب یا نجوم \*\*\* هندسه یا رمل یا اعمال شوم

دل از این آلودگی‌ها پاک کن \*\*\* سینه را بر یاد حق صد چاک کن  
چند چند از حکمت یونانیان \*\*\* حکمت ایرانیان را هم بخوان  
دل منور کن بانوار جلی \*\*\* چند باشی کاسه لیس بوعلی  
هر کرا توفیق حق آمد دلیل \*\*\* عزلتی بگزید دور از قال و قیل  
عزت اندر عزت آمد ای فلان \*\*\* تو چه جوئی ز اختلاط این و آن  
پامکش از خانه عزت بدر \*\*\* چند گردی چون گدایان دربدر  
گر ز دیو نفس میجوئی امان \*\*\* رو نهان شو چون پری از مردمان  
از حقیقت بر تو نگشاید دری \*\*\* زین مجازی مردمان تا نگذری  
گر تو خواهی عزت دنیا و دین \*\*\* عزلتی از مردم عالم گزین

پس ای مؤمن چشم دل بگشا و از این پند گیر آنها که گوش باین نکنند و اندیشه نمایند کور و کنند پس ای عزیز مرد عاقل و کامل باید در هر یک از آیات قرآنی و امثال فرقانی فکر و اندیشه نماید تا در اسرار حکمت بر دل گشاده گردد پس بهترین علم از اقسام علوم علم دین است که آن قرآن و حدیث است که بنور قرآن راه برود و بمنزل مقصود برسد و سر همه زهد و پرهیزکاری است که آنان که در این آیات و امثال فرقانی تأمل نکنند و اندیشه نمایند مثل کسی است که گوش دارد و شنوائی ندارد و چشم دارد و بینائی ندارد و دل دارد و دانائی ندارد پس این طایفه از بهائم کمتر باشند (قوله تعالی) «اولئک کالانعام بل هم اضل و اولئک هم الغافلون» پس مرد عاقل باید غافل نباشد و دائم در کارسازی راه آخرت باشد در دنیا چنان زیست کند که گویا غریب است و در سرائیکه فرود آمده است باز کوچ خواهد کرد یا چنان پندارد که در خواب مالی یافته چون بیدار شود هیچ مالی نباشد ای غافل دنیا را چنان قیاس کن و از این تمثیل آگاه شو (قوله تعالی) «و لقد انزلنا الیکم آیات بینات و مثلاً من الذین خلوا من قبلکم و موعظهً للمتقین» هر آینه بتحقیق فرستادیم بسوی شما آیتهای روشن که بیان کند حلال و حرام و حدود احکام و داستان آنانکه گذشته‌اند و رفته‌اند و فرستادیم پندی و مثلی برای شما و بیان کردیم عقوبت عذاب را تا عبرت گیرید و آیات بینات برای متقیان و پرهیزکاران تخصیص از برای انتفاع ایشانست پس فکر کن و تدبیر نما که چه گذشته است.

{صفحه ۳۱}

تمثیل

آورده‌اند که منافقان ذکر عنکبوت را که شنیدند در قرآن استهزا کردند و گفتند در این چه نفع خواهد بود حقتعالی این آیه فرستاده و مثل زده برای کسانی که ایمان آورده‌اند و این ضرب‌المثل در کلام حق است و شک و شبهه در آن نیست و در پیش پروردگار است اینها که پوشیده‌اند حق را از روی جهل و ضلالت و قبول نکردند ضرب‌المثل و عناد کردند که چه چیز خواست خدا که این مثل را زده است اما منافقان نمیدانند که حق سبحانه و تعالی گمراه گردانیده ایشانرا یا در این امثال تفکر نکردند و اختیار نمودند و در این امثال اندیشه نکردند و حکمت آنرا دریافتند پس تکذیب کلام حق کردند و منکر شدند که ذکر این مثل مگس و عنکبوت الحاقیست و از کلام حق نیست و حق تعالی بدان مثل زده بیرون رفته گانرا از مقام فرمان برداری (قوله تعالی) «یا ایها الناس ضرب مثل فاستمعوا له ان الذین تدعون من دون الله لن یخلقوا ذباباً ولو اجتمعوا له و ان یسلبهم الذباب سیئلاً یتستفذه منه ضعف الطالب و المطلوب»

گویند که روزی مگسان در برابر ابوجعفر منصور دوانقی در خلوت هجوم آوردند و هر چند میراندند مگسان نمیرفتند پس ابوجعفر ملول و آزرده و در قهر شد پرسید کیست بر دربارگاه گفتند مقاتل او را طلبید چون در آمد پرسید که خلق مگسرا فایده چیست که مگس آفریده شده مقاتل گفت از برای خوار کردن و ذلیل گردانیدن جباران و متکبران خلق شده تا قدرت باری تعالی را بدانند که



چیزی عبث خلق نشده است.

آورده‌اند که حاتم اصم یکی از شاگردان و مریدان شفیق بلخی بوده روزی در خلوت شفیق گفت ای حاتم چند وقت است که در صحبت ما هستی و سخن از احادیث و امثال می‌شنوی گفت سی سال است گفت در این مدت از من چه گرفته که بکار آخرت تو آید و روز قیامت دستگیر تو باشد و چه فائده یافته‌ای که بکار تو آید گفت هشت فائده یافته‌ام که ضرب‌المثل خود کرده‌ام و بدان عمل می‌نمایم و بر سیل تمثیل و موعظه خلق را بدان دعوت می‌نمایم شفیق گفت (انا لله و انا الیه راجعون) ای حاتم چه می‌گویی من عمر خود را در این مدت سی سال صرف تو کرده‌ام ترا از علوم من بش از این هشت فائده حاصل نشد تو دیوانه حاتم گفت «دیوانه بکار خویشتن هشیار است» و سخن راست از دیوانه باید شنید هشت مثل زیاده مرا در کار

{صفحه ۳۲}

نیست بدلیل آیات قرآنی مرا از علوم همین کافیت و مرا یقین حاصل است که نجات و رستگاری در این هشت چیز است شیخ گفت کدام است گفت در قرآن مجید حقتعالی فرموده شفیق گفت بیان کن تا بدانم گفت یا شیخ من در این خلق جهان نگاه کردم تمام مردم را دیدم که بلذات دنیا بعیش مشغولند و همه پیروی نفس اماره میکنند پس آنها را دیده نپسندیدم بر خود حق سبحانه و تعالی در کلام مجید فرموده است «و اما من خاف مقام ربه و نهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی» و یقین دانم که قرآن حق است و شکی و شبهه نیست از روی اخلاص و صدق خلاف نفس کرده از هوا و آرزو بدر آمدم و پای بر سر نفس گذاشتم و بمجاهده گریستم و ببندگی مشغول گشتم که خدای تعالی فرموده «و لقد ضربنا فی هذا القرآن من کل مثل» و از قرآن مجید پند گرفتم و بدان عمل میکنم شفیق گفت بارک الله علیک نیکو گفتی و نیکو دیده دیگر بگو که کدام است حاتم گفت دیگر آنستکه در اهل جهان نگاه کردم که همه کس بمال دنیا و زینت او و محبوبان و کنیزان و غلامان و زن و فرزند مشغولند و آخرت را فراموش کرده‌اند و فریفته دنیا و شیطان گشته‌اند و اینها که دیدم هیچکدام از اینها با او بگور نروند و در آنجا بی‌رفیق و بی‌کس بماند من اندیشه کردم که مصبوب و معشوق و یار و مصاحب و همدم آنست که در این گور تنگ و تاریک مونس و رفیق باشد و چراغ روشن گور بود و در منازل راه آخرت تا روز قیامت رفیق و مونس باشد پس با خود فکر و اندیشه کردم که چنان یار و همدم که این صفت و خاصیت دارد که همه جا همراه و مونس باشد عمل صالحه است پس او را مرعوب خود گردانیدم و بعمل خود پرداختم و با تنهائی و بی‌کسی ساختم که از لب گور تا روز قیامت رفیق و مونس باشد و چراغ روشن گور بود و نظر بر این کردم حقتعالی در کلام خود فرموده است «و تزودوا فان خیر الزاد التقوی» دانستم که قرآن بر حق است و هیچ شکی نیست که زر و مال دنیا و زن و فرزند و بال این کس است قوله تعالی «انما اموالکم و اولادکم فتنه» پس ترک همه کردم و از صحبت خلق برستم و بعمل صالح پیوستم که غیر از این دیگر هیچ نفع ندهد شفیق گفت احسن است ای حاتم دیگر بگو حاتم گفت در خلق جهان نگاه کردم دیدم که همه کس سعی و رنجی در دنیا برده و چیزی اندوخته و ذخیره نهاده و حاصل عمر خود را بر باد داده و صرف دنیا کرده و بدان شاد و خرم شده که مال بهمرسانیده و ذخیره

{صفحه ۳۳}

نهادیم ناگاه پیک اجل در رسید و یکدم امان نداد پس همه با بحسرت بگذاشتند و رفتند و مال از دست رفت و وبال بماند پس در این پند عبرت گرفتم و در این آیه نظر کردم که حقتعالی در کلام خود خبر داده که «و ما عندکم ینفد و ما عندالله باق» پس دانستم که قرآن بر حق است و چیزی که باقی میماند پیش خدای تعالی ذخیره آخرتست که با من خواهد بود پس محصولی که در دنیا حاصل کردم و ذخیره دانسته بودم همه در راه خدا ایثار کردم که در آن جهان در پیش خدا ذخیره من باشد شفیق گفت تبارک الله ای حاتم نیکو دیده‌ای دیگر بگو چه دیده (چهارم) گفت در این خلق جهان نظر کردم و قومی را دیدم که پنداشتم و تصور ایشان این بود که در دنیا شرف و بزرگی و عزت و عشرت آدمی بسیاری مال و اسباب و زینت آرایش دنیاست و بدان فخر و مباهات

میکردند پس نگاه کردم و اندیشه نمودم که این ناپسندیده و مذموم است عبرت و پند گرفتم بر این آیه کریمه نظر کردم که حق سبحانه در کلام خود خبر داده که «ان اکرمکم عندالله اتقیکم» دانستم که قرآن بر حقست آن اشتهارا گذاشتم دانستم که آن خیال و پنداشت مردم باطل و خطاست پس ترک مصاحبت و مخالطت آن جماعت کردم و با متقیان و صلحا ملاقات نمودم و تقوی شعار خود ساختم شفیق گفت نیکو گفتم دیگر بگو حاتم گفت (پنجم) آنکه در این خلق جهان نگاه کردم قومی را دیدم از خلق جهان که از روی حسد و جهل در پی عداوت و عیبجوئی یکدیگرند و غیبت یکدیگر همیکردند و یکدیگر را تهمت میزدند و افترا می‌یستند چون ملاحظه نمودم همه از روی بخل و حسد بوده که برای مال دنیا با هم نزاع و جدال میکردند و رشک میبردند بسبب زیادتی جاه و مال دنیا پس در این آیه کریمه نظر کردم و تأمل نمودم که حقتعالیم در کلام خود فرموده «نحن قسمنا بینهم معیتشهم» دانستم که کلام خدا بمر حق است و رزق و روزی هر کس در روز اول قسمت شده است بی سعی و تردد باو میرسد پس رنج و تعب و آبرو ریختن و زیاده طلب کردن و رشک و حسد بر دیگری بردن همه عیب است هر کس روزی خود میخورد و قسمت کسی را کسی نخورد دانستم روزی هر کس مقدر است پس من بکنج عزلت خو گرفته بهر چه میرسد قناعت میکنم و بهر کس رشک و حسد نمیبرم و بقسمت خدای تعالی که در روز ازل کرده راضیم و با خلق جهان صلح کردم شفیق گفت جزاک الله خیراً نیکو کردی دیگر بگو حاتم گفت (ششم) آن است که در خلق جهان

{صفحه ۳۴}

نظر کردم مردم دنیا بی واسطه سببی و غرضی با هم خصومت و دشمنی دارند و علانیه دشمنی میکنند و فحش می‌دهند و جنگ و جدل می‌نمایند. پس در این آیه کریمه نظر کردم که حق سبحانه و تعالی در کلام خود فرموده است «الم اعهد الیکم یا بنی آدم ان لا تعبدوا الشیطان انه لکم عدو مبین» پس دانستم که کلام خدا حقست و بفریب شیطان و اتباع او مردم را دشمن نباید داشت و با خلق خدا بد نباید بود که فرزندان آدم همه برادر همد و همه یکسانند پس شیطان و اتباع او را دشمن داشتم و فرمان خدای برده بفرمان شیبسان عمل نمی‌کنم که راه راست همین است شفیق گفت دیگر بگو گفت (هفتم) آنکه در این خلق جهان نگاه کردم هر کسیرا دیدم نوعی جهت روزی و معاش سعی و کوشش می‌کردند و در شبهات افتادند و حلال از حرام فرق نمی‌دادند و در خانه‌های اهل دنیا و حکام ظالم و اهل بدعت تردد می‌کردند و خود را در پیش اهل دنیا خوار و ذلیل می‌داشتند و ندانستند که روزی بدست خدا است من با خود فکر کردم

بیت

روزی تو باز نگردد ز در \*\*\* کار خدا کن غم روزی مخور

و نظر در این آیه کریمه کردم که حق سبحانه و تعالی در کلام خود فرموده که «و ما من دابئه فی الارض الا علی الله رزقها» دانستم که قول خدای تعالی است و وعده او راست است و من هم یکی از داب‌های روزی زمینم پس بر او توکل کردم که او کفیل رزق است آنگاه فرق میان حلال و حرام کرده و دانستم رزقی که روز اول قسمت کرده بمن میرسد بآن قناعت کردم و ببندگی خدا مشغول گشتم شفیق گفت ایشیخ بگو که چه دیده دیگر و چه داری گفت (هشتم) آنکه در این دنیا و اهل دنیا نگاه کردم خلق را دیدم هر کس پناه و اعتقاد به چیزی کرده‌اند و بعضی اعتقاد بسیم و زر و جمعی به ملک و املاک و قومی بقرب سلاطین و حکام کسانی بدوستان و یاران که همه فانیند و جمعی بخود پرستی و غرور و تکبر و تجبر پس من در این آیه کریمه نظر کردم که حقتعالی در کلام خود خبر داده که «و من یتوکل علی الله فهو حسبه» دانستم قرآن راست و درست است پس ترک همه نموده و اعتماد بوعده حق کرده توکل پیشه کردم و اعتماد بر این قول نموده که «و هو حسبی و نعم الوکیل» شفیق گفت یرحمک الله یا حاتم نیکو دیده من در تورا و زبور و انجیل و فرقان نظر کردم و آنچه در این چهار کتاب دیده‌ام همین فواید هشت گانه است که باید بدان عمل نمایند هر کس این هشت

امر را ضرب‌المثل خود سازد چنان باشد که بچهار کتاب آسمانی عمل کرده باشد شفیق گفت یا حاتم از من بشنو که از برای تو تمثیلی بیاورم بدانکه تو را عمل بعلم غیرعلم دین سعی نباید کرد که علم بواسطه خداشناسی و کوششی برای آخرت باید کرد که تقوی و دوصتکاری توشه آنروز است آن روز را امروز بدست توان آورد آنچه امروز برسالک را حقیقت واجب و لازمست و شرع حضرت رسالت پناه (ص) و خاتم النبیین بر همین است و بر علم طب و نجوم و هندسه و شعر و عروض و قافیه نیست و اینها همه عمر ضایع کردن است و طالب دنیا بودن است و حریص گشتن است بر شغل و عمل دنیا و دین بیاد می‌رود و در آخرت وبال اینکس است و دیگر آنکه علم بی‌عمل دیوانگی است و عمل بی‌علم بیگانگی است و عمل با علم یگانگیست و آن عملیکه تو امروز برای دنیا و اهل دنیا تحصیل می‌کنی فردای قیامت بکار تو نیاید و ترا از حساب و عذاب آخرت باز ندارد پس آن علم وبال است و علمی که ترا در طاعت و عبادت و ترس و خوف و بندگی در نیارورد و روز قیامت هم از آتش دوزخ برهاند چه فایده دارد؟ دیگر کتاب بسیار جمع کردن و بدان عمل نکردن و در حبس نگاهداشتن آن و بالست که حقتعالی در کلام خود فرموده «مثل الدین حملوا التوریه ثم لم يحملوها کمثل الحمار یحمل اسفاراً بئس مثل القوم الذین کذبوا بآیات الله» و اگر امروز بعلم عمل نکنی و تدارک روز آینده نمائی فردای قیامت حسرت و ندامت بری و آنجا گوئی «فارجعنا نعمل صالحاً» در آن وقت فرشتگان عذاب با تو گویند ای غافل نادان تو خود از آنجا می‌آئی و در آیات و امثال شنوا و بینا بودی و حقتعالی در کلام خود خبر داده بود چرا بعلم عمل نکردی؟ الحال ندامت و حسرت سودی ندارد و هر چند پشت دست بدنان گیری فایده نکند - پس این تمثیل بشنو و حقیقت بدان و اندیشه نما بر خود فکر کن که چه در پیش است؟ ایغافل مسکین کار امروز بفردا میفکن و بعمل پرداز و کار آخرت خود بساز که دمی غنیمت است و در این معنی بسیار فکر و کم گو باش تا در آن روز رستگاری یابی پس معلوم شد که بهترین علم در دنیا آن استکه بکار آخرت آید و برای قیامت نفع رساند - ایعزیز یقین بدان که مرگ حق است و همه کس باید بمیرد و مال و منال بدیگران سپارد و ندامت و حسرت همراه برد پس از

حال خود غافل مباش و اگر اعتقاد درست و یقین خالص بکلام و امثال قرآنی داری در این آیه شریفه نظر کن که حقتعالی خبر داده است

«انظر کیف ضربوا لک الامثال فضلوا فلا یستطیعون سیلاً»

ای برادر مؤمن این تمثیلات و تأویلات بر آیات بینات برای آنستکه چون بنده مؤمن کار برای خدا و رضای او کند و دایم بفکر و ذکر و یاد او باشد او نیز در همه جا و همه امور نگاهبان او باشد.

(نظم)

هر که باشد برای حضرت حق \*\*\* حضرت حق برای او باشد

«من کان لله کان لله له»

آورده‌اند که خواجه حسن نوری (ره) دایم در ذکر حق و یاد حق بود و هرگز از یاد حق بیرون نبودی معرفت و بزرگی حسن ثوری در عالم و اقالیم منتشر گشته بود از شهر مصر دو جوان نام و آوازه حسن ثوری را شنیده گفتند بخدمت و زیارت چنین کسی رفتن لازم و واجیست تا سعادت دنیوی و اخروی حاصل کنیم آن جوانان از وطن خود درآمده و بعد از مدتی بر آن شهر که حسن ثوری بود رسیدند در بیرون شهر درختی و آب روانی بود لحظه در آنجا آسوده یکی از آن دو جوان زبان مرغ میدانست دید در بالای درخت دو مرغ نشسته صدائی می‌کردند آنجوان که صدای مرغان میدانست آن صدا شنید و گفت «انا لله و انا الیه راجعون» ریفش گفت چه شد که این آیه را خواندی

گفت (دریغ از راه دور و رنج بسیار) در این وقت حسن ثوری در جهان زنده نیست که این دو مرغ با هم گفتند - پس هر دو جوان حیران بماندند و متفکر شدند و با هم گفتند اگر بدولت و سعادت حیات او نرسیدیم باری بسر قبر او برویم و زیارت مزار او بکنیم از آنجا نشان گرفته بدرخانقاه او رفتند در را بسته دیدند حلقه بر در زدند حسنه بیرون آمد یکی از آن دو جوان پرسیدند تو کیستی؟ گفت حسن ایشان حیران ماندند و خجل گشته بدست و پای حسن افتادند - حسن ایشان را بصومعه برد و غریب نوازی نمود، گفتند یا شیخ بزرگوار ما هر دو تن از مصر بقصد زیارت تو آمده‌ایم و در بیرون شهر بالای درختی مرغان می گفتند که

{صفحه ۳۷}

در این وقت حسن ثوری در عالم زنده نمانده چون بخانقاه رسیدیم الحمدلله شما را در حیات دیدیم و در حیرت مانده‌ایم که مرده چون زنده می‌گردد؟ حسن بشنیدم این سخن نعره بزد و بیهوش شد پس از لحظه که بخود آمد گفت ای برادران مرغان آنچه می‌گفتند راست و درست می‌گفتند در آن دم من از ذکر و یاد خدا غافل و با اهل دنیا مشغول بودم از آسمان و زمین آوازی برآمد که حسن ثوری در این وقت در جهان زنده نیست.

«بیت»

هر آنکو غافل از حق یکر ما نست \*\*\* در آن دم مرده است اما نهانست  
ای برادر بدانید که دل زنده بیاد و ذکر حق می‌باشد و هر که از حق غافل ماند او مرده است.

«مصراع»

«هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق»

گفتند یا شیخ دل را از چه زنده توان کرد گفت خانه دل را از لذات نفسانی و شهوات جسمانی بالکلیه باید خراب کرد تا بفضایل روحانی آبادان و معمور گردد و بر فقر و فاقه و محنت صبر و نیکو باید نمود اینمعنی از دل سؤالت و نکته «الفقر فخری» بدین دالست دل زنده خواهی گوهر فقر را خریدار باش و از اهل دنیا بیزار و از نفس سرکش خبر دار باش و دائم بذکر پروردگار باش تا دلت زنده و جاوید بماند آنجا که فرموده‌اند «اذکروه ذکرا کثیرا و سبحوه بکره و اصیلا» و پیروی کن بر شرع محمّدص در آنجا که فرموده «قل اطیعوا الله و اطیعوا الرسول» و صحبت مدار با اهل دنیا و توانگران و اهل بدعت به لهو و لعب و استهزاء که صحبت ایشان دل را مرده و دین را تباہ می‌گرداند و همنشینی کن با علماء و صلحاء و درویشان و مساکین که حضرت رسول(ص) فرموده (اللهم حبب لی المساکین واجعلنی معهم) یعنی بار خدایا دوست گردان فقیران و مساکین را بمن و مرا از درویشان گردان. ملازم خلوت و تنهایی باش و خاموشی اختیار کن تا دلت زنده و جاوید بماند و نیز حضرت رسول(ص) فرمود که چون مردم از یاد و ذکر حق غافل شوند در آسمان و زمین ندا میشود که فلان ابن فلان در جهان زنده نماند و هر که با اهل دنیا مشغول شد و از ذکر و یاد حق غافل ماند

{صفحه ۳۸}

در آن دم زنده نیست بلکه مرده است و آنها که مرده‌اند و گذشته‌اند هیچ آرزو ندارند مگر اینکه یکبار دیگر زنده شوند و دنیا روند و بذکر حقتعالی مشغول شوند تا در آنجا ذخیره باشد - پس در آنجا سودی ندارد زیرا که حقتعالی در دنیا خبر داده که هر که در این جهان توشه برداشت آنجا آسوده گشت و بعد از مردم حسرت و ندامتی نکشد و همه را در این جهان بدست توان آورد.

تمثیل

در تذکره حسن ثوری آورده‌اند که وقتی بخاطر سن رسید که از راه بیابان و صحرا بمکه رود پس راه بی‌جاده در پیش گرفت و روانه شد شب و روز طی منازل مینمود تا آنکه بیابانی رسید و هوا بغایت گرم تشنگی بر او غالب گردید و از چپ و راست نظر میکرد و از دور درخت سایه داری دید متوجه آن درخت شد وقتی بدانجا رسید چاه آبی دید خوشحال شد و شکر خدای بجا آورد

و با خود گفت بعد از چند روز بآبی رسیده‌ام مرا دلو و ریسمان نیست در این فکر بود که گله آهوان پیدا شدند و از حسن رم نکردند و بر سر چاه آمده نگاه بآب چاه کردند و بعد سر بسوی آسمان نموده سر خود را جنبانیدند و دو چشم سوی آب داشتند در ساعت بقدرت حقتعالی آب از چاه بجوش آمده تالاب چاه رسید آهوان سیراب گشته برفتند و آب باز بته چاه رفت.

حسن آن حال را مشاهده نمود گفت الهی از برای وجوش آب از چاه بالای آوردی چون نوبت بحسن رسید آب بقعر چاه بردی؟ آوازی شنید که ای حسن تو منتظر دلو و ریسمان بودی که از کجا بهم‌رسانی ولی آهوان صحرا دلو و ریسمان ندانستند و از ما آب خواستند چنانچه دیدی ما همه را سیراب کردیم ولی تو باش تا دلو و ریسمان برای تو بهم رسد.

چون این خطاب شنید توکل بلطف و کرم او کرد و رو بیابان نهاد و میرفت ناگاه در آن بیابان بجوانی رسید آن جوان گفت «السلام علیک یا حسن ثوری» حسن جواب سلام داد و پرسید ای جوان تو در این صحرا دلیرانه میروی نام من چه میدانی؟ گفت ای حسن تو تشنه شدی دلو و ریسمان میخواستی الحال که توکل باو کردی و از او آب خواستی اکنون این آب را بستان و بخور؛ در آنصحرا تنگ آب سردی باو داد - حسن سیراب شد و شکر حق بجای آورد و بعد جوان گفت ای حسن هیچ میدانی

{صفحه ۳۹}

که در این بیابان چرا با تو ملاقات کردم، حسن گفت نه - جوان گفت مقصود من اینستکه لحظه بر سر بالین من باشی تا این جان عاریتی را بجان آفرین تسلیم کنم و تو مرا تغسیل و تکفین و تدفین کنی حسن گفت ای جوان تو این کلام را از کجا میگوئی و از بنی آدم کسی را اینخبر ندادند و هیچ کس را معلوم نشد حیاتش تا چه وقتست آن جوان گفت ای حسن ثوری حقتعالی پیش از اجل این ندا می‌رساند که ای بنده من از این مقام زندان خود را بمقام جاودان برسان پس مرا معلوم شد میروم و بر مؤمن وصیت لازم است پاره راه که رفتند ناگاه دارخت سایه داری بنظر ایشان آمد چون بدانجا رسیدند آب روان و سبزه‌ای دیدند جوان وضو ساخت و دو رکعت نماز بگذارد و سر بسجده بنهاد جان بجان آفرین تسلیم کرد.

خواجه او را غسل داد و در لحد گذاشت و میگریست و در روی آن جوان مینگریست و میگفت الهی بر اینجوان غریب رحمت کن و او را بیامرزد آن جوان میت تبسم کرد چون حسن جوان را در لحد متبسم دید خندان شد و گفت ای بنده خدا اگر تو زنده در گور چون روی و اگر مرده در گور چون می‌خندی آوازی شنیدای حسن مگر این را نشنیده که «اولیائی لا یموتون بل ینتقلون من الدار الدنیا الی الدار الاخره»

یعنی اولیاء خدا هرگز نمیمیرند لیکن از دار فانی بسرای باقی خرامند که در دنیا هرگز از ذکر و یاد حق غافل نبودند.

پس ای مؤمن از این تمثیل آگاه شو که طالبان مولا هرگز از یاد حق غافل نیستند و دائم از او جدا نشوند.

«بیت»

چنان مستغر قندر در عشق جانان \*\*\* که هیچش یاد ناید از دل و جان

در حدیث آمده است که هر شب فرشته از قبل رب العالمین ندا میکند که ای فرزندان آدم و ای زندگان عالم بدانید و آگاه باشید که شما را برای مردن آفریده‌اند پس در این سرای فانی ذخیره بردارید و برای سرای باقی مهیا کنید که باز گشت شما باشد و شما در این مردار دنیا چنان مشغول گشته‌اید که گویا از مرگ خبر ندارید پس هر روز احتمال مردن شما است و چون وقت رسد و اجل در آید هر چند آرزو کنی و امان طلبی قدم از قدم برداری مهلت ندهند.

آورده‌اند که روزی از ابا یزید پرسیدند ای شیخ چون است که

{صفحه ۴۰}

دایم بشرة شما زرد و پژمرده است و همیشه چشم شما پر آبست و جسم شما لاغر و رنجور است بفرمائید اطباء معالجه کنند که بواسطه شب خیزی و عبادت و توانائی نافع باشد. بایزید بگریست و گفت معجون و دارو و اطباء در آن روز کجا نفع کنند و چه

فایده دارند - پرسیدند آن روز کدام است؟ گفت آه آه، آنروزی که بنی آدم آفریده شدند حق تعالی آنها را دو فرقه گردانید و فرمود «الست بربکم» همه گفتند «بلی» مگر ارواح منافقان که جواب ندادند و هیچ معلوم نشد که روح من در کدام فرقه است «فریق فی الجنة» و فریق فی السعیر» آیا در میان ارواح مؤمنین باشد یا منافقان که جواب نداده‌اند؟ دیگر آنکه چون فرزند آدم تولد میشود فرشته گوید الهی طغرای سعادت و نیکبختی بر جبین او نویسم یا علامت بدبختی؟ و هیچ معلوم نشد بایزید نیک بخت از شکم مادر بوجود آمده‌خ یا غیر آن - و دیگر آنکه چون بنده را اجل فرا رسد ملک الموت گوید بار خدایا این بنده ترا که فرمان شده از دنیا بیرون رود جان او را با ایمان بردارم یا بی‌ایمان چنانچه در کلام خود فرموده «اولئک کتب فی قلوبهم الایمان» آیا کرا ایمان دهند و از شرف ایمان کرا محروم کنند و چون نوبت بایزید رسد چه معامله پیش آید؟

دیگر آنکه چون روز قیامت قائم شود خلق اولین و آخرین را در عرصات حاضر کنند آنگاه فرمان شود جدا گردانند گروهی را برای دوزخ و گروهی را برای جنت و هیچ معلوم نشد بایزید از کدام گروه باشد - پس چگونه خوشحال باشم که فرزند آدم را این عقبه‌ها در پیش است امروز اندیشه آنروز میکنم پس رضای او باید بود تا از آن عقبه‌ها نجات یابی.

ای عزیز در باب اشتغال آدمی بدنیا و لذات دنیا و تغافل او از مرگ و جان کندن و سكرات و تنهائی گور تمثیل مناسبی میآوریم تا غافلان بیدار و هشیار گردند.

تمثیل

در خبر است شخصی در صحرائی تفرج میکرد و صنعت حقتعالی مشاهده مینمود ناگاه شیری آدمی خوار دچار او شد و قصد او کرد ناچار شدم از او گریخت و شیر از عقب او میرفت اتفاقاً چاهی بین راه پدید آمد با خود گفت خود را در این چاه اندازم اگرچه از این جهت آزار می‌بینم شاید از دست شیر خلاص شوم چون آنمرد نظر در آن چاه کرد ازدهائی عظیم

{صفحه ۴۱}

دید در ته چاه دهن باز کرده که اگر خود را در چاه اندازد بدهان ازدها افتد در کنار چاه خریدید که بچاه آویخته دست بر بته زد و قایم بگرفت و خود را در چاه آویخت که شاید باینوسیله از چنگ شیر و ازدها نجاتا یابد ناگاه دو موش دید بغایت بزرگ یکی سیاه و یکی سفید که دندان در بیخ آن بته خار کرده میبردند و بجد تمام میکاویدند و بیخ آن بته را برمی‌آوردند و نزدیکم بود آنمرد در چاه و در دهان ازدها افتد و آن بته خار ترنجبین تر داشت و او را با این حال بشرینی ترنجبین مشغول بود.

ای عزیز بدانکه آن شیر اجل است که در پی آدمی است و دندان بر او تیز کرده و آن چاه دنیا است و ازدها که دهان باز کرده گور است تا بیک دم زدن طعمه دهان او خواهد بود و آن خار بن که ترنجبین دارد ایام چند روز حیات دنیا است که بآن مشغول است و آن دو موش سیاه و سفید شب و روز است که بیخ حیات درخت آدمی را میکاوند و ناگاه قطع خواهند کرد که در دهان ازدهای گور افتد و در میان اینهمه خطرهای هولناک بآن اندک شیرینی از لذت دنیا غافلانه مشغول است و احوال و حالاتی که بی شک و شبهه تلافی آن خواهد بود اصلاً بخاطر نمیگذرانند و فکری بر این حادثه نمیکنند تا اینکه بایشان برسد و شیرینی و لذات دنیا که از حلال و حرام نمیکنند تا اینکه بایشان برسد و شیرینی و لذات دنیا که از حلال و حرام یافته بکلی از کام جانان کام او فانی گردد وبال و عذاب آن بر وی باقی بماند. پس ای غافلدر این تمثیل غور کن و پند گیر که تو را چه در پیش است و بکجا باید رفت چنین غافل نباید بود و بعاقبت خود نظر باید کردن که یکجا میرسد و کار بکجا میکشد چون غافلان و جاهلان بی فکر و بیباک و بی خبر نباشی که شب و روز در خیال آنند که چه خورم و چه پوشم و چه بفروشم و بکجا روم و بکجا نشینم قطعاً بآن فکر نیستند که از کجا آمده‌ام و بکجا میروم و چه آورده‌ام و چه میبرم پس آنقوم چون حیوانات خورند و خسبند تا بمیرند آنگاه آگاه کردند که افسوس و ندامت سودی ندارد چنانکه گفته‌اند (خری زاد و خری زیست و خری مرد) و آنها که حقتعالی را فرمان بجا می‌آورند و بتقوی و عمل خبر بسر میبرند ملائکه از در درآیند و گویند (سلام علیکم بما صبرتم فنعیم عقبی الدار) آنچه ذکر کرده شد شمه بود

و از آنچه حق سبحانه وعده داده پرهیزکاران را و آنها که نافرمانی کرده‌اند در دنیا بعداب سخت گرفتار شوند و جزع و فرج کنند خازن دوزخ حاضر شود اهل دوزخ با‌آواز بلند گویند «یا مالک لیقض ربک» ای خازن دوزخ از خدای تعالی  
{صفحه ۴۲}

درخواست کن که ما را طاعت عذاب نیست ما را بمیراند ملک جواب گوید که «انکم ما کثون» یعنی شما را خلاصی نیست و اینجا مرگ نیست بغیر از جزا که در دنیا نافرمانی کردید و عصیان ورزیدید و شما را در دنیا حق سبحانه و تعالی خبر داده بود چرا قول و وعده خدا نشنیدید و گوش بآیات قرآنی نکردید و امروز جزای شما اینست بعد از آن مالک گوید که خدای را بخوانید و از او بطلبیدت که بغیر از او دستگیری نیست پس گویند «ربنا غلیت علینا شغوتنا و کنا قوماً ضالین - ربنا اخرجنا منها فان عدنا فانا ظالمون» یعنی ای پروردگار ما بیرون بر ما را از دوزخ که باز گردیم و توبه کنیم در جواب ایشان گویند «اخشئوا فیها و لا تکلمون» یعنی خاموش باشید بخواری و دفع عذاب مطبید که الحال گریه و زاری نفع ندهد.

از حضرت رسول(ص) روایت که چون خطاب رسد همه نومید شوند و جزع و فرج در گیرند و در آنروز بهشت و دوزخ با هم معارضه کنند بهشت گوید که اهل من ضعفا و مساکین و صلحاء و درویشان و علماء و پرهیزکاران باشند و دوزخ گویند که اهل من و ساکنان من همه جباران و متکبران و گردنکشان اهل دنیا باشد پس حق سبحانه و تعالی خطاب بدوزخ کند و گوید تو عذاب منی و آنها را که سرکشی و نافرمانی کردند در فرمان تو کردم تا انتقام کشم هر کرا خواهم و با بهشت گوید که جنت تو رحمت منی ببخشایم هر کرا خواهم و آنانکه بفرمان من بوده‌اند و باحکام قرآن عمل کرده‌اند و ترس و خوف در فرمان من بوده‌اند پس ایشانرا بهشت مکان است هر چه بخوانند و بخورند و هر چه خواهند (قال الله تعالی) «ان الله یدخلون الذین آمنوا و عملوا الصالحات جناب تجری من تحتها الانهار یحلون فیها من اساور من ذهب و لؤلؤاً و لباسهم فیها حریر» پس حقتعالی در آورد آن کسانی را که ایمان آورده‌اند و نیکوکار و پرهیزکار بودند و نافرمانی نکردند و در بهشت‌هائی که روان باشد چندین جوی دلجوی از زیر آن قصرها که در آن دستبدهاست از طلا و مروارید و لباسهای ایشان حریر باشد.

ای مؤمن الحال این خبر صحیح و تمثیل صریح از آیات دیدی و دانستی پس دل بر این دنیا میند و در جای پر خلل با چشم تکبر بکسی نگاه مکن (ان المنافقین فی الدرک الاسفل) یعنی در طبقه آخرین دوزخ جای ایشان باشد. ای عزیز مرد عاقل آگاه آنستکه از آنچه حق تعالی در کلام خود خبر داده و مثل زده آگاه و خبردار باشد و از این آیات بینات  
{صفحه ۴۳}

پند گیرد و اگر نه وعده بهشت بودی و نه خوف دوزخ بنده را بندگی بایستی کردن و از قهاری و جلال او باید ترسید و امید بفضل و کرم او باید داشت و این چند امر را پیروی باید کردن (اول) آنکه بطاعت و عبادت خود مغرور نشوی (دوم) نیت خود را خالص سازی (سوم) بعجز و مسکنت پیش آئی (چهارم) اقرار بحشر و نشر و روز قیامت کنی و از راه بیرون نروی (پنجم) هر چند شیطان چیزهای عجیب و امرهای غریب که در عقل و فهم درنیاید ترا بخاطر آورد استغفار کنی و فریفته شیطان نشوی (شش) آنکه بدانی که هر گناه و بلائی که بر سر آدمی آید از شومی همنشین و صحبت بدان خیزد (هفتم) آنکه اگر عمل بدی از تو سرزند و تو از آن غافل باشی کسی تو را خبردار کند و دانی که حق ویراست آنچه میگوید بشنوی و قبول کنی و از سخن راست نرنجی (هشتم) آنکه بتحقیق و یقین بدانی که چون عذاب حقتعالی برسد فکرها و تدبیرها دفاع آن نتوان کرد پس در سر و علانیه دل بفضل و کرم او باید بست و برضای او باید بود تا در آن جهان رستگاری یابی.

و در حدیث آمده که خداوند ثلث آخر شب ملکی را فرماید که تا صبح صادق ندا در دهد که هیچ بنده توبه کننده‌ای هست که دعا و توبه کند هر که در آن ساعت از سر اخلاص دعا کند البته اجابت می‌شود و رد بیان این حدیث صاحب‌دلی چند بیت فرموده  
(نظم)

هر نیمه شب نزول کند بر طریق لطف \*\*\* در گوش جان مستمعان میکند ندا  
 کای بنده ضعیف ستمکار پر گناه \*\*\* از حضرت مقدس ما میکنی ابا  
 اندر زمان خلوت بیدار شوز خواب \*\*\* کز ما اجابت است ز تو توبه و دعا  
 میسوز و میگداز و مجویاری از کسی \*\*\* ز آنجا که جسته‌ای هم از آنجا طلب نما  
 دل بر کن از جهان و امید بهی مدار \*\*\* همت بلند دار و ابا کن از این ابا

گویند که از حضرت رسول (ص) پرسیدند یا رسول الله فردای قیامت آیا دوست مر دوست را میتواند یاد کرد فرمود بلی اما در سه مکان یاد نکنند و خیر نتواند گرفت و از حول آنروز بحال خود درمانده باشد (اول) در نزد ترازو و در وقتی که اعمال مردم را وزن کنند آنکسی نداند گرانست یا سبک (دوم) در آنوقت که نامه‌ها پراشود آنجا نداند که نامه بدست راست خواهد آمد یا بدست چپ (سوم) در وقت حساب که آن وقت کژدمی از دوزخ بیرون می‌آید گوید من موکلم بر آن کسانیکه در {صفحه ۴۴}

دنیا نافرمانی کرده‌اند و اقرار بروز قیامت نداشتند و آنچه حقتعالی در کلام خود خبر داده بود نشنیدند و بدان عمل نکردند و فرمان خدامیرا بجا نیاوردند فرمان شود که آن کژدم آنقوم را گرفته بسوی دوزخ برد (قوله تعالی) (یا ایها الناس اتقوا ربکم زلزله الساعة شیء عظیم) پس ای عزیز در قول رسول خدا (ص) اندیشه کن و فکر نما که چه در پیش است و حال چون خواهد بود و از حال خود غافل مباش. «تمثیل»

ای سالک مسلک طریقت و ای مالک حقیقت از آیات قرآنی و اسرار ربانی که حقتعالی در قرآن مجید مثل زده و ترا خبر داده و دستورالعمل انبیا و اولیای خود ساخته است و به این امثال ایشانرا راه نموده و از این معنی آگاه کرده که از دنیا و مافیها بالکلیه رو بگردانیده و احتراز نموده‌اند و راه آخرت در پیش گرفته و بمقصد اصلی رسیده‌اند ثمره و نتیجه این همه در ترک دنیا و هوس لذت‌ها و آرزوهاست بلکه ترک هستی خود و منقطع شدن از ما سوی الله و بمضمون حدیث نبوی (ص) که فرموده «موتوا قبل ان تموتوا» عمل نموده و هر کرا این توفیق رفیق گردد و در مطالعه آیات قرآنی و امثال فرقانی فرصت غنیمت شمارد و رو از دنیای فانی گردانیده بکار آخرت پردازد: (بیت)

کمری بر میان جان بندد \*\*\* جان کمر وار بر میان بندد  
 و روی بجستجوی عقبی آورد و دائم دلرا بفکر و زبانرا بذکر وا دارد و همیشه او را طلبد بمقتضای آیه شریفه (والذین جاهدوا فینا لنهذبهم سبلنا) راه را نمایند و در فیض و احسان بر روی او بگشایند:  
 باز کش جان وصل جانان را طلب \*\*\* بی لب و بی نام میگو نام رب  
 تا رهی از حبس این فانی جهان \*\*\* در جهان جان بمانی جاودان  
 رو بسوی اهل خود کن چون خلیل \*\*\* بگذر از استاره چرخ علیل  
 پای همت برکش و بر ماه نه \*\*\* سر بر آن ایوان و آن درگاه نه  
 این خودیرا محو کن از خود برا \*\*\* تا شوی از نفس و از شیطان جدا  
 آب جانان ریز اندر بحر جان \*\*\* تا شوی دریای بی حد و کران  
 {صفحه ۴۵}

تا شوی آنجا که سر باید نهاد \*\*\* محو شو والله اعلم بالصواب



الهی همه بندگان و موالیان را توفیق ده تا این سعادت و دولت روزی گردد، که رضای تو حاصل کنند تا در اینجهان از عقوبت‌های دشوار خلاصی یابند و این عاصی خزان زده را توفیق ده تا این کتاب را بدلیل آیات بینات قرآنی و امثال واضحات فرقانی و شمه از ذکر سخنان دوستان تو جمع آورم، اگرچه از سر تا قدم در غرقاب گناه خویش مستغرقم امید که فیاض علی الاطلاق تبارک و تعالی هم نام محمد و علی را از رشحات فیوضاتن مسمای این دو نام نامی که در علم و حکمت و معرفت و فهم و فراست ستوده و برگزیده بی بهره ندارد بمنه وجوده و کرمه.

«نظم»

یا رب دل پاک و جان آگاهم ده \*\*\* بد کردم و باز آمده ام راهم ده

ایدستگیر در ماندگان و ایفریادرس بیچارگان جز تو راه بجائی نمیبرم، ترا میدانم و ترا میخوانم.

«بیت»

ارباب حاجتیم و زبان سؤال نیست \*\*\* در حضرت کریم تنها چه حاجتست

ایکریم کارساز و ای رحیم بنده نواز؛ تو عاصیانرا بنوازی؛ الهی تو فرموده «اذا سئلك عبادى عنى فانى قريب اجيب دعوة الداع اذا دعان فليستجيبوا لى و ليؤمنوا بى لعلمهم یرشدون» پس ترا میدانم و می خوانم و یاری از تو مطلبم و از تو خواهم اثبات ایمان و گذشتن عصیان و مخالفت شیطان و کشیدن بار گران و یکسان بودن در آشکار و نهان «اهدنا الصراط المستقیم» و بدار ما گناهکاران را براه راست با ایمان؛ و توفیق ده ما را بطاعت، و دور دار از معصیت «ان الله یغفر الذنوب جميعا» اگرچه این سوخت خرمن منزوی بیوجودی محمدعلی جبله رودی در دریای گناه خود غرقم اما دست بعروة الوثقی زده در سفینه النجاة درآمده و دل خود را بدین حدیث نبوی (ص) تسلی دادم که فرموده:

«مثل اهل بیتی کمثل فیها سفینه نوح من ركب فیها نجی و من تخلف عنها غرق» امیدوار گشته و در حصن حصین این آیه وافی هدایه که در شأن آل طیبین و عترت طاهرین آن حضرت نازلشده درآمده:

{صفحه ۴۶}

«انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیراً» پس ایمؤمنان و موالیان و بندگان گنهکار خود را منسوب دارید بخاندان نبوت و دودمان ولایت که هدایت دین و اعلام راه یقینند خود را در این سفینه نجات کشید که باعث رستگاری است. منقول است که چون آیه «تعالو ندع ابنائنا و ابنائکم» نازل شد حضرت رسول (ص) حضرت امیرالمؤمنین (ع) با حسن و حسین (ع) و فاطمه زهرا (س) را جمع نموده فرمود اینها اهل بیت منند، بدانکه این پنج تن پاک را با جبرئیل (ع) آل عبا گویند - و دیگر حدیث «یا علی انت منی بمنزلة هرون من موسی» که حضرت رسول (ص) وزیرش خواند؛ در تورات (ایلیا) و در انجیل (اوریا) خوانند - و اوصاف حضرت علی بن ابیطالب (ع) بر جمیع مؤمنان و محبان ظاهر است و در جمیع کتب آسمانی و آیات قرآنی وارد است و اظهار جمیع طول کلام میشود و بعضی از آنها اختصار میرود:

از جمله آیات «هل اتی» است بعضی از مفسرین در تفسیر آیه «لکل قوم هاد» گفته اند مراد از (منذر) پیغمبر (ص) و از (هاد) علی (ع) است - پس این فقیر ضعیف بی مقدار خاکسار از غرق شدن در بحر گناه بیرون آمده بامید همنامی و دوستی با محمد (ص) و علی (ع) و اهل بیت (ع) در سفینه ایشان درآمده راه امید و نجات خواهد بود بمضمون «اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم»

و در حدیث آمده که هر مؤمنیکه یکی از نامهای اهل بیت داشته باشد از آتش دوزخ هفتاد ساله راه دور باشد - «الحدیث - نقل حافظ ابونعیم فی کتاب طینمة الانبیا و من الاحادیث القدسیه قال الله تعالی خطایا الی رسول الله (ص) فی لیلۃ المعراج لما وصل العرش قال الله عزوجل یا محمد انظر الی ساق العرش فلما نظر رسول الله کان مکتوباً (لا اله الا الله اله الرحمة و محمد نبی الله شفیع الامة و علی

در شب معراج حضرت باری تعالی خطاب فرمود یا محمد(ص) نظر کن در ساق عرش، چون آنحضرت نظر کرد نوشته دید حدیثی که مذکور شد - حاصل معنی آنکه حقتعالی حضرت علی(ع) را ولی خود ساخته و مؤید این قول اخباری است که دلالت میکند بر نهایت عزت و علو شأن

{صفحه ۴۷}

و مقام آنحضرت چنانچه در کتب خلف و جمهور سلف نقل کرده‌اند که حقتعالی از نور جبهه علی(ع) هفتاد هزار فرشته آفرید که پیوسته تسبیح و تقدیس او میکنند و ثواب آنرا بمحبان و موالیان علی(ع) می‌بخشد.

پس دوستی محمد و علی و فرزندان ایشان واجب است و بر همه مؤمنان فرض عین است چه سبب سعادت و نتایج و فواید آن در دنیا و آخرت بمحبان و موالیان و متابعان ایشان میرسد و هر کس که ایمان بخدا و رسول دارد باید که حضرت علی(ع) و فرزندان او را دوست داشته باشد که حقتعالی در کلام خود فرموده است «قل استلکم علیه اجرأ الا الموده ذی القربی» یعنی بگو ای محمد من برای تبلیغ رسالت از شما مزدی نمیخواهم الا آنکه اقبای مرا دوست بدارید - و هیچکس از علی و فاطمه و اولاد ایشان(ع) بر رسول خدا(ص) نزدیکتر نیست که آنحضرت فرموده که «اولادنا اکبادنا» یعنی فرزندان ما گر گوشگان مایند هر کس ایشانرا بخشم آورده باشد مرا بخشم آورده هر کس مرا بخشم آورد خدا را بخشم آورد و حدیثیکه مذکور شد مثل فرزندان من مثل کشتی نوح است یعنی هر که دست متابعت در دامن اهل بیت بزند از طوفان ضلالت نجات یابد و بسعادت ابدی فیض گردد «بمنه و جوده و کرمه»

تمثیل

بدانکه مرد عاقل هشیار آنست که در دنیا اقوال و افعال خود را موافق علم و عقل و طریق دین سیدالمرسلین و ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین بداند و بشناسد و بدان عمل کند و موافق آن رفتار کند تا بنور عقل و علم بمقصود رسد چنانکه حقتعالی در کلام خود مثل زده و بیان فرموده «یهدی الله لنوره من یشاء و یضرب الله الامثال للناس و الله بکل شیء علیم» پس نور عقل آنستکه مؤمن ترک محبت دنیا کند و دنیا را برای آخرت نگاه دارد که ایشان در دنیا چون زیست کرده‌اند و دلیل مرد مؤمن عاقل ده چیز است (اول) در قول و فعل خود صادق باشد و زبان خود را به دروغ و فحش و غیبت و هرزه و لغو ملوث نسازد که ملکین در نامه اعمال او ثبت نمایند و هر چه در شرع نهی شده و منع آمده نکنند و نگویند و صحبت و آمیزش با بدان و بدکاران و جاهلان ندارد که صحبت بدان اثر کند (دوم) در فعل بصواب باشد و نفس خود را بخطا و عصیان آلوده نگرداند و همه عمل او موافق عقل و شرع باشد و در همه حال رفیق او علم باشد و مستسکم داشته باشد پس مرد

{صفحه ۴۸}

عاقل باید که بچراغ عقل راه رود تا بمنزل اصلی برسد (قوله تعالی) الله نورالسموات و الارض مثل نوره کمشکوه فیها مصباح المصباح فی زجاجه» پس عقل را هادی خود کرده باید دید که در این راه باریک و تاریک و دراز چه در پیش است و عقل نوریست که مرد را از ظلمت باز میدارد و راه آخرت می‌نماید ایغافل از خواب غفلت بیدار شو و از غرور مستی هشیار شو بکار آخرت در کار شو (قوله تعالی) «و لقد انزلنا الیکم آیات بینات و مثلاً من الذین خلو من قبلکم و موعظه للمتقین» ای عزیز بدانکه هیچکس از اندیشه و استخراج علوم باندازه فکر خالی نباشد و هر که از عقل بهره دارد و بدانکه علم اولین و آخرین همه در ضمن قرآنست و بلغت فارسی استخراج کرده انشاءالله تعالی در هر بابی مذکور خواهد شد «و لا رطب و لا یابس الا فی کتاب مبین» و از احادیث و کلام اکابر و مشایخ تمثیلات و حکایات آورده تا عالم برای استفاده و جاهل برای هزل و افسانه بخواند و هر کس موافق فهم نفعی بردارد و این کتاب را بحروف تهجی بیست و هشت باب قرار داده و بدرستی و راستی این امثال استشهاد از کلام اکابر آورده تا عاقلان را بمقصود رساند چنانچه در زبان فرس مثل زنند که (جوینده یابنده است) در کلام مجید فرموده «والذین جاهدوا

فینا لنهیدینخیم سبنا» پس بجهت جمع آوردن امثال فرس فرس جهد در میدان تفکر دوانیدم و این در شاهوار را هر کجا دیدم برشته عمل کشیدم و این جواهر آبدار را که بنات النعش وار پراکنده و پریشان بود پروین مثال در یکجا جمع آوردم. (بیت)

تمتع زهر گوشه یافتم \*\*\* زهر خرمی خوشه یافتم

که گفته‌اند (قطره قطره جمع گردد وانگهی دریا شود) پس در هر حال در این امثال تمثیلی قرین حکایاتی شیرین دلیل آوردم که هر سخن وقتی و هر نکته مکانی دارد که فصل فصل و باب باب در نیاید (و فوق کل ذی علم علیم) و این مجموعه را جامع التمثیل نام نهاده و بالله التوفیق و السداد

## (۱) - باب اول در امثال

ابتدا میکنم بنام خدای بیمثالی که هست بیهمتا «اللهم یکک یکک الرحمن سر بسر» آنجا که عبانست چه حاجت به بیان است) در شرح تمثیل گویند که یکی از مشایخ مرتاض عجم در زمان ماضی در خواب دید که روز قیامت ظاهر شده خلق اولین و آخرین همه در حشر و نشر و حسابگاه حاضر شده‌اند

{صفحه ۴۹}

و احوال روز قیامت هویدار شده هر کس بحال عمل و کردار خود گرفتار بودند خطاب آمد که «فریق فی الجنه و فریق فی السیر» جدا گردانیدند گروهی را بسوی جنت و گروهی را بدوزخ شیخ مرتاض بتضرع و زاری در آمده گفت الهی من از کدام قوم باشم خطاب رسید «ولا- تحزنی یوم یبعثون یوم لا- ینفع مال و لا- بنون الا- من اتی الله بقلب سلیم» ای بنده من تو در دنیا رنج و محنت کشیدی و بفقر و فاقه بسر بردی و رضای ما بجا آوردی و بفرمان ما عمل کردی و در بلاها صبر نمودی و علما و صلحا را دوست داشتی و مسکینان را نوازش نمودی و بوعده ما امیدوار بودی و از فرمان ما سر نیچیدی و دانستی که در دنیا مال و منال و زن و فرزند در این روز نفع نکند و فایده ندارد و از خوف اینروز دوستی آنها را گذاشتی پس امروز که روز آخرت است هر چه خواهی بخواه و هر چه میطلبی بطلب که حاجت‌های ترا روا کنم که در دنیا برضای ما بودی و با بندگان ما نیکویی کردی امروز هر یک را ده عوض دهم (اللهم یکک یکک) گناهی که در دنیا کرده‌ام از گوش و چشم و زبان و دل و دست و پا از همه عضو یک یک اگر سوال کنند از عهده آن بر نیایم آنچه در کلام خود خبر داده و مثل زده‌ای از حساب آن عاجزم آنجا که فرموده‌ای «حلال را حسابست و حرام را عذاب» من چگونه امروز حساب نداده باز چیزی بطلبم (الرحمن سر بسر) من چیزی نمیخواهم تو نیز از من حساب مخواه که طاقت حساب دادن ندارم و سر بسر راضیم همین میخواهم که مرا بحساب مؤاخذه نفرمائی و پرده مرا پوشیده داری تا در عرصات رسوا نشوم - و این دو مثل در میان اهل فرس از شیخ عجم ضرب المثل گشته که مشهور است (الهم یکیک) و دیگر (الرحمن سر بسر) دیگر بزبان فارس گویند (از کوزه برون همان تراود که در اوست) و در قرآن مجید آمده که قل کل یعمل علی شاکلته» شأن نزول آن را بیاوریم.

آورده‌اند که در زمان جمشید چهار تن با هم رفیق گشته برای میرفتند و یکی از آن چهار تن گوهری قیمتی همراه داشت که برای جمشید تحفه میبرد و در هر منزل که فرود می‌آمد بگوشه رفتی و حقه را که گوهر داشت بگشودی و نگاه کردی یکی از آن رفیقان مطلع گشته و دایم در کمین آن بود و فرصت میطلبید که گفته‌اند (هیچ خفته را بیدار بدنبال مبادا) تا آنکه شبی خداوند گوهر را خواب غفلت ربود که گفته‌اند (خواب

{صفحه ۵۰}

برادر مرگ است) آن شخص که در کمین بود فرصت غنیمت دانست و حقه گوهر از زیر سرش بر بود و چون آن مرد از خواب بیدار شد حقه گوهر بجای خود ندید مضطرب و سراسیمه برجست و هر چند یافت نیافت در بحر تفکر غوطه خورد و در پس زانوی

حسرت رنگ رویش پریده عقل از سرش رمیده با دل سرد و سینه پردرد با خود فکر و اندیشه کرد که بهبودی من در این است که دندان بجگر نهم و اظهار این معنی نکنم که ایشان سه نفرند و من تنها مبادا که قصد من نمایند در این بیابان قاضی خداست و سر بریده سخن نگوید و این سر مگو را نباید گفت که بزرگان گفته‌اند (اگر خواهی سرت بجا بود سر نگاهدار) اینجا معامله مشت و درفش است جای صبر است پس درد را اظهار نمود نفس بخود کشید و تن در داد و خاموش گشت. نظم

چون بقوت حریف خصم نه \*\*\* صبر کن تا که فرصت آید دست

القصه بطریق سابق طی مراحل مینمودند تا بجائی رسیدند که مطلب خداوند گوهر بود و سه روزی با رفیقان بسر برد تا آنکه احوال آن شهر معلوم کرد پس از آن پیش وزیر پادشاه رفت و تقریر حال کرد وزیر حقیقت این حال بملک عرض کرد ملک فرمود آن چهار کس حاضر شدند از صاحب گوهر حال باز پرسید آنچه واقعی بود بعرض رسانید پادشاه از ایشان گوهر طلبید هر سه کس منکر شدند که ما خبر نداریم پادشاه متفکر شد که چگونه اقرار کنند و بی‌شکنجه و عذاب گوهر را از ایشان بگیرد در این اندیشه بمحل خود رفت و در فکر بود ملک را دختری بود بسیار عاقله و دانا پدر در فکر دید پیش رفت و گفت ای پدر بزرگوار این کدورت و فکر در خاطر مبارک از چه ممر است و این غم و الم از چه رهگذر است پادشاه از صورت واقعه دختر را آگاه کرد که مردی از راه دوری بامیدی برای ما هدیه می‌آورده و با سه رفیق همراه بود از او ربوده‌اند و من میخواهم بی‌شکنجه و آزار از ایشان اقرار بگیرم و گوهر را بدست آورم پس دختر چون گل بشکفت و بخندید و گفت ای جان پدر اندیشه از دل بدر کن این امر سهلست بفرما تا آن چهار تن پیش من حاضر شوند من از روی حکمت و تدبیر بی‌شکنجه و سیاست از ایشان اقرار بگیرم و گوهر را بدست آورم که بهیچکس رنج و المی نرسد چون روز شد پادشاه فرمود تا آن چهار نفر را حاضر کردند و بخدمت دختر فرستادند و دختر جوانان را نوازش نموده انعام داد و از هر جا

{صفحه ۵۱}

سخن پرسید بعد از آن ایشان را رخصت داد که هر شب بخدمت حاضر شوند و از امثال و حکایات و سرگذشتها بگویند القصه آن چهار نفر گستاخ گشته هر روز و هر شب میرفتند و از سر جانقلها و سرگذشتها میگفتند و انعام می‌یافتند وقتی دختر گفت ای جوان مرا مشکلی پیش آمده چون شما مردان جهان گشته‌اید و سفرها دیده‌اید و سفر آدمی را پخته میکند و جاهلرا کامل میگرداند از شما چیزی میپرسم هر کدام بر وفق فهم و دانش خود مرا جواب دهید گفتند ای ملکهٔ زمان هر چه دانیم و عقل ما بدان رسد بعرض خواهد رسید دختر گفت در تواریخ آورده‌اند که پادشاهی بود یکدختر داشت و او را بسیار میخواست و هرگز از خود جدا نمیکرد روزی آن دختر با کنیزان بسیر باغ فته و تفرج میکرد ناگاه نظر دختر در بالای درخت بگلی افتاد که موسمش نبود دختر متوجه آن گل شد پسر باغبان دید که آن دختر متوجه گل است فی‌الغور بالای آن درخت رفته آن گل را چیده پیش دختر آورده و دختر از دیدن آن گل بسیار خوشحال شد و گفت از برای پادشاه تحفه‌ای از این بهتر نباشد گفت ای پسر باغبان از من چیزی بخواه و حاجتی طلب کن تا عطا کنم (و رسم و عادت آن زمان آن بود که هر کس گل نارس بدست هر کس میداد یا میوه نورسی بکسی تحفه میداد هر چه میخواست میدادند) چون دختر گفت چیزی بخواه و حاجتی بطلب تا عطا کنم پسر باغبان از روی نادانی و صغر سن گفت وقتیکه ترا بشوهر دهند پیش از آنکه ترا نزد او برند اول پیش من بیائی تا تو را با آن لباس و زیور تماشا کنم دختر بخندید و این مقدمه را شرط کرد و قبول نمود و بمکان خود رفت و از اینمدت وقتی بگذشت دختر را به پسر وزیر دادند چون شوهر را ملاقات کرد گفت در فلان تاریخ با پسر باغبان شرط و عهد کرده‌ام و صورت واقعه باز گفت شوهر خاموش گشت دختر گفت من زن توام و تا از عهداه این عهد بیرون نیام هرگز دست بتو ندهم که پیش عقلا نقض عهد و قول مذموم است و از مکارم اخلاق دور چون شوهر اینسخن بشنید او را دستوری داد که برود و بعهد خود وفا کند پس آن دختر با آن لباس و زیورها تنها بیرون آمده قصد باغ کرد چون بکوچه باغ رسید ناگاه شیری بر او سر راه گرفت دختر نام خدا برد و گفت ای اسدالله میدانم که هیچکس

از قضا و قدر نجست لیکن من عهدی کرده‌ام راه بگشا تا بروم و عهد خود بجا بیاورم باز پیش تو آیم هر چه کنی اختیار داری لقمه توام چون شیر این ماجرا شنید پهلو تهی کرد و راه داد دختر از

{صفحه ۵۲}

آنجا گذشت بنزدیک باغ رسید دزدی سر راه باو گفت در لباس و زیور او نگاه کرد دختر را با کمال حسن و زینت دید دزد گفت سبحان الله مدتی شد که دزدی می‌کنم هرگز چنین نعمتی بدست من نیامده همانا که دولت و توانگری موقوف بوقت بوده مرا دیگر احتیاج بدزدی نیست و نخواهد بود قصد دختر کرد دختر گفت ای جوانمرد لحظه‌ای دست نگاهدار و دو کلمه از من بشنو دزد گفت چه می‌گوئی گفت بدان و آگاه باش که من در این باغ با شخصی عهد و قول کرده‌ام مرا اجازه ده تا بروم و بعهد خود وفا کنم و باز گشته پیش تو آیم از لباس و زیور هر چه می‌خواهی اختیار داری کرم از جوانمردان ماند و مردی تا نامردی یکقدم است آنشاه دزد مردانه ایندو مصراع برخواند

در عهد و وفا کم از زنی نتوان بود \*\*\* چه مردی بود کز زنی کم بود

با وجود نقصان عقل زنان از وفای بعهد اینهمه مبالغه دارند با وجود آنکه گفته‌اند (بسک دانی وفا از زن ندانی) اینجا بعینه برعکس آن دیدم ای نیک زن برو اجازه دادم که حیف باشد با چنین زنان خیانت شود کمال بی‌مروتی و نامردی بود برو و بعهد خود وفا کن و شرط بجای آورده زود بیا پس دختر بی‌باغ در آمد و بنزد پسر باغبان رفت و او را در خواب دید بیدار کرد پسر باغبان زنی دید آراسته با زینت تمام در نهایت حسن حیران بماند دختر گفت ای پسر باغبان بدان که در فلان تاریخ در ان باغ با تو عهد کرده بودم که شب الول که بخانه شوهرم روم اول پیش تو آیم اینک آمدم و بعهد خود وفا کردک پسر باغبان چون این سخن شنید بدست و پای دختر افتاد و گفت ای بانوی جهان در صغر سن از روی بی‌عقلی اینکلام صادر شد از من تو کرم کردی و عهد بجا آوردی الحال بسلامت پیش شوهر خود برو که انتظار میکشد دختر او را وداع کرده از باغ بیرون آمد و پیش دزد رفت و او را در خواب دید بر بالین دزد نشست و او را بیدار کرد و گفت ای مرد برخیز که من بر سر وعده آمده‌ام دزد دختر را دید بخندید و گفت اینستکه زن ناقص عقل می‌باشد چون مرا در خواب دیدی چرا براه خود نرفتی و دیده و دانسته خود را بتله انداختی دختر گفت ای جوان مرد تو در حق من نیکی و احسان کردی چون بدینجا رسیدم زنجیر عهد در پای خود دیدم نتوانستم گذشتن و خلاف عهد کردن بر سر عهد و قول خود آمده‌ام تو اختیار داری خواهی تمام زیور مرا بدر کن خواهی ببخش با پسر باغبان شرط بجای آوردم او پای بر

{صفحه ۵۳}

سر نفس اماره گذاشت و در من تصرف نکرد و مرا اجازه داد که پیش شوهر خود روم و با تو نیز عهد کرده بودم بجای آوردم آندزد گفت ای نیکم زن معاذالله با چنین کسی خیانت کردن من هرگز در زیور تو خیانت نکنم مرا بمال و زینت تو احتیاج نیست خواستمن تو را بیازمایم که عهد و وفا از زنان در این زمان وجود عنقاد دارد چون از تو این بفعال آمده شرط مردی نبود در چنین زنان خیانت کردن تو بسلامت پیش شوهر خود برو که انتظار میکشد دختر او را دعا کرده روانه شد و پیش شیر آمد، شیر بر سر راه خوابیده بودم دختر گفت ای اسدالله هیچکس از قضا و قدر نتوان گریخت اگر حق تعالی مرا نصیب تو کرده اینک آمدم و بعهد خود وفا ننموده‌ام و تن بقضا داده‌ام آن شیر بفرمان خدا بزبان آمد و گفت: ای شیر زن؛ من شیر نیستم و یکی از جنیانم و آن دزد نیز یکی از برادران منست و آنروز که تو در باغ شرط و عهد میکردی ما در آنجا حاضر بودیم و آنکلام از تو شنیدیم تعجب کردیم که آیا از آدمیزاد این شرط و عهد بعمل آید و بقول خود وفا خواهد کرد از تو دیدیم که بعهد خود وفا کردی و الحال بسلامت پیش شوهر خود برو که انتظار تو می‌کشد - دختر از آنجا پیش شوهر آمد و واقعه را بازگفت.

چون دختر بر سیبل تمثیل این حکایت کرد جوانان شنیدند؛ گفت اینجوانان شما در جهان گشته‌اید و سفرها و تجربه‌ها کرده‌اید بمن بگوئید که این چهار تن که از سر چنان دختری گذشتند کدام یکی جوانمردتر بوده و قوت مصابرت کدام یک بیشتر بوده شما

هر کدام بر طبق عقل و دانش خود برای من تمثیل بیاورید؟ یکی از آنها گفت باعتقاد من پسر باغبان از همه جوان مردتر بوده بواسطه آن که چنان محبوبه با زینت و چنان دولتی با سعادت در ایام شباب درن وقت شب بسر وقتش رسید پا بر سر نفس اماره گذاشت و در آن تصرف نکرد؟ مرد دیگری گفت باعتقاد من مروت دزد از همه بیشتر بوده با وجودیکه کار او دزدی است از سر آن همه گوهر و زینت گذشت و هیچ تصرف نکرد خصوص در آنوقت شب تاریک پس جوان مردی او از همه بیشتر است و بر همه ترجیح دارد - سومی گفت باعتقاد من کرم شیر و مروت او از همه بیشتر بود با وجود طبیعت سبعی چنان لقمه لطیف بدست او آید با قوت و غایت جوع بهائم از سر او در گذشت پس گذشت او بیشتر بود - مرد چهارم گفت باعتقاد من مردی و

{صفحه ۵۴}

گذشت شوهر از همه بیشتر است که عروس خود را در آن نیمه شب با زیور و زینت از حجله بیرون فرستد پس او جوان مردتر است.

چون اینچهار تن این فصول بیان کردند دختر گفت همه راست گفتند آنچه در طینت شماست در ضمیر هر یک از شما بود. «کل شیء یرجع الی اصله» (از کوزه همان برون تراود که در اوست) و هر یک نقش خود دیدید و طینت خود بیان کردید و آنچه در طبیعت و طینت شما بود ظاهر گردید.

(نظم)

کاسه چینی که صدا میکند \*\*\* خود صفت خویش ادا میکند

و هر کدام حکایت احوال خود بیان کردند پس دختر فرمود آن چهار تن را نگاه دارند و خود پیش پدر آمد و گفت گوهر پیش آن کسی است که دزد را ترجیح داد و جوانمردتر دانست که «الکلام صفت المتکلم» هر چه در طینت و خوی کسی هست آن را ظاهر میکند - اینچهار کس را طبیعت مختلف بود هر کدام نسبت بحال خود سخن گفتند، مرد اول پسر باغبان را بر همه ترجیح داد و برگزید مرد صاحب شهوت و هرزه کار بود و بروش طبیعت خود حکایت کرد که عادت اوست - مردم دوم که شیر را ترجیح داد اکول و شکم پرست است که حلال و حرام را فرق نکند و در فکر خوردن و خوابیدن است او طبیعت بهائم دارد و بحال خود سخن گفت مرد سوم که شوهر را بر همه ترجیح داد و نیکو دانست مرد بیغیرت و بی حمیت و بی آبرو است و از مردی بهره ندارد و از شرف و انسانیت محرومست - مرد چهارم که دزد را ترجیح داد طبیعت او دزدی است و طینت او بر دزدی مسبولست و هر کدام حال خود باز گفتند و بیان کردند و هر چه در طینت اصلی ایشان بود ظاهر گردید.

«قطعه»

هر کرا عادت ذمیم بود \*\*\* بیخبر میشود از او ظاهر

نیش بر سنگ میزند عقرب \*\*\* گرچه بر وی نمیشود قادر

پس کسان بوثاق دزد فرستادند و حقه گوهر را آوردند، آن دختر گوهر را از روی عقل و دانش بی شکنجه و سیاست بدست آورد و از آن روز این تمثیل مانده است «از کوزه همان برون تراود که در اوست» و در کلام مجید فرموده «قل کل یعمل علی شاکلته»

{صفحه ۵۵}

این تمثیل برای این است تا بدانی که هر کس را بقول و فعل میتوان شناخت که در چه مرتبه است و کلامش معلوم میشود که در چه پایه است و در قرآن مجید فرموده «و لتعرفنهم فی لحن القول» و از قول و فعل آدمی علامت نیکبختی ظاهر میشود و شقاوت و بدبختی پدید میآید که هر چه در ظرفش هست بیرون سرایت میکند.

دیگر گویند اعرابی بود در شهر بغداد شکار میکرد و میکشت اتفاقاً حاکم شهر آنجا در شکار بود بر سر راه فرود آمده بود اعرابی بسر سفره رسید، حاکم مرحبا گفت - اعرابی در آن سفره دو کبک کباب شده دید، اعرابی بخندید؛ حاضران گفتند ای بی ادب در

سفره بزرگان در وقت طعام خوردن این خنده بی وقت و موضع از چه ممر است و ترا چه بخاطر رسید؟ اعرابی گفت در خنده من سری است! حاکم از این سخن در قهر شده گفت چه سر است باید بگوئی اعرابی آن را هنر و شجاعت خود دانست گفت یا امیر صباحی در این بادیه پی شکار بوم اتفاقاً سوداگری تنها و بی رفیق دچار من شد و مالی همراه او بود او را گرفتم و محکم برستم و مرکب پر قماش همراه داشت او را فرود آوردم آنزمان قصد کشتن او کردم او بجزع و فزع درآمد که مرا رها کن تا بر سر فرزندان خود روم من قبول نکردم و گفتم بیهوده مگو آهن سرد مکوب که نفع نکند که استادان گفته اند (سر بریده سخن ندارد) اگر ترا زنده گذارم این سر فاش شود (چرا عاقل کند کاری که باز آرد پشیمانی) چون سوداگر دانست که خلاصی ندارد در این اثنا دو کبک آمده بر بالای سنگی نشستند مردز گفت ای کبکان بحال من گواه باشید که این مرد مرا بیگناه میکشد فردای قیامت در حق من گواهی دهید؛ گفتم ای مرد ابله قیامت را که دیده است و کجاست؟ پس گردن او را زدم و مال او را بردم الحال این دو کبک را در اینجا کباب دیدم سخن ابلهانه مرد سوداگر بخاطر آمد خندیدم، چون اعرابی آنرا هنر و شجاعت خود دانست و حاکم را چون خود تصور کرد که گفته اند «کافر همه را بکیش خود پندارد» آنچه بیان واقع بود باز گفت.

حاکم دست از طعام خوردن بازداشت و گفت ای بدبخت شقی تو بزبان خود اقرار کردی کبکان نیز گواهی میدهند که آن بیچاره را ناحق کشتی و رحم در دل تو شقی نبوده و زبان تو نیز گواهی بکردار و عمل تو

{صفحه ۵۶}

داده خون ناحق هدر نخواهد شد و پهای خود بسلاخ خانه آمدی، فرمود تا اعرابی را محکم بستند، اعرابی گفت یا امیر من نکشتم و مزاح کردم و لاف زدم مرا ببخش - گفت ای شقی خود اقرار کردی حالا انکار میکنی، بسخن ابله میگیرند اما رها نمیکنند و آنچه در طینت و ضمیر تو بود بیرون تراوید و بزبان خود اقرار کردی و بتله افتادی و هر چه کاشتی درویدی، بغد از آن او را شکنجه کردند گفت قماش و اسباب همه حاضر است، پس حاکم جمعی را فرستاد تا اسباب را بحضور آوردند و فرزندان سوداگر را طلبید و مالها را تمام تسلیم کرد و اعرابی را بدار کشیده بسزای خود رسانید.

(تمثیل)

آورده اند که هرون الرشید را کنیزکی بود فایزه نام که بحسن و جمال شهرة آفاق بود، وقتی هرون الرشید در خلوت بطریق جلوت صحبت باو گفت ای فایزه «قلبی ظهرك الی» یعنی زمانی پشت بمن کن گفت یا امیر قوله تعالی «فآتوهن من حیث امرکم الله» یعنی در زبان براهی روید که حقتعالی فرموده - هرون گفت ای فایزه نشنیده حقتعالی فرموده «نسائکم حرث لکم فاتوا حرثکم انی شتم» یعنی زنان شما کشتزار شمایند بدان راهی روید که مراد شما باشد فاسیزه گفت ای امیر نشنیده حقتعالی فرموده «و اتوا البیوت من ابوابها»

هرون الرشید چون این جواب لایق از فایزه شنید تعجب نمود و او را بیش از پیش گرامی داشت.

(فصل - در حرف الف)

مثل زنند و گویند (اول رفیق آخر طریق)

(تمثیل)

آورده اند که مردی بود در بنی سارخ او حکایت می کرد:

من سی سال تجارت بحر و بر کردم هرگز در سفر بی رفیق نبودم و در ابتدای تجارت و سفر اول پدرم مرا وصیت کرد که ای فرزند بر تو باد که هرگز بی رفیق و تنها سفر نکنی و رفیق راهرا آزموده باید که او را شناسی و دانی، و مرد را در سفر نتوان شناخت که در سفر بعلت تعب

{صفحه ۵۷}

راه حوصله‌ها تنگ و طبیعت بیک قرار نمی‌ماند و خوی تغییر می‌یابد و رفیق از خانه خود می‌باید یا همسایه خود که در میانه ار ایمن باشی که بزرگان گفته‌اند (اول رفیق آخر طریق)

«بیت»

ای پسر هرگز مکن تنها سفر \*\*\* کان سفر باشد ترا بی شک سفر

اتفاقاً بعد از فوت پدر از اقوام دلگیر شده و آزرده گردیدم و یک همیان زر داشتم بر کمر خود بستم و بی رفیق از خانه بیرون آمدم و سر بصرحرا نهادم راه بیجاده پیش گرفتم از جهل و خامی جوانی ندانستم بکجا می‌روم و از آشفته حالی هیچ نصیحت پدر بخاطر نرسید بعد از دو روز و شبی گرمی و تعب و غریبی بر من اثر نمود وصیت پدر بخاطرم رسید خواستم برگردم و سواس شیطانی و جهل و غرور جوانی و پشت گرمی همیانیکه همراه داشتم مانع شد و گفتم اگر برگردم اقوام مرا سرزنش کنند، پس بخاطرم رسید نصیحت پدر را بیازمایم چون شیطان رفیق راه من بود مرا بر این داشت که سرزنش دوست و دشمن را نتوان شنید پس سر به بیابان گذاشتم.

«نظم»

میشدم با هزار فکر و خیال \*\*\* پایدر پیش و روی در دنبال

رفته رفته تا آنکه بنخلستانی رسیدم که از آبادت دور بود پشیمان و حیران و سرگردان گشته نه طاقت رفتن و نه قدرت برگشتم ناگاه در آن بیشه پراندیشه دو نفر را دیدم که بجانب من می‌آمدند و هر دو دزد بودند اتفاقاً یکنفر دیگر رسید و هر سه با هم برآمیختند و جدل میکردند فهمیدم هر سه راهزنند گفتم «ز هر طرف که شود کشته سود اسلام است بالاخره آن دزد آخری آندونفر را هلاک نمود اسبان ایشان را بر درختی بست و فارغ شد، پس تیغ کشیده روی بمن آورد من قالب تهی نمودم و از ترس همیانیکه بکمر داشتم گشوده دور انداختم که گفته‌اند (زر دوست بسیار دشمن دارد) چو دید من چیزی بدور انداختم اول رفت و همینان را برداشت و رو بمن آمد چون بمن رسید گفتم ای جوانمرد من ضعیف و حقیر و ناتوانم با تو حرب نکردم و با تو مواجه نشدم مرا ببخش و آزاد کن - پس جلو آمد و جامه‌های مرا بیرون آورد و دست مرا محکم بست و همانجا انداخت و بر یکی از اسبها سوار شد

{صفحه ۵۸}

و یک اسب را هم یدک نمود و براه خود رفت؛ من آتشب گرسنه و تشنه در آنصحرا بماندم با خود گفتم (خود کرده را تدبیر نیست) این سزای منست که وصیت پدر را نشنیدم و (آزموده را آزمودن از ابلهی است) پس بسیار گریستم و پیروردگار پیوستم و مناجات می‌کردم که ایکریم کارساز و ایرحیم بنده نواز و ایدستگیر درماندگان و ایفریادرس فریادرس بیچارگان جز تو فریادرس و دستگیری نیست کس بیکسان و پناه آوارگان توئی - آتشب با صباح بهزار محنت دست خود گشوده تا بروز خواب نکردم هر لحظه نعره شیر می‌شنیدم، چون روز شد با خود گفتم بطرفی باید رفت اگرچه گمان راه بجائی نمیرم و راهی نمیدیدم باری سر خود بدست گرفته از آن بیشه پر خوب و اندیشه روانه شدم که مبادا بلائی دیگر بر سر من آید که (بخت چون بر گردد پالوده دندان بشکند) با خویش در جنگ بودم که چه کاری بود من کردم باری پشیمانی و افسوس سودی نکند (علاج واقعه قبل از وقوع باید کرد) و کاریکه شنیدم می‌شود، خود را تسلی میدادم (شاید که چه وایینی خیر تو در آن باشد) پس الله الله گویان و لنگ لنگان و افتان و خیزان میرفتم و با خویش میگفتم

«بیت»

گله از دست دیگران چه کنم \*\*\* هر چه کردم بدست خود کرده

«ذلک بماقدمت یداک» هر گامیکه برمی‌داشتم دانه شکری میکاشتم و از هر طرف آواز شیر می‌شنیدم و دل بر خدا بسته خود را باو



هر رنج و محنتی که رسد در جهان ترا \*\*\* رو شکر کن مباد که از بد بدتر شود

(قال الله تعالی) «و لنذیقنهم من العذاب الادی دون العذاب الاکبر»

مصراع (بهر حال مر بنده را شکر به)

آنروز تا شب در آن نخلستان میگردیدم و از دور روشنی دیدم خوشحال شدم که بآبادی رسیدم اما نعره شیر از هر طرف می شنیدم؛

رو بسوی آن روشنی رفتم چون نزدیک رسیدم آتش بسیاری افروخته دیدم

{صفحه ۵۹}

با دو شخص، پیش رفتم سلام کردم؛ دیدم همان دزد با زنی نشسته و شراب زهرمار میکند؛ مرا دید و بشناخت و گفت ایعجم خیره سر آخر بپای خود بگور آمدی؟ الحال ترا زنده نگذارم که بر سر من مطلع شوی: من برگشتم و رو بگریز نهادم و او برخاسته و تیغ کشیده عقب من می دوید و مست و لایعقل بود، گاهی می افتاد و برمیخاست و باز میدوید و فریاد می کرد که من دیروز ترا بخشیدم الحال بجاسوسی آمده تا دو سه تیر پرتاب که راه رفتم آنحرامزاده بمن رسید و مرا بگرفت و بر زمین زد، جرج و فزع می کردم که مرا ببخش گفت ترا زنده نگذارم باینمکانم که آمده زهره شیر آب میشود و در وقت جدل تیغ از دستش درافتاد مرا گذاشت و رفت که تیغ را بردارد ناگاه شیری در کمین بود باو رسید او را بگرفت و بر زمین زد و از هم بدرید من از ترس بالای درختی رفتم و شیر آن اعرابرا نصفی بخورد و نصف دیگر را بدنندان گرفت و بمکان خود می کشید تا از نظر غایب شد من در بالای درخت می دیدم و شکر میکردم «ان مع العسر یسرا» از بالای درخت پائین آمدم و شکر خدا بجا آوردم و تیغ او را برداشته بمکان دزد رفتم زنا دیدم نشسته بگوشه ایستاد تا ببینم آنعورت چه می کند و کس دیگر پیش او هست یا نه دیدم که آنزن بدرگاه قاضی الحاجات میگریست و تضرع و زاری می کرد که الهی تو مسبب الاسبابی سببی بساز و این عاجز را بنواز که از دست این شقی خلاص گردم چون این بشنیدم پیش او رفتم و سلام کردم چون چشم آنزن به من افتاد گفت ایننده خدا مگر آندزد شقیرا کشتی گفتم خدا او را کشت زن گفت مرا و خود را خلاص کردی و حقتعالی ترا برای خلاصی من باین مکان آورد که هرگز گذر آدمی باینجا نیافتاد که بیشه شیرانست والا- تو کجا و اینمکان کجا آنمرد گفت حقتعالی چنین تقدیر کرده اما اینیکو زن امروز سه روز است چیزی نخوردهام گرسنه و تشنهام اگر چیزی باشد حاضر کن تا بخورم و قوتی بیابم (اول طعام بعد از آن کلام) که قدرت سخن گفتن ندارم و زبانم در کام خشک گشته در ساعت آنعورت طعام و شربت حاضر کرد چونچیزی بخوردم و بیاسودم آنزن برخاست و همه بسیار بالای آتش نهاد و روشن کرد من گفتم این چیست گفت اینمکان مکان شیرانست و شیر از آتش روشن می گریزد و آن اعرابی در اینمکان چنین بسر میبرد و این بادله تا خانه این دزد سه راز راهست هر چند گاه

{صفحه ۶۰}

باینمجا میآمد و راهزنی می کرد و مال مردم را در اینجا جمع می نمود بعد از چند روز حمل شتران کرده بمنزل خود میبرد و فردا وعده بود که ابن مالها را بخانه برد نصیبش نشد و این کنیسه معبد یهودان است و مال و اسبان بسیار در آنجا است در این چند روز این دزد بر سر قافله ما آمده بود بسیار دلیر و زبر دست بود خود را تنها بر قافله زد شوهر و برادر مرا بکشت و مرا با مال باسیری آورد و اموال را در گنبد گذاشت امروز شش روز است که بدست آن شقی گرفتارم و فردا می خواست مرا با مال بخانه خود برد که این قضیه رو داد الحال ایجوان این جا بودن ما نفعی ندارد برخیز این مال را حمل اشتران و اسباب نموده از این بیشه بدروبم چون بآن مکان درآمدم همیان خود را دیدم که بکناری افتاده با چند همیان دیگر برداشتم و شکر خدا بجا آوردم گفتم مال حلالی بجائی نمیروود و نصیب کسی نمیخورد اول مال خود را یافتم بعد از آن زن گفت ایجوان چون باین سرزمین افتادی گفتم که

پند پدر خود را نشنیدم اینهمه رنج و محنت کشیدم و معلوم شد که مثل بزرگان عبث نیست که این عالم عالم. اسباب است و مسبب الاسباب باین سبب مرا باین مکان آورد که باعث نجات تو باشد و او مصلحت بنده نیکو داند و هر چه بینده روی دهد خیر و خلاصی بنده در آن است «قولی تعالی»

«عسی ان تکرهوا شیئا و هو خیر لکم»

(در پس پرده بسی حادثه‌ها پنهان است)

(نظم)

مصور که پرداخت کار جهان \*\*\* زما داشت سری قضا در نهران

چون روز شد برخاستند و آنچه از نقد و جنس بود برداشتند حمل اسبان نموده بعد از دو روز دیگر با بادانی رسیدند و آنزن کسی پیش اقوام خود فرستاد خبر کرد جمعی از اقوام او پیش باز آمده و ساوجیرا با دختر بشهر درآوردند و دختر را عقد بسته با مال بسیار بساوجی دادند و این از آنروز مانده که (اول رفیق آخر طریق)

{صفحه ۶۱}

(قصه دیگر در حرف الف)

مثلی میزنند گویند (اگر رفیق شفیقی درست پیمان باش)

(قطعه)

مرد را از رفیق صاحبدل \*\*\* زیور دین و نعمت دنیا است

نعمت دهر اگرچه بسیار است \*\*\* نعمتی بهتر از رفیق کجاست

و در شان نزول این مثل حکایتی بیاوریم؟

(حکایت نجار و زرگر)

آورده‌اند که در زمان ماضی در آذربایجان زرگری و نجاری با هم دوستی داشتند و دم از همدمی و یاری و مصاحبت و موافقت می‌زدند مرد نجار شفیق نام داشت و زرگر را رفیق نام بود.

چون اتفاق افتاد که هر دو پریشان شدند شفیق مرد عاقل و دانشمندی بود با یار خود رفیق گفت ای برادر بدانکه منافع سفر بسیار اندک است و یکی از سببهای وسعت معاش است و دیگر جاهل را کامل گرداند و تجربه‌ها حاصل می‌شود بیا تا با هم سفری کنهیم پس هر دو متفق شده بطرف روم رفتند تا بجائی رسیدند که مسلب ایشان بود و در بیرون شهر بکلیسائی فرود آمدند و در آن کلیسا رفته سیر و تفرج نمودند در آن کلیسا بتان زرین بود که جواهر بسیار در آن بکار برده بودند شفیق برفیق گفت ای برادر بدان که مال حلال از این بهتر دیگر از کجا بدست آید در همینجا فروکش باید تا ببینیم که خدای ما چه می‌کند و فکر و تدبیر باید کرد و رنجی باید کشید تا این کنج بدست آید.

(بیت)

نابرده رنج گنج میسر نمیشود \*\*\* مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد

پس باید بمکر و حيله این کار را از پی برد تا خدا فرصت دهد در این مکان بت شکنی کنیم و انشاءالله تعالی این بتانرا در هم شکسته جواهر و زرهارا بدربار اسلام رسانیم و مسجد و رباط و مدرسه بسازیم و هر دو با هم عهد و پیمان کردند و شب و روز در فکر و اندیشه بودند شفیق گفت ایبرادر در این زمان یار و رفیق وفادار نادر است (اگر رفیق شفیقی درست پیمان باش) پس هر دو با هم عهد و قول کردند و سوگندها خوردند که در میان خیانتی نشود پس خود را بروش راهبان بیاراستند و بروش ایشانم لباس پوشیدند

پوشیدند

و پیش مهتر کشیشان رفتند و بدست و پای مهتر افتادند و گفتند ما هم دین شما داریم و ما را در عراق جا و وطن بود و مسلمانان خداپرست که خدای نادیده پرستند قصد ما نموده و ما را غارت کردند بتان ما را شکسته و ما را از دیار و ملک خود بیرون کردند ما هر دو خدمتکاران بتان بودیم از مسلمانان خداپرست گریخته پناه باینجا آوردیم آن پیرک راهب گفت خوش آمدید چون از جنس مائید اینهم خانه شماست پس آن پیرک مهتر ایشانرا نوازش کرد و مکانی مقرر فرمود در آن کلیسیا حجره برایشان مقرر نمود ایشان در آنجا قرار گرفتند بانداک وقتی مشهور شدند و معروف گشتند و خدمات بتخانه با ایشان رجوع شد و از بت پرستان نذرها می گرفتند تا روزی پادشاه ایشان بکلیسیا آمد آن پیرک راهب احوال ایشان عرض کرد پادشاه ایشانرا طلبید و انعام و اکرام کرد و کلید کلیسیا بایشان حواله کرد و صاحب اختیار کرد بعد از روز دیگر آن پیرک کلیسیا مرد و بجهنم واغسلشد و مدار کلیسیا بدان دو کس قرار گرفت چون از اینمقدمه مدتی گذشت ایشان خاطر جمع شده روزی پیش پادشاه رفته گفتند فلان بت که بهتر و مهتر ایشان بود خشم کرده می خواهد باآسمان رود وقتی که رود ما نیز میرویم و از خدمت او هرگز جدا نخواهیم شد پادشاه گفت سبب خشم کردن او چیست گفت در فلان باغ بتخانه هست می خواهد که بآنجا برود که تقدیر چنین کرده پادشاه گفت که چند سال از این بت مهلت بخواهید که تا در آنموقع از برای او بتخانه عالی بسازیم که امسال ما را مهم عظیم در پیش است و ما را دشمنان خداپرست در عراق هستند و بر سر ما خواهند آمد که ما را دلالت بدین اسلام کنند و ما را با ایشان جنگ و جدلست و در اینروزها بر سر ما خواهند آمد که جدل کنند ما در اینروز بسر حد مملکت خود میرویم که لشگر جمع کنیم تا آمدن خدا پرستان القصه پادشاه آن دو کس را خلعت داده رخصت کرد که بکلیسیا آمده بعد از چند روز پادشاه با لشگر بیرون رفتند و در بختانه بزرگی بود که مقدار پنجاه من طلا در آن بکار برده بودند و جواهر قیمتی در او نشانده و مقرر کرده بودند که هر هفته یکبار روز شنبه در بگشایند تا خلقان بتانرا پرستش نمایند بعد از یکماه که اینسبب و نسق رونق گرفت که روز موعود در بگشایند و ایام دیگر در بسته شود چون مردم آنروز آمدند و وقت شام رفتند بت بزرگ را شکستند و پاره کردند و از آنجا بیرون رفتند و در صحرا بمکانی در زیر خاک کردند تا هفته دیگر اثری از آن بت نماند

روز شنبه در بگشودند و حاکم و خلق شهر جمع گشتند بیکبار شفیق و رفیق از در بیرون آمدند و سر و پا برهنه و گریبان چاک زده و پاره کرده و فریاد و ناله می کردند و آه و ویلا زدند حاکم و بزرگان شهر پیش آمدند و پرسیدند که شما را چه رسیده است و چه واقعشده گفتند دیشب مهتر و بهتر بتان خشم کرده باآسمان رفت حاکم و رهبانان همه قبول کردند که بچند ماه بیشتر پادشاه گفته بودند این معنی را و خبر داده بودند که مهتر و بهتر بتان خشم کرده باآسمان میروند پادشاه اهمال کرد و سخن ایندومرد راست است آن دو کس گفتند که ما روز اول دیده بودیم که ما را در میان شما نایست بودن که در عبادت و بندگی تقصیر می کردید و همیشه او را تنها می گذاشتید و در فلان مکان باغ و بتخانه فرمود نساخید همه مردم قبول کردند که چنین است پس حاکم و رهبانان و برهمنان همه نوشتند و مهر کردند و پیش پادشاه فرستادند که آنمخدمتاران بتان بچهار ماه پیش می گفتند که مهتر بتان خشم کرده باآسمان میروند آخر چنین شد و سخن آنها راست آمد الحال ایندومرد از عقب او میروند تا هر جا بیابند پس حاکم دو اسب خاص پادشاه را با دو غلام رومی بآن دو کس داده ایشانرا از عقب مهتر بتان فرستادند پس آن دو کس پاسی که از شب گذشت دو استر جلد که از خود داشتند برده و دفینه را برآورده حمل استران نمودند و روانه شدند شفیق با رفیق گفت الحال شرط و عهد نیکو نگاهدار که در میان خدا آگاه است و ملتقت باش که فریب شیطان نخوری و خلاف شرط و عهد نکنی که اینمال حلال سالها ما را و فرزندان ما را کافی است در اینجا راست و پاک باش که خیانت در میان نشود آمدند تا بنزدیک شهر خود رسیدند آنشب در بیرون شهر بویرانه ماندند و آندو غلام را به بهانه بشهر روانه داشتند و آنچه نقد و جواهرات بود قسمت کردند و بیل و کلنگ همراه

داشتند گودی کردند و طلاها را در خاک کردند چون روز شد غلامان آمدند باتفاق بشهر داخل شدند و بخانه‌های خود رفتند روز دیگر شفیق بخانه رفیق رفت و گفت ای برادر مبدا شیطان ترا فریب دهد و در میان خیانت واقع شود تو مرد زرگری طلا تمام حواله تست و اگر کسی وصله طلائی در پیش تو بیند گوید که استاد زرگر است گمان گنج نخواهد برد و من مرد نجارم اگر نزد من بیند گویند گنج یافته است بمن نسبت ندارد هر چند گاه قطعه بیرون آر تا خرج کنیم مبادا که زنان و فرزندان از این سر آگاه شوند رفیق زرگر سوگند

{صفحه ۶۴}

یاد کرد که چنین خواهم کرد، پس تا یکسال بطریق انصاف با هم سیر میکردند و هر یک باغ و ضیاع ساختند - روزی شفیق برفیق گفت ای برادر امشب بسر دفینه برو و وصله طلا بردار تا خرج کنیم و مسجدی بسازیم، آن شب شیطان رفیق زرگر را وسوسه کرد و با خود فکر کرد که در این مقدمه میان من و او گواهی و سندی نیست و هیچکس از این قضیه خبر ندارد و چنین تروتی همیشه بدست نیاید پس منکر باید شد!

شیطان زرگر را از راه بدر برد و حرص و طمع او بحرکت آمد با خود قرار داد که انکار کند! روز دیگر شفیق بخانه او آمد و گفت ای برادر زرها خرج شد قطعه دیگر برادر - آن شب زرگر بر سر دفینه رفت وصله طلائی برداشت باز شیطان او را وسوسه کرد تا تمام طلاها را بیرون آورد و جای دیگر دفن کرد! صبح با دست تهی بخانه شفیق آمد پرسید چیزی آورده‌ای؟ گفت چه چیز بیاورم چیزی در میان نیست!

شفیق حیران بماند گفت ای برادر چه میگوئی مگر شیطان ترا فریب داده و در راه باطل افکند که با من چنین جواب میگوئی؟ در میان من و تو خدا شاهد است از خدا بترس و انکار مکن، نگفتم فریب شیطان را مخور و پیمان نگاهدار و طمع مکن که این لقمه بگلو فرو نتوانی برد آخر پشیمان خواهی شد، در میان من و تو دوستی قدیم است شرط دوستی و عهد چنین نیست و دوست خالص بهم رسانیدن مشکلت -

هر چند نصیحت کرد فایده ندارد و پند نگرفت و همانطور انکار میکرد

چون شفیق مرد عاقلی بود با خود گفت «بر سیه دل چه سودت خواندن وعظ» - آهن سرد کوفتن فایده ندارد - تخم نصایح در زمین شوره دلش سبز نشود؛ ایندوست نادان است مبادا که این ضرفاش شود بهتر و اولی آنستکه بتدبیر عقل و حکمت از او اقرار بکشیم و بمکر و حيله این زر بدست آورم والا پند و نصیحت فایده ندهد و از این موروع حرفی نباید زد تا این سر مخفی بماند.

«نظم»

دگر بقوت حریف خصم نه ای \*\*\* حيله و مکر را ز دست مده

پس دندان بجگر باید گذاشت و صبر باید کرد - پس گفت ای یار عزیز بدانکه دوستی من و تو برای مال دنیا نیست بلکه برای رضای حق تعالی است فرض میکنیم که این مال بدست ما نیامده بوده چون دل تو چنین میخواهد چنان باشد پس دوستی قدیم را بچرک دنیا نفروشیم همان دوستی و

{صفحه ۶۵}

اخلاص برجاست و محبت برقرار - پس بخانه خود رفت و روز و شب در فکر و خیال بود و مثل سابق بخانه رفیق آمد و شد میکرد و از این مقدمه حرفی نمیزد ولی در اندیشه انتقام بود؛

چون مدتی گذشت شفیق در خانه خود زیرزمینی بکند و بصورت و هیئت رفیق شکلی ساخته و بشیبه او رنگ آمیزی نمود و آن شکل را بروش رفیق لباس پوشانید و دو خرس بچه کوچک تهیه و در آن زیرزمین برابر آن شبیه زرگر بست و هر شب گوشت و خوراک برای بچه خرسها تهیه میکرد و طوری تعبیه کرده بود که موقع چیز خوردن خرس بچهها آن صورت بحرکت می‌آمد و

چون سیر می‌شدند آنها را می‌بست و پرده بر روی صورت می‌کشید.

مدت دو ماه خرس بچه‌ها بدین روش چیزی می‌خوردند و صورت و هیئت رفیق در دل آنها جا گرفت؛ روزی شفیق بخانه رفیق رفت و او را دعوت بمهمانی کرد؛ رفیق دو پسر خود را همراه برد و از قضیه زیرزمینی اطلاعی نداشت - چون هر دو با هم مشغول صحبت بودند هر دو کودک رفیق بیرون رفته در باغچه خانه بازمی‌میکردند، شفیق ببهانه بیرون آمد و پسران رفیق را بزیرزمین برد و در را محکم بست! چون شام شد رفیق بیاد پسران افتاد که کجا رفتند؟ بخانه آمد پسران را ندید احوال پرسید گفتند همراه تو آمدند!

رفیق مضطرب شده بخانه شفیق آمد و احوال پرسید؟ گفت من و تو یکجا بودیم که بیرون رفتیم من خبر ندارم. رفیق حیران شد و آن شب تا صبح جستجو کرد اثری ظاهر نشد، صبح جامه بدرید و فریاد کنان پیش قاضی رفت و حال بگفت، قاضی شفیق را طلبید و گفت پسران این مرد از خانه تو بکجا رفتند؟ گفت من خبر ندارم - قاضی گفت تا در شهر منادی کردند، هیچ اثری نیافتند -

شفیق بقاضی گفت شاید پسران اینمرد مسخ شده باشند! گفت این چه سخن است؟ جوابداد چرا قاضی اینرا باور نمیکنند که قدرت حقتعالی را یقین دارند! گفت این بعید است و در قدیم بوده اما در عهد حضرت رسول (ص) برطرف شده و در اینزمان مسخ نیست و این امر محالست!

گفت اگر به بینید هم باور نخواهید کرد قاضی گفت اگر به بینم آن وقت معلم میشود -

روز سوم شفیق حاکم و قاضی را بخانه طلبید و برفیق گفت ایرادر

{صفحه ۶۶}

میان من و تو دوستی قدیمست و سری نیز در میان است اگر از روی جهالت خیانتی سر زده برگرد که پسران تو از شومی خیانت و قسم دروغ تو مسخ شده‌اند اگر توبه کنی آنها را بحال اصلی خود بینی!

قاضی و اهل مجلس همه حیران بماندند، شفیق خرس بچه‌ها را آن شب گرسنه نگاهداشت و بغلامش تعلیم دادوقتی که من بقاضی حکایت میکنم تو خرسها را بیاور و در برابر رفیق رها کن، در وقت معین غلام آنها را در برابر رفیق رها کرد! خرس بچه‌ها در حضور جمعی کثیر بمجلس درآمده همه را گذاشته پیش رفیق آمدند و بر قاعده عادت از گرسنگی دستها را بر دوش او نهاده و رفیق را می‌لیسیدند و دست او را گرفته بدهان میبردند و بو می‌کردند و بدیگران توجهی نداشتند!

حاضرین که آن حال دیدند همه متعجب و حیران شده گفتند سخن شفیق راست است و بگریه درآمده بسجده افتادند و بر او رحمت و آفرین کردند و حرف او را باور داشتند و گفتند مردی صادق است و حقتعالی بدعای او پسران را مسخ کرده است - پس شفیق رو بقاضی نموده گفت بزرگان در مثل گویند

«ظلم ظالم بر سر اولاد ظالم میرود»

همه قبول کردند که چنین است و صدق تو بر همه ظاهر شد -

پس شفیق رفیق را گفت ایدوست نادان؛ من روز اول بطریق مثل گفتم اگر رفیق شفیقی درست پیمان باش و تو عهد و پیمان نگاه نداشتی حالا قدرت پروردگار را دیدی؟ الحالم از کرده پشیمان شو و توبه کن دیگر ناراستی نکنی و عهد نشکنی: پس شفیق خرس بچه‌ها را از مجلس خارج و پنهان کرد و آمد.

قاضی و حاکم و مردم همه شفیق را تحسین و وداع نموده از خانه او بیرون آمدند - رفیق بدست و پای او افتاد و گفت: بد کردم و از من خطا واقعه‌شده و شیطان مرا وسوسه کرد و فریب داد، آن امانت تمام برجاست!

شفیق گفت ای یار نادان ناهموار و ایدوست بی‌عقل ناهنجار امشب با غلام من بر سر دفینه برو و آنچه هست حمل بر استران کرده این جا حاضر کن و پسران خود را صحیح و سالم و بحال اصلی خود بین - دو ساعت رفیق دو غلام و استر برداشته بر سر دفینه رفت و آنچه بود همه را بار استر

کرده بخانه آورد، شفیق پسران او را در خانه علیحده نگهداشته بود چون بخانه آمد و فرزندان خود را صحیح دید شکر خدای بجا آورد و سجده کرد و از دروغ و خیانت توبه نصوح نمود و طلاها را قسمت کردند - از آن وقت این ضرب‌المثل شد که (اگر رفیق شفیقی درست پیمان باش)

غرض از این تمثیل آنستکه بدانی آنچه بعقل و دانش و تدبیر و مکر و حيله از پیش توان برد بلشگر و حشم نتوان (فصل - در تمثیل انگشتر زینها)

در شانم نزول این مثل که مردم میزنند حکایتی بیاوریم:  
(حکایت)

در بحرالسعاده است که پادشاهی بود در فارس و او را وزیری بود دانا و عاقل با ورع و تقوی و پسری داشت که بهمه علوم ماهر بود و آن پادشاه را دشمنی بود در بلخ که در هر چند سال با لشگری گران بر فارس آمدی و قتل و غارت کردی شبی جاسوسان خبر آوردند که والی بلخ باز هم لشگری عظیم جمع کرده قصد ملک شما را دارد! ملک را خوفی عظیم رویداده با وزیر خلوت و مشورت نمودند.

وزیر گفت در این امر ثالثی باید، پادشاه گفت من بر کسی اعتماد نمیکنم هر کرا تو محرم می‌دانی بیاور.

عرضکرد: مرا پسری بسیار عاقل و دانا هست او را محرم راز کنیم پسر را طلبیده و مصلحت کردند قرار شد اول جاسوسی بفرستند تا خبر صحیح بیاورد آنگاه فکر و تدبیری بکنند، وزیر گفت من امشب و فردا فکری بکنم تا برای اینکار شخص فهمیده‌ای بهم رسانم - وزیر بخانه رفت و در اینباب با پسر مشورت کرد که لایق این امر مهم کی تواند بود؟

عرض کرد: ایپدر اگر مرا شایسته بدانی بجا آورم -

وزیر گفت: ایجان پدر مرا نیز همین بخاطر رسید که جز تو کسی شایسته اینکار نیست - پس وزیر بخدمت ملک رفت و حال عرضکرد

ملک خوشنود شد و صباح پسر وزیر را بخدمت طلبید و انعام و خلعت داد و بوزیر فرمود آنچه لازمه سفر اوست مهیا کن تا زودتر او را روانه کنی - پسر عرض کرد: زندگانی پادشاه دراز باد این کار در پیاده

رفتن و لباس درویشان پوشیدن است بتوفیق الهی و اقبال پادشاهی بی زر و مال سرانجام این اندیشه نمایم و کدورت از خاطر مبارک بزدایم - پادشاه بیش از پیش خرم و خوشحال شد و پرسید ای جوان چه نام داری؟ جوان حمد و ثنا بجا آورده گفت:

(بیت)

شها دین و دولت قرین تو باد \*\*\* چراغ هدی شمع دین تو باد

نام این خانه زاد زنهار است - شاه گفت از جبین تو پیداست آنچه گفتمی از تو بتقدم رسد من نیز شرط و عهد کردم که بد از مراجعت از این امر مهم دختر خود را بعقد تو در آورم و ترا بدامادی گیرم؛ و در آنزمان رسم آن بود که دروقت خواستگاری بعد از قول و شرط انگشتر می‌گرفتند پسر انگشتر از شاه گرفته زمین ببوسید و از بارگاه بیرون آمد و بمکان خود رفت خرقة پشمین و کلاه نمدی مهیا کرد و چند دانه یاقوت و انگشتر را در خرقة دوخته و عصائی بدست گرفته با یک غلام از خانه بیرون آمد پاسی از شب گذشته روانه شد چند روزی که راه رفتند اتفاقاً تجاری چند بملک بلخ میرفتند با قافله رفیق شد تا دو سه روزی رفتند شبی دزدان در کمین بودند شیبخون بر قافله زدند حرب سختی شد راهزنان بر قافله غالب شدند جمعی کثیر از قافله را کشتند و غافله را غارت کردند - زنهار آن حال را مشاهده کرد خود را بکناری کشید و راهزنان بغارت مشغول شدند رئیس آنها در پای درختی فرود آمد و

عیار پیشگان مال و اسباب پیش او می‌آوردند و جمع می‌کردند - زنهار بغلام گفت بهتر که پیش رئیس رویم و ملایمت و افتادگی کنیم که ما را اسبی و سلاحی نیست حرب کنیم چون اینجا معامله مشت و درفش است و بزرگان گفته‌اند:  
(دروغ مصلحت آمیز به از راست فتنه انگیز است)

پس بگوشه رفت و انگشتر و یاقوت شفاف را که میدرخشید و در خرقة داشت در آورده بباز و بست و پیش امیر دزدان رفت و سلام کرد، رئیس جواب داد و پرسید ایدرویش چه کسی و از کجا می‌آئی؟ زنهار گفت:  
«لا تئیس مؤمناً بیت»

مؤمنان راز خود مکن نوید \*\*\* تا رساند خدا ترا بامید

ای امیر هر کرا بازگشت بسوی خدا خواهد بود و یکبارگی آخرت را نباید از دست داد - «مصراع» «راه بزن راه خدا هم بین»  
{صفحه ۶۹}

مهتر دزدان خرقة پوش را خوش محاوره دید پیش طلبید و احوال پرسید زنهار بگفتگو درآمد و سخنهای سنجیده و پسندیده بیان کرد و کلامی چند با لطایف و نزاکت از روی خوش آمد بگوشش کشید که گفته‌اند:  
مصراع «خوش آید هر کرا گفتی خوش آمد»

القصه زنهار بشیرین زبانی (روغن قازش مالید) و (پنبه بریشش چسبانید)! رئیس گفت ای درویش خوش آمدی؛ بیا بنشین و او را در پهلولی خود نشانید و پرسید: ای برادر از کجا می‌آئی و چه مطلب داری؟ گفت ای امیر، من از بد حادثه اینجا پناه آورده‌ام - «الضیف اذا نزل رزقه» یا امیر من رسیده شما هستم و مهمان هدیه خداست رعایت او واجب است، من درویش دلریش سخنی دارم، تو مردی با مروت و همت مینمائی «سیماهم فی وجوههم» از جین تو پیدا است؛ دستگیری زیر دستان از فرایض است - مهتر گفت مطلب و حاجت خود را بیان کن و بازگویی مراد تو چیست و بکجا می‌روی آنچه از دست من برآید یاری و همراهی کنم؟ گفت ای امیر؛ پیش از این مردی راهزن بودم و هرزه کار و کار من دزدی و عیاری بود مثل این جوانان عیار پیشگان شما تا آنکه شبی لباس عیاری پوشیده و جهت شکاری در کوچه‌ها میگشتم ناگاه پیر روشن ضمیری دچار من شد و از در نصیحت و موعظه با من درآمد و مرا از آن اعمال توبه داد؛ چون بشرف «توبوا الی الله توبه نصوحا» مشرف شدم دست آن پیر بزرگوار را بوسیدم و در وقت وداع تحفه بمن داد و بدست خود ببازوی من بست و فرمود: روزیکه پریشان شوی و مال ترا غارت کنند و آنچه تو با مردم می‌کردی با تو کنند، در آن روز بفروش و سرمایه خود کن و در راه خدا خرج نما که هرگز محتاج نگردی بمال حرام، در وقت وداع التماس نمودم که ای پیرمرد دستگیر و ای مرشد روشن ضمیر بخدافی که برای رضای او مرا از فعل زشت بازداشتی که مرا نام و نشان خود بگویی که هر گاه ترا خواهم از کجا جویم؟

فرمود: ای جوان من حضرت خضرم! فی الحال پبای او افتادم بعد از آنکه سر از قدم او برداشتم مرا فرمود حق تعالی توبهات قبول نمود الحال بطرف بیت الحرام برو که حج واجب را از خود ساقط نمائی؛ این بگفت و از نظر من غایب شد. مهتر دزدان چون این حکایت بشنید از جای جست و او را در بغل گرفت و دستش را بوسید و گفت آن تحفه حضرت خضر را

{صفحه ۷۰}

بمن بده تا دیده روشن کنم و بدست تو توبه نمایم و این را از برکت صحبت تو یابم که هر چیزی سبب چیزی می‌گردد - گفت ای امیر این تحفه را در خلوت باید نمود که چشم هر نامحرم و ناکس بدو نیفتد - مهتر برخاست و دستش را بگرفت بگوشه برد، زنهار آن انگشتر شفاف و درخشنده را از بازو بگشود و از خرقة بیرون آورد و در شب مهتاب مانند نور چراغ نمود مهتر گفت انگشتر زنهار امان است من نیز امان یافتم و از بد کرداری توبه کردم، ای جوان خضر راه من شدی، بدان که سی سال است کار من راهزنی است و تو سبب شده‌ئی که بدست تو توبه کنم، اما ای زنهار پانصد و پنجاه تن از عیاران باشند چنان چه دیدی که هر یک با صد

کس برابری میکنند یکبارگی نمیتوانم از خود جدا کنم پس بتدریج و آهسته آهسته خود را از آنها خلاص و بگوشهٔ بهر عبادت نشینم و بعد بمکه معظمه روم اگر توفیق رفیق شود که در وقت رفتن با شما باشم نور علی نور و الا حاجی حاجی را در مکه ببیند، بعد گفت دو صندوق جواهر قیمتی از روم برای والی بلخ میبردند عیاران آن جماعت را کشته و صندوقها را نزد من آوردند و والی بلخ مرد فاسق و فاجر و خونریزی است و امسال لشکر جمع میکند که بر سر مسلمانان فارس رود و آن مردم همه مؤمنند و ارادهٔ قتل و غارت فارس دارد و این دو صندوق جواهر حاضر است و بتو حلال است و هیچیک از عیاران بر این دو صندوق مطلع نیستند و این دو صندوق بواسطه انگستریستکه از حضرت خضر(ع) بتو رسیده است قبول فرمائید چون زنهار این کلام بشنید با خود گفت عین مطلب است و بفال نیک گرفت «سالی که نکوست از بهارش پیداست» - این اول فتح است که مال آن یاغی بدست آمد و معلوم شد که جمعی از آنها کشته شده - زنهار در عوض انگشتر صندوق جواهر را قبول نکرد - سردار انگشتر از زنهار گرفت و با هم شرط و عهد کردند که چون زنهار داخل بلخ شود احوالات مردم آنجا را بنویسد و بزود نزد مهتر فرستد، و بعد اسب راهواری و غلام ترک تیراندازی بیک استر دو صندوق جواهر بار کرده و چند نفر از عیاران همراه زنهار کرده روانه شدند، بعد از دو روز بسر حد بلخ رسیدند پیاده‌ها برگشتند و زنهار با غلامان داخل بلخ شدند و در کاروان سرائی فرود آمدند - روز دیگر زنهار پیش وزیر رفت

{صفحه ۷۱}

و گفت من مردی سوداگرم با تجار ملک همراه بودم راهزنان بر قافله زدند همه را قتل و غارت کردند، وزیر او را پیش شاه برد چند دانه از آن جواهر تقدیم ملک کرد و صورت واقعه را عرض کرد، ملک ملول شد.

و گفت ای جوان ما نیز وکیل خود را بروم بواسطه چنین جواهر فرستاده که الحال تو آورده، اما ای جوان تو مرد غریبی و غارت شده‌ئی اینها را قیمت کن و زر بستان که ما را مهمی در پیش است و می‌خواهیم رضا و دعای خیر تو بدرقه راه ما شود - زنهار گفت ای امیر کدام مهم از این مهتر خواهد بود که مال خود را که همه جواهر قیمتی است از دزدان بگیری؟ ملک گفت جمعی هستند که ایشانرا رافضی می‌گویند امسال لشکر عظیمی جمع کرده‌ایم که بر سر ایشان رویم و ملک ایشان را متصرف شویم زنهار گفت اگر اجازه فرمائی چند کلمه بعرض رسانم؟ ملک گفت ای جوان بگوی هر چه خواهی - گفت ملک اگر لشکر جمع کرده‌اند اول باید دیار خود را از راهزنان پاک گرداند که راه مترددین بسته.

ملک معمور و ایمن باشد که مردم بتوانند آمد و شد نمایند و دیگر آنکه جواهر و مال بی‌نهایت از سر کار خاصه برده‌اند این قطاع الطریق را اول باید علاج کرده مال خود را بدست آورید اینوقت که معدودی چند خواهند بود علاج آسان است این چنین دشمنانی را که در دو روزه راه نزدیک شهر نشسته‌اند دفع لازم است وقتی که قوی می‌گردند کار مشکل خواهد شد اول اینها را دفع کنید که ضعیف‌اند (مصراع) «روزی بشود که مور ماری گردد» و دشمنرا حقیر نباید داشت پادشاه چون این فصول از آنجوان بشنید پسند خاطرش آمد گفت ای جوان خوب دیده‌ راه عقل و تدبیر این است ما بسخن تو اول بر سر دزدان می‌رویم و ترک عزیمت ملک فارس کردیم پس او را انعام و نوازش فرمود گفت ایجوان از اینجا بمکان دزدان چند روز راه است گفت دو روز راه است ملک گفت فردا بر سر دزدان می‌رویم و از آن جا مراجعت نموده با تهیه تمام لشکر بسر فارس می‌رویم پس زنهار بمکان خود رفت و در ساعت صورت واقعه را بامیر دزدان نوشت که پادشاه با لشکر فردا بر سر شما می‌آیند خبردار و هشیار باشید که این خارجی فردا یسلاخ خانه می‌آید باید که عیار پیشگان را جائی مقرر کنید و تیراندازان را از چپ و راست در کمین بنشانید دیگر شما را احتیاج بتعلیم نیست «العافل یکفیه الاشاره» و این حقیقت را نوشت و بدست آن غلام داد که بلد راه بود و

{صفحه ۷۲}

پیش سردار فرستاد چون قاصد را روانه کرد در وقت شام خود پیش پادشاه رفت و زبان بحمد و ثنا گشود و گفت یا امیر باعث



توقف چیست زودتر باید بسر دزدان رفت که چندین مال و اسباب و جواهر از سر کار خاصه برده‌اند که زیادتی بمال رافضیان می‌کند نقد را بنسبه نتوان داد الحال همه سامان و سرانجام لشگر حاضر و حشم میسر اهمال نباید کرد که دزدان در قسمت کردن مال و جواهر مشغولند زودتر بر سر گنج باید رفت که مبادا مال و جواهر را زیر خاک پنهان کنند و گنج در ویرانه بماند و اگر دزدان بعد از آن همه کشته گردند در آن صحرا مال در زیر خاک پنهان خواهد ماند پس وقت همین است چون پادشاه این فصول را بشنید از حرص مال و جواهر فرمود که فردا صبح روانه شوند باز زنهار بوثاق خود رفته پیکی دیگر بدوانید و حقیقت را بسر دار نوشت چون قاصد بسر دار رسید در ساعت عیار پیشگان را طلبید و تیراندازان را جابجا نشانید و چند پیاده تیرانداز را که بلد راه بودند پیش زنهار فرستاد که پادشاه را از بیراهه که از آبادانی دور باشد بیاورند چون قاصد بزنهار رسید و مضمون مکتوب معلوم شد صبح بدر بارگاه حاضر گردید دید که پادشاه سوار است زنهار نیز سوار شده سلاح پوشید و در برابر پادشاه آمد پادشاه گفت ای جوان تو از گرد راه رسیده در شهر آسوده باش زنهار بزینهار آمده گفت یا امیر دل من سوخته است من از رکاب سعادت انتساب تو جدا نمی‌شوم تا تماشای کارزار کنم و مشاهده نمایم که حق تعالی ظالمان را چون دفع می‌کند پادشاه را خوش آمد چون نمی‌دانست که در زیر کاسه نیمکاسه است و آشی برای او پخته است گفت ای جوان خوش باشد و بیا کارزار را تماشا کن باز زنهار پیکی دوانید که مصالح بیای کار آورده‌ام آن روز تا شام رفتند تا بدامن کوهی رسیدند مهتر دزدان مردم را مستعد کرده از چپ و راست در کمین نشانند کس پیش زنهار فرستاد که آن چه نوشته بودید بموجب نوشته عمل نمودیم و انتظار آن می‌کشیم که صید را بدام در آوری زنهار مضمون کتاب را معلوم کرد چون روز شد پادشاه سوار گردید زنهار همه جا پیشاپیش میرفت و لشگر باثر او میرفتند تا بدامن کوهی رسیدند که راه بدر رفتن نداشت در آن جا فرود آمدند و غلامان که بدرقه و بلد راه بودند زنهار را پیش سردار دزدان آوردند سردار برخواست و زنهار را در بغل گرفت و عیار پیشگان بیای زنهار افتادند که خوب شکاری

{صفحه ۷۳}

بدانو آورده حالا بفرما که ما چه باید کردن که صد و پنجاه تیرانداز حاضر است زنهار گفت که باید ثلثی از شب بگذرد و پیاده‌ها چهار طرف آنها را فرو گیرند که ایشان یکشب و یکروز است که راه بیراهه آمده‌اند خسته گشته‌اند و اسباب ایشان از راه باز مانده و پاره در عقب مانده‌اند و هنوز نرسیده‌اند وقتیکه سردار کشته شد لشگر روی بگریز می‌آیند دزدان باشاره زنهار چهار طرف ایشانرا فرو گرفتند و تیرباران کردند غوغا در میان لشگر بهم رسید همه خواب آلوده سراسیمه برخواستند راه بدر رفتن نداشتند ناگاه عیاری که ملک را میشناخت تیری بسینه او زده از اسب در افتاد چون لشکر پادشاه را کشته دیدند گریختند راه بر رفتن نیافتند همه کشته شدند چون روز شد یکی زنده نمانده بود اسبان و یراق ایشانرا پیش سردار آوردند مهتر گفت ای یاران قدر و مرتبه زنهار را بدانید و شکر این نعمت را بجا آورید که چنین دشمنی از سر ما باشد که هر سال بر سر مسلمانان فارس میرفتند و قتل و غارت میکردند بعد از آن مهتر بزنهار گفت ای برادر از این اسباب و یراق هر چه میخواهی بردار زنهار گفت ای امیر سر این خارجی و اسب و شمشیر او را میخواهم در ساعت فرمود سر ملک را پوست کنده از کار پر کرده و اسب و شمشیر او را آوردند تسلیم زنهار کردند و یکدیگر را وداع نمودند زنهار روانه شد والی فارس که این خبر شنید با لشگر و حشمن یکروزه باستقبال زنهار آمدند و زنهار را در بغل گرفته و نوازش نموده او را با عزاز تمام بشهر در آورده شهر را آئین بستند و سر دشمن را بر سر نیزه در شهر گردانیدند بعد از آن دختر را عقد بسته بزنهار داد و از آنزمان انگشتر زنهار ضرب المثل شد.

مثل زنند

فصل : انگشتر انگشت مبر تا خیم خیک نریزی

شأن نزول این مثل را بیاورم

«حکایت»

آورده‌اند در بلاد گیلان مردی بود متمول مال بی‌نهایت داشت که از ممر نفت فروشی پیدا کرده بود و از حرص مال بغلام تعلیم میداد که در وقت خریدن نفت هر دو انگشت سبابه را بر دور پیمانه مگذار تا اندکی زیاد گرفته شود و در وقت فروختن بمردم انگشت را داخل پیمانه گردان تا اندکی کم داده شود غلام گفت ای خواجه در اینحال خیانت میشود و

{صفحه ۷۴}

مال حرام می‌گردد و از شومی خیانت همه بیکبار بباد فنا مرود و در آنوقت افسوس سودی نکند و مال حلال در دنیا وفا نکند چه جای حرام عذاب آخرت باشد انگشت بدور پیمانه گذاشتن چقدر نفع کند و چند قطره نفت چقدر تفاوت کند کم و زیاد آن چه حاصل خواهد آمد و باین نیت تمام مال حرام می‌شود خواجه گفت ایغلام بی‌عقل این معامله سودا گریست از سر چیزهای اندک نباید گذشت و این ملاحظه باید نمود که در مثلها گفته‌اند (مصراع) (قطره قطره جمع‌گردد وانگهی دریا شود) غلام پاک سرشت گفت این مثلهم گفته‌اند هر چه بزبان آمد بزبان آمد مال حرام جمع‌کردن آخر مبادا همه بدر یا رود خواجه گفت من مال نمی‌برم و دریا بخانه من نمی‌آید بسیار بیهوده مگو برو بکار خویشان مشغول باش ترا باین فضولی‌ها چه کار است گفت آن چه حق بود گفتم دیگر تو دانی پس غلام بفرموده خواجه کار می‌کرد چون از این قضیه مدتی گذشت خواجه شنید که در هشدر خان نفت قیمت تمام دارد حرص او را بر این داشت که بدان جا رود و سفر دریا کند نفت بسیاری قریب بهزار خیک خرید و بالای کشتی برده و کشتی را مملو گردانیده بغلام گفت اگر این بار برگردیم و بیدار خود آئیم دیگر بسوداگری احتیاج نخواهد شد باغ و ضیاع خریده آسوده گردیم غلام گفت ای خواجه چرا نگفتیم انشاءالله تعالی اگر خدا خواهد چنین خواهیم کرد القصه چون بکشتی رفتند و بمیان دریا رسیدند ناگاه باد عظیمی برخاست و طوفان بهمرسید کشتیرا بحرکت آورده دل خواجه چون موج در سینه طپیدن گرفت و کشتی بی‌لنگر شد حاملان گفتند ای خواجه جان عزیز است اگر خواهی بسلامت برائی کشتی را سبک باید کرد تا از طرفی بیرون توانیم آمد خواجه از ترس جان خیکهای نفت را بدریا انداخت و بغلام گفت خلاصی ما بدست خدا است و در وقت خیک بدریا انداختن غلام فرصت یافت و خواجه را نشانه ناوک تشنیع و ملامت ساخت و گفت ایخواجه (انگشت انگشت مبر تا خیک خیک بدریا انداختن غلام فرصت یافت و خواجه را نشانه ناوک تشنیع و ملامت ساخت و گفت ایخواجه (انگشت انگشت مبر تا خیک خیک نریزی) خیکهای نفترا تمام بدریا انداختند و کشتی خالی گردید بحکم خدا باد بر طرف شد و کشتی برقرار ایستاد پس خواجه کشتی را از خیکهای نفت خالی دید پشت دست بدنجان گرفت و بر سر خود می‌زد غلام گفت ایخواجه الحال افسوس و ندامت نفع ندهد (مصراع) (علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد) قطره قطره از مال حرام جمع کردی و خیک خیک بدریا انداختی و این مثل از آن روز مانده (انگشت انگشت مبر تا خیک خیک نریزی) و

{صفحه ۷۵}

از این مثل عبرت باید گرفت الحال آمدیم بر سر امثال متفرقه

فصل - در بیان امثال متفرقه از حرف الف

«اللهم یک یک الرحمن سر بسر» «اول اندیشه وانگهی گفتار»

«آن جا که عیان است چه حاجت به بیان است» «از کوزه همان برون تراود که در اوست» «آلوچو بالو نگرده رنگ بر آرد» «آرزو عیب نمی‌باشد» «آمدن بارادت رفتن باجارت» «آنها که رفته‌اند خراب همین دمنند» «از دل برود هر آنچه از دیده برفت» «از گوشه بامی که پریدیم پریدیم» «از دوست یک اشارت از ما بسر دویدن» «اینغم اندر عاشقی بالای غمهای دیگ» «انصاف بالای طاعتست» «آنچه نخورده یخنی است» «امیدها در ناامیدی است» «اول طعام آخر کلام» «اشتها در بیخ دندان است» «از برای یک شکم منت دو نان نباید کشید» فی الحقیقه این قول مقرون بصحت است یعنی از برای رزق مقدر که نصیب است و میرسد آبرو ریختن پیش خلق و بار منت بر خود نهادن خسر الدنیا و الاخره شدنست و فایده ندارد «آواز دهل شنیدن از دور خوشست» «این آش و این نقاره» «آنچه در دیگست بچمچه می‌آید» «اینهمه کمچه زدی کوحلوا» «اینجا آهوسم می‌اندازد» «و کلاغ اینجا پر می‌زند» «و پشه را در هوا

نعل می‌بندند» «اینجا موش بعضا راه می‌رود» ایندو مثل کنایه از مکان پرخوف و خطر دنیاست یعنی در این دو روزه که در دنیا هستی در نهایت احتیاط باید بود و ملاحظه باید نمود «منزلگه مردان خداست» «موسی اینجا بعمصا می‌گردد» «از آسیا که بیرون رفتی ترا با سنگ آسیا چکار» «آسیا بنوبت» «از گرد آسیا ریش خود را سفید کرده است» «آنچه در دست برآید پبای تو ریزم» «ارمغان مور پای ملخ باشد» «از درویشان برک سبزی در رندان قاب گرگی» «اراده مقدمست» «اگر یار اهلست کار سهل است» «آن دفتر را گاو خورده است» «آن ورق برگشت» «آن ورق را نخوانده است» «آن دکان را برچیده است» «آن سر رشته از دست رفت» «آنچه دیدی در میان نیست» «این کاروان کوچ کرده است» «اول پیاله و درد» «این چاه و این ریسمان» «این سنگ و این پاسنگ» «اینگوی و این میدان» «این چاه و این ریسمان» «این مرده و این گورستان» «آخر آبی بجوی ما خواهد رفت» «این هلو این گلو» «آخر پیری داغ

{صفحه ۷۶}

امیری) (آخر شاه منشی کاه کشی) (آخر گذر پوست بسر اجان است) (آخر از پوست برآمد) (آستان در خانه بلند است) (از ترس تیغ مسلمان است) (از کفر ابلیس مشهورتر است) (از هر جا که میبری خون می‌آید) «از باران زیر ناودان گریزد» «از اسب فرود آمد و بر خر نشست» «آخورش بلند است» (آخر پای کاهدان آمد) (آخرش چرب است) «اسب بدویدن جو خود را زیاد می‌کند» (از اسب دو از صاحبش جو) (اسب نقاره چی شده) (اسب کاه گیر است) «اسب و استر بهم لگد زنند» «اسب و زن و شمشیر وفادار که دید» «از سایه خودرم می‌کند» (احمدک بسیار خوشرو بود که آبله هم برآورد) (احمدک بهیمه نمیرفت بردندش) «انگشت عسل بدیوار کشید» یعنی جنگ و فتنه بهم‌رسانید «انگشت می‌زند» کنایه از شادی و خوشحالی است، مثال حبایی گوید

«نظم»

سیب و امرود بهم مشت زده \*\*\* فندق از خرمی انگشت زده  
 (انگشت را نیل کشید) کنایه از فقر و پریشانی باشد، مثالش سعدی گوید:  
 یا مرو با یار ارزق پیرهن \*\*\* یا بکش بر خانمان انگشت نیل  
 «انگشت انگشت مبر تا خیک خیک نریزی» در نزول این مثل مذکور شد  
 (انگشت بدر کسی مزن تا بدر تو مشت زنند) یعنی هر کس بدی کند ده برابر آن بدی بیند - مثالش خاقانی گوید:  
 انگشت مکن زنجه بدر کوفتن کس \*\*\* تا کس نکند رنجه بدر کوفتن مشت  
 حکایت این مثل بیاید - «انگشت بریده را نمک می‌کند» (انگشت بینی نمی‌توان کرد) (انگشتنمای خلق شده) یعنی ببدی مشهور شده

(آب خورش فلانی از اینجا برخاست) کنایه از مسافر شدن و از جائی بجائی رفتن باشد.

(آب از دستش نمیچکد) کنایه از بخل است

خلان المعانی گوید؛م

از بخیلی که هست امساکش \*\*\* گر ببرند دست نا پاکش

نیست ممکن که یک دو قطره خون \*\*\* آید از دست ممسکش بیرون

(آب بریش فلانی زده است) کنایه از تسکین خشم و غضب است.

(آب از سرچشمه گل است) (آب را از سر بند باید بست) «آب داند که آبادانی کجاست» (آب چو از سر گذشت چه یک نیزه چه

صد نیزه)

{صفحه ۷۷}

(اینجا راه بدهی میبرد) (آرد بیختم و ویژن آویختم) (آنچه در دیگ بود بچمچه آمد) (آب بسیار بر بر مزن) شالش خسرو گوید:

گفتم ایسرو خرامان چشم بردار ز تو \*\*\* در جواب گفت خسرو اینقدر بر بر مزین

## ۲) - باب دوم - در امثال حرف «با» و «پ»

بهر کاریکه همت بسته گردد \*\*\* اگر خاری بود گلدسته گردد

(بهر که هر چه قسمت بود دادند) (باید متاع نیکو از هر دکان خریدن) (پا را باندازه گلیم دراز کرد) (بیگاری به که بیگاری) (بیگاری بیماری بار آورد) (بکاهل کار فرمایند) (بالش نرم زیر سرش نهاده) کنایه از فریب دادن و از راه بیرون بردنست (بالش از زیر سرش کشیده) یعنی به مکر و حيله از او اقرار کشید (باد بیروت خود افکنده) کنایه از غرور و تکبر باشد - مثالش نظامی گوید (نظم)

شمعی که نه از تو نور گیرد \*\*\* از بادم روت خود بمیرد

(باد در سر نا می کند) کنایه از لغو و هرزه گفتن باشد

(بخیه بر روی کار افتاد) «پوست سگ بر روی کشیده» کنایه از مرد ترش روی و گره پیشانی باشد «پوست مردم افتاد» کنایه از مرد بد زبان و فحاش است «پوست خر و دندان سگ» «با خروس در جوال رفته» «پیرا کور کرده است» کنایه پنهان کردن امری باشد که کسی آگاه نشود.

«پیرا بدر برده است» یعنی از کاری مطلع نبود آگاه شد «بوئی برده» یعنی کار پنهانرا فهمیده است «پایخورده است» «پایش بگودال فرو رفت» «پا بخود را محکم کرده» «پا در رکاب شده» «پا در هوا سخن می گوید» یعنی سخن گفتن را نمی داند -

«پای بز را گرفته است» «بز را پای بز آویزد» «بز را غم جانست و قصاب فکر پیه» «بز بازی می کند» کنایه از مرد عیار طرار باشد «بز گیری می کند» یعنی متاع را ارزان می گیرد «برات عاشقان شاخ آهو است» «برائش را یشاخ آهو نوشته اند» «پرسان پرسان بکعبه توانرفت» «پرش رفته و کمش مانده» «پشمی در کلاه ندارد» (بی علت غمی) (بی مکر خراسانی بی واتوره قزوینی) (بی اینهم نمی شود) (۵ انگشت برابر نیست) (بی دف میرقصند) (بوسه پیغام می فرستند) (برای مصلحت کون خرامیوید) (بهر گل صد منت خار باید کشید)

{صفحه ۷۸}

(یاری چو کشتی بار نگاری باری \*\*\* باز سبک زود بمنزل می رسد)

بار بردار است، بعد از خرابی بصره بغدادش خراب است - کنایه از شکم باشد - بزرگی بایدت بخشندگی کن، بزرگی مالی و خرجی ندارد، پیمانهاش پر شده است و بدروز هم روز میخواهد، بنواز که جنگ در گرفت، در برابر خر جوپاک میکند.

بوستان بی سر خر نمی باشد، با درد بساز تا بدرمان بدرسی

بی درد مباش تا توانی یکدم، باغبانرا وقت میوه کوش کرد میشود، باغ بالا و آسیاب پائین، پیش ملا بمنبر می رود، پیش استاد دکان گرم کرده، پس زانو نشسته - کنایه از فکر و اندیشه دنیا باشد.

پای چراغ تاریکی است، بلقمان حکیم آموزی چه حاجت، بیف کاسگری بند است، پیشانی در است، بالا نشین و کم خرج است؛ بر کهنه بزن که نو گرانست، بکوب بکوب همانست که دیده ای

(شان نزول این مثل بیاید)

بر کنده بآن چشم که بدبین باشد \*\*\* بد دل همه جا در خور نفرین باشد

بخت چو برگشت فالوده دندان بشکند، بهشت را بهشتی اگر دنیا بهشتی بوی مشک پنهان نمی ماند، بوی هریسه در تنور افتاد، پهلو بفلانی داده، پهلو دار است و بیکپهلو افتاده، پرده مردم مدر تا پرده ات ماند بجای، با بدان سر مکن که بد گردی.

بد خواه کسان بمطلب نرسد، بد مکن که بد افتی

با بدان کم نشین که آخر کار \*\*\* خود شوی بدخصال و بد کردار

پس چون با بدان نشستن و آمیزش کردن ضرر بیشمار و با نیکان صحبت داشتن نفع بسیار دارد از کلام حضرت رسول(ص) این پند ترا بس که آن حضرت فرمود:

«مثل الجلیس الصالح کمثل العطار ان لم تجد بک من عطره تنفعک من ریحہ»

پس آدمی را سزاوار باشد که از بدان دوری جوید و اجتناب کند و خود را با علما و صلحا پیوند نماید که آدم نیم از صحبت و مصاحبت بدان بدو آدم بد از همنشینی و مخالطت با نیکان نیک میشود.

{صفحه ۷۹}

(مثنوی)

حق ذات پاک الله الصمد \*\*\* یار بد بدتر بود از مار بود

مار بد تنها همین بر جان زند \*\*\* یار بد بر جان و بر ایمان زند

صحبت نیکانت از نیکان کند \*\*\* یار خندان باغ را خندان کند

شنیدی آگاه شو که آنحضرت چه فرمود: کسی که با نیکان مخالطت و همصحبت گردد البته نیکی باو سرایت کند و از صحبت و همنشینی او فیضی بیابد، بسا کریم که از صحبت بدان فاسد و ناچیز گردد و بسا طبع لئیم که از معاشرت و صحبت نیکان نیک و با صلحا باصلاح آید که در مثلها گویند (آلو چه بآلو نگرند رنگ آرد)

«قطعه»

پسر نوح با بدان بنشست \*\*\* خاندان نبوتش گم شد

سگ اصحاب کهف روزی چند \*\*\* پی نیکان گرفت و مردم شد

پس دیده و دانسته آمیزش با بدان مکن که حقتعالی در کلام خود فرموده «ولا تلقوا بایدیکم المی التهلکه»

نقل است که حضرت امیرالمؤمنین(ع) فرمود: بر شما باد که از همنشینی بدان بگریزند و دور باشید که طبع آدمی دزد است و گاه باشد از ایشان چیزی بدزدد و شما مطلع نشوید چنانچه رسولخدا(ص) فرمود همنشین نیک چون عطر فروش است اگر از عطر خود بشما ندهد اما از بوی آن منتفع می شوید و همنشین بد چون کوره آهنگر است اگر چه شراره آتش بشما نرسد اما دود و غبارش بشما میرسد، پس زینهار از صحبت بدان دوری کنید که از زهرمار و افعی مضرتر است و مجالست ایشان از تلخی جانکندن صعبتر این معنی را حکیم فردوسی بنظم درآورد:

بعبر فروشان اگر بگذری \*\*\* سراسر شود جامه ای عنبری

و گر بگذری سوی انگشتگر \*\*\* از او جز سیاهی نبینی دگر

حاصل آنستکه مطلقا از صحبت مردم نادان جاهل و بی باک بد گهر فاسق اجتناب کنی و دوری ایشانرا واجب و ضروری دانی و گوهر نفس نفیس را در سلک مردم سفله طبع دون همت لئیم خبیث منتظم نسازی و از این قوم ناهنجار ناپاک فرسنگها بگریزی چنانچه در حدیث آمده:

{صفحه ۸۰}

«من خالط الارازل حقر» -

(نظم)

با فرومایه روزگار مبر \*\*\* کز نی بوریا شکر نخوری

در مثلها گویند و در قرآن مجید آمده «و لا یحیی مکر السیء الا باهله»

«نظم»

بدخواه ترا زمانه بدخواه بس است \*\*\* او را ز زمانه عمر کوتاه بس است  
گر چاه کند که تو در افتی در وی \*\*\* آن چاه کننده را همان چاه بس است  
و دیگر گویند:

(هر چه کنی بخود کنی \*\*\* گر همه نیک و بد کنی)

(کس نکند بجای تو \*\*\* آنچه تو خود بخود کنی)

و در قرآن مجید فرموده «کل امرء بما کسبت رهین» پس هر که هر چه کند همان را بیابد و در عمل خود گرفتار است.

در این مقام حکایت مناسبی بیاوریم تا پند و عبرت باشد.

«حکایت»

آورده‌اند که در بصره مردی بود که او را ابوالقاسم صفا گفتندی او حکایت کرد که از میراث پدر شمشیری بمن رسیده بود که مثل نداشت تا روزی معیشت بر من تنگ شد با خود گفتم این شمشیر لایق بیشکش امیر عباسی است بخدمت او برده بگذرانم و از انعام او نصیبی یابم باین اراده از خانه بیرون آمدم اتفاقاً اعرابی بمن برخورد و رفیق شد چند روز که رفتیم میان من و او الفتی شد احوال او معلوم گردید از قبیله بنو تمیم بود دانستم آن طایفه جز بغرض آشنائی نمیکنند و من خود را از او دور کشیده مواظب خود بودم، چون دانست که من شمشیر قیمتی دارم و از برای خلیفه میبرم، چون بمقصد رسیدم بخدمت خلیفه رفتم و شمشیر را تقدیم کردم از من قبول نمود و مرا تشریف و هزار دینار زر سرخ انعام داد - بعد از چند روز دیگر مراجعت کردم و بی رفیق روانه شدم، آن اعرابی در کمین بود چون یک منزل رفتم باز اعرابی خود را بمن نمود و گفت ای عجم باز در این سفر با تو رفیقم، گفتم الهی عاقبت بخیر باد و دانستم که بو

{صفحه ۸۱}

برده است با من پول هست و قصد من دارد و قبیله بنو تمیم همه دزدند، من همه جا از او محترز بودم تا بنخلستانی رسیدیم از آبادی دور بود اعرابی بمن گفت ای جوان عجمی چرا از من دوری میکنی، من دوست توام چرا نزدیک من نمیآئی، گفتم دوری و دوستی! چون دانست که من فهمیده‌ام قصد من دارد ناگاه شمشیر کشیده مرکب بمن دوانید، من چون چنین دیدم خود را از مرکب بزیر انداختم و پیاده در میان جنگل و نخلستانی شدم او سواره در عقب و من پیاده می گریختم، در میان جنگل از دور گنبدی دیدم گمان کردم آبادی است خود را بدان گنبد رسانیدم دیدم معبد یهودان است، آن اعرابی اسب مرا یدک کرده میآمد و میگفت به پای خود بسلاخ خانه آمدی دیگر راه گریز نداری و از دست من جان بدر نمی‌بری! من لاعلاج خود را بدان گنبد انداختم و آن گنبد بسیار تاریک بود من خود را بخدا سپرده در پس در ایستادم، او سواره بدر گنبد رسید و از اسب فرود آمد و اسبها را بدرختی بست، اتفاقاً این گنبد مکان او بود و آنچه راهزنی می کرد مالها را در آن گنبد جمع می کرد و کسی راه بدان نمی‌برد، من دست از جان شسته بخدا پیوستم و پدرم مرا وصیت کرده بود هر گاه ترا محتتی و شدتی روی دهد از روی صدق و اخلاص این آیه شریفه را سه مرتبه بخوان و بخود بدم که حق تعالی ترا از آن بلا- نجات دهد آن آیه این است «و من یتق الله یجعل له مخرجاً و یرزقه من حیث لا یحتسب و من یتوکل علی الله فهو حسبه ان الله بالغ امره قد جعل للملئ لکل شیء قدیراً» و این آیه را مداومت میکردم و لاو را در بیرون نعره میزد ای عجم خیره سر آخر پپای خود بگور آمدی من در پس در آواز او را شنیدم و دل بکرم و لطیف الهی بسته بودم اعرابی بگنبد درآمد و گفت ای عجم اجل ترا باینجا آورده هزار دینار که در کمر داری مال من، چون گنبد بسیار تاریک بود از من گذشت و از آنجا زیرزمینی بود و با تیغ برهنه متوجه زیرزمین شد، من از عقب در آهسته بیرون آمدم و آن در بسیار محکم

بود و از بیرون زنجیری داشت در را از بیرون بسته و زنجیر کردم و حق تعالی از لطف و کرم خود و ببرکت آیه شریفه در را بر روی من گشود و بر روی او بست -

اعرابی آن حال بدید عقب در آمد در را محکم بسته دید دانست که دیگر خلاصی ندارد بعجز و التماس در آمد، چون من بسیار پیاده دویده بودم

{صفحه ۸۲}

خسته و مانده در بیرون در نشستم و بخاطر جمع آسودم و سجده شکر بجای آوردم گفتم:

«بیت»

اگر تیغ عالم بجنید ز جای \*\*\* نبر درگی تا نخواهد خدای

آن اعرابی در درون گنبد تضرع و زاری میکرد و میگفت ای عجم من هر بدی که بدل داشتم همان پیش من آمده و هر چه کردم با خود کردم و چاهی که برای تو کنده بودم خود در آن افتادم امروز مروت و مردی از عجم مانده است مرا ببخش و در بروی من بگشا که من بدست تو توبه کنم! گفتم ای شقی خدای تعالی در بروی تو ناپاک بسته است و این دم آخرین توبه تو سودی ندارد، من اگر در خلاص تو سعی کنم هویش را خوار و ذلیل سازم (چرا عاقل کند کاری که باز آرد پشیمانی) ای عاصی شقی در این گنبد یهودان ماندن تو عین صواب است و ترا اجل دوانده و پبای خود بگور فرستاد!

«نظم»

هر که در راه بد قدم تازد \*\*\* خویش را خوار و متهم سازد

و خود این کار بر سر خود آوردی که خون چندین مسلمان در گردن تست گفت الحال بدست تو توبه کردم مرا ببخش، گفتم ای شقی این را بکسی بگو ترا نشناسد تو هرگز ترک این فعل نکنی و ترا توبه سود نکند و حقتعالی در کلام مجید فرموده «فلم یک یفعهم ایمانهم لما رأو بأسنا» هرگز تو ترک اینکار نکنی:

«نظم»

خوی بد بر طبیعتی که نشست \*\*\* نرود تا بوقت مرگ ز دست

حضرت باری تعالی در کلام خود فرموده «والذی خبث لا یخرج الا نکدا» تو هرگز ترک این عمل زشت نکنی، بیهوده آهن سرد مکوب که فایده ندارد! اعرابی گفت ای جوان بد کردم و ببد خود گرفتار شدم تو مرد نیکی به نیکی خود عمل کن و مرا ببخش و رحم کن و در بروی من بگشا تا بیرون آیم والا- هرگز گذر آدمی باین مکان نیفتد و من در اینجا خواهم ماند! گفتم ای شقی آزموده کار دو باره فریب نمی خورد حق تعالی فرموده «و لا تلقوا بایدیکم الی التهلکه» من دیده و دانسته

{صفحه ۸۳}

خود را ببلا نیندازم اگر تو از این زندان و معبد یهودان خلاص شوی بدتر از آن میشوی که بودی و هیچ عاقل این کار نکند که مار دم زده را رها کند! اعرابی گفت ای جوان تو از همه جا خبر داری و بهمه سخن رسیده از آیات قرآنی آگاهی و شنیده که بزرگان گفته اند «الاعراب سادات العجم» - گفتم ای بدبخت نشنیده حقتعالی فرموده «الاعراب اشد کفراً و نفاقاً» و بزرگان گفته اند:

«نظم»

اعراب بنو تمیم و غطفان ز شقاق \*\*\* با خلق محمدی (ص) بکردند نفاق

و از قبیله بنی تمیمی که با حضرت رسول (ص) چه نکردند؟ (گذشت آنکه عرب طعنه بر عجم میزد) توبه تو الحال سود نکند - قوله تعالی:

«حتی اذا در که الغرق قال آمنت» اعرابی گفت ای جوان عجمی تو از معانی قرآن با اطلاعی پس عمل بکردار نیک خود کن که

نیکوکار بکردار نیک خود برسد در بگشا بیرون آیم و هزار دینار زر سرخ در کمر دارم بتو دهم این اسب را پانصد دینار خریدهام بتو دهم!

گفتم ای احمق اینم اسب را خدا بمن داده است تو مبارک مرده آزاد میکنی و همیانی که در کمر داری اگر نصیب من است بمن خواهد رسید الحال در این معبد یهودان باش تا فردای قیامت حشر تو با یهودان باشد!

بار دیگر گفت در بگشا این چاه بر مال است همه را حواله تو کنم! گفتم ای شقی (نه شیر شتر نه دیدار عرب) این گفتم و برخاسته سوار اسب خود شدم و اسب دزد را کتل کرده راه بصره پیش گرفتم و بحکم خدا سلامت بمنزل رسیدم، بعد از ششماه دیگر مرا عزیمت رأس العین پیش آمد چون بدانجا رسیدم مرا طمع و حرص بر این داشت که آن دزد میگفت هزار دینار زر سرخ در کمر دارم و چاه پر از مال است، از راه جدا شده بدان مکان رسیدم دو غلام همراه من بودند، در را همچنانکه بسته بودم دیدم و بنشان من بود در بگشودم و بدرون گنبد رفتم آن دزد را دیدم که در افتاده و گوشت او از هم جدا گشته سر او را پهای خود جنبانیدم و از روی استهزا گفتم برخیز ای اعرابی همیان زر بستان! سر پای من بچنبر گردن او بند شد و سرش از تنه جدا شد؛ همیان چرمی زیر شرش بود بسر چوب بیرون آوردم پر از زر سرخ بود: گفتم یا نصیب و یا قسمت تعب و رنج سبب گنج است؛ بعد بدون چاه رفته مال و منال بسیاری

{صفحه ۸۴}

از نقود و جواهر بود برداشته و گفتم:

آن چه نصیب است نه کم میدهند \*\*\* گر نستانی به ستم میدهند

چون نصیب من در این زر و مال بود مسبب الاسباب مرا باین سبب بآن رسانید که بعد از تعب و رنج و ترس این مال بدست من آید از همانجا برگشته بوطن خود آمدم.

این تمثیل برای آنستکه آدمی بداندم هر چه کند با خود می کند (قوله تعالی) «من عمل صالحاً فلنفسه و من اساء فعلیها» پس هر کس در عمل گرو کردار خود است، هر چه کند همان بیند -

در حرف (با) این مثل مذکور شد که (بکوب بکوب همانست که دیده) شأن نزول این حکایت را بیاموزیم: (حکایت)

آورده اند که مردی بود در شهر غزنین ابوالعلی نام مرد بسیار صالح و متقی بود روزی بخدمت عالم دانشمندی رفت و گفت یا مولانا بهترین و افضل ترین اعمال در دنیا کدام است که بکار آخرت آید؟ عالم فاضل گفت بهترین اعمال علم و عمل صالح و پرهیز کاریست باز پرسید یا مولانا حلالترین مأكولات و ملبوسات در دنیا از چه ممر بدست توان آورد؟ فرمود از رنج دست و عرق جبین که کسب و حرفت باشد حلالترین چیزهای دنیاست - چون ابوالعلی این کلام از آن عالم بشنید بخانه آمد با خود فکر و اندیشه کرد که اول باید فکر اختلاط مردم کرد و روزها بتحصیل علوم باید کوشید و شبها بکسب دقایق مشغول بود و باین امر قیام نمود؛ تا شبی در واقعه دید بر سر کوه بلندی رفت و در آن کوه همه جا تفریح میکرد صنعت باری تعالی میدید ناگاه چشمش در عالم خواب بر شعبی از شعوب افتاد که نوری از وی میدرخشید ابوالعلی بآن جا رفت و مشاهده کرد سطحی دید مشبک سوراخهای بزرگ و کوچک بیحد و نهایت داشت و آن سفیدی از او باندازه منفذها برمیآید -

ابوالعلی متعجب و حیران ماند، از جمعی که متصدی آن امر بودند پرسید ای برادران این سوراخهای خرد و بزرگ چیست و این آب سفید از چه ممر است که اینها بهم آمیخته نمی شوند؟ آن جماعت گفتند این سوراخهای

{صفحه ۸۵}

خرد و بزرگ که این آبرو می ریزند بلب چشمه زلال روزی میرساند و بقدر مقدر از فیض پر می شود - ابوالعلی پرسید سرچشمه



رزق من کدام است؟ پرسیدند ترا چه نام است و پسر کیستی؟ نام خود و پدر خود را گفت، آنگاه بدفتر نگاه کردند و بمن نمودند که این سرچشمه رزق تست - منفذی دیدم از دل یتیمان تنگتر که قطره قطره از آن آب میچکد! چون آن حال مشاهده کردم از روی اضطراب از خواب جستم و گفتم سبحان الله من بواسطه رزق مقدر چه رنجها و مشقتها میبردم و چه سعیها می کردم!

«بیت»

گر زمین را به آسمان دوزی \*\*\* ندهندت زیاده از روزی

پس آنچه روز اول مقدر شده میرسد و هیچ کس را در کم و زیاد آن اختیاری نیست و اگر کسی گنجهای روی زمین را داشته باشد حمالی بیش نبود بلکه آن مال دنیا وبال اوست و همان را که میخورد رزق اوست و چون اجل برسد همه را واگذارد بدیگران پس این رنج و تعب عبث است حقتعالی فرموده «نحن قسمنا بینهم معیشتهم» پس تحصیل آن حاصل ندارد و عمر عزیز را در راه علم و تقوی صرف باید کرد که در آخرت بکار آید. «مصراع» (برای رزق مقدر چه سعی در کار است) پس در مقام توکل ثابت قدم باید بود و از فیض «الکاسب حبیب الله» بهره مند باید شد چنانچه فرموده «و من یتوکل علی الله فهو حسبه»

«مثنوی»

در توکل از سبب غافل مشو \*\*\* رمز «الکاسب حبیب الله شنو»

بزرگان گفته اند: کسب کن تا کاهل نشوی و روزی طلب نما تا کافر نشوی بعد از آن ابوالعلی روزها تحصیل علوم میکرد و شبها بکسب دقاقی قیام مینمود و نردبان ال با خود ترنم می کرد و میگفت: ای ابوالعلی «بکوب بکوب همان است که دیده» - اتفاقاً سلطان محمود غزنوی شبها بلباس درویشان سیر مینمود تا حال مردم شهر معلوم کند که ظلم و تعدی بکسی نشود عبورش بدکان مرد دقاق افتاد و آوازی جزین بگوشش رسید که میگفت (بکوب بکوب همان است که دیده) سلطان پیش رفت و بدقت گوش داد همین نوا شنید، مردی را دید بکسب دقاقی مشغول است و جز این چیز دیگر نمی گوید، سلطان از آن جا گذشت، شب دیگر باز

{صفحه ۸۶}

بدان جا آمد همه ناله شنید، تا سه شب سلطان می آمد و این را می شنید تعجب کرد و دانست که در این سری است و باید آن را تحقیق کرد! پیش رفت و حلقه بر در زد و گفت مردی غریبم و الحال از راه رسیده ام و جای آسایش ندارم چه شود یک امشب غریب نوازی کنی و این راهرو منهج تحقیرا جای دهی که بجاست تا مهمان تو باشم؟ ابوالعلی دوید و در بروی مهمان گشود، سلطان محمود پرسید مهمان دوست داری؟ گفت مهمان هدیه خداست.

«بیت»

رواق منظر چشم من آشیانه تست \*\*\* کرم نما و فرود آ که خانه خانه تست  
ابوالعلی از روی مهربانی و مهمان نوازی گفت:

«بیت»

خوش آمدی که خوش آمد مرا ز آمدنت \*\*\* هزار جان گرامی فدای یک قدمت

دست او را گرفته بنشانند نان خشکی که داشت بر طبق اخلاص نهاد و پیش مهمان آورد و ظرف آب حاضر نمود و گفت رسیده رسیده خود خورد که گفته اند «در خانه هر چه باشد مهمان هر که باشد» سلطان را گفتگوی او خوش آمد و از روی ذوق چیزی بخورد و لحظه صحبت بداشتند - ابوالعلی گفت چون تو از گرد راه رسیده لحظه بیاسای مهمان خواهی و تن بخواب داد مرد دقاق نیز بر سر کار خود رفت و برسم و عادت همیشگی همان نوا خواند که «بکوب بکوب همان است که دیده» سلطان محمود بسیار متعجب شد که این مرد عالم و بهمه سخن آشنا و فهمیده آیات این کلام چه معنی دارد که او ورد خود ساخته و جز این چیز دیگر نمی گوید؟ البته سری هست و باید تحقیق کرد، از جای برخاسته پیش مرد دقاق آمد و گفت ایبرادر مرا از این واقعه خبر ده که تو

مرد فهمیده این کلام چه معنی دارد؟ ابوالعلی صورت حال را با آن چه در خواب دیده بود بی کم و کاست بیان کرد؛ سلطان بعد از استماع با خود قرار داد که این مرد درویش را باید از افلاس برآورد، چون صبح شد او را وداع کرده از آنجا بیرون آمده و به مقر سلطنت نشست و یکی از خادمان حرم را طلب کرد و فرمود یک لنگری مزعفر با سه قطعه مرغ مسمن در شکم یک مرغ {صفحه ۸۷}

لعل و یاقوت و یکی زر سرخ و یکی در و مروارید بجای نخود کرده و بعد از نماز شام که کسی مطلع نباشد بخانه مرد دقاق رسانید خادم بفرموده عمل کرد و آن نعمت را بخانه ابوالعلی رسانید - چون ابوالعلی طبق طعام بدید بدرون خانه برد و سرپوش طبق را برداشت نظر بآن طعام روح افزا و آن نعمت زندگانی بخش و سه مرغ مسمن کرد نزدیک بود که مرغ روحش از خوشحالی از قفس تن پرواز کند که هرگز چنین طعام ندیده بود، اراده کرد دست بطعام دراز کند با خود فکر کرد و گفت ابوالعلی تو این نفس کافر کیش را اسیر خود کرده اگر از این طعام لذیذو او را بچشانی و سیر کنی ترا اسیر خود کند دیگر از عهده او برنمیتوانی آمد پس پای صبر بر سر نفس کافر گذار و از این رهگذر در گذر و بطعام لذیذ عادتش مده امشب نفس را عادت دادی فردا نیز از تو طعام لذیذ چنین خواهد خواست پس ترا تحصیل آن باید کرد و ابرو باید ریخت و اوقات شریف را برای شکم کثیف نباید ضایع کرد انبیاء و اولیاء هرگز در پی طعام لذیذ نبوده اند بلکه بگرسنگی بسر می برده اند و آن چه حقتعالی ادر کلام خود منع فرموده عمل باید کرد «قوله تعالی» «و نهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی - و بسمع جان استماع باید کرد که کلام حق است و این طعامرا باید نادیده دانست چون با خود این فکر کرد گفت این طعامرا باید به دوست مؤمنی ایثار کرد بهتر باشد چنان چه حقتعالی فرموده عمل باید کرد مرد دقاق این اندیشه را با خود کرده گفت فلان سوداگر وقت شام از گرد راه رسیده یقین که هنوز سرانجام طعام نکرده است این طعامرا از برای او ببرم و با او آشنا شوم شاید که در این شهر خرید نماید پارچه ها بمن دهد تا دقاقی نمایم و مزد بستانم که از همه حال بهتر است و لذیذتر از همه طعام است و این نصیب آن سوداگر است باین ترانه زمزمه سنج شد همان ساعت راه راست در پیش گرفت و آهنگ خانه سوداگر کرد و شرح حال بازگفت سوداگر قبول کرد مرد دقاق برگشت و بر سر کار خود رفت سوداگر که قائل نصیب بگوش اقبال بلندش این راز می گفت (آن را که داده اند همان آش می دهند) آتش اشتها در کانون دل زبانه کشید طبق را پیش آورده سرپوش را از او برداشت و دست کرد اول دفعه شکم یکمرغ را شکافت آن نعمت اندر نعمت منظور نظر گشت و سه مرغ مسمنرا چنان پریدم مانند مفلسی که پایش بگنج شایگان فرو رود دلش چون مرغ بیال {صفحه ۸۸}

طپش در پرواز در آمد و دستش از کار بماند حیران شد و گفت اینکه میبینم به بیداریست یا رب یا بخواب یا آن شخص خضر(ع) بوده و سجده شکر بجا آورد که دیگر مرا رنج سفر و محنت غربت بحر و بر نباید کشید احوال این توشه، بگوشه باید نشست و عبادت پروردگار بجا باید آورد خدا که میدهد در یکجا چنین میدهد پس خدمتکاران را به بهانه دور کرد که مبادا از این سر آگاه گردند آنگاه آن نعیم گوناگون را پنهان نموده طعام را صرف نمود و طبق را بسرایدار سپرد که بمرد دقاق رساند چون نصف شب شد با سود تمام سوداگر از آنجا کوچ کرده بسوی وطن خود بازگشت چون روز شد مرد دقاق بسرای سوداگر آمد آن حال معلوم کرد گفت نصیب من نبوده مزد دقاقی از آن سوداگر بستانم و طعام نصیب او بوده طبق را گرفته بازگشت و بشغل خود مشغول شد شب دیگر سلطان محمود بسر وقت دقاق آمد همان نوا را شنید که (بکوب بکوب همانست که دیده) سلطان حلقه بر در زد دقاق در را بگشود سلطان بنشست و کیفیت حال پرسید گفت دیشب طعامی که از برای تو آوردند صرف کردی دقاق گفت هر چه تقدیر شده برنگردد و نصیب کسیرا کسی نخورد مرد مؤمنی از گرد راه رسیده با خود گفتم این سوداگر هنوز سرانجام طعام نکرده است بهتر اینست که این طعام را برای او ببرم اولی تر است و با او آشنا شوم تا هر چه پارچه خرید کند من دقاقی کرده مزد خود ستانم و نیز در این آیه نظر کردم که خدای تعالی در کلام مجید خود فرموده «و یؤثرون علی انفسهم ولو کان بهم خصاصة» بحکم

این آیه کریمه آن طعام را به آن برادر مو«ن ایثار کردم که نصیب او بود من پا بر سر نفس زیانکار نهادم که گفته‌اند (مصراع) (رنج خود و راحت یاران طلب) چون سلطان از آن واقعه آگاه شده است که آنچه در روز الست مقدر شده کسیرا در تغییر و تبدیل آن اختیاری نیست سلطان برخاست و مرد دقراقرا در بغل گرفت و گفت ای یار عزیز (بکوب بکوب همانست که دیده) و او را وداع کرد و برفت و این مثل از ابوالعلی مانده و در حرف پ این مثل مذکور شد «پشه چو پر شد بزند پیل را» از برای عبرت تمثیلی بیاوریم.

تمثیل

آورده‌اند که صعوه در کنار دریا بالای درختی آشیانه داشت و بچه کرده و در آن بیشه فیلی بود هر روز بکنار دریا می‌آمد و آب می‌خورد

{صفحه ۸۹}

و در سایه آندرخت می‌آسود و پشت و پهلو خود را بدرخت می‌ماید و درخت را بحرکت آوردی و بچکان آن مرغ را زحمت رساندی روزی آن گنجشک بچگان خود را در رنج و تعب دیده گفت فیل مرا دشمنست باید که دشمنه را از روی حکمت و تدبیر از پای درآورد که بزرگان گفته‌اند

(نظم)

کز بقوت حریف خصم نه \*\*\* حيله و مکر را ز دست مده

و دیگر گفته‌اند از یک دست صدا برنخیزد پس در این کار همدستی میباید که بدست و یاری یکدیگر این دشمن زبردست را رفع کنیم چه که در مثلها گویند:

«بیت»

بی پیر مرو تو در خرابات \*\*\* هر چند سکندر زمانی

پیش مهتر پشه‌ها باید رفت و با او مصلحت و مشورت کرد که گفته‌اند

مشورت رهبر صواب آید \*\*\* در همه کار مشورت باید

هر کسی عقل و تدبیری دارد و گفته‌اند که از سوزن کوتاه قد کاری آید که از نیزه بلند نیاید و دیگر آنکه پشه دشمن فیلت و دشمنرا حقیر نباید شمرد پس پیش مهتر پشه‌ها رفت و گفت ای یار عزیزم مرا بتو حاجتی هست که گفته‌اند (مصراع) «کار افتاده را یاری هم از یاران رسد» اگر چه پیش از این در میان ما و شما دشمنی بود قصد لشگر شما می‌کردیم و طعمه بچگان خود مینمودیم در اینوقت با شما صلح میکنیم تو مهتر سردار ایشانی از تو مدد و همراهی میخواهم و به حاجتی آمده‌ام گفت خوش آمدی و صفا آوردی بگو چه حاجتست که منحصر بعده پشه‌هاست «از دوست یک اشاره از ما بسر دويدن» و جایی که پای دوستی در میان آمد سر در میان است آن چه از دست آید تقصیر نخواهیم کرد صعوه گفت ای یار عزیز دوستی را از برای روزگاری نگاه باید داشت که بکار دوست آید الحال که میان ما و شما بصلح انجامید حقیقت حال خود و فیل باز گفت و گفت اگر بچگان من ضایع شدند و از تو مدد و یاری می‌خواهم که ترا با لشگرت در چشم و گوش او فرود آورم و لشگر خود را بفرمائی که بچشم و گوش او نیش زنند تا جراحت شود و خونه روان گردد مهتر پشه‌ها قبول کرد و گفت اینکار سهل است اگر یار اهلست در ساعت مهتر پشه‌ها با فوج و لشگر بر سر و گوش و چشم فیل فرود آمدند یکشب و یکروز نیش میزدند تا آن که خون روانشد

{صفحه ۹۰}

آنگاه صعوه پیش مهتر مگسان رفت و مقدمه خود باز گفت که بعد از این میان ما و شما صلحست و نزاعی نیست شرط میکنیم که بر لشگر شما ضرر نرسانیم مهتر مگسان گفت ما را چه باید کرد و از مدد مگسان چه آید صعوه گفت مراد من آنست چنان چه اتفاق باشد و پای نفاق از میان برخیزد همه کارهای مشکل آسان میشود گفت هر امریکه از ما برآید کمر جان بر میان بندیم پشه

حقیقت حال فیل باز گفت که پشه‌ها بر سر و چشم و گوش او فرود آمده‌اند و زخم زده‌اند و جراحت کرده‌اند و خون از آن روان گشته الحال باید که شما با فوج و حشم خود بر آن جراحتهای بنشینید و طعمه خود کنید و بالای زخم سرگین بیندازید تا کرم بر آن جراحتهای افتد و نابینا گردد در ساعت مهتر مگسان با فوج خود بر گوش و چشم فیل فرود آمدند و یکشب و یکروز بر آن جراحتهای سرگین می‌انداختند تا کرم افتاد و چشم فیل کور شده نابینا گشت و بچرا نتوانست رفت صعوه گفت در این مقام پاره انتقام خود کشیدم اما حيله باید کرد که بیک بارگی هلاک گردد آنگاه نزدیک گوک رفت که وزغ باشد گفت مدد تو باقی مانده است گفت آن کدامست گفت در کنار دریا موضعی که بسیار عمیق باشد در وقت صبح چنان که عادت شماست با یاران خود آنجا جمع گشته بانک و فریاد کند چون امروز چهار روز است که فیل کور شده است او راه آب نمیداند تشنه است باثر صدایم شما بآب خوردن خواهد آمد چون بکنار آب رسد پای در آب نهد غرق شود در آن وقت از شر او ایمن گردیم پس گوک در وقت سحر با یاران خود بموضعی که بسیار عمیق بود رفتند و بانک و فریاد می‌کردند فیل از شدت تشنگی پی بانک غوکان رفت تا بکنار دریا رسید پای در آب نهاد فرو رفت و غرق شد و این در میان مردم مثل گشت (مصراع) «پشه چه پر شد بزند پیل را» و این مثل از برای آن آوردیم که مردم آگاه بدانند که دشمن را خوار و ضعیف و کوچک نباید شمرد هر چند خرد باشد بزرگ داند چنان که در مثلها گویند (مصراع) «دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد» و نیز گفته‌اند (هزار دوست کمست و یکدشمن بسیار) و آتش اگرچه اندکست اما هر چه باو ملاقی شود بسوزد و شراره او جهانیرا بسوزاند غرض دشمن را حقیر ندانی و از این (تمثیل) پشه و پیمل پند گیری شیخ سعدی گفته:

«قطعه»

پشه چو پر شد بزند پیل را \*\*\* با همه سختی و صلابت که اوست

{صفحه ۹۱}

مورچگان را چو فتد اتفاق \*\*\* شیر زیان را بدراند پوست

دیگر در حرف (با) همین تمثیل مذکور شد که (البخل من النادر) ابو عبیده گفته این تمثیل در میان عرب مشهور است اما سبب و مطلب چیست شخصی گفت که در تاریخ آمده که شخصی بود از بنی بلال که ببخل مشهور و معروف بود و او را نادر گفتندی و گویند چون شتر خود را آب میداد از چاهی که آب میکشید در کنار چاه حوضی بود در آنجا میریخت و قتیکه شتران سیراب میشدند آبی که در ته حوض بود در آنجا نجاست میکرد و بدست تمام حوض را میاندود و ملوث میکرد تا کسی دیگر شیر خود را آب ندهد روز دیگر که میخواست شتران خود را آب بدهد آب می کشید و بدور آن حوض میریخت و می شست و باز بهزار محنت آب میکشید و شتران را آب میداد و باز اندک آبی که باقی میماند آن عمل زشت میکرد و بنجاست میاندود و کار او همیشه این بود و دیگر شتران که پشکل میانداختند برمیچید و بدست و پا با خاک یکسان میکرد تا کسی از برای سوزانیدن برنچیند بخل او بدین غایت بود باین جهت او را بخیل نادر گفتند و بدین نام مثل زنند.

(تمثیل)

آورده‌اند که شخصی بخیل ترک وطن خود کرد راه آوارگی پیش گرفت و سر بصحرا و روی در بیابان نهاده میرفت اتفاقاً با دو کس دیگر برخورد آن هر دو نیز بخیل بودند و هر سه تن بجسب جنسیت با هم خوش برآمدند و رفیق شدند و در راه هر یک سر بگریبان خود کرده توشه که در بغل داشتند میخوردند مرد اول گفت ای یاران شما را چه واقعه شده که دست از جان خود کشیده و ترک وطن و خویشان خود نموده‌اید شما را چه رسیده است که محنت مسافرت بر راحت مجاورت اختیار کرده‌اید یکی از آن دو تن گفت بواسطه آنکه در موضعی که من بودم صورتهای ناخوش و اداهای خام میدیدم رشک و حسد بر من غلبه کرد و پیوسته در آتش حسد میسوختم و با خود قرار نتوانستم داد که کسی بکسی امساک کند و چیزی بدهد گفتم چند روزی ترک وطن خود کنم

و این‌ها را نیتیم شاید که از این رنج و الم و کدورت خلاص گردم هر لحظه آتش حسد زبانه میکشید و دل بیچاره الم میدید و از این سبب جلال وطن کرده تا اینها را نینم آن دیگری گفت سبحان الله مرا نیز همین غیرت دامنگیر شده که از مکان مألوف در آمده سر بصحرا گذاشته‌ام و نمی‌دانم بکجا میروم مرد سوم گفت الله اکبر  
{صفحه ۹۲}

هر دو شما همدرد منید من نیز بدین درد مبتلا شده‌ام که ترک وطن کرده بر آمدم سرگردانم چون معلوم شد که هر سه تن باین رنج و منحن گرفتارند که از بخل و حسد بود که از وطن برآمده صحبت ایشان در گرفت که گفته‌اند (الجنس مع الجنس یمیل) که جنس از جنس متأذی نشود با هم آمیزش میگرداند و راه میرفتند ناگاه در آن بیابان خریطه زری یافتند هر سه تن با هم نشستند تا آن زر قسمت کنند پس هیچ یک از عرق بخل و خست و رشک و حسد راضی نمیشد که دیگری قسمت برد و بهره بردار و متحیر گشته نه همت آنکه از سر آن بگذرند که دیگری ببرد و نه قدرت آنکه در میان هم قسمت کنند تا یکشب و یک روز در آن صحرا گرسنه و تشنه بمانند و خواب برایشان حرام شد و با هم جنگ و جدال داشتند کارشان فیصل نمی‌یافت.

کار دنیا را که سامانیش نیست \*\*\* هست دریائی که پایانیش نیست  
بهر آن دون همتان افتاده‌اند \*\*\* اندر آن دردی که در ما نیش نیست

اتفاقاً پادشاه آن دیار بزم شکار آمده بود بدان موضع رسید آن سه تن را دید که در آن صحرا نشسته‌اند پادشاه یکیرا فرستاد تا معلوم کند خادمی رفت و صورت واقعه را تحقیق کرد پادشاه عرض نمود که سه کسند که بصفت بخل و حسد خود را منسوب میسازند بدین سبب از وطن برآمده و خریطه زری یافتند و با هم جدال دارند و هیچ کدام راضی نمیشوند که دیگری بهره برد و هر سه تن حیران مانده‌اند یک شب و یک روز است که معطل مانده‌اند پادشاه گفت چنین کسان میباشند پس شکاری بهتر از این نمیباشد از اسب فرود آمد و آنها را طلبید و گفت شما اول صفت خود را بیان کنید که هر کدام در چه مرتبه اید بفراخور استعداد این زر بشما قسمت کنم یکی گفت ایملک حسد من باین مرتبه است که هرگز نخواهم در حق کسی احسان کنم مبادا که دلخوش گردد و آسوده شود آن دیگری گفت که تو از این هنر بهره نداری بخل و حسد من در مرتبه است که اگر یکی با دیگری نیکی و احسان کند و از مال خود دیگری را بنوازد مرا بد آید که مبادا آن شخص خوشحال شود مرد سوم گفت شما هر دو از این کار و هنر بینصیب و بیبهره‌اید دعوی شما بیجاست من چنانم که هرگز نمیتوانم دید که کسی در حق من نیکی کند و حرف خیر گوید و مرا خوشحال کند تا بدیگری چه رسد ملک انگشت تحیر بدنندان گرفت عجب ماند و از ملاقات

{صفحه ۹۳}

آن تبه روزگاران رقم شقاوت «ام یحسدونم الناس» که بر لوح و صفات ایشان لایح بود متحیر شده (قوله تعالی) «فویل للذین ظلموا من عذاب یوم الیم» ملک گفت هم بگفته شما این زر بر شما حرام است و هر یک را عقوبتی لازم است که گفته‌اند (ستم بر ستم پیشه عدلست و داد) آنکه نخواهد بکسی نیکی کند پادشاه همانست که از دولت مکافات بیبهره در هر دو جهان زیانکار و محروم و آنکه احسان دیگر نمیخواهد اولاً او را از قید وجود خلاص باید کرد و بار این محنت از دوش جان و سر او باید برد و آن دیگری که بر خود نیکوئی نمیخواهد مستحق است که بانواع عقوبت و عذاب معذب باشد و مدتهای مدید در چنگال عذاب گرفتار و طعم عذاب را بچشد تا وقتی که مرغ روحش بدام «قل یتوفیکم ملک الموت الذی و کل بکم» گرفتار شود - پس فرمود شخص اول را سر و پا برهنه بیزاد و توشه دست بسته در آن صحرا سیر دهند، و آن حسود دوم را فرمود برهنه کرده و دستش بر عقب بسته در آفتاب افکندند تا بعد از مدتی بزاری زار هلاک شد و بشئاتم بخل و حسد آن هر سه تن بسزای خود رسیدند.

«بیت»

آن درد که درمان نپذیرد حسد است \*\*\* آئین حسد قاعده دیود و دد است

ای عزیز این مثل برای آن آوردم که بدانی هیچ رنج و بلائی و محنتی عظیم تر از بخل و حسد نیست که شخص بخیل و حسود پیوسته از شادی و خوشی مردم در غم و اندوه باشد و دایم از راحت مسلمانان در رنج و زحمت باشد و بدترین بلا در دنیا و آخرت بخل و حسد است پس باید که از مصاحبت و همنشینی این طایفه از مردم خسیس و رزل و لثیم دون همت گریزان باشی چنانچه حقتعالی در کلام خود فرموده است.

«و من شر حاسد اذا حسد»

(بیت)

در این غصه جان می‌دهد اندکی \*\*\* که بهر چه دارد وجود آن یکی

حضرت رسول (ص) فرمود: «الحسد يأكل الحسنات كما تأكل النار الحطب» یعنی حسد می‌خورد حسنات را چنانکه آتش می‌خورد هیمعه را زیرا در حسد ضرر است و حاسد آنرا بنفس خود می‌رساند مانند ابلیس علیه اللعنه که بحضرت آدم (ع) حسد برد و بسبب آن حسد برای خود لعنت حاصل کرد و بر آدم رفعت و هدایت و قربت افزود -

{صفحه ۹۴}

حضرت امیرالمؤمنین (ع) فرمود آنانیکه لایق مصاحبت و همنشینی نیستند بخیلانند و حاسدان، و همین در وصف حاسدان بس است که حق تعالی فرمود «و من شر حاسد اذا حسد» پس از شر حاسدان و بخیلان پناه برب جلیل برید و بخل نکنید و حس بر کسی نبرید که اول گناهی که در آسمان و زمین کرده شد از حسد و بخل بود که شیطان در آسمان بآدم (ع) برد و بلعنت خدا گرفتار شد، و در زمین یزید ملعون بحضرت امام حسین (ع) حسد برد و آن حضرت را شهید کرد - و نیز حضرت رسول (ص) فرمود «السخی فی جوار الله و انما رفیقہ و البخیل فی النار و رفیقہ ابلیس علیه اللعنه»

«بیت»

هست جنت آنکسی را کو سخی است \*\*\* و ان کسی که بخل ورزد دوزخی است

«تمثیل»

آورده‌اند که مردی بود با مال و ببخل و حسد مشهور بورکار بجائی رسیده بود که اگر کسی بدیدن او رفتی و چیزی طلبیدی تا سه روز او را درد سر گرفتی و چیزی نخوردی و او را دختری بود در کمال حسن و خوبی و در عصر خود مثل نداشت و در کمال ملاحظت و فراست بود و آن پدر دختر را یک ته نان شب و یک ته نان روز و وظیفه او کرده بود تا روزی یک ته نان در دست دختر بود ناگاه درویشی بدر خانه آواز داد کجاست بنده خدائی که برای رضای خدا پاره نانی بدهد که یک شب و یک روز است چیزی نخورده‌ام و طفلان دارم که آنها نیز گرسنه‌اند آندختر گفت امروز وظیفه خود را در راه خدا باین مستحق میدهم و در گرسنگی صبر و تحمل میکنم که از واعظی شنیدم میگفت هر که دست دراز کند و چیزی بمستحق بدهد دست را بدست خدا داده است و یکی را ده عوض بیابد هیچ بهتر از این نیست که این ته نان را باین درویش بدهم و نان را بدرویش داد ناگاه پدر بخیل باو رسید و ته نان را دست آن درویش دید شناخت گفت ایدرویش این نان خانه منست کی بتو داده؟ گفت دختری در این خانه بمن داد، آن مرد نام را بگرفت و بدرون خانه برد و دلش بطپش درآمد و رنگ از رویش پریده و زبان در کامش خشک شده بدختر

{صفحه ۹۵}

گفت تا برخوردار این همل چه بود کردی و نان بفقر دادی؟ دختر گفت ای پدر دو ته نان وظیفه من کرده‌ای من برای رضای خدا یکی را تصدیق کرده و مزد آن را از خدا میخواهم - مرد بخیل گفت تو دختر من نیستی که بمراد من نیستی چون خلاف رضای من کردی و این بدعتهت در خانه من نهادی، ترا تنبیه کنم تا دیگران عبرت گیرند و رسید این ته نان را بکدام دست دادی؟ گفت بدست راست این صدقه را دادم، آن بخیل گفت من دستی را که برای خدا با آن تصدیق دادی قطع میکنم تو برو از خدا دست

بخواه تا دیگر خلاف سخن و فرمان من نکنی آن مرد دست دخترش را گرفته از شهر بیرون آمد و دست آن مظلومه را بریده و در آن صحرا بی نان و آب گذاشت و برگشت و گفت در این بیابان چند روزی باش تا قدر عافیت بدانی بعد ترا خواهم آورد! آن مظلومه با دل سوخته سر بسوی آسمان کرد و عرضکرد الهی تو آگاهی که پدرم برای یک ته نان که در رای رضای تو دادم با من چه کرد؟ و بامید وعده تو که یکی را ده عوض میدهی دستم بریده شد؛ در این صحرا بی آب و نان حیران و پریشان مانده‌ام، ای دستگیر درماندگان و ای فریاد رس غریبان جز تو پناه و جانی ندارم، تو قادر و توانائی، پدر مرا معیوب کرد و دوی دردمندان و بیکسان جز تو کسی نکند - آن مظلومه معصومه در این مناجات بود که ناگاه آوازی شنید «فاصبر لحکم ربک» مصراع

(با درد بساز تا بدرمان برسی) - ناگاه از طرفی جوش و خروشی برخاست، پادشاه آن شهر بشکار میرفت چون بدانجا رسید دید عورتی افتاده و خون از او روان شده پادشاه خود را باو رسانید دختری دید با حسن و جمال در آن بیابان تنها نشسته ناله و زاری میکند و مشغول مناجات با قاضی الحاجات است، پادشاه عادل و خدا ترس بود آن حال بدید از اسب بزیر آمد و پرسید ای بنده خدا در این بیابان تنها و بیکس چه میکنی دست ترا چه واقع شده؟ دختر دستش را نمود و حقیقت را بیان کرد - پادشاه گفت سبحان الله تقدیر چنین بود که من از عقب آهو اسب بدوانم و آهو از نظر غایب شود و این آهو بنظم آید حکمت حقتعالی در این بوده، پس گفت ایدختر باک مدار و غم مخور که دستیکه در رضای خدا دراز شده چنین نخواهد ماند، در این سری و حکمتی است

مصراع (در پس پرده بسی واقعه‌ها پنهان است)

{صفحه ۹۶}

دختر گفت من تن بقضا و دل برضا داده‌ام و در این بیابان توکل بلطف و کرم او کردم و در این بلاصبر و شکر می‌کنم؛ ملک چون اینکلام بشنید دلش بسوخت و حیران بماند و گفت ایدختر بدانکه من پادشاه ایندیارم و مرا دختری نیست تو مرا پیدری قبول کن الحال دختر منی و مرا یکپسر است که حقتعالی محبت ترا چنان بدل من انداخت که هزار بار ترا از او بیشتر می‌خواهم - در اینسخن بودند که گماشتگان ملک رسیدند و فرمود سرا پرده زدند و جراحانرا طلبیده دست دختر را بستند و بعد محملی حاضر کرده او را در محمل نشاندند، ملک گفت ایفرزند هر چیز از مال دنیا بخواهی میسر است و حقتعالی بتو داده است و همه موجود است الا دستی که برای رضای خدا دادی و پدر بخیل تو بریده است او را نیز خدا قادر است بتو باز دهد - پس شربت و طعام حاضر کردند و پادشاه بدست خود باو می‌خورانید و او را تسلی می‌داد -

ملک را بخاطر رسید که او را بی واسطه پسر خود عقد ببندم مبادا بخانه روم و صبر کنم شیطان مرا وسوسه کند و اگر توقف کنم پسر بی دستی او را اطلاع یابد آنوقت قبول نکند چون گفته‌اند تعجیل بد است لکن در خیر نیکو است، چون کار خیر است زودتر باید کرد مبادا شیطان پشیمانم کند چون ملک بخانه آمد گفت ایفرزند عزیز امروز در صحرا دختری دیدم در کمال حسن و جاهت و فهم و فراست که در عصر خود ثانی ندارد و حقتعالی مرا در حق او مهربان گردانیده او را بفرزندی برداشتم و با او شرط کرده‌ام ترا بعقد و نکاح پسر خود در آورم، اکنون عقد بسته همراه خود آوردم، رضای خدا و رضای من در آنست که تو قبول کنی و او را در آغوش گیری - عرض کرد ایپدر بزرگوار هر چه فرمائی در راه رضای حق بجا آورم و فرمانبردارم - ملک خوشحال شده فرمود تا در خزانه بگشایند و جواهر قیمتی که باشد برآرند و بدست خود جواهر و زرینه بدختر پوشانید و سراپای او نظر کرد بغیر آن که دست نداشت هیچ عیب دیگر نداشت و در حسن و جمال او نقصی نیافت پس او را در بغل بگرفت و جبینشرا بوسید و فرمود ایفرزند آنچه از من برآمده درباره تو تقصیر نکردم اما دست ترا سالم کردن با خداست و او قادر است.

پس کنیزان و دایگان بخدمت آمدند و دستور داد آنچه گفتگو پسر با دختر کند برای من خبر آورید.

{صفحه ۹۷}

دایگان او را بحجله بردند آنپادشاه مهربان تاب نیاورده خود نیز برخاسته بمکان پسر رفت و در پس در نهانشد تا از مذاکرات ایشان مطلع شود و اگر پسر از بی دستی دختر اطلاع یابد او را تسلی دهد -

چون شاهزاده با عروس ملاقات کرد و یکدیگر را دریافتند شاهزاده خوش حالشد و برای (شکون) بعروس گفت از اینحلولیات و نبات چیزی بردار بمن ده؛ دختر بدست چپ قدری شیرینی پیش پسر آورد و باو داد.

چون پسر بر بیدستی او مطلع نبود صفت پدر برای من زنی آورده که هنوز دست چپ و راست خود را نمیداند؛

دختر گفت حقتعالی زنانرا از پهلوی چپ آفریده بنابراین از چپ بنا کردم تا براست باتمام رسد!

شاهزاده را از جواب لایق و موافق او خوش آمد و از آنشیرینی بخورد و شگفته شد - دختر بگوشه خلوتی رفت دو رکعت نماز شکرانه بجار آورد و با قلب شکسته و سر برهنه رو بسوی آسمانکرد و بسوز دل بنالید و عرضکرد ای هست کننده نیستیها و ای بلند کننده پستیها، تو قادر و توانائی؛ ایندست اگر در راه رضای تو دراز شد و پدر بخیل من برید پس بلطف و کرم خود او را سالم گردان که تو بر همه چیز قادر و توانائی یا دلیل المتحرین و یا ارحم الراحمین مرا در نزد شوهرم شرمنده مکن - یا قاضی الحاجات یا کافی المهمات.

مشغول مناجات بود که ناگاه آوازی شنید: ایعورت هرگز نیکبخت بدبخت نشود و نیک کردار بکردار خود برسد، چون بردای خودست دراز کردی و تصدیق نمودی دست تو بریده شد، اندوهناک مباش دست از نقاب بیرون کن و قدرت خدایتعالی را مشاهده نما.

چون دختر دستش را بیرون آورد صحیح و سالم دید سجده شکر بجا آورد و شادمان پیش شوهر آمد و بدست راست شربت بشوهر داد.

ملک در پس در این مثال و آنجال مشاهده نمود بی اختیار بیرون آمد و بدست و پای دختر افتاد و گفت: ایصالحه در اینوقت بر من دعا کن که مستجابست، پس دست او را بر چشم خود مالید و گفت ایمعصومه بحق آنخدائی که دست بریده ترا سالم کرد حقیقت حال خود را با پسر بگو.

دختر حال و مقال بازگشت.

پادشاه فرمود: ایدختر بمفرما تا فردا پدر بخیل ترا حاضر کنند و هر

{صفحه ۹۸}

عقوبتیکه خواهی او را برسانند - عرضکرد ایملک آن پدر بخیل بمن نیکی کرده که حضرت مسبب الاسباب بدین سبب مرا باین مقام رسانید و هم چو تو پادشاهیرا بر من مهربان فرمود؛ پس هر که بد کند با خود کند.

این تمثیل برای اینستکه بدانی صدقه باخلاص هر که در دنیا ظاهر گرداند بثمره عظیم رسد و در آخرت دستگیر او باشد؛ و بدترین قوم و عظیم تر در عقوبت دنیا و آخرت بخیل است و شخص بخیل یکی از یاران شیطان است.

### ۳ - (باب سوم - در امثال حرف «تا»)

تا نپرسندت مگو در هیچ باب \*\*\* تا نخوانندت مرو بر هیچ در

(تا بتوانی سخن کم و بیش مگو) (تا یار کرا خواهد و میلش بکه باشد)

(تا تنور گرم است نان توان پخت) (تا مار راست نشود بسوراخ نرود)

(تا شب نروی روز بجائی نرسی) (تا غم نمخوری بغم گساری نرسی)

(تا نقش است بخش است) (تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون)



(تخته بر سر استا زده) (تخته بندی کرده) کنایه از جنس فرزندان باشد مثالش انوری گوید:

در احسان بزنی که باز کند \*\*\* بوالحسن را چه تخته بند کند

(تخته از زیر پایش کشید) کنایه از فریب دادن و اقرار کشیدن باشد.

(تکیه بر جای بزرگان نتوان زد بگزارف) (تعریف خود کردن پنبه خائیدن است) (تیری بتاریکی میاندازد و تیر از پی تیر میفرستد)

(روی ترس کرده و تیر میاندازد) (تیر را پنهان می کند) (تیرش بر نشانه خورده) (تیریکه از کمان رفت برنگردد) (تیر آوارست)

(تلواسه می کند) (تواضع آب حمام می کند) (تواضع کم کن و بر مبلغ افزا) (تواضع ز گردن فرازان نکواست)

تواضع سر رفعت افرازدت \*\*\* تکبر بخاک اندر اندازدت

(تنک میگیرد فلک بر مردمان سختگیر) (تنگ چشم است) کنایه از مرد خسیس است مثالش نظامی گوید:

نه آن تنگ چشم است بازارگان \*\*\* که بردی سر از کبر بر اسمان

(ترکش رسیده تا چه از غلاف بیرون آید) (تنها بقاضی می رود)

{صفحه ۹۹}

(تنها خور برادر شیطانست) (تربیت ناهلرا چون کردگان بر گنبد است) (تر دست است) کنایه از چابکی و چالاکی باشد - مثالش

سروری گوید

بتردستی اگر صورت کشیدی \*\*\* گل معنی از آنصورت دمیدی

(تر زبانم است) یعنی بشیرین کار از پیش میبرد (تر شده است) یعنی ترازوی هر دو سر قلب است (تر کیرا راه بده نمی دادند گفت

تیرو ترکش مرا بخانه رئیس برید) (ترکی تمام شد) (ترک تازی میکند) یعنی بجبر و ستم از مردم چیزی میگیرد - مثالش فردوسی

گوید:

مکن ترک تازی مکن ترک تاز \*\*\* بحد گلیمت بکن پا دراز

(تن پرور است) (ترت مرت کرده است) (تعجیل و شتاب را ضرر بسیار است) (تعجیل کننده پیرو شیطانست) (تعجیل بد ولی در کار

خیر نیکو است)

بدانکه در تعجیل در کار خیر از روایات اهل بیت (ع) ترغیب بسیار ظاهر میشود از حضرت امام جعفر صادق (ع) مرویست که «اذا هم

احدکم بخیر واصله فان یمینه شیطانین فلیتبادر حتی لا یکفاه عن ذلک» یعنی هرگاه قصد نماید شخصی از شما که عملی از او صادر

شود با نیکویی بشخصی نماید خواه بزبان خواه بدست از خویش یا بیگانه پس بدان بتحقیق که از راست و چپ او دو شیطانند که او

را پشیمان گردانند پس شتاب و تعجیل خاک مالی آندو شیطان نماید و آن عملرا زودتر بفعل آورد تا شیطان بوی دست نیابد و او

را از آنکار منع کند.

و هم از امام جعفر صادق (ع) روایت است که هرگاه قصد کار خیری نمودی زودتر بجای آوری زیرا که تو نمی دانی که بعد از آن

چه خواهد شد.

و مروی است از آن حضرت که بتحقیق حقتعالی دوست میدارد از علمهای خیر آنعملی که بنده قصد آن کند فی الفور بعمل آورد

و تأخیر در آن نماید - از آنستکه در مثلها گویند:

«تعجیل بد است ولی در کار خیر نیکو است»

{صفحه ۱۰۰}

فصل در حرف تا این مثل مذکور شد که (توکل کن بیابی رستگاری) و در قرآن مجید فرموده «فاذا عزمتم فتوکل علی الله ان الله

بحب المتوکلین» پس هر که توکل کند با او و استوار باشد دلش ساکن بود بر هست و نیست چنانکه در قرآن مجید مثل زده «مثل

الذین ینفقون اموالهم فی سبیل الله - الی آخر الایه» یعنی مثل آنکسانیکه بی شایبه غرض و داعیه عوض بیرون میکنند از روی اخلاص و صرف مینمایند اموال خود را در راه خدای تعالی بلکه همه مثل دانه است که در زمین پاک طینت بکارند و آن دانه بروید هفت خوشه باین نوع که هفت شعبه از اصل او منشعب گردد و بر هر شعبه خوشه و در هر خوشه صد دانه که از یکی هفتصد حاصل آمده باشد و اگر اراده خدای تعالی باشد آن را زیاد میکند آن هفتصد را بهفت هزار برای هر که خواهد از نفقه کنندگان بدرستیکه خدای تعالی بسیار بخش است بر نفقه کنندگان و متوکلان و عالمست بنیات ایشان.

ای عزیز بدانکه آنچه میطلبی و میخواهی اگر آن چیز نامزد تست و روز اول سرنوشت تو شده البته بتو میرسد پس پای توکل از جاده توسل بیرون مگذار که قسمت خود خواهی یافت و در هر جا که باشی آن نصیب و قسمت برنگردد و هر جا که روی چون سایه از عقب تو دوان دوان آید که روز ازل بنام تو نوشته شده چنانکه حق سبحانه و تعالی در کلام خود فرموده است «نحن قسمنا بینهم معیشتهم» آنچه نامزد تو نیست و سرنوشت تو نشده فی المثل اگر بر سر خنک گردون سوار شوی و از پی او بتازی هرگز باو نرسی و او را نیابی و هر چه در روز ازل مقدر شده برنگردد (قال الله تعالی) «قضی الامر الذی فیه تستفتیان» و بر قضا و قدر کسی تصرف نتواند و اختیاری ندارد پس برای رزق مقدر سعی و تردد هیچ نفعی ندارد (قوله تعالی) «ولا تبدیل لخلق الله»

«بیت»

هر چه نصیب است رسد در زمان \*\*\* و آنچه نباشد نرسد بی گمان

از بس و بیش آنچه بخواهد رسد \*\*\* زحمت بیهوده نباید کشید

در مقام توکل تمثیلی بیاوریم:

{صفحه ۱۰۱}

«تمثیل»

آورده اند که جمعی از تجار در بصره بکشتی نشسته سفر دریا میکردند و حیث عجمی نیز در آن کشتی بود چند روزی رفته بمیان دریا رسیدند ناگاه از هوا آوازی برآمد و هاتفی این نداد در دادو این آیه کریمه برخواند «و من یتوکل علی الله فهو حسبه» که همه اهل کشتی شنیدند باز نداد داد که کجاست شخصی که توکل کند بخالق و هزار درهم در راه خدات بدهد و در این دریا اندازد و ما او را پندی بیاموزیم که در وقت بلا و موج دریا و بیم هلاکت دستگیر و مدد او بوده و در مهالت نفقه و بدرقه او باشد همه اهل کشتی این ندا شنیدند هیچ کس قدرت و جرأت نکرد و ملتفت نشد تا هاتف سه بار این ندا در داد چون حیب عجمی ادر آن کشتی بود هزار درهم در کمر داشت با خود فکر و اندیشه نمود و گفت یقین که شیاطین از آیات قرآنی گریزانند و این ندا دادن هاتف بی سری نیست و چون قرآنم کلام حق است بی نتیجه نخواهد بود و دیگر صدقه رد بلاست و هیچ بهتر از این نیست که بموجب آیه کریمه توکل کرده و این هزار درهم که در کمر دارم در راه خدا تصدیق کرده در این دریا اندازم که رد بلا باشد و در عوض از حق تعالی بمضمون آیه کریمه یکپرا ده بیابم و دیگر گفته اند:

تو نیکی میکنی و در دجله انداز \*\*\* که ایزد در بیابانت دهد باز

پس باید از روی اخلاص و بمقتضای آنکه جوینده یابنده است این هزار درهم را بده هزار درهم سودا کنم و بوعده خدا امیدوارم چنانچه فرموده است «من جاء بالحسنه فله عشر امثالها» پس زودتر باید که این فعل خیر بجا آورم که مبادا شیطان مرا وسوسه کند در ساعت بکنار کشتی آمده و همیان را از کمر باز و توکل بوعده او کرده هزار درهم را که پانصد تومان این روزگار باشد بدریا انداخت چون اهل کشتی آن حال مشاهده نمودند همه زبان طعن باو گشودند و او را ملامت مینمودند که ای مرد بیعقل و ای ابله نهادان تو دیوانه شده که زر نقد خود را بنسیه بدریا انداختی از که خواهی گرفت هیچ عاقل این کار نکرده و روش سوداگری را نمیدانی گفت ای یاران من مال خود را ضایع نکردم سودا و معامله با کسی کردم که یکی را ده و ده را صد نفع خواهد داد و من

بموجب آیه کریمه عمل نموده از سر صدق و اخلاص توکل کرده بدین امر قیام نمودم

{صفحه ۱۰۲}

و ذخیره دنیا و آخرت خود ساختم. (قوله تعالی) «ما عندکم ینفدو ما عندالله باق» و بتحقیق میدانم که این کلام حق است و شکی در این نیست و مال من پیش او باقی خواهد ماند و شما تمام اهل کشتی بمن طعنه زدید که تو مال خود را ضایع ساختی من اختیار مال خود داشتم در راه خدا تصدیق کردم در این گفتگو بودند باد عظیمی برخاست و کشتی را حرکت و کوه کوه موج بجنبش درآمد آن مردم همه از ترس و وا همه پیش حبیب دویدند و گفتند که ما بد کردیم که ترا طعنه زدیم بدست و پای او افتادند و گفتند الحال ما را اگر بفرمائی تمام مال خود را که در این کشتی هست بدریا اندازیم و برضای خدا تصدیق کنیم گفت صدقه این زمان سودی ندارد و صدقه از پیش رد بلا میکند (مصراع) (علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد) و چنانچه آن وقت از عالم غیبی کلمه لا ربی شنیدید میبایست عمل کنید الحال چه فایده دارد اتفاقاً در میان دریا کوه عظیمی بود کشتی بدان کوه خورد و بشکست ناگجاه همان هاتف باز نداد در داد که ای آنکس که از روی اخلاص توکل کرده هزار درهم در راه خدا داده و ندیده خریده که در ورطه بلا و محنت دستگیرش باشد پس اگر میخواهی از این بلا و رستخیز عنا نجات یابی بر بالای تخته پاره نشین و توکل بخدا کرده این آیه کریمه بخوان و بر خود بدم که «و من یتق الله یجعل له مخرجاً و بزرقه من حیث لا یحتسب و من یتوکل علی الله فهو حسبه ان الله بالغ امره قد جعل الله لكل شیء قدراً» که مداومت این آیه خواص بسیار دارد و خصوص در سفر بحر و بر و هر که هر روز مداومت نماید باین آیه در آنروز از آفات و بلیات ایمن باشد چون حبیب این ندا بشنید در بالای تخته بدین آیه مداومت مینمود تا بعد از یکشب و یکرروز تخته او را بجزیره رسانید حبیب از بالای تخته فرود آمده و سجده شکر بجای آورد و در آن جزیره سیر میکرد و آبهای روان و درختهای میوه دار دید ناگاه از دور عمارتی و قصری در میان جزیره بدید پیش رفت در بالای قصر دختری دید چون ماه شب چهارده از افق منظر سر برآورده که آب دریا طراوت از رخ زیبای او میگرفت و نوش لب شیرین او شور در دل خضر دریا میانداخت چون حبیب آن جمال مشاهده نمود پیش رفت دید آن دختر تلاوت قرآن میکند حبیب سلام کرد آن دختر با حسن وجهی سلام او را جواب گفت و از یکدیگر احوال پرسیدند دختر گفت من دختر فلان بازرگانم و پدرم مال بینهایت داشت و مرا بسیار دوست میداشت و هرگز مرا از خود جدا نمیکرد

{صفحه ۱۰۳}

تا وقتی که سفر دریا کردیم در میان این دریا طوفان برخاست و کوهی بود در میان دریا کشتی بر آن کوه خورد و بکشست آنچه نقد و جواهر بود پدرم بواسطه اختیار جدا نگاه میداشت پدرم آن را برداشته و من با او بر بالای تخته پاره نشستیم و کشتی فرو رفت تا آنکه بعد از دو شبانه روز بحکم خدا باد ما را باین جزیره آورد در این چند روزه پدرم برحمت ایزدی پیوست و در میان دریا کوهیست و دیوی در این کوه جا دارد و روزی مرا در بالای قصر دید و عاشق من شده است و هر سه روز یکبار از این دریا میآید و با من عشقبازی میکند و بملاعبه و ملامسه مرا رنجه میدارد و مشاهده حال من مینماید اما الحمدلله بآن مطلب که خاص انسانست قادر نیست و امروز وعده آمدن دیو است و این قصر و عمارت جای آن دیوارست ای جوان مصلحت در آنست که بگوشه روی و خود را بکناری کشی و از این دیو رجیم پنهان شوی مبادا تو را هلاک کند و هرگز از آدمی باین مکان نمیآید که مکان دیو است چون حبیب این سخت بشنید گفت خدای من بر هلاک دیو قادر است و بهمه چیز توانا است چون او کافر است بآیات قرآنی او را دفع میتوان کرد و من توکل بلطف و کرم او کرده باو پناه برده بجائی نمیروم دختر گفت ای جوان خدای تعالی فرموده «ولا تلقوا بایدیکم الی تهلکه» پس دیده و دانسته خود را در تهلکه نباید انداخت که این دشمن قویست.

(بیت)

گر چه کس بی اجل نخواهد مرد \*\*\* تو مرو در دهان اژدرها

اینجا معامله مشت و درفش است سهل نباید گرفت حبیب گفت حق تعالی بر دشمن قوی دست قادر است و من هزار درهم داده‌ام و پندی خریدم و حرزی آموخته‌ام که در ورطه بلا و روز عنا دستگیر من بود اگر از این دشمن بگریزم پس باعث سستی اعتقاد من خواهد بود و مرا شوق بکلام ملک علام است تو دل از اندیشه فارغ دار و بتلاوت قرآن مشغول باش که خدا حافظ و ناصر است در این گفتگو بودند که ناگاه از میان دریا دودی و تاریکی برخاست دختر گفت ای جوان رحم بر من و خود کن که علامت آمدن دیو ظاهر شد حبیب گفت بقدرت خدای تعالی قادر شدن من بر این دیو ظاهر است حبیب وضو ساخت و دو رکعت نماز حاجت کرد و شروع در آیه کریمه کرد و میخواند و بطرف دیو میدید دختر در بالای قصر میدید و مشاهده میکرد ناگاه دید که گویا کوهی را مانند کاه آتش زدند تمام روی دریا از سیاهی

{صفحه ۱۰۴}

دود تیره گشت و حبیب همچنان آیه را میخواند آن دختر از بالای قصر پائین دوید و زنجیر بگشود و در باز کرد و بدست و پای حبیب افتاده گفت این حرز مبارک خواندی حق سبحانه و تعالی دیو را با آتش غضب سوخت و من و تو از برکت این آیه کریمه نجات یافتیم الحال آنچه توانی از مال و اسباب و نقود و جواهر بردار، غرض باو گفت ای حبیب صدق و اخلاص تو بآیات و بینات کلام خدا ظاهر شده و وعده او بفعل آمده و هزار درهم که دادی تصدیق نمودی اینک هزار برابر آن بتو داده و نتیجه اعتماد و توکل تو ظاهر شد و از برکت این آیه کریمه من نیز نجات یافتم الحال آنچه توانی از جنس نفیس از نقود و جواهر بکنار ساحل برده جمع کنیم پس حبیب با دختر تا سه روز اسباب بکنار دریا میبردند و جمع میکردند دختر گفت هر که یقینش بتوکل کشید\*\*\* چهره مقصود بزودی بدید

حبیب گفت حضرت نعم الوکیل سبها ساخت و وسیله‌ها پرداخت که باعث نجات و خلاص تو شدم و یافتن این مال حلال که حق تعالی در کلام خود وعده داده بود هم بفعل آمد آنگاه دختر سجده شکر بجای آورد گفت امیدها در ناامیدیست و من از همه جا مأیوس گشته و ناامید شده بودم که گذر آدمی هرگز باین مکان نیفتد دل بفضل و کرم کارساز بسته ششماه است که بدست دیو گرفتار بودم و کار خود بکردگار گذاشته صبر و توکل پیش گرفته بودم و با خود میگفتم (بر سر فرزند آدم هر چه آید بگذرد) و رفیق تنهایی من تلاوت قرآن مجید بود حبیب از دختر این سخنان بشنید گفت (قال الله تعالی) «لا تفنطوا من رحمۃ الله»

«نظم»

نومید مشو که نا امید نماند\*\*\* درد و غم روزگار جاوید نماند

در این گفتگو بودند که از روی دریا کشتی نمایان شد چون نزدیک شد خود را بعلامتی باهل کشتی ظاهر کردند ملاحان دریا علامتی دیدند بناخدا خبر دادند ناخدا زورقی با چند ملاح بساحل فرستاد و ملاحان فرود آمدند و از احوال ایشان مطلع شدند و اسباب که در کنار ساحل بود همه را در میان زورق انداختند و حبیب با دختر در زورق نشسه خود را بکشتی رسانیدند ناخدا حبیب را بشناخت چون حبیب مرد متقی و پرهیزکار بود همه از دیدن او خوشحال شدند و حقیقت حال بازرگان و دختر معلوم شد اتفاقاً ناخدا برادر زاده بازرگان بود عمزاده را بدید بشناخت و یک دیگر را دریافتند بر حبیب

{صفحه ۱۰۵}

آفرین کردند دختر حسب حال خود گفت و ناخدا فرمود تا لنگر انداختند و ملاحان زورق بکنار دریا بردند و فرود آمده ببالای قصر رفتند و جمیع مال و اسباب را هر چه بود در زورق انداختند و به کشتی رسانیدند و از آنجا با مال بینهایت روانه شدند چون ببصره رسیدند اقوام دختر همه استقبال کردند دختر را بخانه بردند و بعد از چند روز دیگر دختر را عقد بستند و بنکاح حبیب آوردند اینهمه از اثر توکل و نتیجه تصدیق و اخلاص درست بود از آن زر و مال هزار سرا و مدرسه و معبد و خانقاه ویل و رباط عجمی ساخت.

ای عزیز این مثل برای آن آوردم تا بدانی که هیچ بدرقه و سلاحی جهت ترس و خوف در بلا و محنت و درماندگی و مسافرت بر و بحر بهتر از کلام ربانی و آیات قرآنی برای حفظ ایمان و دفع شیطان نیست و این تمثیل برای آنستکه برادر مؤمن سر منزل توکل درست و صدق خالص از دست ندهد که سرمایه سعادت دین و دنیای وی باشد و بهر دو سرا کامروا گردد.

«قطعه»

کلید توکل گر آید بدست \*\*\* در گنج اخلاص بتوان گشود

بچوگان صدق اندرین عرصه گاه \*\*\* ز میدان توان گوی دولت ربود

(قوله تعالی) «فابتقوا عندالله الرزق» روزی از خزانه حضرت نعم الوکیل باید جست و دیده توکل بفیاضی او باید دوخت که هیچ فردی از افراد از خوان احسان او بی بهره نیست بدانکه اگر مال بسیار پیش منتوکل باشد او در آن مال چون تصرف امینی باشد که او را بر سر آن مال گماشته باشند تا آنکه بمصرف برساند بقا و فنای آن مال پیش اهل بصیرت یکسان باشد و در امساک و انفاق آن مال مأمور و مطیع خدا بود و اگر نفقه کند رعایت مصلحت کند و اگر امساک کند رعایت مصلحت دیگر خواهد بود و بخواهدش او نبود - و بدانکه هیچ مرتبه و خصلتی بهتر و نیکوتر از قناعت نیست - (قال رسول الله (ص)) «القناعة کنز لا یفنی» یعنی حضرت رسول (ص) فرمود قناعت گنجی است که هرگز فانی نشود و خالی نگردد، پس بنده باید بداده خدا راضی باشد و آنچه از روز ازل قسمت او شده هر جا که باشد باو میرسد پس باید متوکل جمیع امور خود را بخدا واگذارد و تفویض کند بوحدانیت او و قانع شود بداده او و در رنج و الم و محنت صبر نماید و هر که توکل کند بخدا و تفویض نماید

{صفحه ۱۰۶}

امر خود را باو دایم در خوشی و مسرت باشد -

آورده اند که حضرت رسول (ص) فرمود که حقتعالی با من خطاب فرمود: «من لم یرض بقضائی و لم یشکر علی نعمائی و لم یصبر علی بلائی فلیطلب رباً سوائی»

(نظم)

آنکه راضی نیست بر حکم قضا \*\*\* یا نباید شاکر او اندر رضا

یا که صبری نیست او را در بلا \*\*\* گو طلب پروردگاری غیر ما

پس در این مقام تمثیلی بیاوریم:

«تمثیل»

آورده اند که شیخ ابوسعید ابوالخیر (ره) روایت کرده:

بزیارت عتبات عالیات رفته بودم شنیدم که در نجف اشرف مرد متوکل پرهیزکاری هست که گوشه را اختیار و توکل شعار خود ساخته و از تعلقات دنیوی کناره گرفته و دیده از نمادیدنیها بردوخته و دایم با علماء و صلحا صحبت میدارد و از اهل دنیا گریزان است و دست سخا و کرم گشوده و مسکینان را مینوازد و دستگیری محتاجان میکند و در کار درویشان و محتاجان سعی میکند - با خود گفتم زیارت چنین شخصی لازمست، چون باین نیت بانجا رفتم گفتند آن شیخ در اینروزها برحمت حق واصل شد، نشان روضه اش پرسیدم و بر سر قبر او رفتم درویشی دلریش بر سر قبر او نشسته بود که میگریست و ناله و زاری مینمود و میگفت بار خدایا بر این مؤمن موحد رحمت کن و او را بفضل و کرم خود بیامرزد - من پرسیدم ایدرویش این قبر کیست و ناله و زاری تو بهر چیست؟ گفت صاحب این قبر مردی بود عالم و فاضل و متقی و پرهیزکار که در این عصر مثل نداشت و در اینروزها بجوار حق پیوست مرا طفلان هستند برهنه و گرسنه و در فقر و فاقه صبر و تحمل دارند لیکن امروز مرا مهمانی از راه رسیده و سخت بینوایم و در بساط چیزی ندارم و چون خاک گور کریم و اهل جود را فیضی مییابد و این مرد مبارک دایم دستگیری فقرا و مساکین مینمود

و امروز من محتاج شده و راه بجائی نمیردم و افلاس خود را هرگز پیش هر کس اظهار نمیتوانم کرد باز باینجا آمدم تا از برکت اینمرد متوکل فیضی بمن برسد که از کسی روی طلب ندارم شاید روح این مؤمن موحد

{صفحه ۱۰۷}

مدد حال شود و توشه راهی بمن برسد - چون اینکلام از آن درویش شنیدم مرا رفت شد بر سر قبر او نشستم سوره «واقع» و «فاتحه» خواندم و قدری گریستم فرحی از برکت روح او بمن رسید و از مال دنیا با من یکدرهم بیش نبود در آورده بنیت آن مرد متوفی بآن درویش دادم پس درویش شکر خدای بجا آورده دعا کرد و رو بقبر شیخ نمود و گفت ای شیخ بزرگوار اینهم از فیض قبر تست چنانچه در حیات خود محتاجان را دستگیری میکردی و درویشان را مینواختی در ممات هم محروم نمیکنی و نوازش میکنی، از سر قبر او برخاسته بیرون آمدم - درویش گفت ای بنده خدا این درهم بچه عنوان بمن دادی؟ گفتم ای برادر نصف آن را در راه خدا بتو دادم و نصف دیگر برسم قرض الحسنه تو باشد تا وقتی که ترا فتوحی شود ادا کنی که ثواب قرض الحسنه بمؤمنی دادن زیاده از تصدیق و ایثار است تا بهر دو ثواب بهره‌مند گردم - گفت آری چنین است و شیخ متوفی در این باب مکرر این آیه را میخواندند قوله تعالی «انم المصدقین و المصدقات و اقرصوا الله قرضاً حسناً یضاعفه لهم و لهم اجرأ کریماً» - چون این آیه را از آن درویش شنیدم با وجود احتیاج توکل کرده گفتم ایدرویش آن نیم درهم که بقرض الحسنه داده بودم آنرا نیز بتو ایثار کردم و بخشیدم و براه خدا دادن پس او را وداع کردم بوثاق خود رفتم و در پیش من از مال دنیا چیزی نبود آنشب را گرسنه خوابیدم و توکل بکرم خدا کرده بخواب رفتم در همانشب شیخ را خواب دیدم که لباس بهشتی پوخیده پیش من آمد بوی بهشت به مشام من رسید گفت یا ابا سعید دیروز کرم کردی و زیارت من آمدی فیض دعا و فاتحه تو بمن رسید و از مال دنیا یکدرهم داشتی با وجود احتیاج توکل کرده از روی اخلاص و اعتقاد که بوعده خدا داشتی بموجب «مثل الجنة التي وعد المتقون» بآن درویش دادی و بگرسنگی و فاقه صبر کردی بمقتضای «من جاء بالحسنة فله عشر امثالها» به نتیجه آن رسیدی پس هر که نیکوئی کند در حق کسی از حقتعالی ده برابر آن بیاید مثل آنچه در راه خدا تصدیق کرده از روی نیت پاک و اعتقاد درست از حضرت و کیل بیابد، حال ای ابوسعید در فلان محله و فلان کوچه برو و بفرزندان من دعا برسان و بگو که فلان مکان که نمازگاه

{صفحه ۱۰۸}

من بود از جانب راست زمین را بکنند آفتابه در آن جا مدفون است که صد درهم از مال خدا در آنست بیرون آورده نصف آنمال تست که در راه خدا تصدیق کردی و یک درهم بدرویش دادی حقتعالی در عوض آن پنجاه درهم بتو داده و نصف دیگر بآندرویش برسان که او نیز بدر توکل نشسته ول به کرم خدا بسته - چون از خواب بیدار شدم نشانی پرسیده بخانه شیخ رفتم و فرزندانرا دیده حقیقت واقعه بیان کردم، مرا بانمکان برده آنجا را کاویدند و آفتابه را بیرون آورده نزد من گذاردند - گفتم خواب را حکمی نیست و وارث شمائید؛ گفتند معاذالله ما هرگز قبول نمی‌کنیم و بر ما حرام است و بر شما حلال، پدر ما(ره) در حال ممات ایثار کرده و کرم میکند ما که فرزندان اوئیم در حیات چرا بخل کنیم این زر مال تو و درویش است و ما مزدوریم و بفضل و کرم الهی و از برکت روح پدر بزرگوار خود محتاج نیستیم - پس زر را برداشته بوثاق خود آمدم و سر آفتابه را گشودم بخط آن شیخ بزرگوار نوشته بود:

«و یؤثرون علی انفسهم ولو کان بهم خصاصة»

پس آنرا برداشته بر سر قبر شیخ رفتم باز همان درویشرا دیدم که بر سر قبر او تلاوت قرآن می‌کرد من نیز پیش او نشستم و سوره از قرآن بخواندم چون از تلاوت فارغ شدم کیسه زر پیش درویش نهادم و قصه را بیان کردم و نصف زر را باو دادم و او را وداع نمودم.

ایعزیز این تمثیل شنیدی و کهنش رسیدی الحال نیکو فهم کن و اندیشه نما که چه گذشت و یا از دایره صدق و اخلاص بیرون

مگذار و در مقام توکل ثابت قدم باشو صدق نیت را بارادت قرین ساز تا از نتیجه دین و دنیا بهره‌مند شوی (سهیل بن عبدالله) فرموده اول مقام او کل صبر است و آنچه‌نان باشد که بقضا و قدر راضی باشد و تصرف خود را بلکه خودی خود را از میان بردارد و خود را مرده تصور کند که دست غسل باشد که هر طرف خواهد بگرداند و آن مرده را تدبیر و تصرفی نیست. و دیگر توکل اعتماد بعنایت حق کردن است و هر که توکل بخدا کند حق تعالی او را در همه جا و همه محل ممتد و معاون باشد، شرط توکل آنست که بدنرا در عبودیت حق اندازد و دلرا متعلق سازد باو.

حسین منصور گوید متوکل کسی باشد که گفته‌اند مصراع  
{صفحه ۱۰۹}

(رنج خود و راحت یاران طلب) و هر چه را دوست دارد ایثار کند.

(تمثیل در توکل)

از دوالنون پرسیدند توکل ترا چگونه بهم رسید و از کجا یافتی گفت: روزی در صحرا می‌گشتم و تفرج می‌کردم تا بیای درختی رسیدم ساعتی پای آندرخت بیاسودم ناگاه گنجشکی از بالای درخت پیش من بود بر زمین افتاد برداشتم نگاه کردم دیدم چشم نداشت کور مادرزاد بود با خود گفتم. این مرغک آب و دانه از کجا می‌خورد و آنرا بگوشه نهادم و متوجه بودم که چه خواهد خورد؟ در این فکر بودم که ناگاه آب و دانه پیش او حاضر شود و خورد و پروانه کرد بالای درخت نشست. از آنروز معلوم شد که روزی مخلوق مقدر شده و بهر نحوی باشد میرسد و هیچ مخلوقی بیروزی نمی‌ماند. از آنروز تا بحال بر در توکل نشسته‌ام و هرگز غم روزی نخورم و در طلب آن سعی نکنم که گفته‌اند (برای رزق مقدر چه سعی در کار است) که حضرت وکیل ضامن روزی است هر جا که باشد:

(ضامن روزی بود روزی رسان) حقتعالی فرموده:

«و ما من دابة فی الارض الا علی الله رزقها»

پرسیدند ایمان آدمی چون بهم رسد؟ گفت اول - وقت طعام خوردن برای هر لقمه بسم الله گفتن و در سر سفره از پیش خود خوردن و در آخر لقمه شکر بجا آوردن و لقمه را کوچک برداشتن و آهسته و بتأنی خوردن و نرم جانشین و این حقیقت دانی که آن رزق تست بتو رسیده در خانه هر که باشد و آهسته باید خورد که تند و شتاب ضررهای بسیار دارد و تاریکی دل می‌آورد، نور چشم را کم می‌کند، معده را خراب می‌سازد بدانکه نصیب کسی را نصیب کسی نمی‌خورد و رزق نصیب تست نه تو نصیب رزق، نه روزی کسی را توانی خورد و نه کسی نصیب ترا تواند خورد پس جلد و تند خوردن فایده ندارد.

(مثنوی)

بر سر هر لقمه بنوشته عیان \*\*\* این بود رزق فلان بن فلان

روتر کل کن مشو بی پا و دست \*\*\* رزق تو بر تو ز تو عاشق تر است

ای مؤمن بدانکه بی توکل بودن و شتاب کردن کار طفلان است

{صفحه ۱۱۰}

و بیصبری و غم رزق خوردن عمل جاهلان و توکل و صبر کار رستگاران است، قرار و تمکین کار مردانست.

پس ایعقل پیش سکی نان اندازی آنسک اول آن نانرا بو میکند و بعد آهسته آهسته بخورد - متوکل آنستکه صبر و شکیبائی او پیش از سگ باشد - مولوی در اینباب گفته:

گر بسگ نان افکنی سگ بو کند آنگه خورد \*\*\* سگ نه ای شیری، چه باشد بهتر نان چندین شتاب

پس هر که در مقام صبر ثابت قدم و صاحبدم باشد دم و قدم را از دایره توکل بر ندارد و قناعت پیشه کند در هر دو جهان کامروا

باشد.

از بزرگی پرسیدند توکل چیست؟ گفت: آنستکه اگر در جانب راست تو درندگان باشند و در جانب چپ تو مار و گزندگان باید در ذات تو تغییر بهم نرسد و دل تو از خوف ایشان نطپد؛ اهل بهشت را فی‌المثل بینیکه در بهشتند و بی‌نیازند و اهل جهنمرا بینی که در جهنم میگذرانند، تو گوئی این خوشتر از آن و آن سختتر از این نه تو از متوکلانی؛ متوکل کسیستکه بهر چه حکم خداست تسلیم باشد و تن بقضا دهد.

دیگر پرسیدند از توکل؟ گفت اول مقام توکل آن باشد که متوکل بقضا و قدر راضی باشد و تصرف خود را از میان بردارد. دوم مقام. توکل اعتماد بحق است که هر که توکل کند بخدا حقتعالی همه جا حاضر و حامی او باشد.

و دیگر ابراهیم خوش گفته در راه مکه معظمه شخصی وحشی را دیدم از او پرسیدم از جنیانی یا آدمیان؟ گفت از جنیانم! گفتم بکجا میروی؟ گفت بجائیکه تو میروی! گفتم بیزاد و توشه چون میروی؟ گفت آری در میان ما جماعتی هستند که توکل کرده اینراه میروند و کار خود را بخدا واگذاشته و رضا بقضا شده غم روزی و توشه ندارند. پرسیدم توکل چون حاصل میشود؟ گفت: از حق دیدن، از حق شنیدن، از حق فرا گرفتن و متوکل چون طفل شیره خواره باشد که بجز پستان مادر نداند.

{صفحه ۱۱۱}

تمثیل

روایت کرده‌اند یکی از مشایخ بمکه معظمه میرفت برای نماز صبح از قافله خارج شد دید عورتی پیش پیش می‌رود، چون باو رسید دید زنی عصائی بدست و چادری از پشم شتر پوشیده الله الله گویان می‌رود - گمان کرد که آن عورت بیزاد و توشه است، دست بجیب کرد و بیست درهم بیرون آورد که باو بدهد و گفت ایعجوزه بگیر این خرجیرا و ساعتی صبر کن تا قافله برسد اگر مانده باشی چهار پائی برایخود کرایه کن و سوار شو و وقتی قافله فرود آید بخیمه ما بیا تا طعامی بخوری؛

آنعورت نگاهی بزر کرد و نگرفت و دست باآسمان دراز کرد و مشت زم‌ری فرود آورد و گفت یا شیخ تو از جیب برآورده و من از هوا میگیرم؛ براه خود برو که من بزر تو محتاج نیستم و این آیه برخواند:

«و من یتوکل علی الله فهو حسبه» رزق و توشه من با خداست و هرگز دست طلب پیش مخلوقی دراز نکرده‌اند - آن شیخ با خود گفت من مردان در گاه را شنیده بودم اما زنان در گاه را بمعاینه دیدم - پس عذرخواهی کرد و گفت ایخواهر بانخدائیکه او را میپرستی بگو این مقام از کجا یافتی؟ گفت از توکل درست و اخلاص خالص.

الحاصل آنشیخ گفت چون آن عورت را دیدم بدرجه توکل رسیدم و از خلق رمیدم.

{تمثیل}

آورده‌اند که در بنی اسرائیل مردی بود متقی و پرهیزکار که در زاویه توکل و تسلیم مقیم گشته هوا و هوسی که نفس لثیم داشت بیکسو نهاده روز و شب بطاعت و عبادت گذرانیده و لوث محبت دنیا را از صفحه دل شسته بود، زنی داشت شبیبی گفت ایمرد تو ببندگی خدا مشغول گشته‌ای پس باید برای ما اسباب معیشت حاضر کنی؛ آن مرد بگفته او التفات نکرد و از سجاده رو نگردانید! آن شب آن مرد در واقعه دید که شخصی باو گفت در زیر فلان درخت بدره زری هست بردار خرج عیال خود کن و حقتعالی آنرا روزی تو کرده است، التفات نکرد - شب دوم باز همان واقعه را دید و بازن خود بیان کرد زن به اضطراب درآمد و گفت زودتر باید رفت و آن زرها بدر آورد؛ مرد گفت تا وقت آن برسد؛ زن رفت و صورت واقعه

{صفحه ۱۱۲}

را با مردی از همسایه خود گفت و گفت بیا تا با هم پهای آن درخت برویم و آن زر را بیرون بیاوریم و با هم قسمت کنیم آن زن



دید که شوهرش بعبادت مشغولست و التفات نمی‌نماید با همسایه برفتند و آن زر را بیرون آوردند مرد همسایه گفت بخانه ما میرویم و این زر را قسمت میکنیم آن زن بطلب چراغ رفت آن مرد بدره زر را بخانه برده بقصد خیانت در بدره بگشود که پاره از آنرا بردارد همه مار و عقرب بنظرش آمد و گفت آن زنی مکاره با من مکر کرده من نیز انتقام از او بکشم بیام خانه خود آمد آن بدره را بخانه او انداخت تا مار و عقرب در آن خانه پر شود و زن بخانه همسایه آمد و گفت بدره زر چه شد گفت از راه همه را بخانه شما انداختم برو بردار که همه مار و عقرب است تو میخواهی با من مکر کنی زن بخانه آمد دید که بدره زر افتاده برداشت دید بدره پر از زر است صورت واقعه را با شوهر بازگفت چون شوهر آن حال مشاهده نمود و آن مقام شنید شکر خدا کرده بزنی گفت چون حقتعالی این زر قسمت ما کرده بهر نحوی که بود بما رسید و از تصرف غیر بدر آمد و نصیب کسی را کسی نمیتوان خورد و رزق مقدر میرسد پس سعی و تردد سودی ندارد و آن تکاپو که با مرد همسایه کردی عبث بود و رزق بنده میرسد پس توکل از دست نباید داد و دل بخدا باید بست و تفویض باو باید کرد که او رازق است آن زن بدست پای شوهر افتاد و گفت همه از اثر توکل و عقیده ایستکه حقتعالی بتو داده.

«بیت»

روزی چو از خزانه خالق مقدر است \*\*\* دون هستی بود ز در خلق خواستن

روایتست از حضرت رسول(ص) که فرموده است چون بنده از سر اخلاص و یقین و توکل درست خدایرا بخواند و از وی حاجتی بخواهد حق تعالی خطاب کند بجبرئیل(ع) که حاجت بنده مرا دیر برآور و تأخیر کن که من دوست میدارم آواز او را و مرا خوش میآید و اندک تأخیر کن تا او دیگر بار مرا بخواند و چون بنده نافرمان دعا کند و چیزی بخواهد خطاب کند حاجت او را برآور که آواز او مرا خوش نیاید.

در حدیث روایت است که مالک انس گوید در روزگار فرخنده آثار حضرت رسول(ص) مردی متوکل بود که همیشه در فکر و ذکر و یاد حق میبود و بازرگانی میکرد و حعرار فقیق تنهائی خود کرده متوکل و متوسل

{صفحه ۱۱۳}

میبود روزی از شام بمدینه آمد در راه دزد شامی بر اسبی نشسته بود بدو رسیده و تیغ کشید روی ببازرگان دوید بازرگان گفت ایمرد شجاع اگر مطلب تو ما است پس مال مرا بستان و مرا مکش دزدم گفت تمام مال تو از منست مراد من نفس تست بازرگانم گفت پس مرا بگذار و لحظه امان ده تا دو رکعت نماز وداع بکنم و در سر سجاده نشسته باشم آن وقت هر چه خواهی بکنم تا فردای قیامت از سر سجاده برخیزم آندزد امان داد بازرگانم وضو ساخت و دو رکعت نماز گذارد و دست بدعا برداشت و بدرد دل بنالید و گفت خداوندا من از حضرت رسول(ص) شنیدم که هر که توکل بتو کند و ذکر و نام تو را رفیق و انیس خود کند در امان تو باشد من نیز چنین کردم و از حضرت رسول(ص) این دعا آموختم الحال دستگیری ندارم و در این صحرا توکل بکرم تو کرده‌ام پس دست برداشت و این دعا بخواند «اللهم یا ذالعرش المجید یا معید یا فعالا لما یرید و استلک بنور و جهک الذی ملأ ارکان عرشک و استلک بقدرتک التی قدرت بها علی خلقک و برحمتک التی وسعت کل شی الا اله الا انت یا مغیث اغثنی» سه نوبت این دعا را بخواند و بخود دمید چون فارغ شد ناگاه سواری بنظرش درآمد که بر اسب سفید سوار بود و عمامه سبزی بر سر آن دزد او را بدید پس بازرگانرا بگذار و روی بدان سوار آورد و بدو حمله آورد سوار آن دزد را بدو نیمه کرد آنگاه پیش بازرگان آمد و سلام کرد و او را نوازش نمود و گفت ای آزاد مرد متوکل برخیز و دشمنه خود را بکش گفت من هرگز آدمیرا کشته نمیتوانم دید چه رسد که او را بکشم آن سوار گفت «مصراع» (ستم بر ستم پیشه عدلست و داد) من دشمن ترا بکشتم و ترا خدایتعالی خلاص کرد بازرگان گفت ای جوان تو کیستی که در این وقت در این صحرا مدد و یاری من کردی گفت حقتعالی مرا برای نجات و یاری تو فرستاد من آن توکل و اخلاص توام که مرا بسیار دوست میداشتی و حق سبحانه مرا بصورت فرشته خلق کرده و در آسمان

چهارم بودم چون توکل بلطف و کرم او کردی سه مرتبه این دعا را خواندی که از حضرت رسول (ص) آموخته از روی اخلاص آواز غلغله در آسمان اول شنیدم گفتم آیا چه واقع شده مرتبه دوم که خواندی درهای آسمانرا بفرمان خدایتعالی باز کردند و آنرا زبانه‌ها بود چون زبانه آتش و شور در ملکوت افتاد سه مرتبه که خواندی جبرئیل بمن ندا در داد که فلان کس غم زده و اندوهناکست زود او را دریاب و

{صفحه ۱۱۴}

دشمن او را هلاک گردان ای بنده خاص بدانکه من آن توکل و اخلاص توام که مرا دوست میداشتی الحال حکم حق سبحانه و تعالی بمدد و یاری تو آمدهام بازرگان سجده شکر خدای بجای آورد و گفت صدق رسول الله (ص) که بمن فرمود هر کرا غمی و المی و محنتی و حادثه روی دهد از روی اخلاص و یقین صادق توکل بلطف او کرده این دعا بخواند حق سبحانه و تعالی او را از آن غم و بلا نجات دهد و فرج یابد آن فرشته بازرگانرا وداع کرده از نظر غایب گشت چون بازرگان بمدینه رسید بخدمت حضرت رسول (ص) رفته صورت واقعه بازگفت آن حضرت گفت آری چنین است و مرا حضرت جبرئیل از جانب رب جلیل خبر داده و آندعاء اسماء السنی است که حضرت باریتعالی به واسطه متوکلان تلقین من کرده و چنانچه که فرموده (قوله تعالی) «و من یتوکل علی الله فهو حسنه» و این مثل برای آنست که برادر مؤمن و متوکلان متوسل بدانند که توکل بخدا کردن و کار خود را به خدا گذاشتن این نتیجه دارد تا غافل نشوند.

#### (۴) - باب چهارم در امثال حرف ثاء

(ثابت قدم باش و غم روزی مخور) (ثابت قدم بصحبت پدید نشود) (ثانی آئین عوج بن عنق است) (ثانی ندارد) (ثانی این و آن نباشد آن) «ثواب راه بخانه خود میبرد» «ثمر از درخت بید نباید جست» «ثمر از فلانی نبرده‌ایم» «ثمره دنیا نتیجه بخشد» «ثمره دنیا سرور است» یعنی شادی و خوشحالی در دنیا باقی نماند و آخر بغم و اندوه کشد مرد عاقل و کامل در دنیا خوشحال نباشد و خرم نگردد و عاقل و دانا همیشه در دنیا غم دین و ایمان میخورد تا آخرت را بدست آورد و دایم مرگ را در نظر دارد و از تاریکی و تنهایی گور یاد کند و از عذاب و ایستادن روز قیامت بنظر آورد که در آنروز نه زن نه فرزند و نه اسباب و نه مصاحبت هیچکس در آن روز بفریاد او نرسد الا عملی که موافق کردار او باشد و این که حق سبحانه و تعالی در کلام خود فرموده است (کل نفس ذائقة الموت و انما توفون اجورکم یوم القیة) بخاطر آورد بنص قرآن مجید اگر بدانی که چه در پیش است پس شبها نخوابی و روزها نیارامی و قرار نگیری و دایم در کارسازی آخرت باشی که ناگاه پیک اجل در رسد و یک لحظه امان ندهد چنانکه در کلام مجید خود فرموده «فاذا جاء اجلهم لا یستأخرون ساعة و لا یستقدمون» پس

{صفحه ۱۱۵}

مرد عاقل نظر در آنها کند و دل بدینا نبندد و شاد و خرم نباشد چنانچه حضرت رسالت پناه (ص) و حضرت ائمه معصومین علیهم السلام در دنیا زیست و زندگانی کرده‌اند پس عاقل دایم در فکر و غم هست و نیست و بود و نبود و طلب زیادتی مال نباشد و دایم در دنیا در غم و فکر آخرت باشد و از عذاب و عقاب ایستادن روز قیامت یاد کند در دنیا بمال دنیا هرگز خوش حال نباشد و جاهل و اهل دنیا در غم مال و عزت و حرمت باشد و در طلب زیاد شدن مال دنیا باشد در این صورت مثل زنند و گویند که دنیا ثمر نبخشد و در عرب مثل زنند و گویند «ما یسر عاقل قط» یعنی مرد عاقل برای آخرت در دنیا غم نخورد و حرص و بخل و خست را ترک کند و حسد و رشک بکسی نبرد عاقبت ثمره ندارد و آنچه روز اول قسمت و نصیب او است میرسد و حقتعالی در کلام خود فرموده است «نحن قسمنا بین هم معیشتهم» پس در این معنی هم و اندوه خوردن و رشک و حساد بر دیگری بردن عبث است و هیچ فایده ندارد پس آنچه بتو نخواهد رسید زحمت بیهوده نباید کشید آن چه از رنج و محنت جمع کنی از نصیب و قسمت خود

زیاده نخواهی خورد و هر چه مال باقی مانده وبال است و خواهد بود ناگاه پیک اجل در رسد و امان ندهد همه را بوارثان خواهی گذاشت و تو حمالش پیش نیستی زهی ابله و نادان جماعتی که بظلم و ستم و تعدی و قباح و بهزار رنج و محنت مال جمع آورند و نخورند و آخر همه را بحسرت و ندامت واگذارند و بروند با آن که میدانند و میبینند پند میگیرند و از بیعقلی و حرص فریب شیطان میخورند یکباره قیامت و آخر ترا فراموش کنند ایمؤمن از خواب غفلت بیدار شو و از غرور مستی هشیار شو و بکار آخرت در کار شو که وقت تنگ است و خنک عمل لنک و از عمر کوتاه توشه بردار که راه دور و دراز در پیش است و از کلام ملک علام که در قرآن مثل زده است عبرت گیر و از حال و مال و اموال و احوال خود غافل مباش اینحیات عاریتی که بتو دادند حال که فرصت داری دمیرا غنیمت دان و بر مال و منال و جمال این زال با زوا فریفته مشو و اعتنا منما که امور در پس پرده قضا و قدر مستور است و در این امر باریک شو و فکر کن کجا باید رفت.

«نظم»

آن طلب امروز بهر گوشه‌ای \*\*\* کز پی فردات بود توشه‌ای  
برک ره و توشه منزل بساز \*\*\* راه مخوف است و منزل دراز

{صفحه ۱۱۶}

ای مؤمن صادق در این پنج روز دنیا عمر عزیز را در لهُو و لعب ضایع مگردان و در خاک و پوشاک تکلیف منما و در قید زینت و آرایش مباش و نظر کن که انبیاء و اولیاء و ائمه هدی صلوات الله علیهم اجمعین که پیشوا و مقتدا بودند چون در دنیا بسر بردند و چه میخوردند و چه میپوشیدند و این راه چون رفته‌اند اگر پیروی امام و مقتدای خود میکنی همین مواعظ و نصایح کافی است.

(العاقل یکفیه الاشاره)

«تمثیل»

آورده‌اند که در ایام ماضی مردی بود با عفت و تقوی و صالح و پرهیزکار و در زاویه توکل و قناعت مسکن گرفته روزگار بر وی تنگ شد دو روز چیزی نیافت که بخورد روز سوم بر لب جوئی وضو ساخت دید که سیبی آب میآورد آن را از آب گرفت و بخورد آوازی شنید که شخصی گفت تو دعوی پرهیزکاری میکنی از کجا این سیب را حلال دانستی چون این آواز شنید بر خود بلرزید و دست بر سر و روی خود زده که آه من چه بد کردم که بفرمان نفس شوم رفتم پس بجانب بالای آب رفت تا بیای رسد و از صاحب باغ حلیت طلبید صاحب باغ گفت ما سه برادریم و هر سه در این باغ شریکیم من حصه خود حلال کردم و او را مهربانی کرده شب او را نگاهداشت چون روز شد نشان آن برادر دیگر گرفته روان گردید تا بعد از مسافت پنج فرسخ بدهی رسید و بدر خانه او رفت و آن مرد او را میشناخت و آنچه لازمه مهربانی بود باو کرد بعد از اطلاع او را بحل کرد پس از آنجا روز دیگر روانه شد تا بدهی که آن برادر سوم بود رسید پیش او رفت و احوال باز گفت آن مرد گفت ترا یک هفته نگاه میدارم آنگاه خواهیم گفت که چه باید کرد زاهد گفت تو اول حصه خود را از آن سیب حلال کن بعد از آن هر چه فرمائی منت دارم گفت در حلال کردن آن اختیار با من است اگر خواهم حلال میکنم گفت پس آن حصه را بمن بفروش گفت نمیفروشم تا یک کار نکنی گفت آنکار کدام است؟ گفت مرا دختری است که کر و نابینا و لال و بی زبان است و دست و پا و گوش ندارد اگر تو او را قبول کنی و عقد نمائی آن حصه را حلال میکنم والا فلا زاهد گفت من مردی متوکلم چنین دختر را میخواهم چه کنم گفت همین است ناچار تن در داد پس دختر را عقد بسته باو داد زاهد چون دختر را بدید حیران ماند که آن دختر چون طاوس مست در بالای تخت صحیح الاعضاء نشسته بود گفت با

{صفحه ۱۱۷}

من استهزاء کرده‌اند همانا این عروس از من نیست از خانه بیرون آمد و در دختر را دید و گفت آنچه در باب دختر میگفتی این نه

آنست ایندختر صحیح الاعضاست و سالم پدر گفت ایزاهد دختر هیچ عیبی ندارد و آن عیوب که من گفتم مراد این بود که این دختر هرگز بچشم روی نامحرم ندیده و بزبان هرگز با نامحرم سخن نگفته و از گوش آواز نامحرم نشنیده و بدست چیز حرام نگرفته و از پا هرگز بجای ناشیسته نرفته چون این دختر را لایق تو دانستم و خدای تعالی این نعمت را بتو داده که من بغیر از این فرزندی ندارم و این سامان و مال و اسباب همه نسبت بتو دارد و بفرایغ بال عبادت مشغول باش؛ و از برکت تو کل بچنان تمتعی رسید؛ ای عزیز این تمثیل برای آن آوردم تا بدانی که تقوی و پرهیزکاری و توکل سبب رستگاری دنیا و باعث نجات آخر تست پس ای عزیز در این باب تمثیلی بیاوریم.

«تمثیل»

آورده‌اند که در مدینه متبر که مردی بود که همیشه بوی خوش از او آمدی یکی از او پرسید که ای جوان مرد از تو بوی خوش می‌آید؟ گفت بلی قصه من عجب قصه ایست؛ شیخ او را قسم داد پس او را برداشته بگوشه خلوتی برد و گفت: من در اول جوانی دکانی داشتم و بزازی میکردم یک روز زنی و کنیزی بدر دکان من آمدند قدری متاع و قماش خریدند و بعد از آنکه قیمت مشخص شد برخاستند و گفتند همراه ما بیا تا قیمت متاع بتو بدهیم من دکان را قفل کرده همراه ایشان روان شدم تا بدرخانه عالی رسیده ایشان بدرون رفتند بعد از ساعتی مرا طلبیدند من نیز باندرون رفتم خانه دیدم از فروش و ظروف آراسته مرا بنشانید و آنزن چادر از روی خود برداشته زنی دیدم در غایت حسن و جمال که خود را با انواع جواهر آراسته بود آمد و در پهلوی من بنشست و بظرافت بسخن گفتن درآمد و حاضری آوردند و با او خوردم بعد گفت ای جوانمرد مرا مطلب بدست آورده تو بود و گرنه از آن جنس قماش و در خانه من بسیار است؛ چون مهر از او دیدم نفس من باو میل کرد ناگاه الهامی بمن رسید یکی گفت «و نهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی» پس عزم را جزم کردم که سر بدان کار در نیورم آنزن بد دستبازی درآمد، من باو التفات نکردم! او دید من مایل نمیشوم کنیزان را فرمود تا چوب بسیار آوردند و خود مرا محکم بگرفت کنیزان را فرمود مرا محکم بستند و گفت یا مراد مرا حاصل میکنی

{صفحه ۱۱۸}

یا ترا بهلاکت میرسانم! من گفتم: اگر مرا ذره ذره کنی این عمل زشت را نخواهم کرد؛ آخر الامر چوب بسیاری بر من زدند چنانکه خون از تن من روان شد و باز میزدند، بالاخره با خود گفتم حیلۀ باید کرد تا خود را خلاص کنم، پس گفتم مرا نزنید راضی شدم، در حال مرا گشودند و راه بیت الخلا را پرسیدم بدانجا رفتم بعد از قضای حاجت خود را بنجاست آلودم و بیرون آمدم، آنزن با کنیزان نزدیک من آمد من دست پرنجاست خود را بسوی ایشان افشاندم و آنها گریختند من فرصت یافته بجانب بیرون شتافتم چون بدر رسیدم قفل بود دست بر قفل زدم بحکم خدا گشوده شد، بیرون آمدم جامه‌ها را شستم و غسل کردم ناگاه شخصی لباس آورده مرا پوشانید و بوی خوشی بمن مالید و گفت ای متفی چون تو پا بر سر نفس نهادی و از آخرت ترسیدی ما ترا از آن جای محکم نجات دادیم دل فرغ دار که این لباس چرکین نشود و این بوی از تو کم نشود از آن روز این بوی بر من مانده است. ای عزیز؛ بنده باید خدا را در همه جا حاضر و ناظر داند و از ظاهر و باطن رعایت ادب بجای آورد و متوکل و راضی شود و باندک قوتی از حلال قناعت کند تا در عقبی رستگار باشد.

مناسب این مقام تمثیلی بیاوریم:

«تمثیل»

آورده‌اند که در عهد حضرت رسول (ص) جوانی بود صالح، روزی و معیشت بروی تنگ شده بود، درهمی چند برداشت و بر شتر سوار شده بجانب بازار شتافت چون میان کوجه‌های مدینه رسید زنی او را بدید و عاشق شد، کنیزی را فرستاد او را بخانه طلبید و پرسید بکجا میروی؟ گفت بجهت غله خریدن بازار میروم؛ گفت من غله دارم میدهم و قیمت نمی‌گیرم بشرط آنکه مراد من حاصل

کنی! جوان گفت استغفرالله این چه سخن است؛ تو بجای خواهر منی و من تا بحال دامن خود را بحرام ملوث نکرده‌ام، این خیال را از سر بدرکن که هرگز نخواهد شد!

امر کرد در را محکم بستند و بعد گفت من دست بر نمیدارم تا مراد من ندهی! جوان گفت اگر بند از بند مرا جدا کنند من مرتکب آنچه مراد تست نمی‌شوم - گفت اگر فرمان نبردی فریاد کنم که تو سرزده بخانه من آمده‌ای تا مردم جمعیت نموده ترا بگیرند و دست و پای ترا قطع کنند

{صفحه ۱۱۹}

تا هلا-ک شوی؛ گفت هر چه خواهی بکن که حق تعالی در همه جا حاضر و ناظر است و هر چه کنیم می بیند و کرام الکاتبین بر من و تو حاضرند و فردای قیامت گواهی دهند ما رسوا شویم و من اینکار نمیکنم، چون زد دید جوان حاضر نمیشود او را گرفته محکمن بستند و کنیزان را فرمود تا چوب بسیاری آورده خواستند او را بزنند جوان فکری بخاطرش رسید و گفت مرا زنید که راضی شدم اول راه بیت‌الخلا را بمن بنمائید تا قضای حاجت کنم! زن خوشحال شده مرا بگشود، چون به بیت‌الخلا رفتم گفتم الهی تو عالم سر و الخفیاتی، پس کارد کشیدم و بر آلت رجولیت خود نهادم آنچه قوت کردم نبرید! عرض کردم الهی در این چه حکمتی است و در همانجا بسجده افتادم که آوازی شنیدم: ای بنده خدا سر بردار نجات یافتی؛ چون سر از سجده برداشتم دیوار بیت‌الخلا را شکافته دیدم وقتی از آنجا بیرون آمدم شتر خود را با بار غله ایستاده دیدم متحیر شدم و شکر خدای را بجا آورده مهار شتر را گرفتم و بخدمت حضرت رسول (ص) آمدم و قضیه را عرض کردم، آن حضرت فرمود قبل از آمدن تو جبرئیل مرا خبر داد و اصحاب همه بر پاکدامنی تو آفرین کردند و در آنوقت این آیه نازل شد «و ما لنا الا نتکل علی الله و قدهدانا سبلنا و لنصبرن علی ما آذیتموننا و علی الله فلیتوکل المتوکلین»

از آن جانب زن هر چه صبر کرد دید جوان از بیت‌الخلا نیامدا چون زن رفت دید نه جوان هست و نه راهی که بشود از آنجا خارج شد متعجب شد و از کار خود پشیمان گردید و گفت خداوندا ترا چنین بندگان هست که رضای ترا از دست ندهند و از ترس قیامت سر بهیچ کس فرو نیارند بحق جاه و جلال خودت که من از این اعمال زشت نادم و از بد کاری توبه و بدرگاه تو بازگشتم و بحرمت این مرد پرهیزکار که من بخانه آوردم بر من رحمت کرده مرا بیامرزی، این بگفت و بسجده افتاد و بگریه و زاری درآمد که از غیب آوازی شنید: ای عورت چون توبه کردی ما نیز از گناهان تو گذشتیم - پس برخاست بخدمت حضرت رسول (ص) آمد و احوال عرض کرد، آن حضرت در حق او دعا فرمود و آن زن پرهیزکاری و در مدینه مشهور شد.

ای عزیز این تمثیل را برای آن آوردم تا بدانی که چه در پیش است و از خود غافل نشوی و آگاه شوی که هرگاه در دنیا پرهیزکاری

{صفحه ۱۲۰}

را شعار خود سازی هم در دنیا و هم در آخرت رستگاری پس ره رستگاری همین است و بس.

## ۵ - باب پنجم - در امثال (ج) و (چ)

جوینده یابنده است، جهان گشتن به از جهان خوردن است، جوز شکن و طالع بین، چه خوش بود که بر آید بیک کرشمه دو کار، چشم راست محتاج بچشم چپ نشود، چشمش چشمها دیده است، چشم داشت بچشمش داشت - یعنی توقع نگاه کردن از دوستی دارد، چشم را خوابانیده است یعنی چیزی ناخوش دیده تغافل کرد، چشم خود را گره کرده است کنایه از خواب سبک باشد، چشم دریده - یعنی بی شرم و حیا، چشم را آب داده - کنایه از دیدن روی دوستی بود که از راه دور برسد، چشم زده شده - کنایه از ترسیدن باشد، چشم فلک کور است، چشم فلک در میان سر است، این هر دو مثل کنایه از ناقابلی باشد و چند روزی بمدعای او

بگردد، چون چشم در میان سر دارد، چون بیند که ناقابل است، چنانش بر زمین زند که گردنش بشکند، جان کند و جامه کرد، جان در میان است، جوی پای کتل سودی ندهد، جوش پاک است، چار اندر چهار میگوید، چاه کن همیشه ته چاه است، چاه مینماید و راه مینماید، چاه تاریک است و راه باریک، چوب نرم را مور می خورد، چوب از بهشت آمده، چوب در سوراخ زنبور میکند، جواب ابلهان خاموشی است، چون ناک سگ بری چوبی بدست گیر، چراغ پای خود روشن ندارد، چراغ کسی تا روز نمیسوزد، چندان صنم است که یاسمن پیدا نیست، چپ شده است، بما چپ افتاده، جوکی کار نداشت کاردی بر خود زد، جفت کرده، جفت و طاق می بازد جنگ اول به از صلح آخر است، جنگ زرگری میکند، چرب زبان است، چرب پهلو است، جل بر کول نهاده، چرب دست است، جامه بدان گرفت، جائیکه نمک خوری نمکدان مشکن.

پس در رعایت ملک خوردن تمثیلی بیاوریم:

{صفحه ۱۲۱}

«تمثیل»

آورده اند که یکی از عیاران خراسان که سر آمد عصر خود بود از وطنش بنیشابور آمد و کم خرجی شد با خود گفت دستبردی باید بزنم اگر بخانه درویشان و مسکینان روم چیزی بدست من نخواهد آمد (چون بار کشم بار فکاری باری) خود را بخانه سلاطین باید زد که استاد من گفته است جوینده یابنده است - پس بمنزل آمد پاره رختی که داشت بگرو گذاشت بیل و اسباب راهزنی هر چه بود بخرید، چون شب شد بخندق درآمد و شروع بنقب زنی نمود و خاک آن را با توبره بیرون می آورد و پراکنده میکرد تا سه شب پپای خزانه سلطان رسید و از خزانه سر بر آورد، از نقود و جواهر آنچه میتوانست از صندوقها بیرون آورده و بدرج نقب جمع نمود باز بخزانه رفت تا از جواهرات دیگر بیرون آورد ناگاه چیزی براق و درخشنده از بالای منظر بنظرش آمد که مهتاب بر آن تابیده از روشنی آن تمام خزانه روشن شده بود با خود گفت البته گوهر شیپراغ است، پس آن را برداشت و بتماس دست معلوم نشد زبان بآن مالید و آب او را قرو داد نمک بود، در حال آن را بزمین زد و گفت آه که همه رنج من ضایع شد؛ الحال چکنم که نمک صاحبخانه را چشیدم، مال او را چگونه برم، همانا نصیب من در این مال نبود که اینهمه رنج و تعب بکشم آخر کار باینجا رسد و رنج من ضایع شود رعایت نمک کردن لازم است که بزرگان گفته اند (نمک یک انگشت باشد) نامردی باشد که نمک بحراملی کنم - پس آن جواهر و نقود را تصرف نکرد و چون صبح نزدیک بود نتوانست آنها را بخزانه برده همچنان بر در نقب گذاشت و با دست تهی بیرون آمد - چون صبح شد خزانه دار بخزانه آمد سر صندوقها را گشاده دید فریاد و شورش بر آورد سلطان خبر شد پرسید چه واقع شده؟ حال را عرض کرد، سلطان خود بخزانه آمد و راه نقب را دید جمعی فرستاد خبر آوردند مال را در نقب نهاده دزد پیدا نیست، امر کرد مال را بخزانه آوردند و فرمود تا منادی ندا کند جوان مردی که این کار کرده بدرگاه حاضر شود و هر حاجت که خواهد از شاه بخواهد - آن عیار چون این منادی بشنید بخدمت شاه آمد گفت و من این کار کرده ام و نمک تو سد راه من شد و قضیه را بیان کرد - حیرت سلطان بیشتر شد و گفت تو در این چند روز بدین شهر

{صفحه ۱۲۲}

آمده نمک مرا کجا خورده ای؟ عرض کرد وقتیکه بار دوم داخل خزانه شد جواهر براق درخشنده در بالای منظر دیدم برداشتم و بتماس دست معلوم نشد بزبان مالید آب آن بگلو فرو بردم نمک بود و چون استاد مرا همیشه می گفت حق نمک را رعایت کن با دست تهی بیرون آمدم.

ملک فرمود تو که در حق نمک خوردن این همه مبالغه داری حیف باشد بچنین عمل قبیح مبادرت کنی، هر کاری بمردی و هر مردی بکاری لایق است تو لایق این کار نیستی.

«بیت»

هر که در راه بد قدم تازد \*\*\* خویش را خوار و متهم سازد  
چرا از حلال گذشته و بحرام پیوسته؟ عرضکرد از همنشینی با بدان مخالفت ایشان در من اثر کرده که گفته‌اند (مصراع) «آلو چو  
بالو نگرند رنگ بر آرد» - ملک فرمود آری صحبت و همنشینی بدان زود اثر میکند.  
(بیت)

همنشین تو از توبه باید \*\*\* تا ترا عقل و دین بیفراید  
و نیز گفته‌اند:

با بدان کم نشین که درمانی \*\*\* خو پذیر است نفس انسانی

ملک او را پند و اندرز توبه داد و نوازش کرد تا جائیکه محرم راز ملک شد - شبی پادشاه گفت: اگر نقلی و سر گذشتی از استاد  
بخاطر داری بیان کن که سخن پیشینیان دستورالعمل روزگار است.

آن عیار عرضکرد: ای امیر استادم مرا گفت وقتی در صغر سن در شبرویها همیشه تنها بودم و بهیچ کس اعتماد نمی‌کردم و کشی را  
با خود شریک نمی‌کردم؛ روزی شنیدم تاجری از هندوستان آمده در فلان محله فرود آمده است و مال و جواهر بسیار دارد؛ چون  
این خبر شنیدم بدر آن سرا رفتم حصار دیدم در نهایت محکمی که از هیچ طرف راه آمد و شد نداشت پس با سوداگران آشنا  
شدم و هر روز به بهانه آنجا میرفتم و حجره که در آن مال و جواهرات بود نشان کردم و آن تاجر سک گیرنده داشت که کسی را  
قدرت آن نبود پا بدر آن حجره بگذارد روزها

{صفحه ۱۲۳}

او را زنجیر میکرد و شب بجهت پاسبانی رها مینمود و من هر روز که میرفتم نان و گوشت همراه می‌بردم و پنهانی بآن سگ میدادم  
تا اینکه بمن آشنا شد و هر وقت مرا میدید دم می‌جنبانید دانستم دیگر مزاحم من نمی‌شود و من طعمه او می‌افزودم که در مثلها  
گویند (سگ را خدمت کنی بهتر که نابینا را) - چون خاطر من از این ممر جمع شد پی وقت بودم دیدم که در نزدیکی در حجره که  
جواهرات در آنجا بود دیک شکسته بزرگی افتاده پس وقت نماز شام که شد خود را در تاریکی کشیدم تا اینکه تردد مردم برطرف  
شد من فرصت یافته در زیر آن دیک شکسته پنهان شدم و چون نصفی از شب بگذشت من از زیر آن بیرون آمدم بدر حجره رفتم  
و پاره نان و گوشت که همراه داشتم پیش آن سگ انداختم و قفل حجره را گشودم و آنچه توانستم زر و جواهر از صندوقها بیرون  
آوردمک و باز در حجره را قفل کردم و در زیر همان دیک شکسته پنهان شدم و چون صبح نزدیک شد در سرا را گشودند من  
آهسته بیرون آمدم و از شهر خارج شدم و آن مال و جواهرات را بزیر خاک پنهان کردم و باز بشهر آمدم تا بینم آن تاجر چه  
میکند؛ وقتی رسیدم دیدم جامه‌های خود را چاک کرده و فریاد و فغان بر گرفته و ملازمان حاکم آمده‌اند و بسیاری را گرفته  
شکنجه می‌کردند چشم تاجر که بمن افتاد تبسم نمود و خندید، من از آمدن خود پشیمان شدم بازگان مرا بگوشه طلبید گفت ای  
عیار خراسانی عجب دستبردی کرده‌ای و سخت استادانه این کار نموده‌ای یقین که کار از کارخانه باید آموخت آنگاه کسان حاکم  
را گفت که دست از سیاست مردم بکشید پس گفت ای خراسانی چنانچه از دلیری مال را برده حالا از روی جوانمردی واپس ده  
که من ربع آن مال را حلال بتو میدهم این بگفت و مردم را رخصت داده و بر من آویخت که گفته‌اند (دزد باش مرد باش) و من  
نیز پای کم نیاوردم و گفتم ایخواجه تو چه می‌گویی مگر دیوانه شده‌ای این چه خیالست که تو کرده گفت من دیوانه نیستم اما تو از  
خواب غفلت بیدار شو که من دست از تو بر نمی‌دارم تا مال مرا بمعقول ندهی والا ترا بدست حاکم میدهم تا بضرب شکنجه بگیرد  
اکنون نصیحت پدران من بشنو و بدانه من تهمت و دروغ بکسی نمی‌گویم و مدت هشتاد سال است که سفر بر و بحر کرده‌ام و  
تجربه‌ها حاصل نموده‌ام و از پیشانی تو معلوم است که این کار تو است گفتم ای خواجه غلط کرده که من مرد غریبم و تازه باین  
شهر آمده‌ام گفت بلی کار تست

که گل تازه و میوه نارس بار آورده و آن سگی که پاس حجره میداشت و تو هر روز نهانی گوشت پیش او می انداختی تا بتو رام شود پس آن سگ را آوردند چون آنمرد را دید دم خود را بجنابینید و گفت ایدزد خیره سردیدیکه این کار تست گفتم من خبر ندارم و تهمت بز من مبندهر چند بنرمی و نصیحت گفت همان انکار میکردم آنگاه مرا به کسان حاکم سپرد و حاکم خود بنشست و هر سیاست و شکنجه که بود با من کردند تا آن که از هوش رفتم حاکم گفت اگر این کار را این مرد کرده بود با این همه آزار و سیاست اقرار میآورد و بازرگان قسم یاد کرد که این کار را اینمرد کرده و مال مرا بغیر از او دیگری نبرده الحال هر چوبیرا دانگی میدهم پس مرا پانوصد چوب دیگر زدند و پانصد دانگ داد و من بیطاعت شدم خواستم اقرار کنم باز گفتم ترا نخواهند گشت بیاد آن ذخیره تن در دادم دیگر بار چوب بر من زدند که باز بیخود افتادم بعد از آنساعتی که بیهوش آمدم حاکم گفت او را سیاست و شکنجه کنیم بازرگان مرا بخانه برده و حجره علیحده برای من فرش کرده شخصیرا پیرستاری من مقرر نمود و از طعامهای لذیذ جهت من میفرستاد تا بیست روز که صحت یافتم مرا بحمام فرستاده و از سر تا پای مرا مخلع گردانید و پنهانی با من گفت تو میدانی که غلط نکردهام تا سیاست و شکنجه اقرار نکردی الحال تو میدانی با نمک برخیز و هر کجا خواهی برو و ترا بنمک سردم که نمک کار خود را میکند گفتم ایخواجه سر مردی پیش آوردی این کار من کردم گمان تو درست است چون نمک ترا چشیدم بخاطر داشتم که واپس دهم که حق نمک هزار بار از شکنجه بدتر است آنگاه بصحرا رفته تمام آن مالرا آزرده تسلیم بازرگان نمودم و او ربع مالرا بمن داد و حلال کرد مرا.

ایعزیز این تمثیل برای آن آوردم تا بدانی که حق نمک عظیم است و با همه کس نباید خورد که رعایت حق نمک کردن کار مشکست پس تمثیل دیگر در باب نمک خوردن بیاوریم.

«تمثیل»

در مجمع الامثال آوردهاند که در ایام ماضی در نیشابور کاروانسرائی بود دری از فولاد داشت و دیوار آن ده ذرع عرض داشت که از گچ و سنگ برآورده بودند و بلندی آن پنجاه ذرع بود و هر کس از سوداگران متاعی از جواهر و نقود که داشت در آنکاروانسرا می گذاشت یکی

از عیاران در حوالی آن کاروانسرا جای گرفته بود و شب و روز در فکر و اندیشه بود که در آن کاروانسرا داخل شود و دست بردی کند هیچ راهی نمیدید آنچهالامر خود را با یکی از سوداگران آشنا کرده در آن کاروانسرا آمد و شد میکرد و حجره که مال داشت نشان کرده هر چند سعی نمود و تردد کرد فکرش بجائی نرسید با خود گفت دستیاری باید پیدا کرد و ده نفر از عیاران بهممرسانید و عقلها بر سر هم کرده بهیچوجه راهی نیافتند سر کرده ایشان گفت که بزرگان گفتهاند:

بی پیر مرو تو در خرابان\*\*\* هر چند سکندر زمانی

در بیرون شهر مرد کهن سالی هست که پیش از این عیار و راهزن بوده است چنانچه در عصر خود ثانی نداشته او تجربهها حاصل کرده حالا- توبه نموده و طواف خانه خدا بجای آورده و از بهر عبادت بگوشه‌ای نشسته بیائیدت باتفاق پیش او رویم و گوئیم که یکی از ما را بناحق گرفتهاند و در کاروانسرا حبس کرئه اند و میخواهند که در اینروزها او را قصاص کنند و چهار کس گواهی میدهند که او را حاکم بناحق گرفته بچه روش او را خلاص کنیم که بسیار مرد خدا ترس و صالحست و طفلان خردسال دارد و هر تعلیمی که او کند چنان کنیم پس همه پیش او رفتند و حالرا تقریر کردند شیخ بفکر فرو رفت بعد از لحظه گفت که در میان کاروانسرا در ایام قدیم چاهی بود حالا آن چاه خشک شده و آنچه در کنار خندقست بعقل من چنین میرسد که شبها در آن خندق بروید و نقب زنید تا بته آن چاه برسد آنگاه یکی بمیان کاروانسرای رفته و در شب طنابی بیندازد و یکیک از شما که در پائین



هستید طناب را گرفته بالا- روید و آن بیچاره را خلاص کرده از آنچه پائین برده از راه نقب بیرون برید بغیر از این علاجی دیگر نیست آن جماعت او را دعا کرده بیرون آمدند و بیل و کلنگ و توبره گرفته تا نیمه شب کار میکردند تا بته چاه رسیدند آن سر کرده گفت این جا باشید که من خودم را در آخر روز تنها در کاروانسرا میاندازم و بگوشه پنهان میشوم و در نصف شب طناب آویزان میکنیم و یکیک شما را بالا میکشم پس از آن جا بیرون آمد و چون سوداگراغن در آخر روز رفته بودند در حال داخل آن کاروانسرا شد و در بیت الخلا پنهان گردید تا نصف شب که در کاروانسرا را بستند و مرادم در خواب رفتند از بیت الخلا بیرون آمد چوب و خاشاکی که بر سر چاه بود دور کرد سنگی در چاه انداخت و یارانرا خبر نمود پس طنابیکه با خود داشت آویزان کرد یاران او ریسمان دیگر بر سر او بستند

{صفحه ۱۲۶}

و بالا- کشید و در جایی بر سر چاه ریسمان را محکم کرد تا پنج نفر از ایشان طناب را گرفته و بالا آمدند و در سه حجره که سر کرده نشان کرده بود قفل آنرا گشوده از جواهر و نقود آنچه توانستند در توبرهها کرده و در ته چاه انداختند و آنان که در پائین بودند در جوالها کرده بحصول مطلب پیوستند آن سر کرده بهمان دستور آن پنج تن را پائین فرستاد و خود سر چاه را بخاک و پوشانید پوشاک و سوراخی گذاشت و طنابی بر سر چاه کرده بر چوبی وصل نمود و سر طناب را فرو کشید آن نقود و جواهراترا از راه نقب بدر برده و راه نقب را بخار و خاشاک پوشیده و جوالها را برداشته بگوشه در بیابان که دور از آبادی بود در زیر خاک کردند و از آنجا بشهر آمدند سر کرده گفت حالا از هم پراکنده شوید و هر یک اسبی از برای خود بخرد و بیرون روید سر کرده گفت که در اول شب وعده ما بر سر دینه است و من با یکنفر دیگر بدر کاروانسرا میرویم تا ببینیم بازرگانان چه میکنند پس او با یکنفر دیگر بدر کاروانسرا رفتند دیدند که خلق بسیار در کاروانسرا جمع شده اند و کسان حاکم کاروانسرا دار را با دو نفر دیگر گرفتند شکنجه می کردند و ایشان میگفتند ما خبر نداریم آن عیار با رفیقش گفت زهی نامردی و بی مروتی باشد که برنده مال ما باشیم و این مسلمانان بناحق شکنجه شوند؛ تو در همین جا باش تا من بروم ببینم خدای جبار چه میکند سزاوار نباشد این تجار که همه یهودی هستند مسلمانان را بناحق شکنجه کند، رفیقش گفت سوداگر ترا میشناسد مصلحت نیست که تو پیش روی عیار گفت مگر نشنیده ای گفته اند:

(دزد باش و مرد باش) این بگفت و پیش آمد مأمورین حاکم را گفت دست از این بیچارگان بردارید که اینکار کار منست و ایشان بیگناهند!

مردم حیران شدند و دست از آنها برداشتند و او را گرفته پیش حاکم بردند حاکم پرسید راست بگو این کار کیست؟ عرض کرد حرف مرد یکی است و درغگو دشمن خداست؛ من حرف را پوست کنده میزنم این مال را من برده ام و پیش منست! حاکم و همه مردم تعجب کردند، آنگاه والی شهر را خبر کردند که مردی بهم رسیده چنین میگوید - ملک تعجب نمود و سوار شد بدان کاروانسرا آمد از احوال پرسید؟ گفت قول مردانم جان دارد و سر مردی راستی است اینکار منست و همه مال نزد من است و در ته چاه حاضر است - ملک پرسید از کجا معلوم ما میشود؟ عرض

{صفحه ۱۲۷}

کرد ریسمانی بکمر یکی از تجار ببندید تا دمر ته چاه برود و مالرا بیرون آورد - ملک فرمود مردم بریسمان در اینجا نمرود اگر راست میگوئی تو خود برو و مالرا بیرون آر، عرض کرد: مرا بته این چاه میفرستی شاید در ته اینجا راهی پیدا شود و من آن مالرا از آن راه بیرون برم! ملک خندید و فرمود از ته چاه راه بکجا پیدا میشود که تو بدرروی؟

بازرگان گفت اگر تو در ته چاه راه یافتی ما از سر مال خود گشتیم و بر تو حلال کردیم! پس بگفته ملک ریسمان بکمر بسته و گفت این مطالب را از خدا میخواستیم و حالا ببانگ بلند میگویم «دستک بزیند که هر چه بردند بردند» پس دست بریسمان زده از

بالا بپائین آمد و سر ریسمان را از کمر گشوده بسنگی محکم بست و از راه نقب خارج شد و بیاران خود ملحق گشت - از آنطرف ملک و تجار و مردم بر سر چاه انتظار او را داشتند اثری از او ظاهر نشد و آن چه فریاد کردند جوابی نشنیدند تا اینکه شب شد، ملک تجار را فرمود تا آن شب را بر سر آنچه کشیک میدادند - روز دیگر ملک آمد و هیچ اثری از آن عیار ظاهر نشده بود فرمود یکی از بازرگانان را ریسمان بکمر بسته بچاه فرستادند چون بنه چاه رسید راهی دید و از آنراه رفت سر از نقب خندق بیرون آورد - ملک و مردم بر سر چاه منتظر بودند که یکمرتبه از در کاروانسرا صدای های و هوی برخاست، دیدند آن بزرگان از در کاروانسرا داخل شده حقیقت حال باز گفت؟ ملک و همه مردم حیران شدند که آن دزد چنین کاری کرده و یکعده از شکنجه خلاص کرد و خود از روی راستی زد و جواهر بدر برد - و این مثل از آن دزد از آنروز مشهور گشت:

«دستک بزنید که هر چه بردند بردند»

ای عزیز این تمثیل برای آن آوردم تا بدانی که کارهای مشکل را از روی عقل و تدبیر از پیش میتوان برد - عقل خوب است و جوهر نفس است و سخن شنیدن مایه دولت است و هر که سخن نشنید عاقبت رسوا شود.

{صفحه ۱۲۸}

## ۶ - (باب ششم - در امثال حرف هاء)

حلال حساب حرام عذاب، حساب که پاک است از محاسبه چه باکست، حساب حساب است کاکا برادر، حساب ماست بندان یزد میکند؛ حاجی حاجی را در مکه ببند؛ حالش از رنگ رویش بیرس، حال هر کس موافق فال است، حمام روستائی را خوش آمد؛ حمام زنانه شده است؛ حمام جای خر بستن نیست، حرام روزی را با تنگی سال چکار، حرام خوردی آنهم شلغم، حریف باخته همیشه با بخت خود در جنگست.

حریف حریف خود را میشناسد، حریف زنجان است، حکم حاکم مرگ مفاجه، حاکم تمام گوش است، حاکم بسخن روستائی میگردد و بسخن روستائی رها نمیکند، حرف مرد زینت مرد است، حیف دانا مردن و افسوس نادان زیستن.

(نیست دانا برابر نادان \*\*\* این مثل زد خدای در قرآن)

بدانکه مرد عتقل دانا آنستکه از مردم بیحیا و بیشرم و خسیس و دون همت اجتناب نماید که گوهر نفس خود را در سلک اینطایفه منتظم نسازد (هر که با رسوا نشنید عاقبت رسوا شود)

حضرت امیر(ع) فرمود: «من ضاق خلقه ملل اهل»

«بیت»

هر که را خلق بد خصال بود \*\*\* بودنش خلق را ملال بود

پس اجتناب از مردم بیحیای بد خلق فحاش را از واجبات بدان و از فرایض بشناس که قوم بیحیا و بیشرم از خدا و بندگان دورند که گفته اند: حیا حصار ایمانست پس هر کرا شرم نیست ایمان نیست چنانکه رسول خدا(ص) فرمود «من لا- حیا له فلا- ایمان له» بیشرمی و بیحیائی از بی ایمانی باشد، خنده بیجا و بی وقت که قهقهه گویند از بی ایمانی باشد؛ یا آنکه در مجلسی در میان جمعی اداهای خارج از نزاکت کنند و سخنان بی موقع بگویند که حضار را بخنده آورند و بقهقهه بخندند، یا مسلمانی را تشبیه کنند بچیزی و یا لقبی بگذارند و یا بنام زشتی بخوانند حقتعالی آن قوم را لعنت کرده است و در کلام خود فرموده:

«فلیضحکوا قليلا و لیبکوا کثیراً» آیا نظر نمیکنید و گوش نمیدهند

{صفحه ۱۲۹}

بر آن آیه شریفه؟ آیا کور و کردند نمی بینند و نمیشنوند و از این امثال پند نمیگیرند؟ مرد مؤمن با ایمان آنستکه خنده او کم و گریه او بسیار باشد.

در حدیث آمده خنده بی وقت و قهقهه بسیار دل را بمیراند و سیاه کند و سینه صاف را تیره و تار کند، گریه اندک دل را نورانی و سینه را صاف و زنک غفلت را بشوید؛ حقتعالی دشمن دارد قهقهه را یا با کسی حرف زشت بگوید و یا کاری کند که مردم را بخنداند و در باب چنان کسان فرموده «ویل له» یعنی وای بر آنکس

«بیت»

خنده چون بی وقت گشاید گره \*\*\* گریه از آن خنده بی وقت به

و همچنین نشان بیشرمی و بیحیائی استهزاء و مزاح باشد و هزل و سخر به قدر و قیمت شخص را ببرد و حرمت او را بباد دهد و خود بیخبر است از تیره دلی و زنگ ظلمت؛ اغلب هزل و استهزاء و مزاح آخر بکدورت کشد و تیره دلی آورد و پشیمانی سودی ندارد.

(قطعه)

باستهزاء و سخر مکن میل \*\*\* که اینها لایق آزادگان نیست

کسیکه هزل و سخره پیشه سازد \*\*\* ازو بی آبروتر در جهان نیست

و دیگر نام بد و لقب زشت و تشبیه ناشایسته بمؤمنی کردن هم از بیشرمی بیحیائی باشد که آنرا شعار خود ساخته و هنر خود شناخته و حقتعالی در باب چنان کسان فرموده «یا ایها الذین آمنوا لا یسخر قوم من قوم عسی ان یكونوا خیراً منهم» - الخ - یکسانیکه ایمان آورده اید خوار و ذلیل مدارید و حقیر م شمارید برادران مؤمن را و کسیرا که شناسید و قرب و منزلتش را ندانید و کسیرا که از حال او باخبر نباشید از خود کمتر ندانید شاید که علم و عمل و صلاح و کردار او از شما بیش باشد و قرب او پیش حقتعالی بهتر از شما باشد؛ و دیگر بلباس و زینت و آرایش خود منازید و دیگران را سخریه و استهزا مکنید که بدترین فسق و نافرمانی عظیم است.

حضرت امیرالمؤمنین (ع) فرموده اهل استهزاء و سخریه دشمن علم و صلاحند «قیمه کل امرء ما یحسنه و الجاهلون لاهل العلم اعداء»

فخر در دانش بود هر مرد را \*\*\* کاو خلایق را بمولا رهبر است

{صفحه ۱۳۰}

حضرت رسول (ص) فرموده «من حقر طالب العلم فقد حقرنی فله النار» هر که خوار و ذلیل دارد عالمی را بدرستیکه چنان باشد که خوار و ذلیل بدارد مرا و هر که مرا خوار و ذلیل بدارد جای او دوزخست.

(رباعی)

ای بوده وجود تو ز یکقطره منی \*\*\* هان تا نکنی با علما کبر و منی

زیرا که چنین گفت رسول مدنی \*\*\* من اکرم عالماً فقد اکرمنی

ای عزیز زینهار که گرد ایدای مسلمانان نگردی و غیبت نکنی و فحش نگوئی: هزل و سخریه پیشه مکن و بدو روزه آرایش دنیای فانی مغرور مشو که دام شیطانست چون شیطان صاحب اینحالست و آزار کننده خلق خدا در دنیا راحت نبیند و در آخرت بعذاب الیم گرفتار باشد و خدا و رسول از این طایفه بیزارند؛ زنهار که از مردم بد اصل جاهل و بیحیا دوری و کناره کن که آمیزش با اینطایفه ضرر بسیار دارد و مرد مؤمن آنستکه جمیع جوارح خود را از ظلم و معصیت دور دارد و از شنیدنیها و گفتنیها ملاحظه نماید و دیگر آنکه از کرام الکاتبین که نویسنده اعمال تواند شرم بدار تا از تو سلامت مانند و ایشان را رنجه مدار که دوستان تواند و از تو رمیده نشوند و بسبب عملهای بد تو آزرده نگردند و آندو فرشته که کاتب عمل تواند بتو از خلق نزدیکترند که شب و روز در خلا و ملا - با تو میباشند. باری از ایشان حیا کن و خبر دار باش که چه میگوئی و چه میکنی و چه میشنوی که در نامه اعمال تو ثبت خواهد شد -

پس این مثل شنیدی نیکو فهم کن و چشم و زبان و گوش خود را نگاهدار و مسلمانان را مرنجان.

قال رسول الله (ص) «من سلم المسلمون من يده و لسانه»

مؤمن آنستکه مردم از دست و زبان او ایمن باشند زیرا هر عملی از خیر و شر که فعل آید علم خدا بر آن محیط است چنانچه فرموده است:

و لتعرفنهم فی لحن القول و الله يعلم اعمالکم»

از هر چه گفته و شنیده و دیده و رفته و آمده ای در روز قیامت سؤال خواهد شد و حساب خواهند پرسید و همه اعضا و جوارح در حق تو گواهی دهند چنانچه در قرآن مجید فرموده یوم تشهد علیهم الستهم و ایدیهم و ارجلهم بما کانوا یکسبون پس ای مؤمن از این آیه کریمه غافل مشو که چه در پیش است -

{صفحه ۱۳۱}

در حرف (حاء) این مثل مذکور شد حرفت مرد زینت مرد است و دیگر گفته‌اند حرف آموزی از حرف مفلس نسوزی «الکاسب حیب الله» در این مقام تمثیلی بیاوریم:

تمثیل

آورده‌اند که در زمان ماضی در شهر فارس پادشاهی بود عادل و کریم و با سخا و مروت و او را پسری بود عاقل و کامل با شعور و ادراک و فراست و دایم با فضلا صحبت میداشت و آثار نجابت در ناصیه او ظاهر بود.

روزی بخدمت پدرم عرضکرد ای پدر بزرگوار مرا از خدمت علماء و فضلاء باز مدار که در دنیا نیکوترین چیزها علم و فضل و دانش است و نجات دو جهان از علم است، پادشاه اینکلام از پسر بشنید بسیار خوشحال شد و شکر خدای بجا آورد که چنان پسری دارد پس فرمود تا پسر همیشه در مجمع علماء و فضلاء باشد - روزی شاهزاده از استاد کامل پرسید یا مولانا در دنیا حلال‌ترین چیزهای برای خوراک و پوشام چون بدست توان آورد که حلاو و بی‌شبهه باشد؟ فرمود: آنچه از کسب و پیشه و تجارت بهمرسد که گفته‌اند «الکاسب حیب المله» و این مثل گفت که (حرفت مرد زینت مرد است) و هر چیزی از حرف و کسب و پیشه بدست آید حلالترین و بهترین چیزهای عالمست و هرگز زوال در آن رماه نیابد و اگر بزرگی و مال و جاه از دست برود کسب و حرفت بجا ماند که حرفت مالیست بی‌زوال و پیشه و کسب و هنر مرد را از بیم بلا و ورطه هلاک نگاه میدارد و از خلق جهان مستغنی بدارد و دیگر غم از خاطرها ببرد و مال حلال بی‌شبهه از تجارت و سفر بهمرسد و در سفر مرد جاهل کامل میگردد.

«مصراع»

(سفر مربی مرد است و اوستاد هنر)

در سفر تجربه‌ها حاصل میشود و قدرت باری تعالی مشاهده میگردد و یقین صادق بهم میرسد و حق سبحانه در مدح مسافران در کلام خود فرموده «و آخرون یضربون فی الارض یتبعون من فضل الله» برکت و خاصیت تجار و سفر بسیار است، حضرت رسول (ص) تجارت میکرد و متاع مکه را بشام میبرد و از شام بمکه می‌آورد و آن حضرت بعد از تجارت خلعت نبوت پوشید شاهزاده این تقریر از استاد روشن ضمیر شنید چون سکه در دلش نقش بست آنوقت

{صفحه ۱۳۲}

با خودش قرارداد که تا من کسب و حرفه نیاموزم که معیشت من از کسب دست من باشد که حلالترین چیزهاست نیارامم و آسایش نکنم و هم تا سفری نکنم که از خامی و جهل جوانی بیرون بیایم مصابرت اختیار نکنم شاهزاده این فصول را بپدر عرض کرد ملک گفت ایفرزند پادشاه زاده را با کسب و حرفت و صنعت چکار است که همه عیش ترا مهیاست و کسب و پیشه ترا سیر و شکار است و تماشا و تفرجست شاه زاده گفت ایپدر بزرگوار آنچه فرمودی با قبال پادشاهی همه موجود است اما در اینروز دنیای فانی ذخیره

آخرت باقی مهیا کردن فرض است و از خوراک و پوشاک حلال واجبت و آنچه از وجه معیشت حلال بوده باشد بجز از حرفت و کسب و تجارت نخواهد بود و آب دولت همیشه جاری نیست و دیگر آنکه ملک و دولت و خزینه و زر و جواهر و خیل و حشم و لشکر بکس نخواهد ماند و هیچ اعتباری ندارد پس آدمی را در دنیا که مزرعه آخرتست کاری می‌باید که در آخرت بکار این کس آید و دستگیر باشد و در دنیا مأکول و ملبوس حلال بهمرسانیدن جز بحرفت و کسب و تجارت نیست و بدست نیاید و دیگر آن که مسافر عجایب و غرائب شهرها مشاهده می‌نماید و تجربه‌ها حاصل می‌کند و قدرت الهی و عدالت نامتناهی بر اینکس ظاهر می‌شود و شکر نعمت او بجا باید آورد چون پادشاهخ این فضول از پسر شنید بر عجب افزود و شکر الهی بجای آورد که فرزندم در طفلی بچنین چیزها توفیق یافته و بخاطر می‌آورد بسیار خوشحال شد پس بفرمود که منادی کنند که فردا همه اهل حرفت و اهل کسب بصحرا رفته خیمه بر سر پا کنند و هر کس بکسب و پیشه خود مشغول گردد تا شاه زاده جمله کسبها و صنعتها مشاهده نماید و هر صنعتی را که خوش کند آن را بیاموزد پس منادی این ندا در داد و همه اهل حرفت و پیشه در آن صحرا رفتند و خیمه بر سر پا کردند و هر کس بکسب و هنر خود مشغول گشتت پس شاه زاده بروش درویشان جامه پیشین پوشیده و کلاه نمدی بر سر نهاده و عصائی در دست سیر و تفرج میکرد و صنعتهای مردمرا از نظر می‌نمود و کسی او را نمی‌شناخت و مطلع نبود مرد حصیربافی از گرگان آمده بود و در آن شهر وطن کرده بود حصیر می‌بافت شاه زاده بدردکان او رسید ساعتی توقف کرد و در آنکار نگاه می‌کرد ناگاه با خود گفت اینکار صنعت انبیاست پاره ایستاد و نگاه میکرد اتفاقاً آن پیر حصیر باف در آن دم پیسر خود نصیحت می‌کرد و می‌گفت ایفرزند بدانکه در دنیا بهترین و حلال‌ترین چیزها از

{صفحه ۱۳۲}

خوراک و پوشاک از ممر کسب و حرفت است باید دست باز نداری که میراث جمله انبیاست و کسب و حرفت آرایش مرد است و حرفت و پیشه شعار پیغمبران است ایفرزند کاسب جیب خداست.

(بیت)

در توکل از سبب کاهل مشو \*\*\* رمز الکاسب حبیب‌الله شنو

و بدانکه کسب خزانه ایست که هرگز خالی نگردد و مالیست که فانی نشود چشمه ایستکه هرگز خالی نگردد و مالیستکه فانی نشود چشمه‌ای استکه هرگز خشک نگردد و نقدیست که هرگز دزد و راهزن در او تصرف نکند.

«نظم»

بهنر کوش زانکه در عالم \*\*\* قیمت او راست کو هنر دارد

و حضرت رسول(ص) فرموده است «الحرفه امان الفقر و الحزن» ایپسر اگر کسی را مال و جاه و منصب از دست برود کسب و حرفت از این کس جدا نشود و همیشه باشد که گفته‌اند که کسب کن تا کامل نشوی و روزی از خدا طلب تا کافر نشوی.

«بیت»

روزی تو باز نگردد ز در \*\*\* کار خدا کن غم روزی مخور

چون شاهزاده این تقریر از آن حصیر باف شنید که پسر خود را نصیحت میکرد بفال و نصیحت خوب گرفت و صنعت حصیر بافی را بر خود پسندید پیش آمد و سلام کرد استاد حصیر باف جوان خرقة پوش درویشی را دید جواب سلام بداد و او را تواضع نمود و گفت خوش باشد ایجوان بیا بنشین و لحظه با هم صحبت داشتند ما حضری که بود بر طبق اخلاص نهاد پیش آورد و گفت رسیده رسیده خود خورد (در خانه هر چه باشد مهمان هر که باشد) شاهزاده را از شیرین گفتاری و چرب زبانی پیر حصیر باف خوش آمد از روی رغبت با هم چیزی خوردند شاهزاده با خود گفت که من هرگز طعام باین لذت نخورده‌ام و همانا که از کسب و ممرحلال است چون شاهزاده از آن پیر لطیفه گو سخنان نصیحت آمیز و نکته‌های مهرانگیز شنید همان جا فروکش کرده بنشست و گفت ای

استاد روشن ضمیر مرا بشاگردی قبول کن و این صنعت مرا بیاموز پیر حصیر باف مرد جهان‌دیده بود دانست که طالب و خواهان این صنعت است گفت ای جوان صفا در نظر است چون ترا این صنعت خوش آمد خوش باشد بیاموز که بر تو مبارک است «سیمام فی

{صفحه ۱۳۴}

وجوهم» از جبین تو پیداست و آثار بزرگی و نجابت در تو هویدا و از این صنعت بتو فیض‌ها خواهد رسید و مطالب تو حاصل می‌گردد دلم گواهی می‌دهد الحال ای جوان برو و از پدر و مادر خود دستوری بخواه آنوقت که ترا اجازت دهند بیا و باین کسب مشغول شو که بر تو مبارکست شاه زاده استاد را وداع کرد و بخدمت پدر رفت و حقیقت باز گفت پادشاه او را دستوری داد صباح شاه زاده پیش استاد آمد و گفت دستوری یافتم پس بشوق تمام شاه زاده بآن کار اقدام نمود و چون با کمال شعود و ادراک و فراست بود باندک وقت آن هنر را آموخت بعد از آن پیش پدر آمد و گفت هنر آموختم و کسب یاد گرفتم الحال دستوری ده تا مسافرت اختیار کنم و از خامی بدر آیم و تجربها حاصل کنم پادشاه چون فرزند را دوست میداشت رخصت مسافرت داد چون پادشاه هر سال برای خلیفه بغداد هدیه می‌فرستاد و در میان ایشان دوستی بود تحفه و هدیه چدمهبا نمود و جمعیرا همراه پسر کرده روانه بغداد شدند و احوال بخلیفه نوشت چون شاه زاده روانه شد همه جا می‌آمد تا بیکروزه راه بی‌غداد رسید و در دو فرسخی شهر فرود آمد شاه زاده غلامی داشت که در خوردی با هم بزرگ شده بودند باو گفت امشب با من موافقت کن پیش از آنکه خلیفه از حال ما آگاه بشود ما را با خیل و حشم بشهر در آورد هر دو بصورت درویش بشهر رویم و سیر و تفرج کنیم تا بعضی چیزها معلوم ما شود بعد از آن بجای خود آمده خلیفه را خبر کنیم آنگاه با فوج و حشم بشهر در آئیم غلام گفت آیا مصلحت نیست که ما غریبیم و راه بجائی نمی‌بریم مبادا که چیزی حادث شود و از حال ما خبردار نباشند (مصراع) «در پس پرده بسی حادثه‌ها پنهان است» شاه زاده گفت آن چه حادث شود بی‌اذن باری تعالی واقع نشود هر چه روز اول سرنوشت شده برنگردد و ما توکل بحضرت و کیل کرده خود را باو سپردیم و نگاهدارنده ما اوست غرض چون شب شد شاه‌زاده سوار شد و با غلام روانه شهر شدند تا روز شد بوقت چاشت بدر دکان طباحی رسیدند دکانی آراسته دیدند شاه‌زاده گفت این جا فرود آئیم و طعامی بخوریم بعد از آن سیر بازار کنیم اتفاقاً صاحب دکان یهودی و دشمن دین محمدی بود که در لباس مسلمانان می‌بود آن یهودی دو جوان غریب دید پیش آمد و مرحبا گفت و احوال پرسید جوانان گفتند از گرد راه رسیده‌ایم طعامی حاضر کن تا بخوریم که گرسنه‌ایم جودک گفت همه چیز حاضر است فرود آئین ایشان را فرود آورد و گفت عیب باشد که

{صفحه ۱۳۵}

بر در دکان بخورید در این عمارت در آئید درهمی چند گرفته و ایشان را بدرون برد خانه بسیار بتکلیف دیدند جهودک بفرمود تا اسبان ایشان را نیز بدرون خانه کشیدند و آن جوانان ساعتی نشستند که دو غلام زنگی از در آمدند و دست هر دو را محکم بستند و هر دو را برهنه کرده زنجیر در پای ایشان نهادند در آن خانه بزیر زمین برده در بند کشیدند شاهزاده جمعی را دید که در آن زیرزمین حبس بودند آن دو غلام در را محکم کرده رفتند شاه زاده از آن مردم احوال پرسید گفتند که این طباح دشمن دین محمد است و کار این جودک این است که هر مسلمان غریبی که در این شهر وارد میشود دکان طباحی را آراسته می‌بیند میل بطعام خوردن میکند این جودک ایشان را بچاپلوسی بدرون خانه می‌آورد چنانچه دیدید و آندو غلام هر روز دو نفر از این مسلمانان ذبح میکنند و بخورد محمدیان می‌دهند ما نیز مثل شما گرفتار شدیم و هیچکس از این مقدمه مطلع نیست چون شاهزاده این تقریر را بشنید گفت (الحکم الله الواحد القهار) (مصراع) (تقریر چو سابقست تدبیر چه سود) اگر روز اول تقدیر چنین شده تدبیر سود ندارد و علاجی نیست «قضی الامر الذی فیه تستفتیان» در این مقام جز صبر و چاره نیست هر چه شدنی است میشود پس دل بلطف و کرم او جل جلاله و عم نواله و عظیم شانه باید بست که او هر چه کند و خواهد توانا است اضطراب و دلتنگی و غم و اندوه نفی نکند (مصراع)

چاره نیست در اینواقعہ الا تسلیم) دل و تن برضا باید داد و صبر باید کرد (من کنوز الایمان الصبر علی المصائب)

«بیت»

در مصیبت هر آنکه هست صبور\*\*\* گنج ایمان دلش کند معمور

پس هیچکس نفع و ضرر را در حق کسی قادر نیست در وجود آنکه حادث شود جز بتقدیر الهی نتواند بود پس بلطف و کرم او

امیدوار باید بود چنانچه فرموده «لا تقنطوا من رحمۃ الله»

«بیت»

نومید مشو چرا که نومید نماند\*\*\* کس در غم روزگار جاوید نماند

«فاصبر لحکم ربک» آنمردم جوان این فصول شنیدند همه امیدوار گشتند و او را دعا کردند در این سخن بودند که جهودک با دو

غلام رنگی درآمده دست شاهزاده را گرفته بیرون بردند که ذبح نمایند چون خواستند بخوابانند شاهزاده بخندید و گفت شما

میخواهید که چکار کنید و چه اراده

{صفحه ۱۳۶}

دارید که ما نیز مثل شما دین موسی را دوست میداریم و ما نیز در ملت و دین شمائیم اگر مطلب مال و زر است مرا و برادر مرا

هنری هست که روزی مبلغی کلی از ما حاصل میشود ما را در خانه نگهدارید و ببینید و اگر مطلاب دینست ما خود در دین شمائیم

چون آن جهودک این تقدیر شنید کارد را از دست بینداخت و او را در بغل گرفت و در خانه دیگر بخلوت برد و عزت کرد و

عذرها خواست و نوازش نمود و برادرش را فرمود نیز آوردند و زنجیر از او برداشت و لباس ایشانرا آورده پوشیدند و با هم طعام

خوردند بعد از آن جهودک گفت ای یاران بدانید و آگاه باشید که من سی سالست در اینشهر وطن کرده‌ام و در این مدت کار

من اینست که محمدیانرا بحیله و مکر بدام می‌آورم و هر روز یکی از ایشان را ذبح میکنم و بخورد محمدیان میدهم و چون شما از

مائید و در این دین و آئین شریک هستیم بشما اظهار کردم و این سر را کسی نمیداند الا این دو غلام چون شما از سر آگاه شدید و

شما را محرم این راز کردم در این خانه نگاه میدارم بشرط آن که سخن از میان بدر نرود و من مال و جمعیت بسیار بهم رسانیده‌ام و

اراده وطن دارم و شما را نیز بوطن خود خواهم برد و در آنجا دین و ملت خود را آشکار میکنم الحال شما بگوئید که چه هنر دارید

که مبلغی از شما حاصل میشود شاهزاده گفت ما حصیر بافیم صنعت و هنر ما اینست که حصیر بسازیم که لایق بساط خلیفه باشد

اگر خواهی که معلوم کنی همین لحظه ببازار فرست تا فلان و فلان رنگ علف و لیف بیاورند آنگاه معلوم بشما شود پس ایشان را

در خانه علیحده نگاه داشت و آن دو غلام زنگی را نگهبان ایشان نمود و خود ببازار رفت و لیف و علف آورد در ساعت شاهزاده

لیفپارا تراشید و آن شب شروع در بافتن حصیر کرد تا صبح کار میکرد چون صبح شد جوانیرا از زندان بدر آوردند و در برابر او

ذبح نمودند و پاره پاره کردند و در دیگها انداختند شاهزاده ملاحظه مینمود و در دل میپچید القصه تا شام حصیر بغایت لطیف

تمام کرد و رنگ آمیزی نمود و شعرها مناسب و نمقشهای عجیب بواسطه امتحان از نقاشی بکار برده چون جهودک دید حیران

بماند و بر شاهزاده آفرین کرد پس شاهزاده را معلوم شد که جهودک خط مسلمانی نمیتواند خواند پس جهودک آن حصیر ببازار

برده و شخصی برای وزیر بقیمت درآورد و بقیمت تمام خرید جهودک خوشحال شد و بر جوان تحسین و آفرین کرد و گفت

حصیری که لایق بساط خلیفه باشد بساز در ساعت

{صفحه ۱۳۷}

گفت ببازار بفرست لیف و علف بیاورند و این محمدیان را دو سه روز ذبح مکن تا از برای من لیف و علفها را تراشیده و صاف

نمایند تا زود حصیری که لایق پادشاه باشد ساخته شود جهودک همان لحظه مردمی که در زیرزمین در حبس بودند برآورد و

ببازار رفت و از لیف و علف رنگین خرید و آورده و در پیش ایشان ریخت که پاک کنند و صاف نمایند و ایشانرا در پهلوی

شاهزاده نشانید پس ایشان شاهزاده را دعا میکردند که ایشان را دو سه روزی از کشتن رها کنید پس شاهزاده بکار مشغول شد بعد از سه روز حصیثری بغایت لطیف تمام کرده و صنعتها در او بکار برد و رنگ آمیزی و نقاشی کرد و در حاشیه آن احوال و نام و نشان خود را با تمامی حالات درج کرد و بجهودک نمود و رد هم پیچید باو داد و گفت اینحصیرا باید که در حضور خلیفه بگشائی که رنج من ضایع نشود و در راه بکسی ننمائی از این ته واکنی که آب و تاب دیگر دارد و چون گل تازه در نظر خلیفه نماید زینهار که از هم نمگشائی تا رنج من و تو ضالیه نشود و انعامی بیابی و فیضی بتو رسد امروز که هرگز ندیده باشی جهودک چه داند که زیر کاسه نیمکاسه هست و آشی از برای او پخته است که یکوجب روغن دارد و بیای خود بسلاخ خانه میرود جهودک حصیر را همچنان پیچیده بحضور خلیفه برد و گشود خلیفه در صنعت و رنگ آمیزی او حیران ماند و در آن نظر کرد حقیقت حال شاهزاده دانسته معلومش شد انگشت حیرت بدنان گرفت و بکفر فرو رفت بعد از ساعتی وزیر را طلبید تا بیرون رود و خیل و حشم شاهزاده را بشهر درآورد آنگاه فرمود تا آن جهودک را بحضور آوردند خلیفه گفت ای ملعون این حصیر از کجا آوردی گفت غلام من بگرگان رفته بود او آورده است در ساعت فرمود دستش را بر بستند و سرش را برهنه کرده جمعی را فرمودند جهودک را برداشته بخانه اش ببرند و شاهزاده را و مردمانیکه در حبس اند همه را خلاص کرده بحضور آوردند القصه از آن جانب بشنو که شاهزاده یاران را تسلی میداد و کیگفت حضرت مسبب الاسباب امروز شما را از این زندان خلاص میکند آن دو غلام زنگی شخصی را از برای ذیح از زندان بدر آورده بودند و دست و پایش بر بسته و آن بیچاره جزع و فزع مینمود شاهزاده گفت ای غلامان لحظه صبر کنید تا خواجه شما بیاید آنگاه او را ذبح کنید در این سخن بودند که ناگاه مردم خلیفه با جهودک دست بسته و سرشکسته داخل شدند دیدند که آن دو غلام زنگی بیچاره را گرفته دست و پا بسته میخواهند بکشند مردم خلیفه آن جوان را خلاص کردند هر دو غلام

{صفحه ۱۳۸}

را گرفته و دست مخکم بر بسته آنگاه پیش شاهزاده آمدند و بدست و پای او افتادند شاه زاده راه زیرزمین را بایشان نمود آنها رفته همه آن مردم را از زیرزمین بیرون آورده زنجیرهایی که در گردن ایشان بود برداشته بگردن جهودک و آن دو غلام نهادند و همه را از خانه بیرون آوردند و در خانه را بستند و جمعی را موکل خانه کردند تا نگاهبان اسباب باشند پس شاهزاده را عزت تمام سوار کردند و تمام مردم شهر جمعشدند و شاهزاده را باعزاز هر چه تمامتر بحضور خلیفه آوردند و خلیفه از جای برخاست و پیشرفت و شاهزاده را در بغل گرفت و پیشانی او را بوسید و در بالای تخت در پهلوی خود بنشانید و شاهزاده صورت واقعه خود را بعرض خلیفه رسانید بعد جهودک را حاضر کردند با آن دو غلام و شکنجه نمودند، جهودک آنچه در این مدت سی سال کرده بود همه را بیان و اقرار نمود - پس خلیفه فرمود اول دستهای آن دو غلامرا قطع کردند مجدداً از جهود پرسید: ایملعون راست بگو چند وقت است در این شهر باینکار مشغولی؟ عرض کرد سی سال! خلیفه حیران شد و گفت هیچ کس از سر اینکار خبر نداشت؟ جهود عرض کرد ای خلیفه ما را عالمی در این شهر است که دشمن دین محمد(ص) است او مرا تعلیم نمود که محمدیانرا ذبح کنم و بخورد محمدیان بدهم و او مرا باینکار ترغیب می نمود - پس جهودک را جمعی موکل کرد تا هر جا ملائی از یهودان باشد بنماید، تا آنکه هفتاد کس از علمای جهود را نشان داد که ملبس بلباس مسلمانان بودند و در آن شهر با مسلمین اینکارها را میکردند، و پانصد تن دیگر که همه جهود و از اهل حرفت بودند و در بغداد وطن کرده و دین خود را مخفی میداشتند و با دین حضرت محمد(ص) دشمن و بطور خفیه عداوت و دشمنی می کردند؛ خلیفه امر فرمود تا همه را گرفتند و سامان و مال جهودک را با سامان و مال جهودان دیگر جمع کردند و بخانههای جهودانرا فرمود غارت کردند و همه را بقتل رسانید چنانچه یک جهود در آن شهر نماند و مالهای آنها را حاضر کردند و بر سر هم ریختند که مبلغ کلی شد پس خلیفه بشاهزاده فرمود ایفرزند این مالی است که از کسب حلال تو بهمرسیده و حق تعالی قسمت تو فرموده و دیگر آنکه مال کافر بر مسلمان حلال است تمام این مال بتو تعلق دارد که از برکت کسب و پیشه تست، پس این مثل را گفت (حرفت مرد زینت مرد است) که این زمان ضربالمثل شده بعد



بجهت خلیفه آورده بود تقدیم کرد، خلیفه فرمود تو حق عظیمی بر ما داری که مدت سی سال بود این جهودک بفتوای علمای خود اینکار می کرد و هر سال چندین مسلمانرا بناحق میکشت و هیچ کس را معلوم نمی شد و از برکت حرفت تو ظاهر شدو حضرت رسول(ص) فرموده کاسب حبیب خدا است اینجا ظاهر شد.

(تمثیل)

آورده اند که وقتی گشتاسب از وطن خود جدا شد چون بقسطنطنیه رسید باوی چیزی از مال نبود و غیرت نمی گذاشت از کسی سؤال کند و دست طلب دراز نماید، این بیت را بخاطر آورد:

«بیت»

گرفتن برد از رخ مرد آب \*\*\* سیه روی شد تا گرفت آفتاب

با خود گفت بهترین چیزها در دنیا کسب و حرفت است که بمیمنت خلق است؛ و چنان اتفاق افتاده بود که در خورد سالگی گذر گشتاسب بدر دکان آهنگری می افتاد که همیشه از آنراه می گذشت و می دید و تفرج میکرد که کارد و خنجر می ساخت و لحظه توقف می نمود و آن صنعت در خاطرش جایکرده بود؛ چونه در آن روز در مانده شد پیش آهنگری رفت و گفت من از اینکارواقفم و صنعت شما را می دانم مرا هم شریک کار خود کنید، قبول کردند و او را شریک خود ساختند، گشتاسب شب و روز بکار می کوشید تا آنرا بخوبی آموخت و مدتی با آن بسر برد و از ممر حلال قوت و معیشت می نمود و با حسن وجهی می گذرانید که ممنون منت کسب نمی شد تا وقتیکه بوطن خود مراجعت نمود و بر تخت پادشاهی نشست حکم فرمود تا جمیع امراء و وزراء فرزندان خود را بمکتب ادب فرستاده تا نصف شب بعد از آن بکسب و پیشه داده که حرفت آموزند و از آن کسب در میان عجم منتشر کند و هیچکس از انبیاء نبود که حرفت و پیشه نداشته باشد اگر چه ایشانرا احتیاج نبود.

ایسر اینوصیت نگاهدار و آموختن کار را ننگ مدار و علم و هنر و کسب آموز که کاسب حبیب خداست، و مدار عالم و قوام نظام ملک بر کسب و حرفت باشد که حلال ترین چیزها از خوراک و پوشاک از ممر کار بهم می رسد.

(نظم)

بهنر کوش ز آنکه در عالم \*\*\* قیمت او را است کاو هنر دارد

حرفت گنجی است که مخفی باشد، اگر روزی ملک و مال و حشم از دست تر بوود حرفت و پیشه با تو و ذخیره تو باشد و پیش خلف و اهل دنیا محتاج نباشید. ای پسر بدترین و خوارترین چیزها در دنیا طلب و طمع است و کاسب از این هر دو میرا است و هر چه از دسترنج بهمرسانی و در راه خدا نفقه کنی فردای قیامت دستگیر تو باشد.

(بیت)

حرفت آموزی ای پسر که ترا \*\*\* پیشه باشد امان ز خوف و بلا

ای پسر از بیهنران کاهل و خود پرستان جاهل کناره کن و با اهل دنیا و طماع دوستی و آمیزش مکن که کاهلی و طمع در تواتر کند و شیطان با تو مونس و ترا تابع خود سازد، شیطان سوار شده بر کسیستکه کاهل و بی فائده و بی نماز باشد و در بندگی و عبادت کاهل شود، بزرگان گفته اند: «درخت کاهلی کفر آورد بار» - شخص هیچکاره کاهل دائم بفکر خوردن و خفتن باشد. بهره گفتن عادت کند؛ از ذکر خدا محروم و دائم قوت و فربهی تن خواهد چون قوت و فربهی تن مضعف روح و تن فر به دل را سیاه کند و رومح را تبه سازد - این قوم را حقتعالی دشمن دارد و عقلا او را از زمره بهائم شمرند.

بدانکه عمل نیکو دو قسم باشد: یکی بکار دنیا آید و دیگری بکار آخرت، آنکه بکار دنیا آید کسب و پیشه است که معاش بدان قائم بود و آن از کسب حلالست و طلب حلال فرض است،

قال النبی (ص) «طلب الحلال فریضه بعد الفریضه»

در حدیث دیگر آمده است: طلب الحلال جهاد و ان الله يحب المتحرف یعنی حقتعالی مؤمن پیشه‌ور را دوست دارد - و در امثال آمده است (البرکة فی الحرکه) -

حکیم سنائی (ره) فرموده است:

«بیت»

هر که او تخم کاهلی کارد \*\*\* کاهلی کافرینش بار آرد

{صفحه ۱۴۱}

قال الله تعالی «کلوا و اشربوا من الطیبات و اعملوا صالحاً» مراد از طیبات لقمه ایستکه از دسترنج پدید آید؛ اکثر انبیاء پیشه ور بودند آدم (ع) زراعتکاری میکرد، ادریس (ع) خیاطی میکرد. نوح (ع) نجار بود حضرت ابراهیم (ع) بزاز بود، موسی (ع) شبانم بود، داود (ع) زره میساخت سلیمان (ع)، سلیمان (ع) زنبیل باف بود، حضرت زکریا (ع) گلیم باقی میکردهو حضرت رسول (ص) تجارت میفرمود و نعلین خود میدوخت.

در فضیلت کسب همین کافیت که «الکاسب حبیب الله» بر قامت او راست آمد اگر کسب و هنر هر نبی و ولی را بیان کنیم بطول انجامد در خانه اگر کس است یکحرف بس است - و اما عملیکه بکار آخرت آید اعمال صالحه است و کسب حقیقی اینست و پیش درویشان او حبیب خدا است چه کسب آخرت است نه کسب دنیا.

«بیت»

پیشه آموخته‌ی در کسب تن \*\*\* چنک اندر پیشه دنیا مزین

پیشه آموز کاندرا آخرت \*\*\* کان ترا سودی دهد بس مبهتر

ای عزیز این مثل را نیکو فهم و در دنیا عمل خیر پیش گیر که اعمال خیر دلیل تو باشد و در آخرت ترا بهشت رساند و اعمال بد ترا بدوزخ برند و بعذاب الهی گرفتار شوی و نزد منافقان در اسفل السافلین باشی آنجا کسی دستگیر تو نباشد الا عمل خیر و شر که در دنیا میکنی چنانچه حق تعالی فرموده:

«ان المنافقین فی الدرک الاسفل من النار و لم تجد لهم نصیراً»

«نظم»

چو رو بخانه ظلمت نهی ز خانه دنیا \*\*\* مرافقت نبود هر که او شفیق تو باشد

در آن مقام نه مالت بود رفیق نه فرزند \*\*\* مگر عمل که بهر صورتی رفیق تو باشد

اولین منزلگه قبر است و آن جای تنگ و تاریک ترا رفیق شفیقی غیر از عمل تو نیست که فرموده «القبر صندوق العمل»

حضرت رسول (ص) فرموده «اذا مات الرجل انقطع عنه ماله و اهله و ولده و یبقی معه عمله»

{صفحه ۱۴۲}

## ۷) - (باب هفتم - در امثال حرف «خاء»)

خدا کشتی آنجا که خواهد برد \*\*\* اگر ناخدا جامه بر تن درد

خدا یکی و محبت یکی و یار یکی، خدا را کسی ندیده بدلیل عقل شناخته خدا بی عیب است، خدا به بنده از رگ گردن نزدیکتر

است، خدا دیر گیر و سختگیر است، خدا درد را بدوستانش میدهد، خدا شکم پرست نبود خود بین خدا بین نباشد، خوشخوی همیشه خوش معاش است، (هوش آن بود که برآید بیک کرشمه دو کار)، خانه درویش را شمعی به از مهتاب نیست، خانه پر شیشیه را سنگی بس است، خانه را بخروس بار کرد، خانه خروس و انگور آونک، خانه‌ای که دو کدبانو باشد خاک تا زانو باشد، خانه بدوش است - یعنی مرد پریشان است که پشت یا بدنیا زده - مثالش خاقانی گوید:

خرابت کند شاهد خانه کن \*\*\* برو خانه آباد گردان بز

خانه ظالم باه مظلوم برپاست، خانه روشن میکند - یعنی عمرش باآخر رسیده. خرج را از کیسه خلیفه میکند. خرج باندازه دخل است.

خرج با دخل برابر صنعت مرد است \*\*\* خراز خواجه خر من از خواجه

خری که بالا میبری باید پائین آوری. خری که از خری واماند پال و دمش باید برید، خر خوردم از پل گذرانید، خر همان خر است پالانش دیگر است، خر خفته جو نمیخورد، خر خالو را شناخت، خر مرده صاحب خر ناراضی، خر چه داند قیمت نقل و نبات، خری زاد و خری خورد و خری مرد، خر از گاو فرق نکرده، خر را بخواند و دوال را بدواند، خود پسند خدا پسند نبود (خود پسندی جان من برهان نادانی بود) خود فروشی میکید، خود کرده را تدبیر نیست، خود کشته‌ای حافظ را تعزیه میداری، خون گرم است، خوی تو گرفته بود بوی تو گرفت، خواب خرگوشی میکند، خواب بیمار صحتی ندارد، خواب برادر مرگست خواب چهار پهلو میکند - کنایه از کاهل و تنبل که بغیر خواب و خوراک چیزی نداند - مثالش بسحاق گوید:

{صفحه ۱۴۳}

نعمت تو خواب چهار پهلو شد \*\*\* بسکه خورد مر باو قیمه و حلوا

خاکش رنگین شده، کنایه از سیم و زر که از جانب زن باو رسیده باشد،

خرمن کوفتن کار بز نیست، خربزه شیرین مال شغال است. خاموشی شعار خود کن، خاموش نشین و فارغ از عالم باشد.

بدانکه خاموش را فضیلت و خواص بسیار است.

در این مثال تمثیلی بیاوریم:

«تمثیل»

آورده‌اند که در شهر ری در زمان قدیم شهریاری بود با گنج و خزائن بیکران و مداخل بی پایان و با مروت و احسان؛ او را پسری بود در غایت پاکی و زیرکی و نهایت خوبی و آراستگی. او را بعالم دانائی سپرد تا علم و ادب بیاموزد؛ آن عالم همیشه در خدمت پسر میبود و آن پسر نیز جد و جهد داشت و خواب و آسایش بر خود حرام کرده در طلب علم و تحصیل کوشش میکرد که گفته‌اند

«من طلب العلم علم الفقه»

«بیت»

هر که جویای علم اشیا شد \*\*\* اندکی چون گذشت دانا شد

روزی آن شاهزاده استاد را گفتا: یا مولانا علوم را آخر دست عمرها باید تا کسی تحصیل آن کند مرا کلمه بیاموز؟ آن عالم فرمود؟ اگر در دو جهان نجات و رستگاری میخواهی خاموشی را برگزین که هر گناهی و بلائی بر سر آدمی میآید از زبان زیانکار است که در دنیا بلا و محنت و در آخرت ندامت و حسرت آورد؛ بدترین و عظیمترین گناه غیبت و فحش و هرزه و بیهوده گفتن است، بهترین و نیکوترین صمت حفظ زبان و خاموشی است و این مثل را در آنوقت گفت:

(خاموش نشین و فارغ از عالم باشد)

حضرت رسول(ص) فرمود «من صمت نجی»

چون آدمی بسخن آید ملکین در نامه عمل او ثبت میکنند آنچه کند و هر چه گوید از بدی و نیکی، و هر که خاموش باشد برای او

چیزی ننویسند.

قال رسول الله (ص) (رحم الله عبداً قال خيراً فغنم اوسکت فسلم) یعنی رحمت خدای بر آن بنده که از سخن خیر حرفی گوید و

غنیمت برد

{صفحه ۱۴۴}

یا ساکت باشد تا سلامت ماند، زیرا در سکوت نفع بسیار است.

در حدیث آمده «من اعتزل سلم»

(بیت)

هر کرام گوشه اختیار افتد \*\*\* با سلامت بماند و با دل شاد

بدانکه مردم اهل دنیا اگر بواسطه پیروی نفس و هوی اخلاق ذمیمه را چون حرص و حسد و عداوت و فسش و هزل و سخریه و هرزه پیشه خود ساخته تا در نظر اهل دنیا و حکام عزت و قرب داشته باشند! پس از این صفات اجتناب لازمست ای پسر از این طایفه دوری نما تا رستگاری و نجات یابی «قال رسول الله (ص) علی المنبر فی اکثر خطبه»

(رحم الله امرء انفق فضله ماله و امسك فضله لسانه لنجاة آخرته)

یعنی حضرت رسول (ص) بر منبر در خطبه‌ها می فرمود: حقتعالی رحمت کند بر آن کس که فضله مال خود را نفقه کند و فضلاه زبان خود را نگاهداری کند از گفتن بیهوده بواسطه نجات و خلاصی آخرت - اهل دانش برای احتیاط از بیم نامه خواندن خود در قیامت سخن مباح هم نگفته‌اند.

در حدیث آمده که صلاح عبادت مؤمن ده جزء است نه جزء آن خاموشی است که از غیبت و هرزه زبان خود را نگاهداشته‌اند.

نقل است که آن عالم گفت: ایشاهزاده بدان که چون قیامت قائم شود بنی آدم سر از گور بردارند یکقدم در گور و یکقدم بیرون تا چهل سال و بروایتی پانصد سال و در آن وقت هیچکسرا یارای گفتن بلکه مجال چشم بر همزدن نباشد و از بیم عذاب آنروز همه کس بحال خود در مانده باشد قال المله تعالی «لا یرتد الیهم طرفهم وافئدتهم هواء»

و فرمان آید هیچکس نگوید و منافقان را عذر نخواهند و ایشان را در آنروز نفع نکند چنان که فرموده (لا ینفع الظالمین معذرتهم) و مسلمان سخن نگوید تا فرمان شود.

«نظم»

گهی که مرکب تقریر تازبانه کنی \*\*\* زبان کشیده نگهدار تا زیان نکنی

زبان سرخ سر سبز می دهد بر باد \*\*\* بهوش باش که سر بر سر زبان نکنی

{صفحه ۱۴۵}

چون شاه زاده از آن عالم فاضل این فقره بشنید بر خود بلرزید و از هوش برقت پس از لحظه بخود آمد و این حدیث چون سکه بدلش نقش بست گفت یا مولانا اینکه گفتمی بیان واقعمست و حقیقت نفس پرستان باز نمودی الحال صلاح کلی و فلاح اصلی در آنستکه پای عزلت در دامن قناعت کشیده درب صحبت و آمیزش بر خود بسته با خاطر جمع بتزکیه نفس کافر کیش در خورد و خواب خلالمف فرمان و خواهی او نموده شاید از ورطه نفس سرکش که باعث گمراهیست نجات و رهائی یابم - و آن چه فرمودی چنان است و معلوم شد که حضور در وحدت و فراغت در عزلتست و مرا یقین باشد که آمیزش با اهل دنیا و مخاطبت با ایشان سم قاتلتست و مصاحبت ایشان از شدت جان کندن دشوارتر (زین میان به کناره گیری تو) چنانچه درویشان صاحب دل از خودی خود برداشته و از اهل دنیا کناره کرده خلوت جستند با وجود آن حال کجا بدیگری پردازند؟ حقیقت این امر بر من ظاهر شد بعد از این دانم چه باید کرد

عزلتی خواهم که دور چرخ اگر چون گردباد \*\*\* خاکدان دهر را بیزد نباید گرد من  
چون عالم فاضل از شاه زاده این تقریر بشنید حیران ماند و فرمود آنچه بزبان شاه زاده الهام شده عین صوابست که صحبت با اهل  
دنیا و مردم جاهل باعث پریشانی خاطر است و سکوت و عزلت موجب جمعیت خاطر و اطمینان باطن و ظاهر.  
(نظم)

دائیکه شب و روز که مجموع بود؟ \*\*\* آن گوشه نشینی که بمجمع نرود  
در غنچه گل تازه گلی می باشد \*\*\* چون رفت بمجمعی پراکنده شود

چون شاهزاده از آن عالم اینسخن بشنید چون گل بشگفت و گفت ای استاد در باب خموشی و عزلت بیش از این بیان کن تا دلم از  
دنیا ریمیده شود آن عالم فرمود: در شب معراج خطاب بحضرت رسول(ص) شد که ای احمد سکوت و خاموشی اختیار کن که  
معموترین دلها دل خاموشان است و خرابترین دلها دل بسیار گویان است؟ پس مهر سکوت بر حقه دهان بنه و دل را از زیانکاری  
خالی دار که صمت و سکوا باطن دل نیکمردان

{صفحه ۱۴۶}

را صاف و روشن کند و بیت المعمور گرداند و سخن بی حاجت و کلام بیموقع خلوتخانه دلرا سیاه و تاریک کند.

«مثنوی»

در این میدان بود مرد سخنگوی \*\*\* ز زخم حادثه سر گشته چون گوی

نباشد در دل صاحب امانی \*\*\* ز خاموشی نکوتر میهمانی

چون شاهزاده این سخن بشنید صدائی بگوشش رسید و بیخود شد چون بخود آمد خاموش شد؛ آن عالم گفت ای شاهزاده ترا چه  
رسید و چه واقع شد که از خود بیخود شدی؟ گفت:

هر که از خود میروود از محنت ره فارغ است \*\*\* میروم از خود که سیر عالم بالا کنم

پس مردم را رخصت داد و برخاست بخلوتخانه رفت.

روز دیگر چون علماء و فضلاء جمعشدند استاد ابتدا بکلام کرد و چند مرتبه تکرار نمود و اهل علم همه بسخن درآمده و از هر جا  
گفتگو میکردند شاهزاده خاموش بود و هیچ نمیگفت! علماء همه تعجب نمودند که شاهزاده را که در نهایت فصاحت و بلاغت و  
فهم و ادراک است چه شده که سکوت اختیار نموده و سخن نمی گوید؟

چون شاهزاده از آن عالم فاضل احادیث و امثال در باب سکوت و خاموشی شنیده بود دم در کشیده و زبان از مقال بریست و سخن  
نگفت اما از ته دل و اخلاص تمام بذکر الهی مشغول بود و با کسی سخن نمیگفت الا بضرورت و وظایف عبادات و مراسم طاعات  
بر وجه احسن و طریق ایمن بجا میآورد، صفای صفتش اثر کدورات را علائق را زایل ساخته، پاکیزگش فطرتش پرده ظلام  
عوایق را از پیش نظر بصیرتش برداشته.

پس پادشاه را خبر کردند و پیش پسر آمد هر چند سخن گفت جواب نشنید! پادشاه گمان برد مگر او را علتی حادث شده که سخن  
نمیگوید فرمود تا اطبا جمعشدند و تفحص کردند هیچ علتی و مرضی در وی ندیدند گفتند باید پسر بشکار برود شاید چیزی از او  
معلوم شود.

پس پادشاه امر فرمود تا تهیه دیده و با اطبا بعزم شکار سوار شدند و پسر را نیز همراه برده و در صحرا سواره میگشتند ناگاه طوطی  
در آن

{صفحه ۱۴۷}

صحرا فریاد کرد و صدائی بر آورد ملک و شاهزاده و حشم باثر بانک او رفتند، ملک فرمود تا پیاده‌ها با سر چوب در علفزار بیخ بته‌ها را کاویدند ناگاه طوطی از مکان خود پرواز نمود؛ باز را بآن رها کردند و او را گرفته در قفس نمودند - از آن وقت این ضرب‌المثل شد که:

«طوطی ز زبان خویش در بند افتاد»

شاهزادان بسخن آمد و گفت این طوطی اگر در مکان خود زبان زینکار را نگاه میداشت هر آینه در بند نمی‌افتاد که گفته‌اند:

«زبان سرخ سر سبز میدهد بر باد»

(مثنوی)

اگر طوطی زبان می‌بست در کام \*\*\* که خود را در قفس میدید و نه دام

خموشی پرده پوش راز باشد \*\*\* نه مانند سخن غماز باشد

چون ملک این سخن از پسر بشنید خوشحال شد و گفت ای فرزند ارجمند چرا در این مدت با پدر خود حرفی نگفتی و گوهر قیمتی را نهفتی و در معانی را نسفتی؟

(بیت)

ندارد پدر هیچ پا بسته‌تر \*\*\* ز فرزند فرزند شایسته‌تر

ای فرزند موجب سکوت و خاموشی از چه ممر بود و حرف نزدن از چه رهگذریم که تا حال سخن نکردی؟ اگر چیزی حادث شده خادمان و خدمتگذاران را بدان حاجت و قوف نما در آن امر اقدام کنند و مراتب خدمتکاری بجای آورند؛ ای فرزند الحمدالله همه اسباب عشرت و خوشی برای تو مهیا است:

«نظم»

هم ملک داری هم حشم هم گنج داری هم خدمت بیرون نه از خانه قدم بر بام عالم زن علم

رخ جانب مقصود کن اندوه را نابود کن \*\*\* دل را ز عشرت بود کن بردار از دل بار غم

هر چند ملک از این مقوله چیزها گفت پسر اصلاً ملتفت نشد و جواب نگفت؛ ملک در غضب شد و طپانچه بر روی پسر زد؛ شاهزاده زبان بگشاد و گفت صدق رسول الله (ص) که فرموده «من صمت نجی»

{صفحه ۱۴۸}

یعنی هر که خاموش ماند نجات یافت و در مثلها گفته‌اند (قفاک و انزع قفاک) هر که نگاهداشت زبان خود را سالم ماند از سیلی روزگار، پس ای پدر سؤال مکن از من ضعیف از چیزیکه بجواب آن مشغول شوم و از ذکر حق باز مانم که بزرگان گفته‌اند.

«بیت»

هر آنکو غافل از حق یکزمانست \*\*\* در آندم مرده است اما نهان است

اگر سخن راست گویم بموجب «الحق مر» سبب رنجش خاطر ملک شود و اگر دروغ و خوش آمد گویم بمضمون «الکاذب لا من امتی» از جمله کاذبان باشم و حقتعالی در کلام خود فرموده «الا لعنة الله على القوم الکاذبین» ای پدر بزرگوار از من چون و چرا مپرس که هر چه بگویم ملکین در نامه اعمال من خواهند نوشت و فردای قیامت در حساب آن عاجز باشم و طاقت آن روز ندارم که حقتعالی در کلام خود فرموده «لا تسئلوا عن اشیاء ان تبدلکم تسؤکم» و از آنچه بدانها اشاره شده اگر حرفی بگوش کوه فرو خوانند از پای درآید؛ و صفت

«بست الجبال بسا فکانت هباء منبثا» بروی پدید آید و برنک شب تار آثار ظلمت از او ظاهر شود؛ ای پدر بزرگوار اندیشه آنروز میکنم و مرا یقین است آنچه حقتعالی در قرآن مجید فرموده همه واقع خواهد شد، پس چرا از اینحال غافل باشم؟ و خدای تعالی از

رگ گردن بما نزدیکتر است چنانچه فرموده است: «و نحن اقرب اليه من جبل الوريد» هر چه گوئیم و کنیم و شنویم از عمل خیر و شر همه را می بیند و میشنود چنانچه فرموده «و لتعرفهم في لحن القول و الله يعلم اعمالكم»، ای پدر بزرگوار التماس آن دارم که من بعد از امثال این امور الحاح نفرمائی که من ضعیف را طاقت گفتن و تاب شنیدن نیست چنانکه گفته اند:

(بیت)

صمت و جزع و عزلت و ذکر بدوام \*\*\* ناتمامان جهان را بکند کار تمام  
و دیگر در حدیث آمده خاموشی و سکوت و حلم از اخلاق پیغمبران است و هرزه و بیهوده و غیبت از وسوسه شیطان است -  
چون ملک این تقریر از پسر بشنید پسندید و او را در بغل بگرفت و

{صفحه ۱۴۹}

جینش را ببوسید و شکر حق بجای آورد که چنین فرزندی دارم، بعد او را دستوری داد که در خلوت بنشیند و عبادت مشغول شود.  
(الهی جمیع برادران مؤمن را این توفیق ده تا در آنم روز رستگار باشند - یا ارحم الراحمین و یا اکرم الاکرمین)  
پس در این مقام تمثیلی دیگر بیاوریم.

«تمثیل»

آورده اند که عبدالله مبارک را گفتند یا شیخ چرا با مردم آمیزش نمیکنی؟ و با یاران صحبت نمیداری و همیشه تنها و بی رفیق و خاموش میباشی؟ گفت یاران و رفیقان بهتر از این بهم رسانیده ام که هرگز از من جدا نیستند و من با ایشانم ایشان بامند - گفتند آنها کیانند؟

گفت تنهایی و خاموشی که دایم مرا بذکر حق مشغول کنند، پس سکوت و عزلت مرا خوش آمد که غیبت و بیهوده گفتن از آمیزش خلق و صحبت ایشان بهم رسد بدان سبب خاموشی و تنهایی را اختیار کردم و آسودم و در تنهایی و خاموشی خاصیتها دیدم،  
مبرای کار آخرت هیچ رفیقی بهتر از خاموشی و تنهایی و گرسنگی نیست، در این سه چیز دل قوت میگیرد و روح با صفا میشود و  
نفس زبون میگردد:

«مثنوی»

نفس شهوات را بجوع بسوز \*\*\* زنده زان شمع عقل را بفروز  
چون زبانت شود ز نطق خموش \*\*\* بشنوی نطق جان ز دل میگوش  
معاذ جلی گوید با نطق سخن کم گوی، با خلق کم آمیزش کن و با حق مناجات بسیار کن تا محرم حرم مشاهده شوی و نور  
حکمت در دل تو پدید آید؛ این توفیق و سعادت و فیض جز بخاموشی و تنهایی و گرسنگی روی ندهد چون انبیاء و ائمه هدی  
صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین بدین صفت گذرانده اند.

«نظم»

هر که بسیار گوی و هرزه در است \*\*\* کار او کم ثبات و بیش خطا است  
ای عزیز خاموشی یکی از حکمتهای لقمان حکیم است و گفته اند خاموشی بهترین صفت از صفتهای خلق است اما صاحب این  
صفت در اینزمان

{صفحه ۱۵۰}

وجود عنقا دارد و بسیار کمیاب است؛ و خاموشی نه همین آدمیان را نفع دهد بلکه مرغان هوا اگر آواز نکنند دایم سلامت باشند  
چنانچه در مثل شاهزاده و طوطی گذشت، دیگر گفته اند (اگر پشیمان باشی از نگفتن به که پشیمان باشی از گفتن) و اگر کسی از  
حرف زدن ترسد که ضرری بر وی رسد گوپناه برد بقلعه خاموشی که حضرت امیرالمؤمنین علی(ع) فرموده «اذا تم العقل نقص

«الكلام» یعنی هر چند عقل و علم کاملتر شود حرف زدن کمتر می‌گردد که عقل ده جزو است نه جزو آن در خاموشی است.  
«الحديث»

در معراج حضرت رسول (ص) بیواسطه جبرئیل از حضرت رب جلیل شنید: یا احمد لو ذقت حلاوة الجوع و الصمت و الخلوۃ و ما ورثوا منها - قال یا رب ما میراث الجوع؟ قال الحکمة و حفظ القلب و التقرب الی و الحزن الدائم و خفة المؤمنة بین الناس»  
یعنی: ای احمد اگر تو حلاوت تنهائی و خاموشی بیابی از این خصال هرگز خالی نباشی - عرض کرد ثمره نهال این خصال چیست؟ فرمود که حکمت و عمارت دل و حزن دائم و قرب من است.

ابوالقیس شیخ منصور گفت زبان چون زنده گردد و بگفت آید دل بیمار گردد یا بمیرد زیرا که شهوات دلرا ضعیف کند یا دل را بمیراند یا بیمار کند و شهوت سخن گفتن آفت عظیم است؛ دیگر آنکه چون شکم سیر شود روز نورانی روی نفس ظلمانی تیره و تباہ گردد چون گرسنه شود تن ظلمانی چون روح نورانی گردد و نفس با روح هم صفت شود.  
(بیت)

گر به الصوم لی تو در نگری \*\*\* در همه عمر خویش نان نخوری  
«ایضاً حدیث المعراج»

«یا احمد بعزتی و جلالی اول عبادۃ العباد و مؤتم و قریهم الی الصوم و الجوع و الصمت و الانفراد بین الناس و ان اول المعصیۃ العبد شعب البطن و فتح اللسان هما لا یغنیه و مخالطة المخلوقین» یعنی: ای احمد (صلی الله علیه و آله) بعزت و جلال من که بنای پرستش عباد و توبه زهاد در نزدیکی بمن بجز گرسنگی و  
{صفحه ۱۵۱}

خاموشی نیست و تنهائی از خلق و بدانکه بنای معصیت و بنیان فساد بنده بجز خوردن و گفتن و با خلق آمیختن در هوای نفس و بموافقت ایشان بودن نیست که اکثر معصیتها از خوردن و گفتن و آمیزش خلق بهم میرسد پس تمثیلی دیگر بیاوریم:  
«تمثیل»

آورده‌اند که ابراهیم سمرقندی روزی در بازار نشسته بود مردی می‌گذشت اسبی خریده بود یکی از او پرسید که این اسب را چند خریده گفت بفلان قیمت خریده‌ام آن شخص گفت بسیار گران خریده نمی‌ارزد ابراهیم گفت چرا هرزه و بیهوده گفتی که چهار گناه در اینجا کردی یکی آنکه فروشنده را که غایب است غیبت کردی دوم آنکه خریدار را دلشکسته کردی سوم آنکه تغییر قسمت قضا و قدر خداوند کردی چهارم آنکه معامله که گذشت در آن خوض نمودی که بزرگان گفته‌اند که در آدمی هزار عیب است چون خاموش باشد همه پوشیده بماند و چون سخن کند همه ظاهر گردد بعضی گفته‌اند که در خاموشی هفت چیز است، اول آنکه خاموشی حصار تن است، دوم آنکه خاموشی عبادت عظیم است بدون تعب، سوم آنکه خاموشی بهترین زینت است بی زیور چهارم آنکه خاموشی راحت است بر کرام الکاتبین، پنجم آنکه خاموشی هیبتی است بیم پیکار و حصاری است بی دیوار، ششم آنکه خاموشی بی نیاز است ببقدر، هفتم آنکه خاموشی سدیست از عیبه‌ها و پرده‌ایست از قبایح زشت، و مفضل ابن عبدالله گفته چهارم چیز در آن چهار چیز یافتیم: اول برکت و روزی در نماز نافله روز، دوم روشنائی و نور در نماز شب، سوم خشنودی خدا در شادی دل مؤمن، چهار سلامتی نفس در دین و خاموشی و نگاهداشتن زبان که بزرگان گفته‌اند هر که را در هفت جا زبان خاموش نباشد گنگ و کر به، اول بسیار گفتن حرف، دوم در حرف زدن سوگند خوردن، سوم مزاح و هزل با مؤمنی کردن که او شرم‌نده گردد، چهارم مرده را بید یاد کردن، پنجم حیوانات را لعنت کردن، ششم در میان مردم حرف زدن مردم زدن، هفتم خود را از دیگران برگزیده و بهتر دانستن.  
(بیت)



خود داری و خود پسندی و خود بینی \*\*\* این هر سه بکفر میکشد تا دانی

از بوذر جمهر حکیم پرسیدند که یا حکیم آن چیست که خدای تعالی

{صفحه ۱۵۲}

ببنده دهد که از او چیزی بهتر نباشد گفت خاموشی و خورد طبعی گفتند اگر آن نباشد گفت ادب که از ادیب آموخته باشند و در تعلیم آن سعی کرده باشند گفتند اگر او هم نباشد گفت خلق خوب و خوش خوئی با مردم کردن و با دوست و دشمن مهربانی نمودن و مواسات کردن گفتند اگر او هم نباشد گفت خاموشی که سائر همه عیوب است گفتند اگر او هم نباشد گفت مرگ که او را از روی زمین بردار زیرا کسیکه باین خصال حمیده نباشد مرگ بر او ارجح است.

(تمثیل)

آورده اند که خواجه ربیع رحمه الله علیه همیشه دوات و قلم در پیش خود گذاشته بود و از صبح تا شام هر چه میگفت و میکرد تا وقت خفتن بر کاغذ مینوشت بعد از آن در کاغذ نگاه میکرد و هر چه از معصیت بود استغفال مینمودم و می گفت آه آه که صادقان نجات یافتند و ما در عذاب زیانکاری ماندیم که سخن بیهوده هلاک خلق و زیادتی معصیت است و خاموشی سبب نجات و مایه رستگاری پس خوشحال کسیکه بداند که چه میگوید و بگوید سخن صواب را و از گفتن سخن ناصواب و فواید صمت و سکوت را بداند و دیگر از آن دو فرشته که کاتب اعمال و افعال اویند شرم کند و این از اعمال پیغمبرانست و شعا مقربان و صادقان، گویند خواجه تا بیست سال دیگر سخن دنیا و عبث بر زبان نراند تا آنکه واقعه حسین بن علی (ع) واقع شد جمعی گفتند خواجه ربیع امروز سخن خواهد گفت پیش او رفتند و باو گفتند در جواب گفت «عظم الله اجورنا و اجورکم بقتل الحسین (ع) فنظر الی السماء و بکی و قال اللهم. فاطر السموات و الارض عالم الغیب و الشهاده انت تحکمین عبادک فیما کانوا فیه یختلفون» سپس باز گشت بسوی معبد خود و تا حیات او بود سخن نگفت الا سخن حق، گویند که خواجه ربیع کم میخورد و کم میخوابید و او را دختری بود آن دختر روزی گفت ای پدر بزرگوار سبب چیست که یک لحظه آسایش نینمائی و آرام نمیگیری گفت ای فرزند مرا روزی و شبی در پیش است که من شبها و روزها در لم او فکر آنروز و آن شب هستم که آنروز و آن شب بر من آسان گردد دختر گفت آن کدام روز و شب است گفت ای فرزند آن شب اول گور است تنگ و تاریک و تنها، آنروز روز حشر و نشر است که مردم همه غافلند در ازای آنروز پنجاه هزار سال است چون دختر از پدر این بشنید بگریست و گفت ای پدر شنیده ام که حساب خانه

{صفحه ۱۵۳}

با حساب بازار راست نیاید پس حساب دنیا با حساب آخرت چون راست آید چون خواجه شنید نعره زد و بیهوش شد تا لحظه بخود آمد گفت ای جان پدر تو مرا از این معنی خبردار کردی و آتشی بجانم زدی و حالا دست از زندگانی خود شستم و بحق پیوستم الخال چون من از دنیا میروم باید بر سر قبر من بایستی و سر خود را برهنه کنی از حقتعالی درخواست نمائی و بگوئی الهی جون بپدر شدگان و یتیمان را در درگاه تو قدری هست منم بدرگاه تو آمده ام و امیدواری بدرگاه و لطف و کرم تو دارم و از تو میخواهم که در گور پدر مرا عذاب نکنی و او را رحمت کنی این قدر سخن کافیت این بدختر بگفت و جان بحق تسلیم کرد چون او را دفن کردند دختر همانشب سر خود را برهنه کرد مناجات میکرد آوازی شنید که ای معصومه سر برهنه مکن و جزع منما که پدر تو همیشه در ذکر و یاد ما بوده و اندیشه داشت در حیات خود که مآل حال او چون خواهد بود ما او را رحمت کردیم و درخواست او بدرجه قبول افتاد خاطر خود را پریشان مدار (ان رحمه الله قریب من المحسنین) یعنی رحمت خدا نزدیک نیکوکاران است آن دختر بشنید شکر خدا بجای آورد و آن شب تا صبح بر سر قبر پدر تلاوت قرآن کرده صباح بخانه آمد؛ خلیفه آن عصر مرید خواجه ربیع بود اتفاقاً امروز خلیفه در شهر نبود بشکار رفته بود چون خبر فوت خواجه بتعجیل تمام بشهر آمد و دید او را دفن کرده اند پس خلیفه بسیار گریست و گفت دیدار بقامت افتاد یکبار دیگر میخواهم که دیدار پیر خود را ببینم بر سر قبر خواجه رفت

فرمود تا تربت و لحد اون را بگشودند و در قبر نگاه کرد او را ندید سر تربت او را پوشانید و تعجب کرد و گفت بخانه‌اش با پدر رفت و دختر او را پریش باید نمود و احوال پرسید که او را در قبر نیافتم این چه سر است چون خلیفه بدرخانه آمد در را بسته دید فرود آمد آواز دختر را شنید که تلاوت قرآن میکرد خلیفه در زد دختر در پس در آمد گفت تو کیستی که در خانه یتیمان و بی پدر شدگان را میزنی گفت پرسش تو آمده‌ام و از سر تربت خواچه می‌ایم دختر گفت مگر پدر مرا در گور نیافته و او را در لحد ندیده خلیفه این سخن از دختر بشنید تعجب او زیاده شده گفت ای معصومه ترا از کجا معلوم شد که پدر ترا در قبر نیافته‌ام دختر گفت پدرم رحمه الله علیه دایم خاموش بود و سخن عبث نمی‌گفت الا کلام حق و این آیه کریمه بسیار تکرار می‌خواند «رب لا تذرني فرداً و انت خير الوارثين»

{صفحه ۱۵۴}

و در دم آخرین گفت الهی مرا در قبر تنها مگذار که در دنیا دایم تنها و در فکر تو بودم و مخالطت با اهل دنیا از برای تو نمی‌کردم این بگفت و جان بحق تسلیم کرد دانستم که او را در گور نگذارند مگر نشنیده که اولیای خدا نیمیرندم لیکن بدار باقی خرامند چون خلیفه این بشنید گفت «انا لله و انا اليه راجعون» دختر را وداع کرده و بخانه خود رفت بعد از سه روز دختر نیز بمرد خلیفه حاضر شد و او را دفن نمود.

«تمثیل»

دیگر آورده‌اند که در مدینه زنی بود در عهد رسول خدا(ص) که آن زن دایم روزه داشتی و غیبت کردی روزی بخدمت حضرت رسول(ص) آمد حضرت فرمود ای عورت چرا دایم بگرسنگی بسر میبری و چیزی نمیخوری آن زن گفت یا رسول الله روزه میدارم حضرت فرمود که تو روزه نداری عبث گرسنگی میخوری که زبان خود را از غیبت و فحش نگاه نمیداری آن زن بخانه رفت و تا سه روز خاموش بود حرف نزد و از خانه بیرون نیامد و حرف لغوی بر زبان نیاورد مرتبه دیگر بخدمت آنحضرت رفت حضرت فرمود که امروز روزه تو صحیح است که زبان را بید گفتن و غیبت آلوده نساختی - بدانکه روزه داشتن طعام و آب نخوردن تنها نیست بلکه زبان خود را از فحش و غیبت نگاه باید داشت که (ان الصوم لیس من الطعام و الشراب) روزه صحیح آنست که جمله اعضا و جوارح خود را خصوص زبان را از غیبت و هرزه نگاهداری و از آنچه تو را منع و نهی کرده‌اند بازداري.

(بیت)

تو مکن غیبت و دروغ مگوی \*\*\* دل خود را ز بغض و کینه بشوی

پس آنچنان روزه ترا سپری باشد فردای قیامت از آتش دوزخ بمضمون (الصوم جنه من النار) پس زبان را از غیبت و فحش و بیهوده پاکدار تا تو را بنور یقین برساند «مصراع» (بی نور یقین راه بحق نتوان برد) و دل و زبانرا بیکنائی او یکتا گردان و گوش و چشم دلرا بوحدانیت او بینا گردان که دردل و دو زبان او را نشاید پس در این مقام تمثیلی بیاوریم.

«تمثیل»

از بزرگی پرسیدند که اسلام چون حاصل میشود گفت تا بتیغم بیدریغ مخالفت نفس نکنی و نفس را نمکشی هرگز بوی اسلام نشنوی و راه باسلام

{صفحه ۱۵۵}

نبری؛ و در حدیث آمده که هیچ طاعتی پیش خدای تعالی درست‌تر از مخالفت نفس نیست که حضرت رسول(ص) فرموده که در زیر آسمان هیچ بت پرستی چنان نبود نزد خدایتعالی که نفس پرست چنانچه فرموده (و نهی النفس عن الهوی فان الجنة هم المأوی)، پس بدانکه موافقت و دوستی با همه کس در موافقتست جز نفس اماره که مخالف است و اگر خواهد که خلاف نفس کند باید که دل را نگاهدارد که خلاف نفس نتواند کرد و هر کس بآرزو و مراد نفس رود تخم شهوت دنیا در دل کاشته است و

شهوٰت و لذات دنيا مهار شيطانست مپس هر كه مهار اختيار بدست شيطان داد تابع و پيرو شيطانست پس بهترين وقت مرد آنست كه از هواى نفس بسلامت ماند تا از مهار دارنده برهد كه «ان الشيطان كان اللانسان عدواً مبيناً» پس هر كه شيطان را شناخت از رنج راحت يافت و هر كس خلق را شناخت از محنت و آزار دنيا نجات يافت و هر كه نفس را شناخت عاقبت بهشت يافت، بدانكه آدمى را سه دشمن است كه آن نفس و دنيا و شيطانست تا اول نفسرا دليل نكنى بر دنيا قهر و غلبه نتوانى كرد و تا هوى و آرزو را از سر و نكنى شيطان از تو جدا نشود و تا دنيا را بر دل خود سرد نكنى آرزو و هوس از سر تو وانشود پس اگر خواهى بشهادت كشته گردى با نفس كافر كيش حرب كن و اگر خواهى زندگانى را بيابى آرزو و هوس را بس كن.

«تمثيل»

از ابراهيم ادهم رحمه الله عليه نقل است كه گفته وقتى در كويى شام ميگشتم جمعى را ديدم كه از خلق منقطع بيتوشه بگوشه قرار گرفته بودند بخدمت ايشان ميرفتم و از ايشان سؤال ميكردم و جواب لايق ميشنيدم آخر پرسيدم كه در اين ويرانه قوت شما از كجاست گفتند از آن كس كه ضمان رزست اين بگفتند و خاموش گشتند ديگر هر چند چيز پرسيدم جواب ندادند چون اصرار بسيار كردم يكي از آنها گفت چه مرد نيكي بودى اگر بسيار گوى نبودى من بسيار گريستم گفت پس چرا گفتى كه رزق از كجا بهم ميرسد گفتن اين سخن چه نقصان دارد گفتند تمام نقصان دارد زيرا كه نقصان و ضرر است سخن بيهوده گفتى و ملكين در نامه اعمال او مينويسند و ديگر آنكه از ذكر حق غافل ماندى، خوشحال كسى كه خوف خدايتعالى او را خاموش كرده است كه ايشان ذاكران و دانايان و عاقلانند و مردم ايشان را بيزبان و نادان ميدانند و عقلا و اهل ذكر دايم خاموش و دهم وانكنند و

{صفحه ۱۵۶}

زبان بهر زه آلوده نگردانند و دايم بياد حق باشند

«بيت»

هر آنكو غافل از حق يك زمانست \*\*\* در آندم مرده است اما نهان است

چون اين نصيحت بر سبيل تمثيل از آن درويز شنيدم دانستم كه خاموشى پيش اهل حقيقت و صاحب معرفت بهترين خصلت و نيكوترين صفت از عبادتست و سبب وصول مقاصد و قبول مقصود اوست. پس از آنروز ديگر سخن هرزه و كلام عبث و بيفايده نگفتم و گوش بكلام هرزه نكردم كه هيچ معصيتى چون معصيت دل و زبان و گوش نيست زيرا كه همه معاصى دل از چشم است تا چشم نبيند دل ميل بمعصيت نكند، بعد زبان است كه در پس پرده است و آنرا دو پرده است يكي از استخوان و يكي از گوشت و هر بلائى بر سر آدمى ميايد از زبان است و هر كه خاموش است در امان است.

«مثنوى»

ز دانش چون جان ترا پايه نيست \*\*\* به از خامشى هيچ پيرايه نيست

در اين انجمن خامشى برگزين \*\*\* چو خواهى كه يكسر كنند آفرين

چو در انجمن مرد خامش بود \*\*\* در آن خامشى دل برامش بود

بهائم خموشند و گويا بشر \*\*\* زبان بسته بهتر كه گويا به شر

چو مردم سخن گفته بايد بهوش \*\*\* و گر نه شدن چون بهائم خموش

«تمثيل»

بدانكه حقتعالى را در هر عضوى از اعضاى آدمى كه آفريده زكوه واجبى هست و مطلب اين مقام زكوه چشم و زبان و گوش است و آن اينستكه جوارح خود را بظلمت معصيت نزديك نكنى تا كرام الكاتبين كه نويسنده اعمال و اقوالند از تو بسلامت مانند و ايشان را رنجه مدار و ملول مكن تا از تو ريمده نشوند و اگر آندوفرشته از شر تو بسلامت مانند يقين كه دوست و دشمن از تو

بسلامت مانند و کسی که سلامت را در مواضع او این چنین که ذکر رفت وضع نکند هیچکس از وی سلامت نماند و خود نیز بیلای او درماند و آن فرو پوشیدن چشم است از جمیع شخوات و لذت محرمانه که ظلمت معصیت در آنست.

(زکوة چشم)

بدانکه چشم پیک عقلست پس از مؤمن چشم و دل بگشا و بین که

{صفحه ۱۵۷}

هر چه در شرع لایق و موافق بدین تو نیست حقتعالی از آن در کلام خود خبر داده و منع فرموده چشم از وی بیوش چنانچه حضرت رسول (ص) فرموده «غضوا ابصارکم ترون العجائب» چشم فرو پوشانید تا عجائب به بینید - حقتعالی فرموده قل للمؤمنین یغضوا من ابصارهم و یحفظوا فروجهم

پس ایمؤمن در این آیه نظر کن و دیده از نادیدنیها فرو بند

«زکوة گوش»

بدانکه زکوة گوش استماع علم قرآن و تفسیر و حدیث است و فوائد دین از شنیدن حدیث و وعظ و امثال و نصایح و باز ایستادن از چیزی که در او ظلمت و گمراهی معصیت باشد مثل شنیدن دروغ و غیبت و شعر لغو و انواع سازها و اسباب طرب آورنده و سخنان باطل و هرزه و بیهوده چنانچه حقتعالی فرموده: «لا یسمعون فیها لغواً و لا کذاً جزءاً من ربک عطاءً حساباً»

پس ای عزیز استماع این آیه شریفه نما و گوش بسحنان لغو و هرزه مکن و خود را نگاهدار.

(زکوة زبان)

بدان که زکوة زبان بیدار کردن است یعنی کسانیرا که در خواب غفلتند بیدار و در امر و نهی و تعلیم امور دین و شرع سیدالمرسلین (ص) و نصیحت کردن مؤمنان و قرائت قرآن و ذکر خدا و رسول و اولاد او و مانند اینها - بدان که زبان ترجمان ضمیر است یعنی بسبب زبان کلام حاصل می شود و دیگر زبان اظهار کننده اسرار است از اشیای صافی و تیره که آن اسلام و کفر، علم و جهل، اخلاص و ریا، شک و یقین، محبت و عداوت حسد و شکر و شکایت که اگر زبان خاموش بودی هرگز خلق را برز ضمیر کس اطلاع نبردیغ و بزبان حساب خلق در آخرت کرده خواهد شد.

پس اگر خواهی سلوک تو مقرون برضای خدا باشد سخنی که خواهی بگوئی اول آنرا بعقل و معرفت عرضه دار و بتر از وی علم وزن نما اگر دیدی برضای خداست و سخن خیر است بگو و اگر غیر آنست زنهار مگو و خاموش باش که بهترین خصلتها است - قوله تعالی:

«لا یتکلمون الا من اذن له الرحمن و قال صواباً»

{صفحه ۱۵۸}

## ۸ - (باب هشتم - در امثال حرف «دال»)

دل بدست آور که حج اکبر است، دل داده ام که گشته میسر رضای دوست، دل نرنجانی که دل گنج خداست، دل میانجی فراخ است، دل بدل راه دارد، دل خود را بار داده، دلش قرار و آرام نگیرد، دست شکسته کار می کند و دل شکسته کار نمیکند، دلش گواهی نمیداد، دلکی دارد زیبا هر چه دید می خواهد، دل می کند (یعنی متردد خاطر و مضطرب حالست)، دست دست را می شناسد، دست در کیسه خلیفه است، دست یافتن - کنایه از غالب شدن و بمراد رسیدن باشد.

مثلش انوری گوید:

(بیت)

مرگ بچشم تو بود آنکه بچشم حسود \*\*\* در شد و چون دست یافت پای برادر شکست  
دست بر آورده است - کنایه از ظلم و جور و ستم و تعدی باشد  
مثالش سنائی گوید:

(بیت)

دست بر آورنده اهل ستم \*\*\* بر دل آفاق زده قفل غم

دست در خزینه خدا دارد، دست بالای دست بسیار است، دست چربی بر سر و رویش کشید، مال دستار او شد، دست برتر کش زده  
مثالش جلالی گوید:

(بیت)

دست برتر کش زده آن ترک مست \*\*\* میثوندش عاشقان قربان دست

دست در کاسه مشمت در پیشانی، دست خر کوتاه، دستک بزیند که هر چه بردند بردند، دست شکسته وبال گردن است، دست  
راست بدست چپ محتاج نشود، دامن بدنان گرفت، دندان خود را فرو برده.

مثالش خاقانی گوید:

«بیت»

خصمت بکار بخت چو دندان فرو برد.....

دندان بر جگر نهاده (یعنی در خشم و غضب شده)، در آن جا باید

{صفحه ۱۵۹}

گذاشت که صاحبش راضی باشد، دری که ندارد دربان چه می کنی، دیوار را چنان می اندازد که گرد نکند، دیوار گوش دارد،  
دیوار ما را کوتاه دیده دوباره یاغی شد، دو تیغه می باز، دنبه بیرک است، (یعنی مرد بی غیرت و کاهلیست) - دنبه گرد براست  
(یعنی بچاپلوسی و عیاری مال مردمرا از میان می برد)، دنبه نهاده است (یعنی بمکر و حيله مردمرا بازی میدهد)

مثالش خاقانی گوید:

(بیت)

اجلم دنبه نهاد از زبر چرخ کبود \*\*\* همچو آهو بره مشغول چرائیم همه

ده مرده حلاج است، ده مرده گوئی میکند - کنایه از مرد هرزه گو باشد مثالش سعدی گوید:

«بیت»

حذر کن ز دو نان ده مرده گوی \*\*\* چو دانا یکی گوی و پرورده گوی

دبه در پای شتر می اندازد، کنایه از فتنه و فساد است که در میان قومی بهمرسد، دروغ مصلحت آمیز به از راست فتنه انگیز است،  
دریا بدهان سگ نجس کی گردد، دهان دریده است - کنایه از مرد فحاش باشد.

مثالش خواجه حافظ گوید:

«بیت»

گل را بروی تو دعوی کند مشو در هم \*\*\* دهم دریده بجز بیحیا نمی باشد

دیک شراکت بجوش نیاید، دیک مرد یک را گوید کون تو سیاه است، درویشی و قناعت در گوشه فراغت، درویشی زوال ندارد،  
در جنگ حلوا قسمت نمیکنند، درویشی از درویشان است، در میان جنگ نرخ مشخص می کند، در ده کرا خوش است؟ رئیس و  
برادرش، دهی آبادان به که صد ده ویران، دزد ناگرفته سلطان است، دزد باش و مرد باش، دزد مشتاقتر از صاحب کالا - است،

دزدیده بود آنچه نمانده بخداوند، دزد بیکراه می‌رود صاحب مال بهزار راه، دیوانه بکار خویشتن هشیار است، دیوانه باش تا غم تو دیگرانم خورند، دیوانه را دانگی بس است، دهلش دریده - کنایه از رسوا شدن باشد.  
مثالش نظامی گوید:

{صفحه ۱۶۰}

(بیت)

صبا بلبلان را دریده دهل \*\*\* ز نامحرمان روی پوشیده گل  
دمکش فلانی شده، یعنی همراز او گشته، دم بکون خویش دزدیده، دم داده است - کنایه از فریب مغلط باشد - مثالش سروری  
گوید:

بسی دم دادمش بر من نشد رام \*\*\* دعا از بسکه کردم داد دشنام

«بیت»

دم رسانید، دم خر چهار یکست، دم خر بدست دارد، خانه مور را شبنمی طوفان است، در غورگی مویز شده، دنک شده است -  
یعنی پیرو خرف شده، مثالش خسروی گوید:

«بیت»

در اینکار یک مرد هشیار جوی \*\*\* نه دنک تبهکار بسپار گوی

دیر آی و درست آی، دیدار دوست راحت حیات، دوری دوست زهر حیات، دیدار دوست مزه عمر است،

«بیت»

دوستی با مردم دانا نکوست \*\*\* دشمن دانا به از نادان دوست

دوستی را هزار دوست کمست \*\*\* دشمنی را یکی بود بسیار

دنیا گشتن به از دنیا خوردن است، دنیا دائم بیک قرار نیست، دنیا دون پرور است، دنیا مکافات خانه است. دنیا را خورده انگار، دنیا  
پنج روز است، دنیا بازار خداست، در این مقام تمثیلی بیاوریم تا محبت دنیا از دل مؤمنان بدر رود:

(تمثیل)

ای برادر؛ در مثلها گویند (دنیا پنج روز است، دنیا بازار خداست) بدان و آگاه باش که چون سر باید کرد؟ با احتیاط باید بود که از  
کجا آمده و بکجا بایدت رفت و در چه کاری و چه میکنی؟ و ترا برای چه آورده‌اند و بکجا خواهندت برد؟ و نیکو فهم و اندیشه  
کن که آمدن و رفتن تو عبث نیست؛ در این پنج روز دنیا باید از حال خود غافل نبود و حلال از حرام فرق باید کرد؛ از خوردن و  
پوشیدن و گفتن و شنیدن و دیدن، همه از تو سؤال خواهند کرد چنانچه حق تعالی

{صفحه ۱۶۱}

در کلام خود خبر داده و بیان فرموده، و ملاحظه باید نمود که چه در پیش است و غافلانه نباید زیست که در آخرت پشیمان و  
افسوس سودنی ندارد پس در این پنجره و زه دنیا فریب شیطان مخوری - (قوله تعالی):

«و ما هذه الحیوة الدنيا الا لعب و لهو» - پس ای مؤمن عاقل بدانکه در این پنج روز بازار خدا چه معامله خرید و فروش باید کرد؟  
که دنیا مثل سرائی است دو در و ما نیز در او مسافر، پس آدمی باید بقدر مدار و کفایت و استطاعت در این پنجر و زه بازار خدا در  
خریدا و فروش چشم بینا بگشاید و نظر کند که این سرای دنیا جای بار بستن است و آن سرا که آخرت لاست جای بار گشودن؛  
پس عاقل عاقبت اندیش آنستکه نظر کند و به بیند در آن سرا که آخرت است چه میخرد و چه متاع مناسب آنجاست که همان متاع  
را در آن سرا که دنیاست خرید نماید و در بار ببندد که فردا در آن سرا بکسادی نیفتد که آنجا جای بازگشتن نیست و پشیمانی

سودی ندارد (مصراع) (از من خبرت که بینوا خواهی شد)

ای عزیز بدان و آگاه باش: در این سرا متاع آخرت بسیار است و باسانی بدست میتوان آورد و در اینجا کاهلی و سستی نباید کرد و بی پروائی نباید نمود؛ پس در کار آخرت باش و سود و زیان خود بدان و متاع بد دربار خود مبند تا در کسادی نیفتی. (بیت)

در قیامت سر بار همه کس بگشایند \*\*\* آنچه خواهی که نبینند در آن بار منه

پس ای مؤمن عمر خود را بغفلت مگذران و حاصل عمر خود را بیاد فنا مده و خود را در این سرا مجوس داشتن عبث است و فایده ندارد و باید تمامی همت خود را بکار آخرت صرف کنی و آن بتقدیم خیرات و مبرات و صلاح و تقوی و پرهیزکاری و ترک تعلقات از این غدار ناپایدار خواهد بود؛ در این پنجره دنیا عمر خود را عبث تلف مکن (قوله تعالی) «مثل ینفقون فی هذه الحیوة الدنیا کمثل ریح - الخ» در این آیه شریفه نظر کن و ببین چه فرموده است و تو در چه کاری؟ بدان ای عزیز که ترک دنیا جز بزهده و تقوی و پرهیزکاری میسر نگردد چنانکه در کلام خود فرموده است: «مثل الجنة التي وعد المتقون» زهد {صفحه ۱۶۲}

رجوع کردن بآخرتست و بیزاری از دنیا و نجات یافتن از آتش دوزخ -

قال ابن عباس «الزهد ثلثة حرف: زاء و هاء و دال -

فالزاد للمعاد؛ و الهاء هدی بالدين، و الدال دوام الطاعة»

یعنی گفت ابن عباس: زهد سه حرفست زاء و هاء و دال - زاء زاد است برای آخرت یعنی ترک دنیا کنی و چیزیکه ترا مشغول میسازد ترک نمائی - هاء بمعنی هدایتست در دین و ایمان و دال بمعنی دایم بودن به طاعت و عبادتست برای خدا - بدانکه زهد آنستکه شش چیز اختیار کند بر شش چیز: اول - اختیار کند آخرت را بر دنیا دوم - مذلت را بر عزت سوم - ریاضت بر راحت چهارم - گرسنگی بر سیری پنجم - محنت بر عافیت ششم - ذکر خدا را اختیار کند بر غفلت و نفس او در دنیا باشد و دل او در آخرت، اگر تمامی مال دنیا بدسظت او افتد شاد نشود و اگر برود غمگین نگردد - قال رسول الله (ص) «ترك الدنيا رأس كل عبادة و حب الدنيا رأس كل خطيئة»

یعنی ترک دنیا سر همه عبادات است که اهل دنیا دائم در پی لذت‌های دنیا و در فکر بسیار خوردن طعامهای لذیذ و بسیار خفتن در بالای فرشهای نرم و گرم و در پی شهوات و خود آرائی بودن و درویشان را در نظر نیاوردن و مسکینان را خوار داشتن و قوت و فربهی تن خود خواستن این همه نشان شفاعتست و دوری از آخرت پیش همه عقلا - ناپسند و مذموم است زیرا فربهی و قوت تن ضعیف کننده روح و ذائل کننده عقل است.

پس از روی احادیث معلوم شد که هر چه در او سعادت و صفای روحست نقصان تن است و تن مرکب و آلت روح است که از آن عالم سوار شده و باین عالم برای تجارت آمده و سرمایه او عمر است و متاع او دین و ایمان است و مشتری و خریدار او خدای تعالی است و سود سرمایه او بهشت است - پس ای مسافر سوداگر؛ در این پنجره بازار خدا خرید نیکو کن و بدان در آن سرا چه متاعی را نیکو میخرند؟ چنانچه حقتعالی فرموده «ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم و اموالهم بان لهم الجنة» - و دزد و راهزن در این راه شیطان است، خبر دار متاع خود باش بغارت ندهی که همچو شیطان دزد و راهزنی در کمین داری اگر عاقلی سود و نقصان و زیان است. پس چنانچه اول بار زنده

{صفحه ۱۶۳}

کردن صفت حقتعالی است همچنان میرانیدن و زنده کردن دوم بار صفت خداست چنان چه در کلام خود فرموده و در میرانیدن فایده و نفعها است.

بدانکه آدمی از دو حال بیرون نیست، یا مؤمن است یا منافق - اگر منافق است مردن او اولی است تا زیادتی درکات و عقوبات او نشود و اگر مؤمن است چون در عالم آمده بازرگانی کرده و معارف الهی و ادراک حقایق نامتناهی کرده کسب نموده نفع یافته پس او را در غربت ماندن روان نبود و لازمستکه بمقام و وطن اصلی خود باز گردد چنانچه در قرآن مجید فرموده (ارجعی الی ربک راضیه مرضیه).

پس در این مقام تمثیل دیگر بیاوریم تا برادران مؤمن از این اسرار واقف گردند.

«تمثیل»

بدانکه چون طفلا در شکم مادر است او را از شکم مادر بیرون آمدن خوش نمیآید زیرا که او از خوبی و خوشی و فراخی و روشنی این عالم خبر ندارد، چون او را باکراه و ناخوشی از آن جای تنگ و تاریک بیرون میآورند پاره جزع و فرع میکند از فرقت و جدائی آن جای تنگ و تاریخ بعد این عالم را نیکو و روشن و گشاده بیند بداند که این مقام از آن مکان بهتر و شریف تر است پس خاکموش گردد و دل ببندد، چون خواهند باز او را از اینجا بیرون برند چون از آن عالم باقی خبر ندارد راضی نشود بیرون رفتن از این عالم فانی ولی وقتی از این عالم بیرون رود و بآن عالم باقی برسد معلومش شود که هزار بار بهتر و نیکوتر است از این عالم پرمحنت و غم و الم، آنجا افسوس خورد که من چه غافل بودم؟! کاش زودتر باین مقام شریف میآمدم، اما این برای مؤمنان و پرهیزکاران است که در دنیا معامله نیکو کرده اند، و سود و زیان خود دانسته اند و بفرمان خدایتعالی گردن نهاده اند و خلاف شرع نکرده اند و آن روز جزای او این وعده حق تعالی است که در قرآن مجید فرموده

«ان المتقین فی مقام امین - الخ» بدرستیکه پرهیزکاران و متقیان در مقامی باشند در بهشت که آن مقام مبرا است از امراض و خوف و هراس فوت و موت، و از وسوسه شیطان در امان باشند، و در آن مقام بوستانها باشد و چشمهها که عسل صافی در آن روان باشد، و دیبای لطیف

{صفحه ۱۶۴}

بهشت ببوشند، و بر تختههای زرین از یاقوت احمر بنشینند، و جفت گردانند ایشان را با حوریان بهشت که سفید پوست و سیاه چشم باشند و ایمن باشند از خوف و عذاب دوزخ، و این نعمتها کسانی را باشد که در دنیا عمل صالح و پرهیز کاری کرده باشند چنانچه در جای دیگر فرموده.

«ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات لهم - الخ» یعنی آنکسانی که ایمان بصدق و اعتقاد ورزیدند و با تقوی و عمل صالح بودند و کسانی که در دنیا عمل نیکو کردند و ترسیدند از احوال و شدائد عذاب آخرت و بانتظار وعده خدا در دنیا بمحنت و ریاضت بودند - پس بنده باید بدل و زبان و روح متوجه باشد و صدق و اخلاص و نیت او درست باشد و بامور دنیا که فانیست دل نبندد و همیشه در خوف و رجا باشد.

پس ای مؤمن؛ بترس از آن روزیکه نفع نکند و سود ندهد، نه مال و نه زن و نه اولاد و نه یار و مصاحب الا دلی که بسلامت باشد از شغل گرفتاری دنیای دون.

«تمثیل»

آورده اند که چون حضرت سلیمان (ع) تحت خود را بوادی نمل برد از موری نصیحت خواست که در دنیا بآن عمل نماید؟ مور عرضکرد ای پیغمبر خدا در این دنیا این تخت و ملم و جائ از کجا بتو رسیده؟ فرمود از پدرم! مور عرضکرد همین نصیحت تست، بدانکه از تو هم بدیگری خواهد رسید و با تو نخواهد ماند - پس سلیمان نصیحت مور را قبول کرد و بار آن ملک و جاه هرگز دل بدنیای نبست و زنبیل بافی میکرد.

و از حضرت نوح (ع) پرسیدند از حال دنیا؟ فرمود: دنیا را سرانی یافتم دو در؛ از دری درآمده و از دری میروم - با وجود آنکه سه



هزار و نهصد سال عمر او بوده است - این حال کسی است که ناجی و خدا ترس بوده و بدنیاال میل نکند و دل نبندد و آرام نگیرد و عمرش خویش را از شغل دنیا ضایع نگرداند؛ پس کسیکه اوقات خود را صرف دنیا کند و دین خود را پراکنده گرداند و بزیب و زینت دنیا پردازد حال او چگونه باشد؟ پس در این تمثیل فکر و اندیشه نما که حقتعالی پرسیده نمیشود بخصلتی که آن بیفکر باشد و فکر را خاصیت بسیار میباشد.

{صفحه ۱۶۵}

(بیت)

هر حیاتی را مماتی در پی است \*\*\* هر وصالی را فراقیدر عقب  
اگر امروز قدم در راه طاعت و عبادت مینهند فردا رستگارند.

ای عزیز در بهار چون بلبلان مست غرور مباش که هر بهاری را خزانی در پی است! و در مزرعه دنیای دون حریص باش بزداخت طاعات و عبادات که فرموده اند «الدنيا مزرعة الاخرة» که چون صرصر خزان موت در رسید یکدم امان ندهد چنانچه در قرآن مجید فرموده «فاذا جاء اجلهم لا يستأخرون ساعة ولا يستقدمون» پس آگاه شو که در آن دم یکساعت امان و مهلت ندهند؟ امروز که فرصت داری در پی کار خود باش تا فردا چون شاهباز «اذا وقعت الواقعة» پرواز کند و پر و بال «لیس لوقعتها كاذبة» باز و کوس «القارعة ما القارعة» بکویند و از تابش آفتاب قیامت مغز سر بجوش آید و از هیبت «و اذا نفخ فی الصور» دلها در خروش آید، تو انگشت تحیر بدنندان نگیری که چنین روزی در پیش بود؟ چون دانستی که چه در پیش است، پس جهد کن که در این دو روزه عمر که فرصت داری توشه آخرت را حاصل کنی و ذخیره بنهی که آن بکار تو آید که سلايق روی زمین و ملائک هفت آسمان در آنروز متفکرند و تمامی انبیاء ترسان و جمیع اولیا لرزانند.

(بیت)

گر بمشر خطاب قهر کنند \*\*\* انبیا را چه جای معذرت است

ای مؤمن اگر در این مزرعه توشه ذخیره کنی فردا بکار تو آید و در بهشت عنبر سرشت فرو آئی.

(بیت)

کسی گویدولت زد نا برد \*\*\* که با خود نصیبی بعقبی برد

نقل است روزی سید کائنات(ص) بیادت حضرت فاطمه(س) رفت او را دید که فرشی از بوریا بستر کرده و از پوست گوسفندان بالین نموده دو شال درشتی از پشم شتر پوشیده و از بسیاری فقر و فاقه بحضرت رسول(ص) اظهار کرد؛ حضرت بتحریر و تعریض فرمود ای جان پدر، حق تعالی فرموده «فاذا نفخ فی الصور فلا انساب - الخ» بدان اعتماد مکن که من دختر احمد مختارم و جفت حیدر کرار و مادر حسن و حسین

{صفحه ۱۶۶}

عالی مقدارم، بعزت آن خدائیکه جان من بید قدرت اوست که امر و نهی و قبض و بسط بدست اوست فردای محشر در عرصات قیامت دستوری نیابی که قدم از قدم برداری تا از حساب این بوریا و شال بیرون آئی؟

ای عزیز؛ فهم کن و آگاه شو که چه خواهد گذشت؟

آورده اند که هیچکس را از آدمیان عمر مثل لقمان نبوده که چهار هزار سال عمر لقمان حکیم بود چون عمرش بآخر رسید ملک الموت پیش او رفت و سلام کرد، او در میان نیستانی تنگ که جای خوابیدن و یا دراز کشیدن نبود از لیف خرما سایبانی کرده نشسته زنبیل مییافت.

ملک الموت گفت ای لقمان چرا برای خود خانه نساختی؟ لقمان گفت ای عزرائیل کسی را که چون تویی در پی باشد که از جائی

بجائی کند چرا جا بسازد و خانه و جای بچه کارش آید که باید همه را بحسرت گذراد.

«مثنوی»

داشت لقمان یکی سراچه تنگ \*\*\* چون گلوگاه نای و شیشه و چنگ

بوالفضولی سوال کرد از وی \*\*\* چیست اینخانه یک گزاست و دونی

با دم سرد و چشم گریان پیر \*\*\* گفت هذا لمن يموت كثير

اکنون ای غافل کم خرد این تمثیل شنیدی و بکنه سخن رسیدی دل از این دنیای فانی برگیر و عمل از سر گیر تا از عذاب ایمن گردی و حساب آنروز بر تو آسان گردد، ای جوانمرد دل بدنیامند و خواری آخرت بر خود مپسند که دنیا را بقائی نیست و آخرترا بدست آور و دل بحق بند که جز او خدائی نیست و بتحقیق بدانکه دنیا مثل تو عاشق بسیار داشت و با هیچکس وفا نکرد و یقین بدانکه بتو هم نخواهد کرد.

«مثنوی»

عارفی شد بخواب در فکر \*\*\* دید دنیا اچو دختر بکری

کرد از او سؤال کی دختر \*\*\* بکر چونی باین همه شوهر

گفت دنیا که با تو گویم راست \*\*\* که مرا هر که مرد بود نخواست

هر که نامرد بود خواست مرا \*\*\* این بکارت از آن بجاست مرا

باش از اینزن همیشه رو گردان \*\*\* رو بسویش مکن در این دوران

خواستگارش مشو گریزان باش \*\*\* تا که نامردیت نگردد فاش

{صفحه ۱۶۷}

«تمثیل»

ای برادر عزیز این آیه کریمه را حقتعالی در کلام خود مثل زده و خبر داده (قوله تعالی) «کمثل غیث اعجب الکفار نباته تهمیج فراه مصرفاً الخ» یعنی دنیا چون بارانی است که در وقت بیارد و از گیاه و نبات بروید که مردمان را بعجب آورد بعد از چندی خشک شود و آن تازگی و طراوت از او برود و در هم شکسته شود و همچنین است زندگانی دنیا که چند روزی سبز و تازه باشد و آخر بحرارت آفتاب نابود و خشک و پراکنده گردد ای طالبان دنیا بنگرید و دریابید و گوش بدین امثال دارید و اندیشه کنیدت.

«حکایت»

در خبر است که جنیان و دیوان بجهت مطبخ حضرت سلیمان دیگها از سنگ تراشیده بودند که هر دیگی دو شتر میبخت و هر روز از آن دیگها هزار دیگ در مطبخ حضرت سلیمان(ع) بار میشد و از آنها بخلق طعام میدادند و خود آنحضرت دایم روزه میداشت و زنبیل میسافت و از بهای آن قرص جوین خریدی و از آن افطار کردی و در وقت خواب گلیمی در سر کشیدی اگر فقیری یا مسکینی یافتی آن نان جوین را با او خوردی و صفت ریاضت و گرسنگی او در این مختصر ننگنجد چنانکه حقتعالی در قرآن مجید ذکر او کرده و در تفسیر مذکور است که روزی شخصی گفت که چه ملک عظیمی حق سبحانه و تعالی بسلیمان(ع) داده که بهیچ پیغمبری نداده باد اینسخن را بگوش حضرت سلیمان رسانید و حضرت سلیمان پیش آنشخص رفت و گفت ای نادان بخدا سوگند که یک تسبیح که تو از سر صدق و اخلاص می گوئی در دنیا در روز قیامت از این ملک کمه خدای تعالی بسلیمان داده است بهتر است زیرا که این فانی است و او باقی.

«تمثیل»

سفیان ثوری گوید که ای یاران و برادران بپرهیزید از دنیا که شما را از راه نبرد که در حدیث آمده که چون مؤمنان با هم نشینند و

بذکر خدا مشغول باشند شیطان بفریاد درآید و بدنیا گوید که هیچ توانی که خود را بایشان مشغول کنی و بفریبی تا از ذکر حق باز ماندن دنیا گوید صبر کنه تا از ذکر حق فارغ شوند آنوقت بمن مشغول گردند و دل ایشان بمیرد آنگاه گردن ایشان را بسیلی پست و پیش اندازم در آندم تو بر ایشان سوار شو و هر طرف که خواهی ببرد، پس ای یاران واقف باشید که هرگاه دنیا {صفحه ۱۶۸}

بشما رو آورد فریب او مخورید و بعشوه او از راه بدر مروید و فریفته مشوید پس دایم بیاد حق باشید تا دل شما نمیرد و گوشرا به تمثیلات قرآن شنوا گردانید و دیده را به آیات قرآنی بینا کنید تا از آفات نفس سرکش و وسوسه شیطان در امان باشید و از شر او نجات یابید که حق سبحانه همه را در کلام خود ذکر کرده «قوله تعالی» (تلك الامثال نضربها للناس لعلهم يتذكرون) پس ای مؤمن حق شناس جهدی کن تا خود را آراسته و شایسته رحمت الهی و دعای حضرت رسول (ص) و ائمه هدی سازی که هر که ناوک سحر از روی اخلاص بجانب سپهر انداخت هرگز از هدف اجابت خطا نکند که تیر دعای آن جناب از کمان قاب قوسین او ادنی از شصت اخلاص بمقام خاص انداخته شد و ازهدف خطا نشد؛ ای درویش بین که چه در پیش است تا فردای قیامت در حمایت و شفاعت او درآئی و از عذاب نجات یابی و این سعادت جز بتوبه و استغفار و پشیمانی و سوز و بیداری سحر تا روز میسر نگردهد. «تمثیل»

آورده اند که ابوعمر و واسطی از راه دریا بمکه میرفت ناگاه گشتی بکشت و مالش تمام بدریا رفت خود با عیال بتخته پاره نشسته خود را بجزیره ای رسانیدند در بیابان بی آب و نان نزول کردند و زنش حامله بود اتفاقاً در آن وقت وضع حمل او شده و در آن شب در آن بیابان بیزاد و توشه بماندند و گرسنه و تشنه بسر بردند زنش تشنه گردید سر بسوی آسمان کرد و از تشنگی عیال بنالید ناگاه در آن صحرا جوانیرا دیدند بر باد پای همواری نشسته و بدست او تنگ آب از یاقوت احمر و بر او سلسله از زر بسته با سفره طعامی فرو آمد و پیش ابوعمر و گذاشت در آن تنگ آبی بود از برف سفیدتر و از یخ سردتر و از عسل شیرین تر و از مشک خوشبو تر بود از آن طعام و آب بخوردند پس حقیقت حال از ابوعمر و پرسید گفت ای بنده خدا این فضل و کرامت از کجا یافتی؟ گفت از ترک دنیا و صحبت اهل دنیا را ترک کرده دل بخدا بستم و برضای او پیوستم و ترک آرزوهای دنیا کردم و نفس سرکش را مراد ندادم و خلاف خواهش نفس کردم و این کرامت سببش ترک دنیا بوده و بعد از آن ابوعمر و نشان راه از او پرسید راه نزدیکی نشان داد و غایب شد. و روایت کرده که چون بمکه معظمه رسیدم طواف می کردم نابینائی را دیدم که بدرد دل مینالید و میگفت الهی

{صفحه ۱۶۹}

خطا کردم و عصیان ورزیدم مرا ببخش و بکرم خود بیامرز که تابع نفس بدم و پیروی نفس و دنیا می کردم من در طواف حالات او پرسیدم آن نابینا گفت پیش از این کار من دزدی بود و راهزنی می کردم تا بفلان بادیه رسیدم مردیرا دیدم بدین صفت که دراعه کتان پوشیده و در دست خاتم عقیق و فیروزه داشت من قصد او کردم مرا گفت بره خود برو و نزدیک من میا که کاری نمیسازی من باو گفتم تا جامه تو بیرون نکنم و خاتم از دست تو بیرون نیاورم ترا نگذارم تا سه چهار بار حجت بر من تمام کرد من نشنیدم تیغ کشیده پیش او رفتم او بجای خود ایستاد و به انگشت خود اشاره کرد نوری از انگشتان او بدرخشید که نور چشم من در آنخیره شد و دیگر چیزی ندیدم از آن وقت نابینا گشتم فریاد برآوردم که ای بنده خدا بحق خدائیکه این کرامت بتو داده است بگو که بچه عمل و ریاضت باین درجه رسیدی تا من بدست تو توبه کنم و از بد کاری بگذرم او گفت پا بر سر هوا و هوس گذاشتم و ترک لذتهای دنیا کردم و هر چه نفس خواست و آرزو کرد خلاف او کردم و دایم بذکر حق و یاد او بودم این مرتبه را از آن بمن داده اند که حق سبحانه و تعالی در کلام خود فرمود «و نهی النفس عن الهوی فان الجنة فی المأوی» پس از آن روز تابحال نابینا میم. نقل است از حضرت رسول (ص) که در روز قیامت دنیا را حاضر کنند بصورت پیرزنی زشت که چشم او ازرق و دندان از دهان او

بیرون آید که خلق عرصات از بوی گند او در رنج باشند و بگریزند منادی از قبل رب العالمین ندا کند که ای اهل عروصات این را می‌شناسید و میدانید گویند نعوذ بالله بیزاریم از او منادی ندا کند که این دنیاست که او را دوست میداشتید و جان فدای او میکردید و شب و روز اوقات را صرف او مینمودید و قرار و آرام نداشتید و درویشان و فقیران را در نظر نمی‌آوردید و باو مغرور بودید و از فرمان و اطاعت باریتعالی کاهلی میکردید و گوش بآیات قرآنی نمینمودید که در کلام مجید خبر داده بود پس این دنیاست که شما را فریفته خود کرده بود و بلهو و لعب مشغول بودید و با یکدیگر جنگ و جدل میکردید برای دوستی او و هیچ بار این روز را یاد نمیکردید چون این بشنوند جمله سر در پیش افکنند و شرمسار شوند پس تا هزار سال همچین سر در پیش بمانند و عرق خجالت از ایشان برود آنانیکه در دنیا نافرمانی کردند و گوش بآیات قرآنی نکردند و امثال فرقانیرا نشنیدند و عمل نکردند و بحکم خدا نافرمانی

{صفحه ۱۷۰}

کردند فرشتگان عذاب ایشانرا کشان کشان بدوزخ اندازند.

روایت کرده است محمد بن یعقوب رحمه الله علیه از ابی عبدالله (ع) که فرمود بدرستی که فقرای مؤمنان درویش که ترک دنیا کرده‌اند هر آینه فردای قیامت آمد و شد کنند در بوستانهای بهشت از اعنای ایشان بجهل خریف و ذکر خریف مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی که چند است، و باز فرموده که بزنم برای شما مثلی در باب فقرا و اغنیا که بمثال دو کشتی باشند که بگذرند براهی و راه داران نگاهدارند آندو کشتیرا و در آن نظر کنند یکیرا هیچ نباشد از مال و اسباب آنرا زود رها کنند و بگذرند که سبکبار است و در آن کشتی دیگر ببندد که پر از بار است پس گویند ما را با اینکار است، و دیگر حضرت صادق (ع) از جد بزرگوار خود روایت میکند که حق سبحانه و تعالی عذر می‌خواهد از بنده خود که در دنیا محتاج و بیچیز بوده چنانچه کسی عذرخواهی کند از برادر خود و خطاب کند و گوید ای بنده بعزت و جلال من که ترا در دنیا فقیر نگردانیدم برای خواری تو تا حقیر و ذلیل باشی پس برادر این پرده را و نظر کن در عوض آنچه در دار دنیا بتو نداده‌ام پس حجاب برداشته شود و او نظر کند که چه مقدار چیزی است که حقتعالی در عوض دنیا باو ارزانی داشته بیند و حیران ماند و گوید ایپروردگار من زیان و نقصان نکرده‌ام آنم چه در دنیا نیافته‌ام که فانی بود در عوض آن هزار برابر یافته‌ام که بمن ارزانی داشته‌ام و باقی خواهد بود، پس آن حضرت فرموده که ای مؤمن بدان که فقری و درویشی در دنیا زینت دوستان و صادقان و خاصان است و حقتعالی وحی فرموده بموسی (ع) که ای موسی هرگاه بینی که فقر بتو رو آورده است پس بگو که خوش آمدی و صفا آوردی که شعار صالحان و خاصان است و چون بینی که غنا بتو رو آورد بگو که تعجیل کن تو بعقوبت گناهکاران پس نظر کن بانبیاء و حالات ایشان که در دنیا چون سر کرده‌اند بر تنگی معیشت و شدت محنت پس آن موسی کلیم که حقتعالی برگزید او را به کلام خود و وحی خود که میدند مردمان سبزی خوردن او را که در زیر پوست بدن مبارکش نمایان بود بجهت لاغری و او طلب زیاده نکرد، دیگر حضرت رسول (ص) باصحاب فرمود که بر شما باد که حذر کنید از بسیاری مطعم زیرا که آن باعث قساوت قلب و ماده فساد بود.

{صفحه ۱۷۱}

(تمثیل)

دیگر روایت کرد حسان بن یحیی از ابی عبدالله (ع) که فقری بخدمت رسول (ص) آمد و نزد آن حضرت مرد غنی نشسته بود آندو درویش پیش آن غنی بنشست آن مرد غنی دامن خود را برچید خود را بکنار کشید آن حضرت فرمود بآن غنی که چه چیز تو را بر این داشت که دامن خود را برچیدی مگر ترسیدی که بچسبند فقر او بتو یا غنای تو باو چون آنمرد غنی این سخن از آن حضرت بشنید خجل گشت و گفت یا رسول الله چون این فرمودی پس از او باشد نصف مال من حضرت بفقیر فرمود که قبول میکنی نصف مال او را گفت لا والله نمیخواهم یا رسول الله حضرت فرمود چرا قبول نمیکنی گفت یا رسول الله میترسم که تو فرموده

(الفقر فخری) نمیخواهم که مثل او باشم و باو داخل شوم و در زمره اهل دنیا درآیم، و دیگر آن حضرت فرمود که در انجیل مذکور است که عیسی(ع) گفت بار خدایا روزی گردان مرا در هخر روزی ته نان از جو و شبانگاه نیز ته نانی از جو که مرا فوق این سبب طغیان میشود.

(تمثیل)

در باب دوستی و همنشینی تمثیلی بیاوریم که صحبت و دوستی با چه طایفه باید کردن در مثلها گویند (مصراع) (دوستی با مردم دانا نکوست) بدانکه خردمندان کامل الذات و عاقلان ستوده خصال و صفات بجهت دوستی با مردم میزانی وضع کرده‌اند که نقدی گرانمایه‌تر از دوستان خالص نیست و بزرگان و مشایخ مرتاض در باب دوستی با مردم کردن فرموده‌اند گرچه کسیرا بیدوست نباید بود اما هر کسیرا دوستی نشاید و در این زمان دوست خالص وجود عنقا دارد.

آورده‌اند که ابوجعفر محمدبن علی(ع) فرمود که پدرم وصیت کرد بمن که ایفرزند دوستی و همنشینی مکن با پنج طایفه و با ایشان همصحبت مشو و مرافقت مکن در سفر و موافقت منما در حضر من گفتم جانم فدای تو باد آن پنج طایفه کدامند فرمود؛ اول مصاحبت فاسق و فاجر که بد نام و رسوا کند ترا در میان مردم و ترا بلقمه‌ای میفروشد، دوم با آن که بدون لقمه است گفتم بدون لقمه کدامست گفت آنکه طمع کند از تو چیزی چون آن را بدو ندهی ترا دشمن گیرد و در جاها در حق تو چیزهایی بد گوید که {صفحه ۱۷۲}

ترا آن سخن بد خلق کند و مردم از تو برمند، دویم مصاحبت مکن با بخیلان و خسیسان که قطع کنند از تو مال خود را وقتیکه محتاج شوی در وقتیکه دامری از تو میخورند چون نداری ترا دشمن گیرند، سیم مصاحب مشو با دروغگویان و هزل و استهزاء خوانان که به منزله شرابست دور میگرداند از تو نزدیکان ترا و نزدیک میگرداند بتو بیگانگانرا، چهارم مصاحبت مکن با جاهل و احم و نادان که سرایت میکند بتو و ترا بخود مشغول کند و از ذکر و فکر بازدارد و اگر نفعی بتو رساند آن هم ضرر باشد، پنجم مصاحبت مکن با خبیث و هرزه خند و قاطع رحم که من اینها را یافته‌ام و در کتاب الهی خوانده‌ام که حذر و دوری جوئید از قومیکه حرفی و سخنی بگویند که شما را بخنده اندازند و قهقهه بخندند و اینکار را کمال خود دانند و بعیب مسلمانان کوشند و چیزهای بد گویند او ملعون است پس از اینقوم دوری و اجتناب کنید که برای دین و دنیای شما ضرر دارد و کسیکه ظاهر او با ظاهر شما موافق باشد و باطن بخلاف آن از او بگریزید و اجتناب کنید و کسیکه کلام او موافق صدق باشد و فعلش موافق قول و صدقش مقرون برضای خدا با او همنشین شوید و صحبت نمائید و با عزت و حرمت بسر برید که از جانب حقتعالی است و صحبت او را غنیمت دانید اگر دانسته باشید که صحبت او در دین و آبادی شهر شما و وجود شما تأثیر تمام دارد که از صحبت نیکان از جمله پاکان و رستگاران گردی.

«قطعه»

مرد را دوستان صاحبدل \*\*\* زیور دین و زینت دنیاست

نعمت دهر را چه بسیار است \*\*\* نعمتی بهتر از رفیق کجاست

ای عزیز بر تو باد که با صلحا و متقیان و علما همنشینی کنی از بدان و بداندیشان دوری جوئی و نزدیک و پیرامون آن طایفه نروی و سخن ایشان نشوی و اگر بیمار شوند بیادات ایشان نروی اگر بمیرند بر جنازه آنقوم حاضر نشوی که آن قوم پیرو شیطان و دشمن خدا میباشند چون این تمثیل شنیدی و واقف شدی بعد از این با علما و صلحا بنشین تا فردای قیامت حشر تو با ایشان باشد.

نقلست در کتاب مفتاح الدعا از حضرت امام جعفر صادق(ع) که هرگاه دو مؤمن با هم از روی دوستی مصافحه کنند رحمت بر سر ایشان نثار شود بر آنکس که بر آن مصاحبه و اخلاص ی دوستی بیشتر داشته باشد آری

{صفحه ۱۷۳}

چگونه دوست نداشته باشی کسیرا که با تو شریکست در ایمان و موافقت با تو در دین؛ و از حضرت امیرالمؤمنین (ع) مرویست که علامه شیعه آنست که دوست دارد برادر مؤمنی را و مال خود را نثار او کند، و ملعون است آن که برادر مؤمن خود را غیبت کند، و ملعونست هر که برادر مؤمن خود را تهمت زند و بیازارد او را، و امام جعفر صادق (ع) میفرماید که مؤمن برادر و مؤمن است هرگاه دو مؤمن زیارت هم روند فرشتگان پره‌های خود را در راه ایشان فرش کنند و تا روز قیامت گویند «لک الجنة هنیئا»

و برادر مؤمن کسیرا توان گفت که ظلم و ستم و تعدی و تهمت و دروغ بمردم نبندد و اگر وعده کند بجای آورد با چنین کسان برادری و دوستی کنم و او را از دست ندهم، از حضرت ابو جعفر (ع) مرویست که بهشت بر سه کس واجب میشود، اول کسانی که بر نفس خود حکم کنند و بفرمان خدا عمل نمایند، دوم کسانی که زیارت کنند برادر مؤمن را از برای خدا، سیم کسانی که زیارت کنند برادر مؤمن را و از خود بهتر دانند و برگزینند و تعظیمش کنند و بغیر از رضای خدا چیز دیگری در میان نینند، روایست که هرگاه دو مؤمن با یکدیگر مصافحه کنند بعد از مصافحه سنت است که هر یک از آنها دست‌های خود را بپوسند که حقتعالی دست در میان دو دست این مؤمن دارد. هم از آنحضرت منقولست که یگروز ملکی بر در خانه مؤمنی رسید دید که شخصی بر در خانه او نشسته و صاحبخانه بر در خانه نبود آن فرشته پرسید که ای بنده خدا ترا با صاحب این خانه چکار است هیچ قرابتی هست که بر در خانه او نشسته‌ای او گفت هیچ قرابتی نزدیکتر و بهتر از برادری ایمانی نیست من حاجی باو ندارم و از برای رضای خدایتعالی زیارت او آمده‌ام آن فرشته گفت بسارت باد ای مؤمن که حقتعالی مرا فرستاده و ترا سلام میرساند و میفرماید که من ترا دوست میدارم و گناه ترا آمرزیدم و ترا بخشیدم و آتش دوزخ را بر تو حرام کردم که از برای رضایت من زیارت او آمده‌ای ترا محروم نگردانم و اجر ترا زیاده از آن دادم که او را دیده باشی که این خیر الزیارتست و در روز قیامت اجرا ترا بلندتر و رفیعتر گردانم دل خوشدار و ملول مشو و خاطر جمع کن چون آن مرد صالح را دوست میداشتی ما نیز ترا دوست میداریم؛ پس متقیان و صلحا را دوست گیرید و با آن قوم دوستی کنید تا نتیجه آن بیابید و از مصاحبت بدان بگریزید و آمیزش مکنید که هر چه بگویند و بشنوند از خیر و شر تمام اعضای آدمی

{صفحه ۱۷۴}

فردای عرصات در حق این کس گواهی میدهند و این مخالطت بدان بهم میرسد پس لازم است که همنشینی با بدان نکنی تا روز قیامت از زبان و دست و پا و چشم و گوش که گواهی میدهند ایمن باشی و در حسابگاه درنمانی و در قرآن مجید این معنی آمده پس از کلام خدا غافل مشو و بگوش جان بشنو و جمله تن و اعضای خود را نگاهدار خاصه این هفت اندام را که دست و پا و گوش و چشم و زبان و دل و شکمست که هر یک از اینها را برای چیزی خلق کرده‌اند، اما چشم را برای آن داده‌اند که بنور هدایت عقلی پیش پای را نگاه کنی و چاه را از راه فرق کنی تا در چاه ضلالت نیفتی و از آنچه حق تعالی منع کرده چشم خود را بپوشید و خود را نگاهدارید و نظر حرام بر حرم مسلمانان مکنید چنانچه در کلام خود فرموده (قال الله تعالی) «قل للمؤمنین یغضوا من ابصارهم»، و گوش را برای آن داده‌اند تا استماع کلام خدا کنید و سخن حق از قرآن و احادیث و تفسیر بشنوید و از امثال قرآنی و دلیل بر عقبی علم حاصل کنید تا خبردار شوید و توشه آخرتن مهیا کنید تا آنجا بسعادت ابدی و توفیق سرمدی برسید و آنچه حقتعالی در قرآن بطریق مثل آورده و فرموده متابعت و از هر چه غیر از اینست خود را نگاهدارید خاصه بد و بدعت و هرزه و لغو و بیهوده و شعر و غیبت و هجو که جرم گوینده و شنونده هر دو یکسان و برابر بود، پس در این مقام تمثیلی دیگر بیاوریم.

«تمثیل»

از کتاب بحرالسعاده آورده‌اند که شخصی بخدمت حضرت امام حسن (ع) آمد و آن حضرت در اعتکاف نشسته بود آن شخص گفت یابن رسول الله هزار دینار از فلان کس در ذمه من است و مرا امان نمیدهد و عده گذشته است و در نزد من از مال دنیا چیزی نیست مرا از دست او خلاص کن آنحضرت قسم یاد کرد و فرمود ای فلان از مال دنیا در این رقت پیش من چیزی بهم نمیرسد آن

مرد گفت یابن رسول الله باو وعده کن و نوعی فرمان که مرا امان و مهلت دهد تا چند روز دیگر بهمرسانم و دین او را بدهم پس آن حضرت اعتکاف حرم کعبه را قطع نمود بخانه قرض خواه او رفت ابن عباس در راه بآنحضرت برخورد گفت فدای تو کردم یابن رسول الله تو در اعتکاف بودی مگر فراموش کردی؟ امام(ع) فرمود که فراموش نکردم اما از پدر بزرگوار خود شنیدم که او از جدم رسول خدا(ص) شنیده بود که هر کس حاجت برادر خود را برآورد ثواب او بهفتاد ساله عبادت برابر {صفحه ۱۷۵}

باشد یا ابن عباس بهترین عملها برآوردن حاجت برادر مومن است.  
(بیت)

دل بدست آور که حج اکبر است \*\*\* یکدل از صد حج اکبر بهتر است

آورده‌اند که در عهد حضرت رسول(ص) بزرگی بود بحج میرفت و نام او عبدالجبار بود و هزار دینار در کمر داشت، چون بکوفه رسید در آنجا دو روز قافله توقف کرد عبدالجبار برسم تفرج به بیرون شهر کوفه رفت و میگشت تا بخرابه رسید عورتی را دید در گرد خرا به میگردید و چیزی میجست، در گوشه مرغ مرده‌ای افتاده بود آنرا برداشت و در زیر چادر خود گرفت! عبدالجبار با خود گفت همانا که این عورت بیچیز است و فقر خود را نهفته میدارد؛ از عقب آن عورت روان شد تا حال او معلوم کند آن عورت بخانه خود آمد و وقت شام بود آن مرغ مرده را کباب کرد و خواست با بچه‌هایش بخورد، عبدالجبار از مشاهده این حال دلش بسوخت و با خود اندیشید که اگر این زن را از فقر نجات دهم بهتر است که امسال بحج روم، پس این عمل صالحه را بجا آورده آن زن و فرزندانش را از فقر رهائی بخشید. شب در خواب دید که باو گفتند: ای عبدالجبار چون تو دل آن زن و کودکش را بدست آوردی ما هم در عوض ثواب حج را برای تو نوشتیم،

ای عزیز؛ چون دانستی کعبه معنوی دل است پس جهد کن تا دلی بدست آری که عمارت کعبه گل مرتبه دیگر دارد و عمارت کعبه دل پایه دیگر:

(بیت)

طواف کعبه دل کن اگر دلی داری \*\*\* دل است کعبه معنی تو گل چه پنداری

این تمثیل مذکور شد که «دوستی با مردم دانا نکوست» در این مقام تمثیلی بیاوریم تا معلوم شود دوستی با مردمان نادان و جاهل و احمق زیان عظیم دارد:

{صفحه ۱۷۶}

«تمثیل»

آورده‌اند که در ولایت فارس پادشاهی بود عاقل و عادل و آن پادشاه در حریم حرم حرمت و در پس پرده عصمت محبوبه داشت با عفت و ملاحظت که زلف شب رنگش درازی شب یلدا را مدد دادح و روی جان بخشش بجمال و حسن از مه چهارده سبق بردی؛ و آن ملکرا با ملکه دلبستگی و الفت تمام بود که مشاهده جمالشرا سرمایه زندگانی خود شمردی، در روی آن دلارام مینگریست و از صفحه رخسارش نقد «خلقنا الانسان فی احسن تقویم» مطالبه می نمود؛ و آن ملک هیچکسرا محرم راز خود نمیکرد و بهیچکس اعتماد نداشت و نمیخواست کسی آن نازنین را ببیند! و ملکرا راسوئی بود که او را تعلیم کرده بودند شبها پاس حرم میداشت و ملک و ملکه در حرم تنها داشتی و غیری در میان نبود و تربیت آن راسو را عواطف خسروانه دقیقه فرو نگذاشتی و از غایب اخلاصیکه آن راسو بدان موصوف بود شبها خنجری در دست داشت و بر بالای سر ملک و ملکه تا صبح دیده بانی میکرد.

قضا را عیاری از خراسان بدانولایت آمد بیخرج و بینوا از پریشانی داعیه آن داشت که شکاری بدست آورد! پس آن شب لباس عیاری پوشیده در کوچه و بازار میگشت و بهر طرفی نظر میکرد، ناگاه دزد دیگر دچار آندزد شد که او نیز بهمین اندیشه میگشت،

بحسب جنسیت با هم در پیوستند و از حال یکدیگر واقف شدند و آن عیار خراسانی چون غریب بود و راه بجائی نمیرد بر سیل مشاورت از آندزد پرسید: اگر ما بخواهیم پول نقد بدست آوریم بمجا باید رفت چون از خانه درویش چیزی حاصل نشود.

«بیت»

ز آب خورد ماهی خورد آید \*\*\* نهنگ آنست کز دریا بر آید

آندزد فت در این محل دهقانی هست که در انبار گندم بسیار دارد و استری نیز دارد بخانه او رفته استر را دزدیده گندم بار کرده به شهر دیگر برده میفروشیم و قیمت آنرا خرج میکنیم! عیار خراسانی خندید و گفت همانا تو دزد نادانی؛ در اثنا عسس شهر رسید آن عیار خراسانی خود را به تاریکی کشید و دیگریرا عسس گرفته از او

{صفحه ۱۷۷}

پرسید تو کیستی و از خانه بچکار بیرون آمده‌ای؟ گفت مرا گرفتی چرا رفیقم را چرا نگرفتی؟ عسس گفت رفیقت بکجا رفت؟ عیار گفت ندیدی گریخت؟! عسس بخندید و گفت تو کیستی؟ گفت من دزدم و رفیق منم دزد بود، اراده داشتیم بخانه فلان دهقان برویم که تو رسیدی و رفیق من گریخت! عسس بخندید و پرسید: تو از کدام ولایتی؟ گفت من از قزوینم! عسس گفت عقل تو دلالت میکند ای بیعقل نادان از خانه دهقان چه چیز بعمل می‌آید؟ باری بخانه حکام و سلاطین اگر اراده میداشتی بهتر بود! پس فرمود تا دست‌های او را بسته بزنند بردند؛ چون عیار خراسانی این ماجرا شنید گفت:

«بیت»

دوستی با مردم دانا دوست \*\*\* دشمن دانا به از نادان دوست

و از قول عسس تجربه حاصل کرده با خود گفت عسس مرا دشمن دانا بود و آن دزد مرا دوست نادان که مرا بهلاکت میانداخت؛ حالا- چون عسس مرا گفت بخانه پادشاه باید رفت - آن شب بگذشت چون صبح شد بدور عمارت ملک می‌گشت و ملاحظه مینمود عمارت ملک نزدیک خندق بود، زیر قصر را نشان کرد و چون شب شد بآن مکان رفت و بنقب زدان مشغول شد و خاک‌ها را بیرون خنده پراکنده مینمود، تا سه شب کار کرد و شب چهارم از جائیکه خوابگاه ملک بود سر برآورد و پیش رفت دید ملک با ملکه در بالای تخت زرین در خواب استراحتند و اسباب تجملات محبوبه مرصع بانواع جواهر در حواشی بساط ریخته و شمع کافور از چهار طرف برافروخته و کنیزان در گوشه‌نهایان گشته و میمونی در بالای سر ملک با خنجر آبدار ایستاده نظر بر چپ و راست میکرد؛ عیار از مشاهده آن حال متحیر گشته نظاره آن قسم تکلفات مینمود و راه بخانه نمیرد ناگاه دید چلباسه از سقف خانه بالای سینه ملک افتاد، آن میمون که آنحال بدید آتش غضب در دلش شعله کشیده پیش آمد تا از روی غضب خنجریکه بدست داشت بر سینه ملک زند و چلباسه را بکشد چون خنجر بالا برد عیار جوان مرد بی‌اختیار نعره بزد که ایدست بریده دست نگاهدار و برجست و سر دست میمون را گرفت؛ ملک برخاست و چون آن حال مشاهده نمود بترسید و پرسید تو کیستی عیار میمون را رها نمود و با ادب پیش آمده گفت حق تعالی مرا برای حفظ جان ملک باینجا فرستاده

{صفحه ۱۷۸}

من دشمن دانای توام و این میمون دوست نادان؛ و سر مردی راستی است من دزدم و بجهت حصول مال و اسباب ملک باینجا آمدم اگر لحظه در محافظت تو اهمال میکردم این دوست نادان تمام تخت و بساط ملک را از خون مالا مال میکرد و حضرت مسبب الاسباب مرا باین وسیله در این وقت باین مکان آورد تا جان حضرت ملک را نگاهداشتم؛ چون کیفیت حال معلوم شد ملک بسجده شکر افتاد و گفت: آری چون پروردگار کریم معاون بنده شود دزد را پاسبان کند و دشمن را دوست نماید؛ در آنوقت ملک این مثل گفت «دشمنه دانا به از نادان دوست»؛ پس دزد که دشمنه دانا بود چون خلعت دانش در بر داشت، بر سرش تاج دولت نهاد و میمون را که محرم اسرار خود میدانست چون خار نادانی بدامنش آویخته بود لباس حرمت از تنش کنند، پیش آن عیار جوانمرد



مرا در آن وقت از جملهٔ مقربان خود نمود و گفت:

«مثنوی»

دزد دانا که دشمن جان است \*\*\* بهتر از دوستی که نادان است  
کانچه نادان کند همه ضرر است \*\*\* و گرش نفع هست بی اثر است  
«قطعه»

بزدان از حریف حبس بگریز \*\*\* ز نسناس وز با اهلان پرهیز  
اگر عاقل بود خصم تو بهتر \*\*\* که با نادان شوی یار و برادر

این مثل برای آن آوردم تا بدانی طرح دوستی و طریق آشنائی با خداوند عقل و فهم باید کرد که با هر جاهل دوستی نشاید و از خدمت جاهل و نادان و بدکار و خبیث پرهیز و اجتناب لازم است.  
«فان ذلک خسران عظیم»

«مثنوی»

حق ذات پاک الله الصمد \*\*\* یار بد بدتر بود از مار بد

مار بد تنها ترا بر جان زند \*\*\* یار بد بر جان و بر ایمان زند

این مثل مذکور شد «دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد» و دیگر گویند (دشمن هرگز دوست نگردد چغندر هرگز گوشت)  
حکایتی در این باب بیاوریم:

{صفحه ۱۷۹}

(حکایت)

در مجمع الامثال آمده که یک نفر اعرابی در بلاد حجاز سوار شتر از نخلستانی عبور مینمود و میان نخلستان آتش بنیزاری افتاده بود اعرابی بالای شتر ملاحظه مینمود دید که در میان علف زار ماری را آتش فرا گرفته و راه بدر رفتن ندارد و نزدیک است بریان شود؛ مار چون اعرابی را دید زبان بیرون کرده امان طلبید، از آنجا که رسم عرب است غیرت اعرابی بحرمت آمده با خود گفت این مار دخیل من شده است او را خلاص باید کرد، اعرابی مردی رحیم دل بود گفت اگر چه مار دشمن آدمیست اما از من امان خواسته و باضطراب آمده است هیچ به از آن نیست که باو رحم کنم که تحم احسان و مروت کاشتن جز سعادت دنیا بر ندهد پس اعرابی توبره بر سر نیزه بست و نیزه را دراز کرده توبره را بالای آن مار نگاهداشت آن مار از هول جان خود را بدرود توبره انداخت؛ اعرابی نیزه را کشیده بالای سر نگاهداشت و پارهٔ راه که آمد بر سر چشمهٔ رسید از شتر فرود آمد و بیاسود و سر توبره را گشود گفت ای مار بیرون بیا و بهر کجا که میخواهی برو و بشکرانهٔ آنکه از این بند خلاص شدی الحال در پی آزار فرزندان آدم مباش که آزار دهنده در دنیا و آخرت دشمن کام باشد:

(بیت)

بتر از خدا و میازار کس \*\*\* ره رستگاری همین است و بس

بحکم خدا مار بزبان آمد و گفت: ای فرزند آدم تو چه میگوئی تو خود میدانی که میان ما و آدمی دشمنی قدیم است و هرگز دشمنه دوست نشود و مرا میگوئی براه خود برو! من بکجلا- روم تا تو و شتر ترا نیش نزنم جائی نروم؟! اعرابی گفت ای مار انصاف در میان آر من بتو نیکوئی کرده‌ام و ترا از آتش خلاص کردم سزای من چنین باشد؟ مار گفت: تو راست میگوئی اما تو بی موقع و غیر محل نیکوئی نمودی و بیجا رحم و شفقت کردی و با دشمن مهر ورزیدی! و تو میدانی که مار مظهر ضرر است پس هر آینه در عوض بدی باید کرد که نیکی با بدان کردن حکم بدی با نیکان است و تو ندانستی که دشمن دوست نشود و دوست خالص هرگز

دشمن نگردد؟ و این مثل مشهور است که (مار

{صفحه ۱۸۰}

سر کوفته به) هر چند دشمن عاجز و حقیر باشد امانش نباید داد که وقتی قوت گرفت و بر تو دست یافت یکدم امان و مهلت ندهد تو چرا سهو کردی و غفلت ورزید؟

«بیت»

کوئی با بدان کردن چنانست \*\*\* که بد کردن بجان نیکمردان

و حقتعالی در کلام خودم خیر داده «قال اهبطوا منها جميعا بعضکم لبعض عدو» روشن و ظاهر است که عداوت ما و شما قدیمی است چرا عاقبت خود را اندیشه نکردی؟ عقل اقتضای آن میکند که دشمن را سر کوفته دارند و حقیر و بیچاره ندانند بحکم «اقتلوا الاسودین» دفع ما بر شما واجبست و در این باب خلاف شرع خود نمودی و بخود ستم کردی که گفته‌اند «ستم بر ستم پیشه عدل است و داد» تو بر دشمن دیده و دانسته رحم کردی، حالا در عوض تو را با شترت باید نیش زد چنانکه زی و کار شما نیکوئی و احسان کردن است فعل و کار ما هم نیش زدن است.

«بیت»

هر که در اصل بد نهاد افتاد \*\*\* هیچ نیکی از او مدار امید

الحال تن در ده و بگو اول ترا نیش بزخم یا شترت را؟

اعرابی گفت: ای مار انصاف بمیان آر که مکافات نیکی بدی نمیشد بکدام مذهب روا است؟ صفای محبت بمضرت کدورت پاداش دادم بچه طریق راست آید؟ مار گفت: این طریق عادت شماست و بقول تومن فتوی میکنم و آنچه در بازار شما خریده‌ام بشما میفروشم! اعرابی گفت ای مار مرا ببخش و از این اندیشه در گذر! مار گفت: بطریق شما عمل میکنم - اعرابی گفت: پس بطریق آدمی بشاهد ثابت کن و بر وفق دعوات شاهد بگذران که مکافات نیکی بدی است آنوقت من تن در دهم و بهلاکت راضی شوم! نماگاه از دتور گاومیشی را دیدند که در صحرا میچرد، مار نزدیک رفت و پرسید در میان آدمیان جزای نیکی چیست؟ گاومیش جوابداد میان ایشان جزای نیکی بدی است! اعرابی گفت بچه دلیل؟ گفت: بدلیل اینکه من در خانه یکی از آدمیان بودم و هر سال یک بچه میزادم و خانه او را از شیر روغن آبادان داشتم چون لاغر

{صفحه ۱۸۱}

شدم مرا بیرون کرد و بصحرا سر داد و در این صحرا بکام خود گردیدم و چریدم و اندک فربهی در من ظاهر شد، صاحب من آمد و نظر کرد مرا فربه دید قصابی را آورد و مرا باو فروخت، الحال داعیه کشتن من دارند اینست مکافات آن همه نیکی که من کردم وفای آدمی همه اینست!

مار گفت: ای اعرابی شنیدی؟ حالا نیش را آماده باش؟ اعرابی گفت درمذهب ما بسه گواه ثابت میشود، شاهد دیگر بیاورد - مار گفت: بیا تا از ایندرخت بپرسم، پس مار نزدیک درختم رفت و پرسید: مکافات نیکی در میان آدمیان چیست؟ درخت گفت در میان آدمیان سزای نیکی بدی است! مار باعرابی گفت: شنیدی! اعرابی از درخت پرسید: بچه دلیل درخت گفت: بدلیل آنکه من درختی هستم که در اینصحرا و در زیر آفتاب ایستاده‌ام و خدمت آینده و رونده را کمر بسته‌ام چون گرما زده و خسته از راه در رسد در پناه من بیاساید و نگاه کند در سراپای من گوید آن شاخه برای تخته در خوب است، پلاره از من بریده همراه خود میبرد! پس سزای نیکی بدی است. مار گفت: ای اعرابی شنیدی؟ این دو گواه، الحال تن در ده - اعرابی گفت: در این قضیه گواه دیگر بگذران آنگاه تن در دهم و بقضای خود راضی شوم که خوب گفته‌اند «خود کرده را تدبیر نیست» - اتفاقاً روباهی در آن نزدیکی بود این ماجرا شنید و نظاره ایشان میکرد، مار گفت، بیا تا از این روباه بپرسم - اعرابی گفت: ای روباه سزای نیکی چیست.

روباه سر خود را بجنابید و بانک بر اعرابی زد که در میان شما سزای نیکی بدی است، تو در حق این مار چه نیکی کرده‌ای که مستحق عذاب شدم اعرابی حقیقت باز گفت؛ روباه گفت: تو چرا خلاف میگوئی ماری باین درازی چون بتوبره کوچک تو میگنجد من قبول نمیکنم مار گفت راست میگوید با این توبره مرا از آتش بیرون آورد! روباه گفت اگر تو در میان این توبره جمع شدی و این مرا ترا بسر نیزه کرده از زمین برداشت و من برای العین مشاهده کردم و صدق اینجا بر من معلوم شد آن وقت در میان شما براستی حکم کنم مار گفت خوبست اعرابی توبره را بر سر نیزه بسته مار فریب او را خورده بدرون توبره رفت اعرابی سر توبره

{صفحه ۱۸۲}

را بهم آورد پس روباه گفت ای شیر مرد فرصت غنیمت است چون دشمن را در بند خود یافتی امانش مده که مکافات بدی نیکی می‌باشد.

«بیت»

دشمن چو بدتست آمد و مغلوب تو شد \*\*\* حکم خرد آنست امانش ندهی

مار چون خود را در بند دید دانست خلاصی ندارد بنیاد جزع و فزع کرد که ای فرزند آدم باز بمن رحم کن و مرا ببخش اعرابی بخندید و گفت من بسخن تو عمل میکنم که گفתי دشمن را حقیر مدان و بزاری و جزع دشمن اعتماد مکن که دشمن هرگز دوست نگردد خود گفתי که مار سرکوفته به من دوباره گول نمیخورم که بزرگان گفته‌اند «التجارب علم مستأنف» در ساعت همیشه جمع نموده و آتش زده توبره را در میان آتش انداخت و مار را بسوخت اعیزیز این تمثیل برای آن آوردم که مرد عاقل باید طریق عقل فرو نگذارد و بداند که هرگز دشمن دوست نشود.

در حرف دال این تمثیل مذکور شد:

دست تهی گر بر شیخی روی \*\*\* دور بمانی و نیابی نظر

(تمثیل)

آورده‌اند که درویشی دل ریشی عاقبت اندیشی بجهت تحصیل علوم پیش شیخی رفت و آن درویش شاخ ریحان پیش شیخ عالم نهاد و دشتش سلام او را نداد و باو نگاه کرد درویش با دل شکسته در گوشه ملول و آزرده نشست و با خود گفت این شیخ بدانش خود و مریدان خود مغرور شده است بنشینم تا پاره انتقام از او بکشم که گفته‌اند (کلوخ انداز را پاداش سنگ است) لحظه از آن بگذشت مرد توانگر دنیا داری از در درآمد با لباس تکلف و غلامی در عقب بقچه قماشی در زیر بغل داشت چون سلام کرد شیخ برجست و جواب سلامش بداد و دستنش بگرفت و در پهلوی خود بنشاند و غلام بقچه قماش پیش او بگذاشت شیخ گفت (مصراع) (خوش آمدی که خوش آمد مرا ز آمدنت) و آنچه رسم مهمان نوازی بود کرد بعد از آن اشاره بمیریدی کرد تا بقچه قماش را برداشت و در میان شیخ و توانگر صحبت گرم شد مریدان و شاگردان کتابها پیش آوردند و گرد او فرو گرفته آن درویش که آنحال را بدید گفت الحال وقت انتقام است

{صفحه ۱۸۳}

برخاست و در برابر شیخ در میان مجلس بنشست و گفت یا شیخ مسئله مشکلی دارم جواب فرما شیخ گفت چه مسئله است درویش گفت یا مولانا تو امروز دعوی علم و فضل میکنی بفرما که در مذهب تو جواب سلام بر چند نوع است گفت جواب سلام بر یک قسم است و در همه مذهب واجب است درویش گفت یا شیخ در پیش تو دو قسم است و تو خود را عالم میدانی چرا خلاف قول خدا و رسول کردی شیخ گفت از کجا این سخن میگوئی گفت از آنجا که بسلام اغنیا و فقراء تفاوت گذاشتی و بدعت من درویش طالب علم بیسر و یا اول بار آمدم و سلام کردم تو مرا دست تهی دیدی جواب سلام من ندادی و نگاه بمن نکردی و این مرد دینمار دار که پهلوی تو نشسته سلام کرد و تو نگاه بر دستش کردی دست آویزی دیدی جواب سلامش دادی و از جای

برجستی و چون لباس فاخر پوشیده بود پیش رفتی و دستش گرفتی و در پهلوی خود نشاندی من بسنت رسول خدا عمل کردم و تو ترک واجب و امر خدا کردی و جواب سلام من ندادی و حقتعالی در کلام خود فرموده «و اذا حیتم بتحیة فحیوا باحسن منها» یعنی چون تحیت داده شوید بسلام پس نیز تحیت بگوئید بهتر و نیکوتر از آن و اگر مسلمانی گوید السلام علیک شما در جواب او گوئید علیک السلام و رحمه الله و برکاته در حدیث آمده که مردی بخدمت رسول (ص) آمد و گفت السلام علیک آنحضرت در جواب فرمودند علیک السلام و رحمه الله و برکاته پس اصحاب از آن حضرت پرسیدند که وجه این معنی چیست فرمود که به السلام علیک ده حسنه نویسند و رحمه الله که بگوئید بیست حسنه و برکاته چون زیاد میکنید سی حسنه در دیوان اعمال نویسند ای شیخ دنیا دوست تو هیچ کدام نکردی و فقیر را در نظر خوار و ذلیل داشتی و آن حضرت (ص) فرمود (الفقر فخری) تو علم آموختی از برای دنیا و اهل دنیا را دوست گرفتی و من علم آموختم از برای آخرت و دنیا و اهل دنیا را دشمن داشتم و فقر را اختیار کردم و دیگر سلاک کردن سنت است و جواب دادن واجب من بسنت عمل کردم و تو ترک واجب نمودی ایشیخ دنیا دار جواب سلام فرض عین است تا غایبی که اگر کسی در نماز باشد باید جواب سلام داد چه صیغه امر دلالت بر وجوب دارد که در زمان جاهلیت متعارف عرب در وقت ملاقات حیات الله بوده و حق سبحانه و تعالی در زمان حضرت رسول (ص) آنرا بدل کرده و السلام علیک فرموده ایشیخ

{صفحه ۱۸۴}

تو از اینها بهره ننداری حضار مجلس همه متوجه درویش شدند درویش گفت بدانید که لفظ سلام یکی از اسماء باریتعالی است پس با اهل اسلام ابتدا بسلام اولیست و دیگر آنکه مؤمنان برادر همنند و مسلمانیکه پیش برادر مسلمانی رود مهمانست و مهمان هدیه خداست و عزت مهمان داشتن سنت است چنانچه حضرت رسول (ص) فرموده «الضیف دلیل الجیه» مهمان دلیل بهشت است و از این نیز محرومی که حضرت فرموده «من لم یکرّم الضیف فلیس منی» یعنی هر که گرامی ندارد مهمان را از من نیست و دیگر فرموده است که «البشاشة فی وجه الضیف احب عندالله من عبادة ماء نبی» یعنی خوشگوئی و شگفته روئی در روی مهمان بهتر است در پیش خدا از عبادت صد نبی یا شیخ بدانند و مریدان و علم خود مغرور شدی و بر خود دکانی چیده و اهل دنیا و عوامرا بدام آورده ای و کتاب بسیار در حوالی و حواشی خود چیده ای اما بعلم و کتابها عمل نمیکنی و فهم نکردی که حضرت رسول (ص) درویشان و مسکینان و غریبان و فقرانرا دوست میداشت و میگفت الهی مرا از درویشان و فقرا گردانم و ایشان را با من دوست کن و همیشه درویشانرا مینواخت و سبقت بر سلام میکرد چنانچه فرموده است «اکرموا غربائکم» یعنی درویشان و غریبان را عزت کنید و با ایشان غرور و تکبر مکنید که متکبر از رحمت خدا دور است آنگاه یکی از مریدان برخاست و پیش درویش آمده گفت ای درویش بی سر و پای هرزه درای ترا چه حد آن باشد که با شیخ مکابره کنی برخیز از اینجا بیرون رو درویش گفت ای نادان این مسجد و خانه خداست و جای درویش و غرباست و آنچه میگویم موافق شرع میگویم تو چرا از راست میرنجی مگر نشنیده ای که حضرت رسول (ص) فرموده که هرگاه خلق رو بدنیا آرند و دنیا و اهل دنیا را دوست دارند درویشان و فقر را دشمن گیرند و بیقدر و خوار در نظر آرند و آخرت را از دست بدهند و ابن عباس از حضرت رسول (ص) روایت کرده که آنحضرت فرموده ملعون است کسیکه بواسطه درویشی مؤمنی را خوار و ذلیل کند و اهل دنیا را برای توانگری عزت کند، یا شیخ این خصلترا در تو دیدم، و نیز آن حضرت فرمود: «الفقر راحة و الفی عقبوة الظلم ندامة و المعصیة مصیبة و الضحک هلاک البدن و البکاء من خشیة الله امان من النار» و در این حدیث شریف لطیف و خیر بزرگوار پنج گوهر شب افروز است که از معدن رسالت تابان شده و پنج

{صفحه ۱۸۵}

در گرانمایه است که از صدف بحر نبوت ظاهر گشته که غواصان دریای شریعت ببازار (ذلک فضل الله) آورده، پنج کلمه جامعه ایست که صافیان صفة صفا و منظوران نظر رضا از شهسوار «الفقر فخری» صدر عالمیان، خواجه هر دو سرا روایت کرده اند اول «الفقر

راحة و الغنى عقوبة» درویشی راحت است و توانگری عقوبت. این معنی مرعالمیان را معلوم است که در دنیا بیم تلف جان و مال از سلطان است و در آخرت رنج و حساب و عذاب است و طغیان و عصیان پس نیستی در دنیا و درویشی همه راحتست و ثواب آخرت در پی، پس ای شیخ غافل نادان فکر کن و در احادیث نظر نما که اگر چیزی بهتر از درویشی بودی سید عالم و جمیع انبیا و اولیاء اختیار نکردندی و آن حضرت فرمود «الفقر فخری» و حقتعالی فرموده با فقرا و درویشان دوستی کن دوستی با من است و دشمنی با ایشان دشمنی با من - و در جای دیگر فرموده:

«واصبر نفسک مع الذین یدعون ربهم - الخ و نیز فرمود «ولا تطرد الذین یدعون ربهم» - گفت خدایا این عزت و قرب ایشان از کجاست؟ خطاب آمد از آن جا که قومی از ما دین خواستند و جمعی جاه دنیا؛ فقرا از هر دو کناره جستند و از ما ما را خواستند و مهر ما در دل گرفتند - قوله تعالی «یریدون وجهه» که ایشان را جز ارادت و خواهش ما چیز دیگر نه، و فرمود اگر خلق عالم قدر فقیر و درویش و درویشی بدانستندی بهر دو کون بخیرند - یا شیخ تو بعلم خود مغروری و از راه شرع بدر رفته و دستگاهی بر خود راست کرده تا اهل دنیا را فریب دهی! این گفتگوها را اهل مجلس شنیدند و بدرویش آفرین کردند و آن شیخ منفعل شد، مریدان شیخ که آن حال بدیدند مریدی گفت ایدرویش الحال بس کن که امروز ما را از تحصیل باداشتی درویش گفت ای احمق نادان، مثل شما و استاد شما چنان استکه جمعی را گم کنند سرگردان باشند پیش کور مادر زادی روند و از او نشان راه پرسند! این شیخ را که پیشوای خویش میدانید او راه آخرت گم کرده و راه دنیا پیش گرفته و سرگردان است شما راه از که میپرسید و نشان از که میجوئید؟

«بیت»

حکیمی که باشد خودش زردروی \*\*\* از او داروی تندرستی مجوی

{صفحه ۱۸۶}

این بگفت و از جای برخاست، شیخ پیش آمد و دستش را بگرفت و گفت: ایشاه درویشان از من چه واقع شد که اینهمه بر سر من آوردی آنگاه بعذر خواهی آمد، درویش گفت: عذر بدتر از گناه که گویند همین است، هنوز نمیدانی چه کرده‌ای؟ این همه احادیث که بیان کردم که حقتعالی دنیا و اهلش را دشمن داشته و تو دوست گرفته‌ای! او فقرا و مساکین را عزیز داشته و تو ذلیل کرده‌ای! حق تعالی فقرا را در کلام خود مدح فرموده و اغنیا را مذمت کرده تو برگزیده‌ای و دوست میداری مثل این توانگر که در پهلوی تو نشسته و او را بر من گزیدی و مرا بیقدر و خوار داشتی! دیگر چه میخواستی بکنی! شیخ در میان قوم او را در بغل گرفته پیشانیش ببوسید و راه به گناه خود برد و فت خطا کردم و عصیان ورزیده؛ پس آندرویش از آن خانه بیرون آمد و از پی کار خود رفت.

## ۹ - باب نهم - در امثال حرف ذال

ذکر عیش نصف عیش، ذکر کدورت کدورت آورد، ذکر خدا کن تا دلت روشن شود، ذوق گلچیدن اگر داری سوی گلزار رو  
ذکر حق دل را منور میکند \*\*\* ذکر دنیا خوار و ابتر میکند

ذکر خدا کن تا از بلا ایمن باشی، ذکر خیرش در میان است، ذکر حق که قوت روحست، ذکر ذاکر حفظ جان ذاکر است.

پس در فضیلت ذکر در این مجموعه مثلی بیاوریم تا برادران مؤمن از ذکر غافل نشوند و فاضل‌ترین ذکرها ذکر طیبه «لا اله الا الله» است که نور ایمان است و بنای دین اسلام بر این کلمه است و پیر معنوی در مثنوی میفرماید:

«مثنوی»

ذکر آرد فکر را در احتراز \*\*\* ذکر را خورشید این افسرده ساز

ایقندر گفتیم باقی فکر کن \*\*\* فکر اگر جامد بود رو ذکر کن  
 ذکر کن تا فکر را چالا کند \*\*\* ذکر کردن فکر را والا کند  
 ذکر آن باشد که بگشاید رهی \*\*\* راه آن باشد که پیش آید شهی  
 ذکر کن تا وارهی از فکر خود \*\*\* فکر کن تا فرد گردی از احد  
 {صفحه ۱۸۷}

چون بنده از روی اخلاص بگوید «لا اله الا الله» هفت آسمان و زمین را پر کند چنانچه در حدیث آمده: «لو وضعت السموات و الارضون فی کفه و لا اله الا الله فی کفه اخری لرجحت لا اله الا الله»  
 «الحديث»

«قال النبي(ص) حاكيا عن به عزوجل انه قال اذا كان الغالب على عبدی ذاكری تولیت اموره و كنت جلیسه و انیسه و محدثه»  
 یعنی: هر گاه دل بنده در اکثر احوال به ذکر حق عزوجل و شکر نعمت و کمال من مشغول باشد کار او را بهیچ غیری وانگذارم بلکه خود متوجه امور او شوم و همه حاجات او را برآورم آثار فضل خود را همنشین او گردانم و انوار فیض خود را مونس او سازم که در خلوتخانه محبت با ما سخن گوید جواب بزبان هاتف رحمت بوی رسانم چشم و دل او را ناظر نور جلال خود گردانم؛ بنده که با یاد ما و ذکر ما آرام جوید از بند اغیارش برهانم و بخلعت قرب خود شاد کنم. پس رحمت بر صاحب همتی باد که ذکر حق را ورد جان خود سازد تا بحکم این حدیث آفتاب عنایت الهی سایه بر کار او اندازد و نور هدایت حلقه دلشرا بجنباند و از دست وجود خودش برهانند و بوجود بیکرانرش رسانند تا از همه اعراض نموده رو بسوی او آورد که فرمود «اذکرونی اذکروکم و اشکروا الای و لا تکفرون» ای مؤمن دوست میگوید مرا یاد کن تا ترا یاد کنم و اما یاد کردن بزرگتر است از هر چیزی که «ولذکد الله اکبر» عاشق صادق باید که بدین اشارت هرگز از ذکر حق غافل نشود هر که از یاد او غافل شود هیچکار را نشاید:  
 «بیت»

تا زنده ایم ذکر لبش بر زبان ماست \*\*\* یادش همیشه مونس جان و روان ما است  
 سخن سالکان و مسالک طریقت مالکان و ممالک حقیقت است که «اذکروا الله بنسیان ماسواء» یعنی حق را یاد کن بطریقیکه همه کائنات را فراموش کرده باشی.  
 {صفحه ۱۸۸}  
 (بیت)

ما را خواهی خطی بعالم در کش \*\*\* کاندرا یکدل دو دوستی ناید خوش  
 لا اله الا الله اشارت است بنسیان ما سوی الله و عنارت است از ذکر الله و حقیقت ذکر آنست که ذکر غیر مذکور را فراموش کند و گفته اند ذکر را سه مرتبه است: اول - ذکر عام که از آن ترک سبب غفلت است از دل و هرگاه غفلت مرتفع شود مؤمن ذاکر در این مرتبه متوجه حضرت عزت باشد. دوم - ذکر خاص و آن از آلت قید تمیز باشد و با خودش شعوری نمانده باشد. سوم - ذکر اخص و آن فدای ذاکر است از خلفت او و بقای او است بحق، در این مرتبه ذاکر در مذکور فانی شده باشد. بدانکه اول کسیکه «لا اله الا الله» گفت نوح پیغمبر(ع) بود، چون طوفان از تنور برآمد نظر او بر هیبت و شدت آن بلا افتاد آنوقت گفت «لا اله الا الله»؛ پس هر که این کلمه طیبه بگوید از نوح(ع) بهره یابد و  
 اول کسی که (الله اکبر) گفت حضرت ابراهیم(علیه السلام) بود چون حقتعال برای قربانی حضرت اسمعیل(ع) گوسفند فرستاد که «فدیناه بذبح عظیم» چون حضرت ابراهیم(ع) کبشرا دید گفت «الله اکبر» پس هر که الله اکبر بگوید از فضل ابراهیم(ع) بهره برد،  
 اول کسیکه «لا- حول و لا- قوه الا- بالله العلی العظیم» گفت حضرت رسول(ص) بود، پس هر که این ذکر را ورد کند بشفاعت او

بهره‌مند شود. «سبحان الله» ذکر انبیاء است و این مقام بزیادت بسطی محتاج است اما لایق باین امثال مختصر نیست.

«حسبنا الله و نعم الوکیل» در این مقام حکایتی بیاوریم تا برادران مؤمن را خاصیت ذکر معلوم شود:

(حکایت)

آورده‌اند که جعفر عراقی یکی از صلحا و زهاد عصر خود بود روایت کرده: روزی نزد سفیان ثوری رفتم در پیش او شیخ نورانی دیدم او را شیخ ذاکر گفتندی و او هرگز از یاد حق غافل نبود و سخن بجز ضرورت نگفتی و از خلق کناره گرفتی؛ سفیان گفت شبی باو گفتم یا شیخ حکایتی بکار سبیل تمثیل بیان کن؟ شیخ تأملی کرد و گفت: (مصراع)

{صفحه ۱۸۹}

(از هر چه بگذری سخن دوست خوشتر است) ای سفیان هیچ حکایتی بهتر از این که دائم بذکر حق باشی نیست - باز سفیان الحال نمود؛ پس گفت: من از شیخ عبدالله شنیدم که گفت روزی بصحرا رفته بدامن کوهی رسیدم ناگاه مار سیاه عظیمی نزد من آمد و گفت از تو امان میطلبم که یکی قصد من کرده است اینست که از عقب میآید، شیخ او را زیر عبا پنهان نمود در ساعت دهقانی بیل بدوش رسید فت ماری از خیل ما گریخته بکدام طرف رفت؟ شیخ گفت: از عقب گریخته نیاید رفت! آن مرد بفرموده شیخ برگشت - پس شیخ مار را گفت تو نیز بیرون آی و براه خود برو؛ مار گفت: بکجا روم تو با من نیکی کردی تا در عوض ترا زخم نزنم نخواهم رفت! شیخ گفت: از من در گذر و راغه خود گیر و برو؛ مار گفت نمیروم تا ترا زخمی نزنم! شیخ گفت: مرا از شغل و ذکر خدا بازمدار و وقت مرا ضایع مکن؛ مار گفت ذکر و فکر ترا میشاید و عمل تست و زخم و نیشزدن عادت ما است و تو بر خود ستم کردی چرا بیحربه و رفیق در این صحرا آمدی؟ شیخ گفت رفیق من خدا است و حربۀ من ذکر او و مار گفت؛ رفیق تو که خداست بطلب و ذکر که حربۀ تست بیار تا با هم جدل کنیم! شیخ گفت ایماز مرا مهلت ده تا دو رکعت نماز کنم - ماغر مهلت داد، دو رکعت نماز کرد و دست بدعا برداشت و با خضوع و خشوع گفت:

«امن یجیب المضطر اذا دعاه و یکشف السوء» و بسوز دل بنالید؛ هنوز شیخ از مناجات فارغ نشده بود آوازی شنید (مصراع)

(ذکر ذاکر حفظ جان ذاکر است) - شیخ چون این ندا از عالم غیب شنید قوت و قدرتی دیگر در خود مشاهده نمود گفت: الهی تو بر همه چیز قادرو توانا و بینائی که از من چه بوجود آید و آن چه میکنم بفضل و کرم تست و بتو امیدوارم که فرمودی «ان الله لا یضیع اجر المحسنین» و من تکیه بر این قول کردم، اگر چه این مار غدار ظالم است اما تو قادر و توانائی که رفع شر او کنی - پس گفت ایدشمن آدم بیا و هر چه خواهی بکن! مار حلقه زده بود جستن نمود و خود را بدامن شیخ انداخت و گردن کشید تا بگردنم شیخ نیش بزند شیخ گفت: «یا حی و یا قیوم» دست دراز کرد و گردن مار را بگرفت و قوت کرد چنان که

{صفحه ۱۹۰}

چشمهایش از جای درآمد و بزهار و جزع افتاد و امان خواست! شیخ گفت: تو خود گفتی بجزع و فزع دشمن فریب مخور که دشمن کار خود میکند و گفتی دشمنرا امان نباید داد، پس لب بالا و لب زیر او را بگرفت و قوت کرده تنه‌اش را دو حصه نمود و بینداخت و سجده شکر بجا آورد و دیگر آن قوت و توانائی از شیخ پیر ضعیف نرفت.

غرض آن بود که اثر ذکر و دعای باخلاص و صدق بر مردم ظاهر گردد تا بدانند ذکر و دعای خیر حربه و سلاح مردان است و در همه جا و همه حال دستگیر و مدد باشد - پس ای مؤمن این تمثال برای آنست که از بد عملان و بدکیشان و اهل فسق و فجور کناره و دوستی با این طایفه نکنی و دائم بذکر خدا مشغول باشی. چون خاصیت ذکر و فکر بر تو معلوم شد که باعث رستگاری است و حق تعالی در قرآن مجید فرموده «فاذکرونی اذکرکم» پس همیشه بذکر او باش و هرگز از ذکر او غافل مشو.

راستی آور که شوی رستگار\*\*\* راستی از تو ظفر از کردگار

راه باریک و شب تاریک و منزل بس دراز، راه بز ن راه خدا هم بین، راه بدهی میبرد، راه را کور کرده، راه دل کسی نمی بیند، راه خود را پاک کرده، روستائیرا بگذار تا که خودش حرف بزند، روستائیرا حمام خوش آمد، روستائیرا که رودادی کفش بالا میکند، روستائیرا عقل از پس میرسد،

روستائی اگر ولی بود\*\*\* خرس در کوه بوعلی بود

رنج خود و راحت یاران طلب، رنج بکش تا بگنجی برسی، راحت در قناعت است و بزرگی بدرویشی، روح را صحبت ناجنس عذابیست الیم رخت خود را بر بست - کنایه از سفر باشد، رک بسماش میخارد - کنایه از کاری است که خود را بکشتن دهد، رگ خوابشرا گرفت - یعنی سررشته او را بدست آورد! روغن در زبان دارد، روغن قازش میمالد، روغن بدیک میریزد - یعنی کار بیحاصل میکند، مثالشرا شاعری گوید:

{صفحه ۱۹۱}

از این نصیحت بیهوده ای رفیق مرا\*\*\* چه حاجتست که روغن بدیک میریزی

روغن در مغز سر ندارد - کنایه از بیعقلی باشد، ریشه ریشش بدست دیگرست، ریششرا با سیاهی سفید کرده، ریششرا بالای بروت نهاده، ریش قاضی حرمت دیگر دارد - مثالش:

(بیت)

ندارد هیچ کس پروای ریش محتسب؛ اما\*\*\* بدور شیشه می ریش قاضی حرمتی دارد

ریشرا در آسیا سفید کرده، ریش دراز و سر کوچک نشان احمقی است در این مقام تمثیلی بیاوریم:

«تمثیل»

آورده اند که در شهر بلخ قاضی بود شبی کتابی بنظرش آمد که بزرگان گفته اند «سر کوچک و ریش دراز نشان احمقی است» قاضی ایندوصفت را در خود ملاحظه نمود؛ صبح یکی از شاگردان خود را گفت: امشب در کتابیکه حقیر مطالعه می کردم این مسئله بنظر آمد و بر من معلوم نشد که وقوع و صحتی دارد یا نه؟

آن شاگرد عرض کرد ایقاضی این مسئله فقهی نیست این مثلی است که بزرگان در علم قیافه نوشته اند که ضرب المثل در عوام باشد گفت ای نادان این مثل هم از مسائل فقه است من امشب این مثل را تحقیق کنم فردا صبحی بیا تا با تو باز گویم چون شب شد قاضی کتاب پیش آورد و باز همان مثل را بنظر آورد و با خود گفت این دو صفت در من هست پس من احمقم چون سر خود را علاج نتوانم کرد باریم اختیار ریشرا دارم باید کوتاه کرد پس ریشرا دست گرفت یک قبضه را نگاهداشت یک وجب زیاده بود خواست که قطع کند مقراض حاضر نبود شمعیکه پیش او بود یک قبضه را بمشت گرفت باقیرا بالای شمع نگاهداشت تا بسوزد و کوتاه شود چون آتش بریشش افتاد و دستش بسوخت دست از ریش برداشت و تمام ریش قاضی بسوخت و سرم و ریش آبله و ورم کرد بی اختیار خرقة بر او مالید آبله ها ترکیده خون روان گشت و جراحی شد روز دیگر شاگرد پیش قاضی آمد قاضی بیچاره از شرم پرده حجاب در روی کشیده در پس پرده نشست

{صفحه ۱۹۲}

و روی از خلق پنهان کرد و در پس پرده بشاگرد گفت که آن مسئله امشب بر من تحقیق شده و آنچه بزرگان در خلقت اصلی نوشته اند که در مثلها همه میگویند راست است و شک و شبهه نیست که سر کوچک و ریش دراز نشان احمقی است و بتجربه ما رسید قاضی تا مدت ششماه از خانه بیرون نیامد تا جراحی و سوختگی خوب شد و آنجای سوخته دیگر موی بر نیامد. در حرف راء این مثل مذکور شد که «راه بز ن راه خدا هم بین»: پس در بیان آن تمثیلی بیاوریم.



آورده‌اند که مردی بودی کارش همیشه دزدی و راهزنی بود باین نوع مال بدست می‌آورد و خرج میکرد تا شبی با خود فکر کرد و ندامت با خود در دل آورد از آن عمل پشیمان گشت و گفت مرگ حقست آخر همه را بیايد مرد و کار باخترت بیايد برد چون روز شد بخدمت شیخی رفت که مرد زاویه نشین و پرهیزکار بود و حال خود باو باز گفت شیخ او را بپند و موعظه از راهزنی توبه داد و مدتی بصلاح و عفاف گذرانید و چون کسب و پیشه نداشت و هنری نمیدانست وقتی پریشان گشته عیالش بی برک و نوا ماندند و سه روز در فاقه بودند که چیزی نخوردند و عیالاتش بیطاعت گشتند گفتند ای مرد الحال مردار بما حلال گشته آدمیرا سد رمق لازمست ما را چه باید کرد که دیگر صبر و تحمل نمانده فکری در این باب باید بکنی چون آن مرد پیش شیخ رفت و حال خود بازفت و احوال فرزندان بیان کرد شیخ فرمود که کسب و کاریکه پدرت کرد بآن قیام نما گفت یا شیخ پدرم دزدی و راهزنی میکرد پس بسر کار خود روم شیخ گفت تو بخدام بازگشت کرده اگر تو دیگر عزم اینکار میکنی باری از من یک مثل بشنو و بخاطر خود نگاهدار که آخر تو را بکار آید گفت هر چه فرمائی بدان عمل میکنم شیخ گفت در هر کاری رحم و شفقت بجای آر که از ظلم و ستم ملاحظه کنی که هر زبردست زبردست دیگریست و این مثل را بخاطر دار که «راه بزن راه خدا هم ببین» و از دست مده و با همه کس رحم و مروت نما که خدای تعالی فرموده «من جاء بالحسنة فله عشر امثالها» هر کس یک شفقت و نیکوئی در حق کسی کنهد ده برابر بیابد بلکه صد برابر آنچه کرده و رضای حق تعالی بجا آورده که هر کس نیکوئی کند بخود کند که فرموده «هل جزاء الاحسان الا الاحسان» آن مرد این را از شیخ شنید بخانه خود

{صفحه ۱۹۳}

رفت و با عیالات خود گفت غم مخورید که امشب بر سر کار خود میروم فرزندان او شاد شدند و آن مرد آنشب از روی اخلاص مناجات میکرد که خدایا تو میدانی که کسب و پیشه ندارم حال من بر تو ظاهر است اما رضای تو از دست ندهم چون روز شد آنمرد برخاست بمیان همان عیاران رفت و حال باز گفت دزدان شاد شدند و چون آن مرد شجاع و زبر دست بود او را عزت کردند و لباس عیاری پوشید ناگاه جاسوس ایشان خبر آورد که قافله عظیمی از هند می‌آید و مال بسیار همراه دارند - عیاران گفتند قدم اینمرد مبارکست آن مرد را پیشرو نموده او را اسب و یراق داده با پنجاه نفر فرستاد همه کماندار و تیرانداز که سر راه قافله را بگیرند و سردار خود با پنجاه نفر دیگر جلو قافله را گرفت - وقت شام قافله فرود آمد همه خسته و از راه رسیده خوابیدند چون پاشی از شب گذشت دور قافله را گرفتند، جنگ در گرفت و مردم قافله راه گریز نداشتند، جمعی کشته و جمعی را دستگیر کردند - سردار قافله باشیرا با چند تن دیگر از تجار دست بسته نگاهداشتند و مال و اسباب را جمع کرده و آن چند تن را با دست بسته پیش مهتر یاران آوردند - مهتر آن جوانرا طلبید که شیخ نصیحت کرده بود و گفت ای جوان پدرت سردار ما بود و میگفت کسانرا که اموالشانرا برده باشیم نباید زنده گذاشت که هزار مفسده بهم میرساند که گفته‌اند (سر بریده سخن نگوید) پس آن ده کسرا بگوشه ببر گردن بزن بعد از آن بیا و از این مال و اسباب حصه ببر جوان گفت من توبه کرده‌ام که بی مروتی و بیرحمی نکنم سردار گفت اگر که از این مال حصه میخواهی اینستکه با تو گفتم لاعلاج برجاست و تیغ در دست گرفته آن ده کسرا برداشت و پاره راه که رفت یک عیار دیگر با او رفیق شده آن ده کسرا بکناری بردند آن عیار یکرا گردن زد و در چاه انداخت آنجوان تائبرا دل بسوخت و نصیحت شیخ را در آنجا بخاطر آورد پس آن عیار یکی دیگر را پیش آورد که گردن بزند و با آنجوان گفت یکی را هم تو گردنم بزن بازرگانرا پیش آوردند بازرگان گفت ای بیرحم مرا بچه گناه میکشی جوان دزد تائب گفت بیا ای برادر اینها را از برای خدا آزاد کنیم تا سر خود را گرفته از گوشه بدر روند آن عیار بیرحم ظالم قبول نکرد گفت جواب مهتر را چه بگوئیم گفت ای بیرحم فردار جواب خدا را در قیامت چون خواهی داد گفت قیامت را که دید این بگفت و تیغ

{صفحه ۱۹۴}

برکشید که بازرگان را گردن بزند آن جوان تائب پیش دستی کرده تنیغی بر کمر آن عیار زد و او را بدو نیمه کرد و آن نه کسرا که عمر ایشان باقی بود جوان تائب دست آن‌ها را گشودم از برای رضای خدا آزاد کرد و گفت پیر من فرموده (راه بزن راه خدا هم ببین) اگر با این راه زنان بر کار میباشم اما از جمله ایشان نیستم من شما را از برای رضای خدا آزاد کردم و اجرا آنرا از خدا میخواهم و شما ده تن حواله من و عیار دیگر بودید که شما را گردن بزیم و آن عیار یکی از کسان شما را گردن زد من او را در عوض کشتم و در اینجا انداختم و نه تن شما را از برای خدا آزاد کردم اینست حقیقت حال من ایخواجه چون هنوز تاوبکست و تو مرد پیری خود را در گوشه بکش تا روز شود بهر طرف که خواهی برو و مرا از دعا فراموش میکنید آن مرد بازرگانو گفت ای برای رضای خدا نیکی کرده و نه کس از ما را خلاص کردی مهر و شفقت ورزیدی و جانبخشی کردی هر که در حق کسی نیکی کند در حق خود کند و یکی را ده و ده را صد و صد را هزار بیاید، ما حق مروت ترا هرگز فراموش نکنیم و ویدا که مرا خواجه فلان نامست در بصره و در فلان محله خانه دارم و مرا حق تعالی مال و نعمت بسیار داده این چند تن که تو آزاد کرده همه در بصره خاتمانه و سامان دارند الحال بدان که در این کاروان خر سیاه مصری مال من هست که خیلی جلد و تند میباشد و پالان آن فلاک رنگست و فلان نشان دارد، ده هزار دینار زر سرخ و جواهر قیمتی که چند برابر با تمام مال این قافله ارزش دارد در خریطه سفیدی است که در میان پالان آنخر تعبیه شده، اگر ترا از آن مال حرام ندهند سعی کن تا آن خر را چنگ آوری که مدتها ترا و فرزندان ترا بس باشد، پس ایشان راه بیراهه گرفته بدر رفتند.

آن جوان با تیغ برهنه پیش مهتر دزدان آمده شمشیر را بزمین زد و اظهار ندامت کرد! امیر عیاران گفت: سهل باشد حالا ترا از این مالها نصیب خواهیم داد، تا مال را قسمت کردند صبح شد آن جوان همان دراز گوشرا دید که در صحرا میچرد گفت ای امیر آن دراز گوشرا بمن بدهید که برای پسر سوغات ببرم؟ گفت بسیار خوب برو بگیرد و سوار شو، زودتر هر کدام قسمت خود را برداشته بروید، همه رفتند.

جوان وضو گرفته نماز صبح بجای آورد و شکر خدا کرد و خر را با حصه مالی که باو داده بودند برداشته بخر سوار و با مطلب و مقصود بمنزل خود

{صفحه ۱۹۵}

رسید، عیالاتش همه شاد شدند، جوان پالان خر را بدرون خانه برده بشکافت در آن خریطه زر و جواهر قیمتی چندی دید؛ گفت در مثلها گویند «سوداگر دزد مال خود است» این جا معلوم شدم! و چون دید قیمت جواهر و زر سرخ مبلغی کلی میشود با خود گفت این مال و زر مرا حلال نخواهد بود باید این امانت را در بصره پیش بازرگان برد و هر چه او با دست خود و رضای خود بمن بدهد مرا حلال خواهد بود؛ پس هیچ تصرف نکرد و همچنان در پالان پنهان نمود و بر خر سوار شد و راه بصره پیش گرفت، چون بصره رسید نام و نشان بازرگان پرسید و نزد او رفت چون تاجر او را دید در بغل گرفته ببوسید و او را بدرون خانه برد و حال یکدیگر معلوم کردند - جوان گفت امانتی شما را آورده‌ام! بازرگان گفت جان و همه مال من بر تو حلال و من زنده کرده توام و حرفی که گفته‌ام از گفته خود بر نگردم.

«بیت»

گرز آئین خویش بر گردی \*\*\* به که از قوی خویش بر گردی

پس بازرگان چند روزی او را میهمانی کرده و از آن زر و جواهر هیچ تصرف ننمود و گفت بر تو حلال و برو تصرف کن - جوان بر همان درازگوش سوار شد و روانه خانه خود گردید و با کمال خوشحالی بسر اهل و عیال خود آمد.

پس ایمؤمن این تمثیل برای آنستکه بدانی رحم و مروت از خصلت‌های مؤمن و رکنی از ارکان دین میباشد بموجب «التعظیم امر الله و الشفقه علی خلق الله» - و نیز حضرت رسول (ص) فرمود «یرحمک الله الرحمن ارحموا من فی الارض یرحمک من فی السماء یعنی:

آنهايي که رحم کند بر يکديگر بر روی زمين پس آنهايئیکه در آسمانند برايشان رحم کنند - پس بر شما باد که با نیکوکاران نیکوئی کنید و با بدان و بدکاران و ظالمان و اهل دنیا آمیزش نکنید که حقتعالی غافل نیست از آنچه میکنند ظالمان و میگویند؛ حقتعالی بر آنقوم لعنت کرده است:

«لا لعنة الله على القوم الظالمين» پس نیکوئی کن با نیکان و رحم و شفقت کن با متقیان و زیر دستان و بیچارگان زیرا با ایشان مهر

ورزیدن

{صفحه ۱۹۶}

از ارکان دین است.

(بیت)

غریبان را نکو دار و میازار \*\*\* که در غربت دل ازرده است بسیار

## (۱۱) - (باب یازدهم - در امثال حرف زاء)

زمانه ایست که هر کس بخود گرفتار است، زمانه با تو نسازد و تو با زمانه بساز، زورش بخر نمیرسد بپالان میچسبد، زور خود را اول در باخت، زور که آمد... زن حساب، زور دارد کشتی میگیرد، زور دار دشمن در برابر دارد، زن سفید برای روز سیاه، زور بکشتن دهد، زر بجهنم برد، زر عاشقی دوباره بکسیه نمیروند، زکوٰه تخم مرغ است پنبه دانه، زکوٰه مال بدر کن تا بلا رود، زهر طرف که شود کشته سود اسلامت، زمین را پیش آسمان گرد میکند، زمین سخت و آسمان دور، زمین از زیر پانش کشید - یعنی بچاپلوسی و مکر آنرا اقرار کشید از چیزیکه منکر بود، زیر قدمش را خالی کرد، زهر بدنندان مالیده - کنمایه از مرد افحاش باشد، زهر خود را ریخت - یعنی از بخشم فرود آمد، زن تا نژائیده دلبر است چون زائید مادر است، زن خود بوسیدن پنبه خائیدن است، زن پارسا در جهان نادر است، (زقم زد و زوقم زد، پس مانده کلاغ کورم زد)، زنهار خواسته - یعنی عاجز و مطیع شده، زنهار خواست - کنایه از قول خلاف کن و عهد شکن باشد مثالش نظامی گوید:

«بیت»

ولیکن بود صحبت زینهارى \*\*\* مجو از زن وفا زنهار خواری

زینهار داده است. کنایه از امان دادن و از تقصیر گذشتن باشد، زاد و بود خود بر باد داد، کنایه از دست دادن سرمایه باشد.

مثالش مولوی گوید:

«بیت»

نور حق را کس نداند زاد و بود \*\*\* خلعت حق را چه حاجت تار و پود

زنده بلا بس نبود مرده بلا شد، زیر کاسه نیم کاسه هست، زین بر

{صفحه ۱۹۷}

کار نهاد - یعنی مسافر شد، زیر و بالا میگوید - یعنی نامعقول میگوید مثالش سلیمان گوید:

«بیت»

زیر و بالا زنده چون با مردگی در روز و شب \*\*\* جز زمین و آسمان در زیر و بالا هیچ نیست

زرده گوش، زبان خود را میخابد، زبان خوش ما را از سوراخ برمیآورد، زبان در دهنش گذاشت، زبان در دهان پاسبان سر است،

زبان سرخ سر سبز میدهد بر باد.

در این مقام حکایتی بیاوریم:

آورده‌اند که شبی عیاری بطلب شکار بیرون آمد و در کوچه و بازار می‌گشت و چون صیاد بهر طرفی و هر جانبی گذر میکرد تا گذارش بدر خانه شعر بافی افتاد، آواز حزینی شنید که مردی آهنگ زده شعرهای مناسب میخواند، دزد را خوش آمد با خود گفت زمانی بدرون خانه روم و در گوشه پنهان شوم تا به بینم این مرد چه میگوید که شاید پندی بگیرم و دستبردی بنمایم که از مردهای جهان دیده پندهای خوب فرا توان گرفت، پس خود را بتاریکی کشید و در عقب سر او ایستاد نگاه بکارش کرد دید دیبائی در کار دارد و انواع تکلیف در آن دیبا بکار برده و نقشه‌های غریب و عجیب در آن تعبیه نموده، دزد از دیدن آن حیران بماند همانجا بنشست گفت بکجا روم که از اینجا بهتر باشد گوش بر این زمزمه داشته صبر میکنم تا مرد استاد دیبا را تمام کند و بخوابد برپایم و باین نغمه خاطر خود را شاد میکنم پس در پس سر او ایستاده و بر آن نقشها نظر میکرد و استاد هر لحظه زمزمه داشت و میگفت ای زبان مرا ببخش و سر مرا نگاهدار که یکماه است رنج میبرم تا این دیبا امشب تمام میشود و تو پاسبان سری فردا سر مرا پیش خلیفه نگاهدار و بباد مده، آن پیر بافنده گاهی نغمه سرائی میکرد و گاهی زبان خود را اینخطاب و عتاب میکرد آن دزد تعجب نمود که آیا در این چه سر است که این پیر تجربه کار این چیزها میگوید باز برخواست و در پس سر او ایستاد و در آن دیبا نظر میکرد و در آن نقشها و صورت‌ها میدید که نزدیک بود تمام شود گفت الحال کجا

{صفحه ۱۹۸}

روم نقد را بنسیه نباید داد صبر باید کرد تا کار را تمام کند بخوابد آنگاه دستبردی بنمایم باز در جای خود بنشست باز استاد شعر باف گفت ای زبان سر مرا بباد ندهی که گفته‌اند «زبان سرخ سر سبز میدهد بر باد» سر مرا پیش خلیفه نگاهدار، و هر تازی که پیوستی با زبان خود عذرخواهی مینمود که ای زبان از تو استعانت می‌طلبم که مرا ببخشی و یاری کنی و مرا از پیش خلیفه سلامت باز آری که تو پاسبان سری سر مرا نگاهدار، آندزد دید که تمام شب از زبان خود همین عذر خواستی و تکرار نمودی در حیرت ماند که آیا در این چه سر است و چه حکمتی باشد که میگوید این را باید دید که سرانجام این کار بکجا میرسد که در مثل‌ها گویند (سود نامخورده در جهان بسیار است) من از سر این دیبا گذشتم بینم که چه رو میدهد و از زبان زبانکاو این پیر بافنده چه سر می‌زند کار بکجا میرسد که گفته‌اند (هر چه بزبان آمد بزبان آمد) آیا از جواهر زبان این جولاهه چه ظاهر میشود از این پند باید گرفت و تجربه حاصل کرد که گفته‌اند پندی هزار دینار ارزانست چون صبح شد بیرون آمد و در سر راه انتظار استاد بافنده را میکشید پیر دیبا باف دیبا را در هم پیچیده و عزم سرای خلیفه کرد چون از خانه بیرون آمد دزد پیش او رفت و سلام کرد پیر جواب سلام یاز داد دزد از عقب استاد روان شد تا ببیند سرانجام کار بکجا خواهد رسید آن جولاهه نیز در راه میگفت ای زبان سر مرا امروز نگاهدار و مرا ببخش و بر من رحم کن حیرت دزد زیاده شد که آیا از تیغ زبان او چه ظاهر شود چون بیارگاه خلیفه رسید دزد قدم در قدم پیر میرفت تا از عقب استاد داخل بارگاه شد چون پیر بافنده رفت حمد و ثنای پادشاه را بجای آورد و دیبا را بگذرانید آندزد متوجه بود چون دیبا از نظر خلیفه گذشت در صنعت و نقش‌های او حیران بماند استاد بافنده را تحیت‌ها کردند و در کتیبه آن شعرهای مناسب نقش کرده بود خلیفه بر استاد آفرین کرد و از هر کس می‌پرسید که این دیبای زرنگار برای چه کار خوبست هر یک چیزی میگفتند خلیفه از مرد استاد پرسید ای استاد این صنعت لطیف که در اینجا بکار برده‌ای برای چه چیز خوبست آن جولاهه بی عقل زبان زیانکار بگشود که تو بمیری آنوقت بیرون آورند بر سر تابوت تو اندازند تا خلق تماشا کنند آندزد پس سر او ایستاده بود چون از پیر این لفظ را شنید پای واپس کشید خلیفه در

{صفحه ۱۹۹}

غضب شد و بر آشفت و گفت ایبدبخت زبان بریده چرا زبان خود را نگاه نداشتی الحال بفرمایم تا زبان ترا از پس سر تو بیرون کنند تا عبرت دیگران شود و زبان خود را مگاهدارند در ساعت فرمود تا هیمة آورند دیبا را آتش انداختند و سوزانیدند آنگاه

فرمود که زبان بافنده را از قفا بیرون کشند و بعد از آن او را از دار بیاویزند تا مردم تنبیه شوند که حفظ زبان لازم است و هر بلائی که بر سر اولاد آدم آید از زبان زیانکار است آندزد عیار پیشه دلیرانه قدم پیش نهاد و زبان بگشود باواز بلند گفت شاهای بقای عمر تو بادا هزار سال، اگر فرمان شود و کلمه در باب این جولاهه بعرض رسانم بعد از آن هر چه حکم شود خلیفه فرمان دهد آنعیار کمر بسته زمین خدمت ببوسید گفت بجرم ناکرده عقوبت نفرمائید تا حال و صورت احوال این پیر بافنده را بعرض رسانم خلیفه اجازت داد آن عیار گفت سر مردی راستی من مرد دزد و شغل من دزدیست استادان گفته‌اند دزد باش و مرد باش من دیشب بعزم شکار درآمده بودم گذارم بدر خانه این بافنده افتاد آواز زمزمه بگوشم رسید مرا خوش آمده رفتم دیدم که آنمرد با خود زمزمه دارد من در گوشه تاریکی ایستادم هر زمان این مرد تکرار این میکرد که ای زبان زیانکار تو پاسبان سری فردا سر مرا پیش خلیفه نگاهداری و سر مرا بباد ندهی پیش رفتم و عقب سر او ایستادم گاهی زمزمه می کرد و گاهی میگفت ایزبان فردا سر مرا بباد مده و مرا ببخش که گفته‌اند (زبان سرخ سر سبز میدهد بر باد)!

با خود گفتم صبر کنم تادبیا را تمام کند و بخوابد آنرا برابیم - همانجا تا صبح نشستم و همین طور استغاثه می کرد که ای زبان زیانکار فردا سر مرا نگاهدار! و از روی عجز و زاری اینسخن را میگفت.

ناخود گفتم از دیا گذشتم بینم از تیغ زبان اینجولاهه چه ظاهر میشود چون روز شد درآمدم و همراه او بودم تا این حال مشاهده‌ته نمودم و تجربه کردم که آخر خود را بزبان بیلا انداخت و معلوم شد که زبانو پاسبان سر است دیگر امر از خلیفه است، چون خلیفه این تقریر از آنعیار بشنید گفت سبحان الله جائی که لطف الهی شامل حال کسی باشد دزدی که دشمن جان و مال است شفیع و مهربان بگردانند این دزد دشمن داناست و این جولاهه دوست نادان، تقصیر این همین است که شفاعتش در نزد زبان قبول نشده: پس او را عفو نمود و فرمود نقل سکوت بر زبانش زدند و از انعام و

{صفحه ۲۰۰}

اکرام او را بهره‌مند گردانید و از همت آن عیار صاحب تجربه و جولاهه جان سلامت برد و خلیفه آن عیار را بناخت و توبه اش بداد و او را از ندیمان خود گردانید.

ای عزیز این تمثیل برای آنستکه مرد عاقل بداند و زبان خود را در جمیع امور محافظت نماید که فایده دنیا و عقبی باشد و اندیشه نماید که ناگفته را میتوان گفت ولی گفته را علاج نتوان کرد.

(بیت)

در دوزخ تن زبان زیان است \*\*\* مفتاح بهشت بی زبانی است

«من کثر کلامه کثر خطاؤه» و اکثر مردم خود را بزبان خود بیلا میاندازند که دیگر خلاصی ندارند - بدانکه ناوکی که در سینه نشیند بیرون آوردن آن ممکنست اما تیری که از زبان لدلی رسد بیرون آوردن آن محال باشد پس آدمی باید محافظت زبان خود نماید که لازمست حضرت امام جعفر صادق (ع) فرمود دشمن ترین خلقان نزد حقتعالی کسیستکه مردمان از زبان او بترسند زیرا که سخن لغو و فحش و غیبت سبب هلام دین و نقصان ایمانست و او یکی از یاران شیطان است.

پس سخن نگفتن و ساکت نشستن سبب نجات یافتن است، خوشحال کسی که فرق کند و بداند سخن نیک و بد را و عطا و خطا را تمیز دهد.

سکوت و خاموشی یکی از اخلاق انبیاء است.

این مثل مذکور شد که زبان پارسا در جهان نادر است.

در این مقام تمثیلی بیاوریم:

«تمثیل»

آورده‌اند که در نیشابور دزدی بود که در عیاری و زبردستی سرآمد عصر خود بود و خزانه‌های بسیار شکافتی و بر قافله‌ها زدی امیر آن شهر لشکر فرستاد بر سر او و او را دستگیر کرده آوردند فرمود او را در بیرون شهر بدار کشند و عسس را فرمود تا سه روز او را از دار فرو نیاورند تا از اطراف و جوانب آمده او را ببیند متنبه شوند و آن عسس تا سه شب پاسبانی کند که اگر او را از دار فرود آورند عسس را در عوض او بردار کنند اتفاقاً شب اول عیاران او را بردند چون عسس و پاسبانان آگاه شدند

{صفحه ۲۰۱}

سراسیمه شدند و هر کدام بطریقی رفتند گذار عسس بگورستانی افتاد و روشنائی دید باثر آن رفت دید زنی با لباس سیاه بر سر گوری نشسته ناله و زاری میکرد عسس نزدیک آن زن آمد چون تردد بسیاری کرده بود لحظه بنشست دید که آن زن در غایت جمال و ملاحظت و در نهایت حسن و لطافت است عسس با او بمهربانی درآمد گفت ایدلبر رعنا و ای نازنین زیبا در اینوقت شب در این گورستان بی یار و مونس با لباس سیاه سبب چیست و این ناله و زاری تو از برای کیست آن زن گفت ای جوانمرد مرا شوهری بود و مدت‌ها با هم بودیم و او مرا بسیار دوست میداشت و همیشه بمراد دل من کار می‌کرد و در میان چنین شرط شده بود که هر کدام زودتر بمیریم آندیکر هر چقدر وقت که زنده باشد بر سر گور او بنشیند و دیگر جفت نگیرد تا آن دنیا باز بهم رسند و چنان تقدیر شد که اول او را اجل رسد حالا من بموجب شرط عهد بجا آورم و بر سر گور او می‌نشینم تا وقتیکه اجل من هم برسد و در همین مکان در پهلوی او بخوابم عسس گفت ایدلبر رعنا و ای نازنین زیبا این حکمرا خدا نفرموده و پیغمبر(ص) امر نموده و این عمل اهل اسلام نیست و هیچ عاقل اینکار نکند و حق سبحانه و تعالی زنان را از برای مردان آفریده و اینعمل فعل ناپسندیده و مذمومست و این وسوسه شیطان است و در شرع چنین است که اگر مردی و زنی را اجل فرا رسد او دیگر را بخواد و یا بگوشه‌ی بهر عبادت نشیند و دیگر آن که اینجا مکان مردگان است و بیم دیوانگی است در اینجا بودن دیگر آن که از هزار گل تو یک گل نشکفته و هر کسی که تو را داشته باشد پیش از آن شوهر ترا خدمت میکند خصوص من، نازنین از این فکر باطل برگرد، چون زن این تقریر بشنید دلش بطپیدن درآمد راضی شد که در آن گورستان از تنها نشستن بتنگ آمده بود در میانه میانجی می‌خواست از نصیحت عسس فریفته شده پس عسس در آنوقت بیاد دزد افتاد و بفکر فرو رفت که فردا پادشاه مرا در عوض دزد بر دار خواهد کشید و چون زن دید آن جوان خاموش شد گفت ایجان مگر از حرف خود پشیمان شده‌ای عسس گفت ای نازنین «بز را غم جانست قصابرا غم پیه» مرا واقعه پیش آمده و در فکر آنم که جان عزیز است و غم جان خود را می‌خورم و گرنه از گفته خود پشیمان نشده‌ام زن پرسید که آنچه واقعه است عسس احوال خود باز گفت زن گفت اینکار سهل است من علاج آن کار را بر تو آسان می‌کنم و تو را از این اندوه نجات دهم عسس گفت در این

{صفحه ۲۰۲}

شب تاریک چه علاج میکنی و با خود گفت که از مکر و حيله زن بعید نیست گفت بگو چه خواهی کرد زن گفت این مرد که شوهر من بود سه روز پیش نیست که مرده است یقین میدانم که از هم نریخته است من و تو او را از گور بیرون می‌آوریم ببر و در عوض آندزد بردار کن عسس گفت مکر و حيله زنرا شیطان نمیداند این سخن موافق طبع افتاد پس شروع در شکافتن کردند و چند تخته و چوب که در بالای قبر بود برداشتند و مرده را بیرون آوردند و کفن از او باز کرده عسس روی او را بدید گفت چه فایده که آندزد ریش نداشت و این مرده ریش دارد زن گفت علاج آنهم آسان است در ساعت مقراض برآورد و ریش متوفی رزا از بیخ چید و بیاد داد عسس رفته حمالی آورد و آنمرد را بر دوش او گذاشت و پبای دار آورده بر داو کشید و عسس زنرا برداشته بخانه برد بعد از دو روز دیگر عسس پیش پادشاه رفت و گفت سه روز است که دزد بردار است و گندیده شده اگر رخصت باشد او را دفن کنیم ملک فرمان داد عسس تابوتی آورده متوفی را در تابوت گذاشته پنهان کرد همیه بسیار جمع آورده و آتش زده یعنی که دزد را در آتش بسوختیم و چونت شب شد عسس آن مرده را در قبر دفن کرد و جمعی از قاریان را مقرر کرد که یک ماه بر سر قبر

او تلاوت قرآن کنند و آنزن مکاره را گفت ای گیسو بریده مکاره بدکاره دل من بتو صاف نمیشود که بفعل زنان اعتماد نیست تو خود گفتی که شوهر من دایم بدل من بود و هر کاری برضای دل من میکرد آخر او را چنین کردی من از او بهتر نیستم میترسم که بعد از فوت من ریش مرا کنده بیاد دهی آنزن بنیاد جزع و فزع را کرد سوگندها خورد و عسس گفت تو با شوهر مهربان خود چه عهد کردی خوب بجای آوردی که با من کنی سوگند مخور که من اعتماد بر قول و سوگند تو نمیکنم پس فرمود تاملان او را برهنه کرده و در بیابانی برده بی آب و نام دست بسته رها کردند تا بچنگ شیران گرفتار شود.

«مثنوی»

در آن روزی که بنیادش نهادند \*\*\* بهر کس هر چه لایق بود دادند

زن از بهر وفا نامد بدنیا \*\*\* بسک دادند وفا بر زن ندادند

این تمثیل برای آن آوردم تا بر قول و فعل زنان اعتماد نکنی و دل بمهر و محبت زنان نبندی و بمال و جمال زن فریفته نشوی و دل بز نبندی که

{صفحه ۲۰۳}

تا در نظری در دل ایشان جا داری، بزرگانم گفته‌اند اکثر زنان در انتظار مرگ شوهرند که شاید از او بهتری بهمرسانند و نظر زنان بهر مردی که افتد گویند کاش که اینمرد شوهر من میبود و من در کنار اینمرد میبودم از آنستکه حقتعالی فرموده «ان کید کن عظیم» پس از کید و مکر زنان بترسید و پرهیزید.

ای عزیز اگرچه مرد بی زن نباید بود اما هر زنی را بزنی نشاید پس مرد لازمست که از خاندان عصمت و عفت زن بخواهد تا ببلائی زن در نماند و در پی زر و زیور و حسن و جمال نرود و فریفته او نشود.

بدان ای عزیز نکاح یعنی زن خواستن سنت مؤکد است و متضمن بقای نوع انسانی است و آیات و احادیث در این باب بسیار وارد شده است چنانکه ایراد آنها بطور میانجامد و چون این مختصر گنجایش آن ندارد لذا شمه در زنان صالحه و پارسا آورده میشود بدانکه ازدواج اولی و افضلست از عزیت و اشتغال بعبادت از جمیع انبیاء و اولیاء و ائمه‌ی هدی (ع) بر این رفته‌اند.

در این مقام تمثیلی بیاوریم:

«تمثیل»

آورده‌اند که یکی از زاهدان پاک سیرت و متواضع و پاکیزه طینت در نواحی بغداد صومعه‌ای داشت و هفتاد سال صبح و شام بعبادت ملک‌عالم گذرانیده بود و در گوشه قناعت سر بگریبان فراغت برده وظیفه که از عالم غیب حواله او شده بود از آن نواله آرمیده، تا آنمکه شبی تلاوت قرآن میکرد باین آیه رسید: وانکحوا الایامی منکم و الصالحین من عبادکم و امائکم ان یکونوا فقراء یغنیهم الله من فضله و الله واسع علیم - الخ زاهد اندیشه نمود و تأمل کرد و با خود گفت بموجب حدیث نبوی (ص) «النکاح سنتی فمن رغب عن سنتی فلیس منی» قیام باید نمود و فرمان «تناکحوا تناسلوا» را باید اذعان نمود پس در نزدیکی او عالم فاضلی بود که همتا و مانند نداشت و در علم و فضلا او کسی در آن عصر نبود. عابد نزد او رفت و گفت: یا شیخ با تو در امری مشورت میکنم آنچه موافق شرع و راه صواب باشد با من بگوی که گفته‌اند:

{صفحه ۲۰۴}

مشورت رهبر صواب آید \*\*\* در همه کار مشورت باید

پس احوال بگفت که میخوام کدخدا شوم! آن دانشمند رسم استخاره و استشاره بجای آورد و گفت (در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست) فکری بغایت پسندیده کرده که زن خواستن مرد را زینت دین است و روش آئین، و کمال صلاحیت و محافظت نفس در امور دین و شرع مبین و بقای طاعت و عبادت همین است و ذکر حق بدان متورع است، اما جهد باید کرد رفیق شفیق

بدست آوری و در بند مال و منالنباید بود که هر که در بند مال و جمال زن باشد آخر بند امت کشد اما باید خاندان عصمت باشد که او دائم برضای شوهر باشد و از زن خوب صورت بد سیرت دوری باید کرد که گفته‌اند:

«مثنوی»

زن بد در سرای مرد نکو \*\*\* هم در این عالم است برزخ او  
زینهار از قرین بد زنهار \*\*\* «و قنا زبنا عذاب النار»

زاهد گفت یا مولانا بفرمائید که با چه طایفه از زنان ملاقام کنم و با کدام بگردم از آنان وصلت نمایم؟ آنعالم گفت با زنان صالحه که از خاندان عصمت باشند و از پدر و مادر خود علم و خوبی فرا گرفته باشند و دیگر آنکه و دودوولود بود یعنی فرزند آور و شوهر دوست بود و از خیانت میرا باشد، این چنین زن بهر خانه قدم گذارد خیر و برکت در آید و روشنی بیفزاید عابد پرسید از کدام طایفه زنان اجتناب باید کرد؟ گفت از زنان سلیطه اجتناب واجبست و آنها بر سه قسمند اول - زن حنانه دوم - زن منانه سوم - زن انانه.

اما حنانه - زنی است که از شوهر مانده باشد بمرگ یا طلاق میان ایشان جدائی افتاده باشد، آنزن همیشه یاد شوهر اول باشد و دل بخانه نبندد منانه زنی است صاحب جمال یا صاحب مال که آنرا دستگاه خود سازد و بیاد شوهرش نباشد و بر شوهر منت نهد و همیشه بر شوهر ناز و کرشمه و استغنا کند و خواهد که شوهر بفرمان او باشد.

انانه زنی است که چون شوهر خود را به بیند آوازش را باریک کند و خود را بشوهر وا نماید و خواهد که شوهر خدمت او کند و برضای

{صفحه ۲۰۵}

او باشد و هر کار کند شوهر باو هیچ نگوید؛م از این طایفه اجتناب لازمست.

عابد گفت، در باب حسن و جمال زن چه میفرمائید و آنعالم فاضل گفت: حسن و جمال او در خوبی و خوشخوئی و پارسائی و عصمت و فرمانبرداری شوهر است که خوب سر کند.

چون عابد این نصایح بر سبیل تمثیل از آنعالم فاضل شنید گفت:

یا مولانا نود سال از عمر من گذشته است حالا این معنی یافتم که زن خواستن سنت مؤکد است و مستحب، پس آنعالم را وداع کرده بصومعه خود رفت و در همان شب مریدان خود را طلبید و گفت دختری می‌خواهم از خاندان عصمت که بنکاح در آورم و بسنت حضرت رسول(ص) عمل نمایم که تا حال از این غافل و محروم بودم - مریدان گفتند در این امر تعجیل نباید کرد تا ما فکری بکنیم؛ عابد گفت تعجیل در کارها بد است لیکن در کار خیر نیکو است که شاید مرا عمر بفردا نرسد مریدی در آن میان بود بغایت متقی و پرهیزکار گفت مرا دختری است بالغه عاقله صالحه کامله بسیار با عصمت اگر دستوری باشد بخدمت حاضر کنهم؟ زاهد اجازت داد تا آن مرید بخانه رفته چادری بدختر خود پوشانید و آورد، عابد او را عقد بست و مریدان از صومعه بیرون رفتند، زاهد با دختر ملاقات کرد دختر در پهلوی او نشست و بر جانب چپ و راست خود نگاه کرد و در گوشه صومعه ابریقی و بوریائی دید برخاست و وضو ساخت و دو رکعت نماز کرد و بعد از نماز برخاست و بگرد خانقاه گردید و بخانه دیگر رفت باز فرش و اسباب دیبائی به نظر در آورد و تجملات ملوکانه دید بعد پیش عابد آمد و بنشست و گفت: این خانه بخانه اهل دنیا میماند و من ترا از اهل توکل و توسل شنیده بودم و تو دعوی درویشی میکنی اینهمه اسباب دنیا را چرا جمع کرده‌ای؟ اینم تعلق دنیا آخرت کجا جمع میشود که گفته‌اند «حب دنیا راس کل خطیئه» نزد خردمندان ستوده خصال و بزرگان پسندیده افعال هیچ چیز گرانمایه‌تر از درویشی نیست، فقر و درویشی پسندیده اولیا و انبیاء است؛ و فقر باعبادت آنست که سالک راه حقیقت اسباب دنیا را که سنگ راه عقبی است اصلا قبول نکند، تو با اینهمه اسباب چون دعوی درویشی میکنی؟! چون عابد از دختر اینسخن بشنید گفت



سبحان الله من از طایفه زنان این گمان نداشتم که تا این غایت حفظ دین و ایمان کند؟ من قیاس کرده‌ام زنی بخانه آورده‌ام اما این زن از مردان  
{صفحه ۲۰۶}

عالم عالمتر و داناتر بوده است! پس از گفتگوی او حیران ماند و گفت این قسم زنان در عالم میباشند؟ پس گفت: ایدختر تو بخانه شوهر خود که آمده چه جهاز آورده دختر گفت: تن صابر و دل شاکر و زبان ذاکر و خاطر باهر! عابد پسندیده خاطر شد باز پرسید: ای دختر کسبی و هنری داری؟ گفت: آری؛ باغبانی و برزگری میدانم!

عابد گفت: باغبانی و برزگری را آلتی و مصالحی میباید با تو چیزی نیست - دختر گفت: تنم خود را گاو میکنم و دل خود را زمین میسازم و تخم معرفت و عمل در آن میکارم و از چشمه دیده آب میدهم تا حاصل امید بیار آید، بعد آن حاصل را بداس رضا میدروم و در صحرای توکل خرمن میکنم و بچوب اطاعت میکوبم و بیاد شوق بر میدهم و بکیل محبت می‌پیمایم و در خزانه رحمت ذخیره میکنم و مهر خاموشی بر آن میزنم و بامید وعده او می‌نشینم تا آنکه سلطان عادل عمل حاصل خود بخواهد بدهم و منم اجرت خود را گرفته و باقی را بامت حضرت رسول(ص) قسمت مینمایم؛ چونم زاهد این تقریر بشنید او را حالتی روی داد و از هوش بررفت بعد از ساعتی بهوش آمد خروش برآورد و گفت ای عورت در نود سالگی برزگری آموختم باغبانی چگونه میکنی مرا بیاموز؟ دختر گفت دردل بنده مؤمن ده بوستانست، اول بوستان توحید، دوم بوستان علم، سوم بوستان حلم، چهارم بوستان اخلاص، پنجم بوستان تواضع، ششم بوستان سخا، هفتم بوستان قسمت، هشتم بوستان رضا، نهم بوستان توکل، دهم بوستان امید زاهد گفت: در این بوستانها چون توان رسید؟ دختر گفت: باغبان چون وقت صبح از خواب غفلت برخیزد دو سجده شکر بجای آورد. اول بوستان توحید رود دیده تیز کند هر جا خار و علف شک و شبهه قلبی که ببیند بر کند و دور اندازد. دوم بوستان حلم رود هر جا که خاشاک جهل و نادانی ببیند بر کند و دور اندازد. سوم بوستان حلم رود و هر جا که خار بغض و جسد باشد بر کند و دور اندازد. چهارم بوستان اخلاص رود هر جا که خار شک و ریا ببیند بر کند و دور اندازد. پنجم بوستان تواضع رود و هر جا خار و خس کبر و غرور ببیند بر کند و دور اندازد. ششم بوستان سخا رود هر کجا خار بخل و حرص ببیند بر کند و دور اندازد. هفتم بوستان قسمت رود هر خار بدعت و لجاجت ببیند بر کند و دور اندازد. هشتم بوستان رضا رود و در هر کجا خار و کبر و منمی و گردن کشی ببیند بر کند و دور اندازد. نهم بوستان توکل  
{صفحه ۲۰۷}

رود و هر کجا که خار طمع و توقع ببیند بر کند و دور اندازد، دهم بوستان امید رود هر کجا که خار خوف و خلل ببیند بر کند و دور اندازد: چون این بوستانها را همه پاک و پاکیزه و بی عیب و علت نماید حاصلش زیادتر میشود و نفعش کلی باشد؛ چون زاهد این تقریر بشنید برخاست و ناله برآورد و بجوش و خروش برآمد و بر سر خود زد و گفت نود سال از عمر من گذشته و کی از بوستانها را معمور نکرده‌ام؛ پس گریه و زاری میکرد و گرد صومعه میگردد و چون بید بر خود میلرزید، دختر پیش او رفت گفت: اینهمه بیتابی چیست و این چه حالتست؟ زاهد گفت ای عورت نیکو کردار من و ای انیس وفادار من من رنجور و بیمارم و در معصیت گرفتارم دختر گفت من ترا معالجه میکنم؛ بیار بیخ صبر و ترک فقر و بللیه خضوع و هلیله خشوع و آمله تواضع و در هاون توبه بکوب و بسنگ توفیق بساب و در دیگ تقوی بینداز و بآب خوف بیامیز و بآتش اخلاص بجوشان و ذکر بر همزن تا کف حکمت برآورد و یکتان جهد صاف کن و بشکر شکر شیرین نمای و بمروحه خجالت سرد گردان و بکفچه استغفار برآورد و بحقه شرمساری بریز و هر روز از بهر شفا بنوش تا چاشنی بیابی و هضم صحیح و عمل تذکیه کند و اخلاط ندامت را از وجود تو دور گرداند و بدن را شیفته معرفت نماید و امراض نفسانی و اوجاع روحانی و وسوسه شیطانی را دور گرداند و دل از دنیای دون سرد شود، چون زاهد این حکمت از آن دختر شنید زار بگریست گفت آه و واویلا-وا مصیبتا تا امروز یکمرد آگاه در این عرصه گاه

ندیدم اما زن آگاه در این درگاه دیدم تا این زن را ندیده بودم بر مسلمانی و نادانی خود مینازیدم بعد از آن گفت ای دختر در این صغر سن اینعلم و دانش از که آموختی و این عصمت از کجا اندوختی دختر گفت از پدر و مادر فرا گرفتم. پس ای عزیز بدانکه این تمثیل از برای آن آوردم تا مرد عاقل زن از خاندان عصمت بخواهد و بمال و جمال فریفته نشود تا بعقوبت آن در نماند.

«مثنوی»

زن خوب فرمانبر پارسا \*\*\* کند مرد درویش را پادشاه  
همه روز گر غمخوری غم مدار \*\*\* چو شب غمگسارت بود در کنار  
زن ار پارسا باشد و خوش سخن \*\*\* نگه در نگوئی و زشتی مکن  
مهین زنان در جهان آن بود \*\*\* کز و شوی همواره خندان بود

{صفحه ۲۰۸}

«حکایت»

آورده اند که زن مؤمنه ای در ولایت ماوراء النهر بود که با شوهر و برادر روانه مکه معظمه شدند، و آن عورت بسیار صالحه و مؤمنه بود؛ چون بیگداد رسیدند شوهرش در دجله افتاد و غرق شد؛ آنعورت اصلاً اضطراب و بی صبری نکرد و شکر خدا می نمود - چون بیادیه رسیدند برادرش از بالای شتر افتاد و هلاک شد؛ آنزن گفت: «انا لله و انا الیه راجعون» پیش شکر حق بجای آورده گریه و زاری نکرد، چون بمیقات رسیدند دزدان بقافله زدند و مال او را بغارت بردند و آن عورت اصلاً جزع و فزع نکرد و گفت: حکم خداست و رضا رضای خدا؛ چون احرام بستند و بدر مسجد الحرام رسیدند خواست بحرم داخل شود عذرش پدید آمد؟ آن عورت در برابر خانه روی بکعبه کرد و آهی از ته دل کشید و گفت: الهی تو دانائی که از خویش و وطن و تبارم جدا ساختی و شوهر و برادر مرا هلاک نمودی و مال مرا بغارت دادی و من برضای تو صبر کردم چون بدر خانه تو رسیدم در بروی من بستی؛ آیا در این چه حکمت است؟ مشغول مناجات بود که آوازی شنید: ایزن صالحه دل خوشدار که چندین لیک لیک حاجیان و یارب یا رب میقاتیان در هوا معلق مانده است و آنقدرت ندارند که در ایندرگاه دمزنند اما صبر تو در بلای ما ضایع نیست و دعای تو بدرجه قبول افتاد و حج تو مقبولست و نوید مباحش.

پس ای عزیز هر که در بلا صبر کند و شکر خدا بجا آورد این نتیجه دارد و در آخرت رستگار باشد.

در این مقام تمثیلی بیاوریم:

(تمثیل)

آورده تند که روزی زنی صالحه و با عصمت بمجلس واعظی رسید و آن واعظ در ضمن موعظه میگفت: هر مؤمن و مؤمنه که در اول وقت نماز کند و کارهای دنیا نکرده بنماز مشغول شود حقتعالی بنور خود دل او را روشن گرداند و مهمات دنیا و آخرت او را بسازد و او را از شر نگاهدارد - آن عورت چون این حدیث بشنید همیشه در اول وقت نماز گذاردی؛ روزی تنور تافته بود تا نان بپزد که بانگ اذان شنید، کودکی داشت بگریستن آمدت و خمیر ترش گردیده بود چنان که از کنار ظرف بر

{صفحه ۲۰۹}

آمده؛ آن عورت با خود گفت مرا سه کار ضرور پیش آمده هیچ به از آن نیست که همه را بگذارم و اول نماز را بجای آورم که رضای خدا آنست پس کارهای ضروریه گذاشته و بنماز ایستاد شیطان که آن حال را دید فریاد برآورد یاران او حاضر شده؟ دور او را گرفتند و گفتند ای مهتر ما ترا چه واقع شده؟ آنملعون گفت: مرا دردسر گرفته از کردار این عورت که سجده می کند! گفتند ای مهتر چون بنماز ایستاد کودک او را در تنور انداز! پس آن ملعون کودک را در تنور انداخت، کودک در میان تنور آواز کشید و

آواز او بگوش مادر رسید غم دردلش پیچید می خواست نماز را قطع کند در دل گفت روی از خدا گردانیدن از وسوسه شیطانست؛ با خاطر جمع نماز را تمام کرده برخاست و بسر تنمور رفت دید قدرت حقتعالی کودک در میان آتش بازی می کند؛ پس سجده شکر بجای آورده او را از میان آتش بسلامت بیرون آورده پستان بدهنش نهاد و بعد بیختن نان مشغول شد:

«بیت»

گر نگهدار من آنست که من میدانم \*\*\* شیشه را در بغل سنگ نگه میدارد

ای عزیز این تمثیل برای آنست که تا مؤمنین و مؤمنات بدانند که از روی صدق و اخلاص رو بدرگاه خدای تعالی آوردن و توکل بطف و کرم او کردن موجب آنست که حضرت و کیل او را از بلا و وسوسه شیطان نگاه میدارد:

(بیت)

هر که او از برای حق باشد \*\*\* حضرت حق برای او باشد

پس در این مقام تمثیلی بیاوریم از زنان پارسا و مردان متقی و پرهیزکار:

(تمثیل)

آورده اند که مردی پرهیزکار بود زنی صالحه داشت که هرگز باد تهمت بر دامنش نرسیده بود؛ شبی با شوهر نشسته و از هر جا سخن در میان آوردند، از روی ظرافت با شوهر گفت: تو قدر عصمت من ندانی و شکر این نعمت نشناسی که حق تعالی چون من زنی را نصیب تو

{صفحه ۲۱۰}

کرده که هرگز نور حرام بر من نیفتاد! مرد گفت در مثلها گویند: (از منست که بر منست، هر کس هر چه میکارد میدرود) من آنچه کاشته ام میدروم؟ من قدر این نعمت را نیکو می شناسم، و دیگر آن که هیبت مردان زنان را نگاه میدارد و الا زنان ناقص عقلند زود از راه بدر میروند:

زن گفت: آری چنانست راست گفتمی، اما پنج انگشت در دست یکی نیستند؛ اگر چه از یکدست است اما در میان تفاوت است، همه زنان یکسان نیستند، ایشوهر دانسته و آگاه باش که هیچ مرد نتواند زن را نگاه داشت اگر زنان اصیل که از خاندان عصمت باشند و شرم و حیا مانع ایشان نباشد هر چه خواهند کنند، مگر تو از مکر زنان خبر نداری و نشنیده که حقتعالی در قرآن مجید فرموده «ان کید کن عظیم» - پس مکر زنان از مکر ابلیس بیشتر و بزرگتر است؛ در مثلها گویندم

مصراع «مکر زن ابلیس دید و بر زمین بینی کشید»

مرد از عهده کجا تواند برآمد؟ و اگر از ترس خدا و عصمت نبود هر چه خواستی کردمی ایشوهر، تو از مکر زنان غافل، اگر زن بد اصل را در شیشه کنند و سر شیشه را بقیر استوار نمایند باز آزن کار خود را می کند چون شوهر این تقدیر بشنید در قهر شده برآشفت و گفت:

ایزن، من انگشت بر در کسی نزده ام که مرا به مشت بکوبند چنانکه گفته اند:

(بیت)

انگشت مکن رنجه بدر کوفتن کس \*\*\* تا کس نکند رنجه بدر کوفتن مشت

و بر بالای گلیفی نخوایده ام که آب از زیرش رفته باشد و هر چه کرده ام همان پیش من آمده است؛ من ترا رخصت دادم که فردا خود را بیارائی و زینت کنی و بهر جا که خواهی بروی و هر چه خواهی بکنی، و او را قسمها داد! زن در خشم شد و از آنجا که عقل زنان ناقص است از روی قهر و غضب صبحی برخاست و خود را زینت کرد و از خانه خارج شد و سراسر بازار را بگشت هیچکس باو التفات نکرد، در وقت برگشتن جوانی گوشه چادرش را بگرفت و بکشید! آن صالحه گفت ای ناترس چکار می کنی؟

آن جوان چادر از دست رها کرده استغفار نمود - آزن شکر خدای بجا آورد که دست نامحرم و نظر خیانت باو نرسید و چون بخانه  
{صفحه ۲۱۱}

آمد پیش شوهر بنشست و بر او نگاهی کرده تبسم نمود و شوهرش آن چه بر سر آن زن گذشته بود بیان نمود! زن گفت: ای مرد تو خود همراه من بودی که آن چه بر من گذشته بود بیان کمردی؟ شوهر گفت آنچه کاشته بودم درویدم:  
«بیت»

از مکافاتن عمل غافل مشو \*\*\* گندم از گندم بروید جو ز جو

ایزن بدان که من در جمیع عمر خود برای این روز نظر حرام بر عورت مسلمانان نکردم و از ترس خدایتعالی تقوی ورزیدم و نفس خود را حفظ کردم الا در ایام شباب و اول جوانی در آخر روزی در کوچه‌ای میگذشتم زنی دچار من شد و چادر عصمت بر خود پیچیده بود چون نزدیک من رسید بشوخی طبع چادر او را کشیدم پس در حال پشیمان شدم و رها کرده استغفار نمودم، و برای چنین روزی محافظت خود کردم، همانقدر که کرده بودم امروز پیش آمدم و یقین میدانم بیش از این نخواهد بود «مصراع» (هر کسی آن درود عاقبت کار که کشت) - پس هر که هر چه می‌کند از خیر و شر با خود می‌کند چنانکه حقتعالی در کلام خود فرموده «و من یکسب اثما فانما یکسبه علی نفسه» هر کس در گرو نفس خود است چنان که گفته‌اند:  
«بیت»

هر چه کنی بخود کنی گر همه نیک و بد کنی \*\*\* کس نکند بروز تو آنچه تو خود بخود کنی

زن گفت سبحان الله، چنین است حقتعالی مرا از برکت تقوی و پرهیزکاری تو از نظرم نامحرم نگاهداشت، آری چادر بخود پیچیده بودم و تا شام میگذشتم هیچکس متوجه من نشد مگر آخر روز شخصی گوشه چادر مرا بکشید و زود رها کرد و استغفار نموده از من درگذشت!

پس زن برخاست و بدست و پای شوهر افتاد و گفت الحال مرا معلوم شد که از عفاف تو بود که عفت من مانده و دامن پاک من از دست ناپاکان ملوث نگردیده.

«تمثیل»

روایت است که شخصی بسفر می‌رفت مادر و خواهر و عیال او

{صفحه ۲۱۲}

پیش آمدند که ما را همراه خود ببر، آن مرد گفت استطاعت بردن شما را ندارم شما را بخدا سپردم - ایشان گفتند ما را بخدا بسپار و با خدا باش و رضای او را بجای آور چشم خود را از حرام محافظت کن تا خدایتعالی ما را از نامحرم نگاهدارد.

ای عزیز این تمثیل برای آن است که هر که خواهد عیالش از نامحرم محفوظ باشد باید نظر حرام بر عیال مسلمانان نکند تا حرم او در پرده عفاف بماند و از رسوائی و بدنامی و ملامت ایمن باشد و در دنیا و آخرت رستگاری یابد، گمان بد بزنان و پسرانم مسلمانان نبرد که گمان بد بدترین فسقها است چنانکه حقتعالی در قرآن مجید فرموده است:

«و ظنتم ظن السوء و کنتم قوماً بوراً» پس گمان بد بمؤمنان بردن گناه در گردن آن کس است و نیکی هائیکه کرده باشد در روز قیامت بعوض گمان بد ببرند و بجهت بد گمانی از بهشت جاودان و نعمتهای آن محروم بماند.

و از حضرت رسول (ص) روایت است که اگر شخصی نزد شما آید و بگوید که فلان عورت بدکاره است یا فلان مرد فاسق است زنهار قبول مکنید که او فاسق و سخن چین است چنانچه حقتعالی فرموده است:

«ان جائکم فاسق بنیا تفینوا» یعنی سخنچین و بدگو را خدا دشمن دارد و او را فاسق فرموده پس بگوینده و شنونده در یک پله‌اند.

و در تورات مذکور است که در روز قیامت بر پیشانی سخن چین نوشته شده است «آیس من رحمۃ الله» یعنی این چنین کسان از

رحمت خدا دور و بی نصیب میباشند - و در حدیث آمده است که دشمن ترین مردمان نزد حق تعالی در روز قیامت ز بدگو و فتنه جو و سخنچین باشد که در میان مردم دشمنی افکنند و بدگویی کنند و چیزی را بدروغ نقل کنند.

و در حدیث است که «من نقل الیک فلیقل عنک» یعنی کسیکه حرف کسی را از بدی او نقل کند پیش تو بدانکه بدترا پیش دیگران باز گوید چنانکه گفته اند:

(بیت)

هر که عیب دگران پیش تو آورد و شمرد \*\*\* بی گمان عیب تو پیش دگران خواهد برد  
{صفحه ۲۱۳}

پس زینهار که بد مردم را از بد گوی مشنویید و قبول مکنید که هر دو برابر است.

نقلست که حضرت رسول (ص) باصحاب فرمود: آیا میخواهید خبر دهم شما را که بدترین قوم کدامند؟ گفتند: بلی یا رسول الله. آن حضرت فرمود سخن چینان و دروغگویان باشند که چیزی بگویند تا دل دو مؤمن را از هم برنجانند و فتنه در میان مسلمانان بهمرسانند و سخن بد درباره برادر مؤمن را باور کنند، آنها بدترین قومند که بدی زنان خود و حرف آنها را پیش کسان گویند. پس در این مقام تمثیلی بیاوریم تا معلوم گردد و برادران مؤمن از این تمثیل پند گیرند.

«تمثیل»

آورده اند که در خراسان مردی بود که بدهقانی و برزگری مشهور بود و بمال و منال معروف، زنی داشت صاحب جمال و با عصمت و عفت که سرآمد دهر بود و آن نیک زن حسن و جمال و پارسائی و کمال را در یکجا جمع کرده بود و دائم برضا و فرمان شوهر بود و هرگز خیانت بشوهر نکردی و دروغ نگفتی، همیشه فرایض و سنن بجای آوردی، آن مرد را غلامی بود بلخی بغایت ناپاک و بیباک و در پیش خواجه بیاز داری سرآمد بود، روزی آن زن صالحه وضو میساخت آن غلام غافل از در درآمد و نظرش بر آن عورت افتاد مرغ دلش بدام آن مستوره مقید گشت و عاشق بیقرار شده دل از دست داد چندانکه حلقه وصال بجنابانید در وصال گشوده نشد! و هر چند افسانه و افسون بکار برد فایده نکرد، آن زن گفت: ای بدبخت شقی! تو در این خانه بجای اولاد شوهر منی، از نمک او بترس و از خدا شرم دار و از این مقدمه در گذر، آهن سرد مکوب که فایده ندارد، من هرگز دامن پاک خود را بدست تو ناپاک ملوث نگردانم! آن غلام بازدار بطمع آن کبک خرامان در ریاض جمالش کمر گمراهی بست و بهوس دیدار رخسار آن طاوس مست دست از حیات خود شسته هر چند باز فکر درهوی موصلت پرواز در آوردی راه آشیانه نیافتی! بعد از ناامیدی چنان که روش بد نفسان میباشد خواست تهمت و دروغی در حق آن مستوره بندد و برای فضیحت او حیلۀ نماید! بعد از

{صفحه ۲۱۴}

فکر بسیار از صیادی دو طوطی خرید و بزبان بلخی بیکی آموخت که (من بی بی را با دربان خفته دیدم!) و بدیگری تعهیم داد که (من بی بی را دیدم) پس هر روز این جمله را بطریق عادت همیشه میگفتند و آن مرد خراسانی زبان بتلخی نمیدانست تا بخوش آوازی آنمرد آنها را در خانه نگاه میداشت، آن زن نیز بزبان طوطیان واقف نبود و ایشان را پرورش میداد و از پیش خود جدا نمیکرد تا آنکه با خواجه مأنوس شدند روزی طایفه از اهل بلخ مهمان مرد خراسانی شدند، مجلسی برای ایشان ترتیب داد و صحبت میداشتند، خواجه طوطیانرا بمجلس درآورد و طوطیان بعبادت همیشگی خود همان دو جمله را میگفتند!

جوانان بلخی که استماع آن دو جمله را کردند سر خجلت در پیش افکنده و از آن کلمات تعجب نمودند و بفکر فرو رفتند؛ خواجه دید که شوق و خوشدلی مهمانان بحیرت انجامید! از کیفیت احوال پرسید؟ ایشان هیچ نگفتند و سر خجالت در پیش انداختند تا آنکه خواجه مبالغه از حد گذرانید که شما را چه شد که چنین متحیر شدید؟ آخر یکی جرات کرده و گفت ای خواجه از آنچه این طوطیان میگویند ترا وقوفی نیست! گفت من زبان طوطیان را فهم نکرده ام اما آواز ایشان را خوش دارم، شما معنی کلام آنها را بمن

ظاهر کنید! ایشان مضمون کلام طوطیانرا گفتند - خواجه گفت من از این معنی خبر ندارم، در اثنای این گفتگو غلام فرصت را غنیمت شمرده گفت: من بارها دیدم و گواهی میدهم.

خواجه بکشتن زن حکم داد و یکی را پیش او فرستاد که ای زن با اینهمه پارسائی این چکار بود کردی الحال خون تو ریختن بر من مباح است آن مستوره چون این پیغام بشنید گفت آیا چه واقع شده است از این خبر مضطرب و از پس پرده درآمد و گفت: ای مرد این چه سخن ناشایسته است که میگوئی مگر تو از خدا و آخرت نمیترسی و تهمت بر من بیگناه می‌بندی و در این معنی خدایا تو گواهی که خبر ندارم؛

پس گفت ای مرد تو در این امر تعجیل مکن که آخر پشیمان خواهی شد و پشیمانی سودی ندارد، ارباب عقل در خون ریختن تامل را واجب میدانند و اگر لازم شود وقت باقیست و من در دست توام و اگر العیاذ بالله در این امر تعجیل نمائی و بیگناهی من بر تو معلوم شود تدارک آن از دایره امکان بیرون است و وبال آن تا ابدالدهر بگردن تو خواهد بود {صفحه ۲۱۵}

چون خواجه این تقریر از آنزن شنید اندکی آرام یافت پس گفت تا زن در حوالی مجلس درآمده در عقب او قرار گرفت بلخیان گفتند که این طوطیان چنین میگویند، آن عورت گفت: موافق حکم خدا در این صورت چهار شاهد می‌باید زیرا که حکم شرع چنین است شوهر گفت از جنس آدمیان نیستند که سخن ایشان بغرض آمیخته باشد آنچه دیده‌اند میگویند آن غلام باز دار بدعوی ایشان گواهی میدهد زن گفت تدارک من از فرایض است هرگاه مستوجب کشتن باشک یک لحظه دل خود را میتوان خالی کرد، مرد گفت: تحقیق این معنی چون توان کرد گفت از بلخیان پرس که این طوطیان غیر از این دو کلمه حرف دیگر و سخن دیگر نمیگویند آنموقت بخاطر خواهد رسید که از چه ممر است آن غلام ناپاک که مرادش از من حاصل نشد این طوطیانرا این دو کلمه آموخته و بزبان خود تعلیم داده و این طوطیانرا نیز او خریده، اگر غیر این دو کلمه میگویند من خون خود را بر تو حلال کردم هر چه خواهی بکن، پس شتاب مکن و تامل کن و احتساب بجای آور تا آخر پشیمان نشوی و منفعت صبر و تامل بسیار است و اجر آن بزیشمار چون مرد این فقره را از آنزن شنید آتش غضب او فرو نشست با خود فکر کرد و گفت: صبر و تامل کار مردان است، شاید در اینجا غرضی باشد، پس التماس آن بلخیان نموده گفت: شما یک روز و یک شب دیگر اینجا باشید و به بینید که این طوطیان غیر از این دو کلمه حرف دیگر میگویند یا نه؟ پس آن جوانان آنروز و شب در آنجا ماندند سوای آن دو کلمه چیز دیگر نشنیدند خواجه و مهمانانرا معلوم شد آن مستوره از این تهمت مبرا است و از کشتن آن در گذشت پس فرمود تا آن غلام را حاضر کنند؛ غلام بازی در دست گرفته بشعف تمام که خواجه مرا تشریف و انعام خواهد داد و انتقام آنزن خواهم کشید حاضر شد آن نیک زن از پس پرده گفت: ای بدبخت ناپاک تو دیدی آن عمل زشت از من بعمل آمد آن ناپاک گفت اری بچشم خود دیدم آن عورت سر خود را برهنه کرد و دست بدعا برداشت و سر بسوی آسمان کرد و از ته دل بنالید و گفت ای دستگیر درماندگان و ای فریاد رس بیچارگان تو دانا و بینائی که از من چه بفعل آمده و بی رضای تو هرگز نبودم بشوهر خود خیانت نکرده‌ام، بار خدایا تو در پیش مهمانهای شوهرم مرا شرمنده مکن، آن زن در مناجات بود که تیر دعای او بههدف اجابت

{صفحه ۲۱۶}

رسید آن مستوره هنوز در دعا بود که آن غلام ناپاک این دو کلمه را بزبان خود راند که آری بچشم خود دیدم و گواهی میدهم که از تو این فعل صادر شد فی الحال آن بازی که در دست داشت بیرواز درآمده و بقدرت خدایتعالی منقار بچشم او زد و از حلقه بیرون آورد و بدور انداخت آن ناپاک بچشم خود چسبیده گفت ای وای که کور شدم که دیگر باره آن نیز باز بیرواز آمد و منقاره زده چشم دیگر را از جای برکنده بدور انداخت آن بدبخت شقی هر دو دست بر چشم خود گذاشته و فریاد و ناله در گرفت آن زن حال را چون بدین منوال دید در زمان بسجده افتاد و گفت این سزای چشمی است که نادیده گواهی دهد ای بدبخت شقی قدرت

حقتعالی را دیدی و بسزای خود رسیدی پس غلام بفریاد آمد و گفت ایخواجه من خطا کردم و باین عورت تهمت بستم هر چه کردم بسزای خود رسیدم و هر چه کاشتم درویدم پس آن مراد خراسانی و مهمانان بلخی برآستی و پاکدامنی آنزن اعتقاد آوردند و شوهر از زن عذرها خواست و مهمانان بلخی رفتند و غلام نایبنا شد.

ای عزیز این تمثیل برای آنستکه از راستی در نگذری و رضای خدا از دست ندهی و گمان فسق و بدی در حق هیچ مؤمن نبری گفته هر کس قبول نکنی و تهمت بر کسی نبندی و بدروغ گفتن دلیری نمائی و نشنیده و ندیده را گواهی ندهی تا در بلای بد در نمائی که اینها معصیت است و موجب نقصان دین است پس در اینمقام تمثیلی بیاوریم.

(تمثیل)

آورده‌اند که شخصی خواست زن خود را طلاق بدهد دوستی داشت از او پرسید که ای برادر عیب زن تو چیست که او را طلاق میدهی گفت ای برادر بدترین و شقی‌ترین مردان کسی است که عیب زن خود پیش کسیان گوید، و در حدیث آمده که هر کس عیب زن خود را با دیگران بگوید یا با زبان تهمت دروغ بندد آنم دو فرشته که موکل اعمال اویند بر او لعنت کنند و دلشرا از زنک غفلت سیاه گردانند، پس من چگونه عیب زن خود را پیش تو باز گویم آنمرد چون اینحدیث بشنید خاموش شد و حرفی نزد بعد از آنکه طلاقش داد پس از مدتی که بشوهر دیگر رفت آندوست باز باو گفت ای عزیز اکنون او زن دیگری شد الحال بگو که او چه عیب داشت که تو او را طلاق دادی گفت ای برادر نادان و ای دوست ابله ترا چه بر این داشت که تحقیق عیب زنان دیگرانرا میکنی از خدا نمیترسی ما را چه کار

{صفحه ۲۱۷}

بزنان مردم شاید دروغ باشدم پس در این مقام تمثیلی بهتر از این بیاوریم.

(تمثیل)

آورده‌اند که در بنی اسرائیل مردی بود که او را ابوصالح حمیری میگفتند مردی بود متقی و پرهیزکار و زنی صالحه داشت و با عصمت و عابده او را عقیفه نام بود و آن عورت در نهایت حسن و ملاحظت و نهایت عصمت و عفت بود ابوصالح را آرزوی حرم محترم که عبار تست از «ان اول بیت وضع للناس» پدید آمد و شوق طواف آن مطاف که اشارتست بآن خانه «و من دخل کان آمنا» از زاویه دلش بظهور آمد عزیمت احرام حرما مصمم گردیده قصد کعبه معظمه نمود ابوصالح را برادری بود نزد خود طلبید سفارش و الحاح کرد که ای برادر آنچه نفقه و ضروریات و لوازم خانه بود برای عیال مهیا کرده‌ام ایشان را و ترا بخدا سپردم کمه از روی رحمت و شفقت برادری رعایت خاطر عیال من نمائی که از خاندان عصمت است تا امروز خدایتعالی او را از آفت خیانت و تهمت نگاهداشت بعد از آن نیز نگاهدارنده او است آنگاه برادر را وداع نمود و روانه حج شد روزی چند از این مقدمه و معنی گذشت برادرش چون حسن و جمال و لطافت زن برادر را شنیده بود و میخواست که او را ببیند هر روز بدر خانه برادر میرفت آن صالحه بتلاوت قرآن مشغول بود و در خانه را بسته میدید تا روزی آمد در خانه را گشوده دید بی اذن و دستور بدرونه خانه رفت آن نیکزنا در درون خانه مشغول تلاوت قرآن دید آن ناکس ناپاک مشاهده جمال او میکرد کنیزک فریاد کرد تو چه کسی آن عقیفه در حال چادر بر سر کشید و فت تو چه کسی که بی اذن بخانه ما در آمدی و از خدا شرم نداری آن نامرد تیر عشق خورده گفت ای خاتون من برادر شوهر توام و اظهار عشق خود کرد و گفت دست از تو برنمیدارم سر من در راه تو است تضرع و زاری مینمود که ای خاتون مدتی شد که آوازه حسن و جمال تو میشنیدم الان تو را عیان دیدم مرا محروم و ناامید مکن که ایمان خود را بر باد داده‌ام تا ترا دیدم زن گفت بدبخت بیحیا این چه سخن است که تو میگوئی از خدا شرم نداری و از رسول آزر نمیکنی تو بجای برادر منی زودتر از این خانه بیرون رو و کنیزان فریاد و شور بر آوردند آنمرد از خانه بیرون شد کنیزک در را محکم کرده باز وقت شام آمد و حلقه بر در زد و هر چه فریاد کرد کسی جواب نداد تا چند روز این عمل میکرد آخر آنمزن پاکدامن بعقب در

ای برادر من بجای خواهر توام تو از این اندیشه باطل و فکر فاسد که وسوسه شیطانست در گذر و از خدا بترس آنمرد همان تضرع و زاری میکرد و نصیحت آن نیکزن در گیر نشد باز شام دیگر بعقب درآمد همان تضرع و زاری میکرد باز آن نیکزن بعقب درآمد و گفت ایبرادر مرا از خود مرنجان و بحال خود باش که این کار زشت هرگز نخواهد شد و من هرگز دامن خود را بدست تو ناپاک ملوث نگردانم از خدا بترس فردا جواب برادرت را چه خواهی داد آن ناپاک جزع و فزع میکرد و میگفت من ترا دیده‌ام و گرفتار تو شده‌ام تا مرادم را حاصل نکنی نخواهم رفت زن گفت ای بدبخت شقی:

(بیت)

یکقطره از آب چشم و یکذره حیا\*\*\* در چشم و دلت خدای داناست که نیست

از این قصد و اندیشه بگذر که چشمه صاف زندگی خود را بغبار ظلمانی تو تیره نگردانم آن بدبخت گفت اگر برادر من نباشی قصد جان تو کنم و ترا رسوا و هلاک سازم آنزن گفت من ترک جان خود میکنم تو هر چه خواهی بکنم من خود را بسدا مسپارم پس آن نایکار از آنکار محروم گشت کینه آن عورت را در دل گرفت و بخانه هود رفت آن شب همه شب در فکر مکر و فساد بود چون صبح شد برخاست و بخانه قاضی شهر رفت و گفت برادرم بحج رفته و اهل و عیال خود را بمن سپرده و زن بدکار مکاره دارد و بزنا افتاده قاضی گفت من برادرت را نیکو میشناسم و آوازه زن او را شنیده‌ام که صورت صالحه‌ایست و زن او از این باب نیست تو تهمت و دروغ میگوئی، آن بدفعل مبالغه مینمود که راست میگویم قاضی گفت که در این باب چهار شاهد عادل مییابد که گواهی دهند آن مرد گفت چهار گواه دارم حاضر میکنم آن بدبخت از آنجا بیرون آمد و تردد بسیار کرد تا آنکه چهار کس از پیران کهن سال بهم رسانید و مبلغی کلی رشوه بایشان داد که گواهی بدهند روز دیگر گواهان را بحضور قاضی آورده و گواهان گواه دروغ را دادند که ما دیدیم که او زنا داده قاضی برآشفت و گفت حاشا که این راست باشد چرا که آوازه عفت آن زن را شنیده بود قاضی قبول نکرد آنم مرد بدرخانه حاکم رفت و حال باز گفت و رشوه بسیار داد قبول نمود اعوانان که بدرخانه حاکم بودند همه را رشوه داد و پیش قاضی آورد و گفتند که ما تحقیق کرده‌ایم این راست است و نیز حاکم ما را فرستاد

که ما این را قبول کرده‌ایم شما هم قبول کنید که سخن این مرد راست است آخر قاضی لاعلاج شد حکم برجم آن عورت کرد آنگاه جمعی از ملازمان حاکم و قاضی بدر خانه آن عورت مظلومه آمدند و در خانه را شکستند آن بدبخت بدرون خانه رفت و گفت حالا- تن درده و مراد حاصل کن والا ترا سنگساران خواهند کرد زن گفت هر چه خواهی بکن آنو نامرد پیشرفت و دست دراز کرد و موی گیسوی آن بیچاره را گرفته کشان کشان از خانه بیرون آورد و گفت ترا بصحرا برده سنگسار خواهیم کرد حالا چه می‌گوئی و راضی میشوی یا نه باز عورت گفت ای بدبخت آنچه گفتم همان میگویم من خود را بخدای زبردست کریم سپردم تو هر چه خواهی بکن هر چه کنی بخود کنی من از گفته خود برنگردم و تن بقضا و دل برضا داده‌ام آن ناپاک او را میکشید و میرد آن مظلومه شکر خدای میکرد چون آن عورت را از شهر بیرون آوردند گودی کردند و آن عقیفه بیچاره را تا کمر در خاک کرده سنگسار نمودند چنانچه در زیر سنگ پنهان شد آنوقت همه رفتند چون عقیفه مظلومه از روی اخلاص و صدق درست توکل بخدا کرده بود و پناه باو برده و خود را باو سپرده بود خدا او را در حفظ خود نگاهداشت و آسیبی باو نرسید حق سبحانه و تعالی فرشته فرستاد موکل او کرد که هیچ ضرری باو نرسد تا نزدیک شام شد عقیفه در میان سنگها مانده با آواز نرم قرآن میخواند اتفاقاً مرد اعرابی صالح پرهیزکار رحیم دل از آنجا میرفت چون آواز قرآن شنید در ساعت از شتر فرود آمده گوش داشت که این آیه کریمه شنید که «امن یجیب المضطر اذا دعاه» و گاهی مناجات میکرد که الهی تو دانا و بینائی که آنچه کردم برضای تو کردم و



امیدوار بلطف و کرم تو بودم و غیر از تو دستگیر ندارم و من فرمان تو بجا آورده‌ام چون اعرابی شنیده بود در آنروز عورتی را بتهمت سنگسار کرده‌اند با خود گفت همین است که حق سبحانه و تعالی او را در حفظ خود و امان خویش نگاهداشته که از تهمت میرا است اعرابی پیشرفت و آن سنگها را دور کرد عورتی دید نشسته و تلاوت قرآن میکند اعرابی سلام کرد آن عقیفه جواب سلام او را با آواز بلند داد اعرابی گفت ایخواهر همانا که بتهمتی گرفتار شده‌ای و راستی کردی و رضای حق بجای آوردی که حضرت حق سبحانه و تعالی ترا در این بلا و آفت نگاهداشت، اعرابی رادای خود را باو داد تا پوشید و انگفت ایخواهر بیا ترا بخانه خود برم بر این استر سوار شو آن عورت او

{صفحه ۲۲۰}

را دعا کرد بر شتر سوار شد آن اعرابی مهار شتر را گرفته و خود پیاده میرفت تا بخانه خود رسید مرد اعرابی عیالمنند بود آنعقیفه با اهل بیت او ملاقات کرد و با هم خوش برآمدند پس اعرابی برای عقیفه جای علیحده تعیین کرد عقیفه شب و روز مشغول عبادت بود اعرابی و زنش بر عصمت عقیفه مطلع گشته گفتند ای خواهر تو بخاطر جمع بکار خود مشغول باش تا آمدن شوهرت و دل فارغ دار آن اعرابیرا اتفاقاً غلامی بود که خدمت خانه میکرد وقتی بصحن خانه آمد عقیفه وضو میساخت ناگاه چشمش بر عقیفه افتاد عاشق اذو شد و دلرا درباخت و تیر عشق او بر دلش کار کرد که خدمت خانه از یادش رفت و بیقرار گردید روزی چند بعقب درمیآمد و اظهار عشق خود میکرد آن عورت میگفت تو بجای برادر منی بحال خود باش و از این خیال فاسد در گذر که نخواهد شد غلام گفت که اگر مراد من ندهی من ترا رسوا کنم زن گفت من خود را بخدا سپردم تو هر چه خواهی بکن پس اعرابی را کودکی بود شیر خوار شبی غلام بعقب در آمد و گفت امشب اگر مراد من حاصل نکنی ترا رسوا میکنم گفت برو بحال خود باش و بیهوده مگوی از آنجا برگشت و بجای خود رفت و نصف شب برخاست و بدرون خانه رفت و سر آن طفل را جدا کرده و بر سینه طفل گذاشت و کارد خون آلوده را آهسته آورده نزدیک بالین عقیفه انداخت و او بعبادت مشغول بود مادر در وقت شیر دادن طفل برخاست که طفل را شیر بدهد سر فرزند خود راه از تن جدا دید فریاد برآورد اعرابی از خواب برخاست و آنحالرا مشاهده نمود و عورتش از درد دوری فرزند ناله میکرد غلام دورد و کارد خون آلود را از زیر بالین عقیفه بیرون آورد و گفت من دیدم اینزن اینکار کرد اگرچه زن و شوهر بر پاکدامنی عقیفه اعتقاد داشتند اما مادر کودک بی اختیار بسوی عقیفه دوید و مشتی چند به سر عقیفه زد عقیفه گفت از اینکار من خبر ندارم تا روز شد اعرابی گفت ایخواهر ما میدانیم که این غلام بر تو تهمت زده و اینکار تو نیست اما بگو این چه سر است عقیفه حقیقت اراده غلام باز گفت اعرابی خاموش گشت و چون طفل را دفن کردند عقیفه با اعرابی گفت ای برادر دیگر بودن من در اینجا مناسب نیست و تو در حق من نیکی کرده حق تعالی ترا اجر بدهد اگر چه بیگناهی من بر شما ظاهر شده اما هر گاه مادر طفل را بر من نظر افتد فرزند بخاطرش میرسد که بواسطه من اینکار شده جگرش میسوزد اعرابی را اینسخن قبول افتاد گفت چنین

{صفحه ۲۲۱}

است ای نیکزن آنزن ایشان را وداع کرده از آنجا بیرون آمد و راه بیابان در پیش گرفته میرفت اعرابی صد درهم از مال خود زکوة جدا کرده بود و در خانه داشت با خود فت اینعورت مستحق میباشد اینرا باو باید رسانید زر را بخریطه کرده و بعقب عقیفه رفت تا باو رسید چادری از پشم شتر با خریطه درهم زر تسلیم او کرد و گفت مرا از دعا فراموش مکن عقیفه زر را بگرفت او را دعا کرد و میرفت تا آنکه بدهی رسید جمعی کثیر در بیرون ده دید که جمع گشته و پیرزیدر آنجا بود ناله و زاری میکرد و جزع و فرع مینمود از یکی پرسید که کثرت جمعیت از برای چیست گفتند از برای خراج حاکم این ده فرموده که پسر اینزن را بر دار کشند تا رعیت تنبیه شوند عقیفه گفت که مبلغ چند است گفتاند صد درهم عقیفه گفت سبحان الله صد درهم مرد اعرابی باعث خلاصی این مرد مسلمان بوده و اینزر نیز مال منست که همراه دارم پس عقیفه پیرزرا پیش خود طلبید و آنرا بوی داد پیرزن زن را گرفته او را

دعا کرد و آنزر را پیش حاکم برد و پسر خود را خلاص کرد و عقیفه براه خود برفت پسر پیرزن خلاص گشته از مادر پرسید مرا که خلاص کرد و جان مرا که خرید پیرزن گفت عورتی ناگاه پیدا شد زر داد و ترا خلاص کرد نشان از مادر پرسید که کجا رفت و چه قسم عورتی بود که مرا خلاص کرد گفت عورتیست چادری از پشم شتر پوشیده راه بیابان پیش گرفت و رفت آنجوان سر در پی او نهاده و از عقبش روانشد تا باو رسید آن جوان سلام کرد و بدست و پای عقیفه افتاد و گفت تو جان مرا خریده‌ای و من خلاص کرده‌ام توام عقیفه گفت ای برادر تو را خدای خلاص کرد برو بخدمت مادر خود باش آن جوان گفت ای نیکزن من بکجا روم که زنده کرده‌ام توام و مرا از کشتن خلاص کرده‌ای الحال بنده‌ام توام عورت گفت از برای رضای خدا تو را آزاد کردم براه خود برو هر چند عقیفه گفت فایده نکرد باز از عقب او میرفت تا آخر روز بدهی رسیدند مسجدی در آن ده بود عقیفه بدرون مسجد رفت و آن جوان بر در مسجد خوابید عقیفه آنشب در آن مسجد ماند بعد از نماز صبح روانه شد باز آنمرد همراه او روانه شد عقیفه هر چند منع او کرد در گیر نشد تا بکنار آبی رسیدند عقیفه خواست که وضو بسازد ناگاه بادی برآمد و چادر از سر عقیفه برداشت نظر آنجوان بر رخسار عقیفه افتاد تیر عشق او در سینه‌اش کار کرد آن جوان بعجز و زاری درآمد و اظهار عشق نمود آن نیکزن گفت ای بدبخت

{صفحه ۲۲۲}

این چه سخنست که میگوئی من ترا از پای دار و کشتن خلاص کردم برو و دل از این اندیشه باطل بر کن که این خیال محالست در این گفتگو بودند که بکنار دجله رسیدند جمعی سوداگران میخواستند که بکشتی نشسته بصره روند آن عورت بگوشه نشست آن نامرد پیش بازرگانی رفت و گفت مرا کنیز کی هست صاحب جمال که اطاعت من نمیکند و سر بمن فرود نمیآورد او را بشما می‌فروشم بازرگانی که صاحب کشتی بود گفت بیا بمن بنما پس او را همراه گرفته پیش عقیفه آورد و او بنماز مشغول بود آنبازرگان چادر از سر عقیفه کشید زن صاحب جمالی دید باو کرد و دست تعدی باو دراز کرد و گفت من ترا از صاحب تو خریده‌ام او را پیش خومد کشید عقیفه گفت این مرد دروغ میگوید من کنیز نیستم و بر من تهمت بسته بازرگان بحرف او التفات نکرد صدا بلند شد تا همه سوداگران جمع گشتند و بر سر عقیفه هجوم آوردند عقیفه گفت ای مسلمانان من عورتی هستم که شوهرم براه حج رفته و کنیز نیستم و این مرد را من از پای دار خلاص کردم و زر دادم هیچ کس متوجه بحرف او نشد هر کس که روی او میدید شیفته و حیران میگرددید و هر کس چیزی بقیمت می‌افزود تا آخر بازرگانی قیمت هزار دینار کرده او را خرید و آن نامرد زر را گرفته بدر رفت و بازرگان عقیفه را نرور بالای کشتی برد و تمام اهل کشتی گرفتار عشق او شده و قصد او میکردند در آن وقت آن عورت بدرگاه باریتعالی بنالید که الهی من بفرمان تو در همه بلاها صبر کردم و تو تا حال مرا از لوٹ خیانت نگاهداشتی که دست خیانت بمن نرسد حالا ادر این کشتی راه گریزی نیست و گریزگاه من پناه تست و اینجا نگاهدارنده من تویی و خواست که خود را بدریا اندازد ناگاه آوازی از عالم غیب شنید که ای عورت صبر کن که نگاهدارنده تو را نگاه میدارد چون عقیفه این ندا بشنید صبر کرد و گفت شاید در این حکمتها باشد و ما نمیدانیم شکر خدای بجای آورد عقیفه تا آن وقت ناله و زاری نکرده بود چون بالای کشتی کار بر او تنگ شد گفت بار خدایا مرا از دست این ظالمان نگاهدار ایدستگیر درماندگان و ایفریاد رس بیچارگان و ای پناه مظلومان تو قادری بهمه چیزها قادرا پاکا من ترا میخوانم و ترا میدانم و رضای تو میجویم باز آوازی شنید که ای عقیفه دعای تو مستجابست هر چه می‌خواهی بخواه که تو برضای پروردگار خود بودی و در بالای او صبر کردی و نعمت‌های او شکر بجا آوردی چون این ندا بشنید اندکی تسلی خاطرش شد پس آن بازرگان

{صفحه ۲۲۳}

که زر داده بود و او را خریده بود قصد او کرد و خواست دستی باو دراز کند که ناگاه دستی از هوا نمودار شد و او را در ربود و بدریا انداخته غرق گردید بنحویکه غیر از عقیفه کسی دیگر ندید عقیفه شکر خدای بجای آورده پس هر که از اهل کشتی که

عقیفه را دیده بود یا میدید فریفته می شد و قصد او می کردند عقیفه دست بخدا برداشتی حق سبحانه و تعالی بلا و علتی بر اهل کشتی گماست که همه چون دیوانگان خود را بدریا می انداختند تا آن که کسی در کشتی نماند الا دو سه کنیزی که از سوداگران بودند آنشب کشتی از جای خود حرکت نکرد چون صبح شد دست بدعا برداشت و باد مراد برخاست حق تعالی باد مراد را بمراد او فرستاد و در یک شبانه روز کشتی بیملاح بقدرت باریتعالی ببصره رسید و بحکم خدا بکنار ساحل ایستاد بیملاح و بادبان قرار گرفت چون صبح شد خلق بسیار از برای تماشا بکار ساحل آمدند و این واقعه را دیدند خبر بخلیفه بردند که کشتی عظیمی بیملاح و پاسبان بکنار ساحل آمده قرار گرفته خلیفه فرمود تا زورقی پبای کشتی رود و خبری بیاورد عقیف بالای کشتی با آن دو سه کنیز نشسته بود و با خود فکرم می کرد که مبادا بالای دیگرش بر سر آید پس لباسی عربانه پوشیده و دستاری بروش عرب بر سر بست ناگاه دید زورقی پبای کشتی آمد ایشان که آمدند شخصی دیدند در بالای کشتس نشسته سلام کردند و گفتند ما را پادشاه فرموده که از شما خبری ببریم که از کجا آمده اید و از خدمتگزاران و ملاحان کسی را در کشتی نمی بینیم این چه سر است عقیفه گفت سری و حرفی مخفی است بغیر از خلیفه دیگری محرم نخواهد بود پس این خبر را بخلیفه رسانیدند خلیفه تعجب نمود که در این چه سریست که کشتی بیملاح و پاسبان از ایندیریای بیکران بحکم خدای به کنار ساحل آمده شاید که در این کشتی بزرگی مستجاب الدعوه بوده باشد خلیفه بسیار عادل بود و عاقل و خداترس گفت دیدن چنین کسی لازم است آنگاه فرمود تا زورقی حاضر کردند و با خدمتگداران دیگر بزورق نشسته پبای کشتی آمدند خلیفه جوان عربی را دید که در بالای کشتی نشسته سلام کرد رخصت خواست تعظیم و تکریم خلیفه را بجای آورد عقیف برقی برانداخته بود خلیفه کیفیت پرسید عقیفه حال خود را از اول تا آخر بیان کرد چون حقیقت حال بر خلیفه ظاهر شد که آن عورت بسیار صالحه است دعای او پیش حق تعالی رد نمیشود از او مراد خواست بعد از آن عقیفه گفت این کشتی پر از مالست همه تعلق بتو دارد

{صفحه ۲۲۴}

بفرماید تا همه را فرود آوردند و حاجت من آنستکه در این کنار دریا صومعه ای بسازند تا من عبادت مشغول شوم خلیفه فرمود تا در کنار دریا صومعه و خانقاهی بنا کنند عقیفه از بالای کشتی فرود آمده و بزورق نشسته بساحل رسید خیمه بر سر پا کردند عقیفه داخل سرا پرده شد و قرار گرفت خلیفه فرمود تا اسباب و مال از کشتی فرود آوردند و در آن نزدیکی عمارتی بود همه مال را در آن عمارت جمع کردند و خلیفه یک دینار از آن مال تصرف نکرد و همه را در آنجا گذاشته مهر کردند و صومعه و خانقاه بنا نمودند خلیفه هر روز یکنوبت میرفت و سرکاری میکرد تمام شد عقیفه در آنجا رفت و در پی پرده عصمت عبادت حق مشغول گردید و پادشاه هر روزه در پس پرده می آمد و از عقیفه پند و موعظه میشنید و شکر خدا بجا می آورد که چنان عورتی را خدایتعالی در ملکش فرستاد که دعای او در نزد خدا رد نمیشود و هر مرضی و دردمندی که می آمدند بدعای عقیفه صحت می یافتند تا باندک وقتی مشهور و معروف گردید که چنین عورتی مستجاب الدهوه در کنار ساحل بهم رسیده که دعای او رد نمیشود و هر مرضی صاحب علتی که پیش او می رود شفا میابد و تیر دعای او از هدف اجابت رد نمیشود این آوازه باطراف و اکناف پهن گردید؛ پس اینرا در اینجا بگذار و چند کلمه از ابوصالح شوهر عقیفه بشنو - که چون بعد از یکسال ابوصالح از حج برگشت و بخانه خود آمد خانه خود را خراب و خالی و بی کدبانو دید احوال برادر پرسید گفتند او نابینا شده و نصف بدن او خشک شده و حرکت نمیتواند کردات و بعلتها بد گرفتار است و عورت مظلومه شما را بهتیم سنگسار کرد دتر روز سوم بان علتها گرفتار شد پس دو سه کنیزی که مانده بود بخدمت خواهه خود حاضر شدند و حال بی بی را تقریر کردند پس ابوصالح صبر کرد و شکر بجای آورد و جزع و زاری نکرده عزم دیدن برادر را کرد و چون بخانه او رسید او را دید نابینا گشته و نصف بدنش خشک شده آن شقی آنچه تهمت کرده بود باز گفت که زنت بزنا افتاده بود او را سنگسار کردم ابوصالح گفت ای بدبخت شقی آن عورت چنین نبود که تو میگوئی در آنوقت قاضی و اعیان شهر بدیدن ابوصالح آمدند و آن واقعه را قاضی تقریر کرد و بعقب گواهان فرستاد هر چهار نفر نیز بهمین علت

گرفتار شده بودند همه نابینا گشته و نصف بدنشان خشک شده که حرکت نتوانستند کرد بر همه کس معلوم شد که تهمت در حق عورت گفته‌اند و گواهان دروغ گفته‌اند پس ابوصالح {صفحه ۲۲۵}

گفت ای بدبخت شقی تو و گواهان تو همه بدعای آن عورت بیک علت گرفتار شده‌اید. پس از چند روز آوازه عورت مستجاب الدعوه را شنید که در کنار ساحل بهمرسیده و تیر دعایش از نشانه اجابت رد نمیشود گمانی برد و از برای امتحان برادر نیم مرده را بر پشت خری بست و رو بکنار ساحل گذاشته روانه شد آن چهار گواه که گواهی دروغ داده و بهمین علت گرفتار شده بودند اقوام ایشان که این خبر شنیدند ایشانرا بر خر بسته بکنار ساحل روانه شدند و آن غلام اعرابی که تهمت در حق عقیفه گفته بود بعد از سه روز بهمین علت و مرض گرفتار شده بود چون خواجه این خبر بشنید او را خلاص کرده و آخر عقیفه را بازارگان فروخته بود چون بخانه آمد بعد از سه روز دگر او هم بهمین مرض گرفتار و پیرزن مادرش چون آوازه عورت مستجاب الدعوه شنیده بود که در کنار ساحل بهمرسیده که تیر دعایش خطا نمیشود او هم پسر خود را بر خر بسته روانه ساحل شد و در راه همه رفیق شدند تا بکنار ساحل رسیدند و از آنجانب خلیفه امر کرده بود و جمعی از نویسندگان را تعیین نموده که بر دو صومعه عقیفه حاضر باشند تا هر مریض و بیماری که بیاوردند نام و نشان ایشان را نوشته عقیفه را خبر دهند تا او را دعا کرده شفای یابد چون نویسندگان نام بیمار را نوشتند و بعقیفه معلوم کردند دانست که شوهرش از حج آمده و برادرش با گواهان که همه بیک علت گرفتارند آمده‌اند شکر خدای بجای آورد و در پی پرده خلیفه را طلبید و گفت یا امیر معلوم شما باشد که شوهر از بیت‌الحرام آمده و برادرش را آورده و گواهان را که بیک همه بلا گرفتار شده‌اند و آن کسانی که در حق من تعدی و ظلم نموده‌اند همه بیک علت گرفتارند بفرما تا منادی ندا کند که هر مریضی و بیماری و صاحب علتی که در حال صحت بر کسی ظلم و تهمت کرده باشد بگناه خود اقرار کند و راست بگوید تا حق سبحانه و تعالی او را شفا دهد پس فرمود تا اینچنین منادی ندا کرد بیماران که این منادی شنیدند اندیشه کردند و با خود میگفتند که ما چگونه اقرار کنیم و این ستمی که در حق آن عورت کرده‌ایم چگونه بگوئیم در این اندیشه بودند که منادی ندا در داد که باید در شب جمعه همه حاضر شوند و اقرار بگناهیکه کرده‌اند بکنند و هر کس اقرار نکند حق تعالی او را شفا ندهد چون شب جمعه رسید همه حاضر شدند و عقیفه در پس پرده با آواز بلند گفت ای یاران هر کس که از خدای {صفحه ۲۲۶}

تعالی صحت خواهد باید آنچه کرده خود اقرار کند و راست بگوید تا حق سبحانه و تعالی او را شفا دهد پادشاه اول مرتبه ابوصالح را با برادر مریضش طلبید و حاضر شدند خلیفه از او پرسید که چه خیانت کرده‌ای و چه ظلم نموده‌ای راست بگو که چرا باین بلا گرفتار شده‌ای آن بدبخت شقی منکر شد هر چند کردند اقرار نکرد بعد از آن غلام اعرابی را پیش آوردند خلیفه از او پرسید راست بگو که چه خیانت کرده و ظلم نموده‌ای که باین بلا گرفتار شده‌ای آن غلام هر چه کرده بود اقرار کرد که بعورت صالحه‌ای این تهمت بستم و چنین و چنان کردم خدایتعالی مرا باین علت گرفتار کرد او را هم بکنمار بردند پس چهار گواه را آوردند که هر چهار بیک علت و مرض گرفتار بودند خلیفه از ایشان پرسید که چه ظلم و ستم کرده‌اید بگوئید ایشان گفتند که ما گواهی دروغ در حق عورتی گفتیم و این ناپاک برادر ابوصالح بما مبلغها داد و بجهت زر چنان تهمتی در حق آنصالحه بستیم خدای تعالی ما را باین بلا گرفتار کرد همه اقرار بگناه خود کردند سوای برادر ابوصالح که اقرار نکرد و در آن بلا ماند تا آخر بجهنم واصل شد پس عقیفه دست بدعا برداشت که «اللهم قد اريتهم ذل معصيتك فارهم عذاعتك» بار خدایا ذل معصیت بایشان نمودی عز صبر و طاعت نیز بایشان بنمای الهی شربتی از شربتخانه فضل و رحمت خود بحلق این بیچارگان چکان الهی مرحمی از داروخانه خاص خود بر الم این محنت زدگان رسان الهی گناه این بندگانرا بزلال مرحمت خود پاک گردان «یا اله العالمین و یا خیر الناصرین و یا امان الخائفین و یا احکم الحاکمین و یا ارحم الراحمین و یا دلیل المتحرین» تو میدانی یا کریم.

با سوختگان بجز تو سودا نکنند \*\*\* جز تو نظری بر دل شیدام که کند  
گر لطف توام دست نگیرد امروز \*\*\* فردا بمن سوخته سودا چه کند

عقیفه هنوز از دعا و مناجات فارغ نشده بود که بقدرت حقتعالی آن جماعت که اقرار بگناه خود آورده بودند شفا یافتند و از آن علت روی نجات دیدند سوای برادر ابوصالح که منکر شده اقرار نکرد و همچنان بیماران کور و شل میآمدند و بدعای عقیفه شفا میافتند آنگاه عقیفه ابوصالح و خلیفه را در پشت پرده طلبید و گفت ای ابوصالح تو هم سیرگذشت خود را بیان کن پس ابوصالح آن چه که بر سرش گذشته بود همه را باز گفت پس

{صفحه ۲۲۷}

عقیفه گفت ای ابوصالح اگر عورت خود را ببینی میشناسی گفت چرا نشناسم و آواز تو درست با آواز او می ماند پس آنگاه عقیفه خلیفه را رخصت داد و نقاب از روی برداشت و گفت عورت تو منم که خدایتعالی از راستی و درستی مرا از همه بلاها نگاهداشت و دست خیانت بدامن عصمت من نرسید ابوصالحرا که بعد از مدتی چشم روی عورت خود افتاد گفت الحمد لله رب العالمین و بسجده افتاد و شکر حقتعالی بجای آورد پس هر دو بگریستند و حقیقت حال خود را بعقیفه بیان کرد عقیفه گفت ای مرد بدان که مال بسیار در آن کشتی بود خلیفه همه را در جایی کرده و مهر نموده خود یک دینار تصرف نموده الحال همه در راه خدا صرف کن و من بعبادت مشغول میشوم پس ابوصالح آن زرها را همه در راه خدا صرف نمود و خود هم ترک دنیا کرده روی بعبادت آورد و چندین پل و رباط و مدرسه و مسجد و خانقاه ساخت و آن عورت عقیفه صالحه پاک دامن در آن صومعه بعبادت حق سبحانه و تعالی مشغول گشت.

پس ایمؤمن بدان که این تمثیل برای آنست که مرد عاقل مؤمن باید زن از خاندان عصمت و عفت بخواهد اگر چه مرد را بی زن نباید اما هر زنی را هم مرد نشاید، و زنان هم بدانند که پاکدامنی کردن و خود را از خیانت نگاهداشتن و بقضای الهی راضی شدن و با خدای خود صدق و اخلاص ورزیدن چنین نتیجه دارد.

فصل - در حق زن و شوهر

بدان که حق زن و شوهر اینست که شوهر بداند حقتعالی آن زن را انیس و جلیس و محرم اسرار و محل سکوت او کرده و حلال او فرموده و بداند که چه نعمتی است که حقتعالی با او داده و باید او را گرمی داشته و شکر این نعمت بجای آورد و برنج و بلا و محنت او صبر نماید و با او برفق و مودارا سلوک کند و بسخن گیری بزن خود بدگمان نشود و ظن بد نبرد که بدگمانی بزرگترین گناهان است، اگر چه حق شوهر بر زن بیشتر واجبست اما بر شوهر لازمست که برای خدا رحم کند و شفقت نماید چنانچه حضرت رسول (ص) فرموده زن اسیر تست و نفقه او بر تو واجبست و باید گاهی که زن نادانی کند شوهر او را عفو کند و از تقصیر او درگذرد تا پیش حقتعالی اجری داشته باشد.

{صفحه ۲۲۸}

روایت است که روزی حضرت رسول (ص) بحجره طاهر حضرت فاطمه زهرا (ص) آمد آن مخدره از پدر بزرگوار خود چیزها میبرد و آن حضرت بفرمان حقتعالی جواب میداد و آخر در باب زن و شوهر پرسید آنحضرت بفرمود ای فرزند بدرستی که هر زنی که فرمان شوهر نبرد فرشتگان بر او لعنت کنند و اگر بی توبه بمیرد جای او در جهنم باشد ای فاطمه بدانکه هر زنی که با شوهرش ترش روئی کند بعدد ستاره های آسمان بر او گناه نویسند و اگر رضای شوهر حاصل نکند بجهنم رود ای فاطمه هر زنی که بشوهر بگوید تو از مال من میخوری و می پوشی آنزن روی بهشت نبیند و هر زنیکه بشوهر بگوید من از تو و در خانه تو نیکی ندیدم بهشت بر وی حرام شود ای فاطمه؛ هر زنی که بیرضای شوهر از خانه بیرون رود هر قدمی که آن زن بردارد یک در جهنم

بروی او بگشاید ای فاطمه هر زنی که شوهر را تکلیف بجیزی کند و شوهر بر آن چیز قادر نباشد آن زن از رحمت الهی دور گردد. ای فرزند اگر جایز بودی غیر خدا را سجده کردن پس بفرمودمی که زنان بشوهران سجده کنند! ای فاطمه؛ بدرستی که رضای شوهر نگهداشتن برابر حج سنتی باشد و برابر آزاد کردن بنده ایست. ای فاطمه خوشا حال آن زن که شوهر از او راضی باشد که بی حساب بیهشت درآید و نجات زنان در پارسائی و عصمت است و آنکه بر روی شوهر خود شکفته باشد و در بلا و درویشی و فقر و فاقه شوهر صبر کند برضای شوهر باشد.

## (۱۲) - باب دوازدهم و در امثال حرف سین

سخن هر چه بود گفته‌اند

سخن تا پیرسند لب بسته دار \*\*\* گهر نشکنی تیشه آهسته دار

سخن از سخن برخیزد؛ سخن گواه حال گوینده است، سخن شنیدن بیخ دولت است، سخن راست از دیوانه بشنو سخن آئینه مرد سخنگو. سخن سر سر میگوید سر زلف سخن میپوید،

سرمه‌اش میدهد کنایه از ترسانیدن باشد، سر بگریبان فرو برده سر در میان سرها آورده سرکش شده کنایه از نافرمانی و {صفحه ۲۲۹}

غرور باشد، سلام روستائی بی طمع نیست، سنگ بجای خود سنگین است، سنگ سنگرا میشکند، سگ داند و کفشگر که در انبان چیست، سگ سیرو قلیه ترش، سگ را اگر بهفت دریا بشوید پاک نشود، سرش باشد، سگ نالد و گاروان گذرد، سنگدل است - یعنی بیرحم است، سگ نمک شناس بهتر از آدم نمک شناس است - مثالشرا شاعری گفته است (نظم)

سگی را لقمه هرگز فراموش \*\*\* نگردد گر زنی صد نوبتش سنگ

و گر عمری نوازی سفته‌ای را \*\*\* بکتر چیزی آید با تو در جنگ

سگ بقلاده رنگین شکار نکند، سگ را بزور شکار نتوان برد، سرکه نقد به از حلوای نسیه، سیلی روزگار خورده است، سر کلافه را گم کرده است، سر رشته از دست رفته، سفته گوش است - یعنی مطیع و فرمانبردار است - مثالش هلالی گوید: (بیت)

دو کس ایمن‌اند از بلاها وجوش \*\*\* یکی نرم گردن دوم سفته گوش

سخت میگیرد فلک بر مردمان سخت گیر، سبک روحست - یعنی مردی خوشرو و ملایمست، سیه گلیم است سیاه اندرون است، سیاه دستت، سیاه زبان است - کنایه از مرد نفرین کننده باشد که نفرین او گیرا باشد، سیه کاسه است، سرکه رواست، سرکه مفت شیرینتر از عسل است، سودای اول محمود است، سودای نقد بوی مشک میکند، سودای خام درم سر دارد، سوداگر پنیر در شیشه میخورد، سرگردانی سوداگر بالای مایه است، سوداگر دزد مال خود است، سیر انداخته است، شناسد سگ را بروی خداوند - در شان نزول این مثل تمثیلی بیاوریم:

«تمثیل»

آورده‌اند که مردی بود از ندمای سلطان محمود که او را زیر عاصی گفتندی، مردی خون خوار و خون ریز و بدکردار بود که بظلم و فسق مشهور بود؟ وقتی وزیر سلطان محمود بود، در آن وقت یکی از عابدان آن عصر که قطع تعلقات فرموده و عزلت اختیار کرده بود و دیده

{صفحه ۲۳۰}

از نادیده‌نیهای جهان بردوخته و گوش هوشش جز ندای «والله یدهوا الی دارالسلام» نشنیده بود، آن شیخ عابد مرتاض در بیرون شهر صومعه داشت و بعبادت مشغول بود، زبیر عاصی در آن روزها بشکار رفته بود هوا بسیار گرم بود در مراجعت از شکار گذارش نزدیک صومعه شیخ افتاد چون بدانجا رسید زمین سبز و خرمی دید که درختان سایه دار و آب‌های روان از هر طرف جاری گشته، حرارت و گرمی هوا باو اثر کرده بود از آن مکان پرسید؟ خادمان احوال شیخ گفتند و زبیر نیز احوال و اوصاف حمیده شیخ را شنیده بود با خود گفت (شنیدن کی بود مانند دیدن) چون باین مقام رسیده‌ام این شیخ عابد را ببینم و در این سایه لحظه بیاسایم و با شیخ مرتاض لحظه صحبت بدارم که گفته‌اند:

(صحبت نیکان اثر کننده است - زبیر وزیر برغبت تمام میل بصحبت شیخ نمود و از اسب فرود آمد و بدرون صومعه رفت و شیخ را در آن وقت حالتی دست داده بود که از خود بی‌خبر بود جواب سلام او نداد لحظه‌ای بنشست تا شیخ بحال خود آمد گفت: یا شیخ چرا جواب سلام من ندادی و بقول خدا و رسول خدا عمل نکردی من سنت بفعل آوردم و تو ترک واجب نمودی شیخ فرمود من بحکم خدا و رسول عمل نمودم - زبیر گفت از کجا فرمود از آنجا که حضرت رسول(ص) فرمود «من سلم ظالماً اختیاراً طار نور الایمان انه لا یرجع اربعین یوما» یعنی هر که سلام کند ظالمی را باختیار خود نور ایمان از او برود و بازگشت نکند تا چهل روز حقتعالی غافل نیست از عمل ظالمان و فاسقان و آنچه میکنند هر آینه میبیند و میداند چنانکه فرمود:

«و لا نحسب الله غافلاً عما یعمل الظالمون» یعنی گمان مبر که حقتعالی غافل است از عمل ظالمان و فاسقان و حقتعالی ایشانرا لعنت کرده است «لا لعنة الله علی القوم الظالمین» و زود باشد نسل ظالمان منقطع و نابود شود که پایه ظلم بسیار بی‌بنیاد است و ظالم و فاسق در آخرت بعذاب الیم گرفتار شود:

«بیت»

از ظلم شد معاویه را نسل منقطع \*\*\* وز عدل ماند نام علی(ع) زنده در جهان

{صفحه ۲۳۱}

این کلام پر الهام و درد زبیر عاصی اثر کرد و دل سختش چون موم نرم شد و شیخ را شنیده بود محبت اهلیت(ع) است و آواز صلاح او بحوالی و نواحی آندیار شهرت داشت، از خوراک و پوشاک به کشیکینه و پشمینه قانع شده، زبیر اثر عبادت و ریاضت از جبین او واضح و ظاهر دید پس با آنحال از انفاس شیخ استمداد نموده گفت:

ای شیخ بزرگوار عالی مقدار نصیحتی که مجرمان و عاصیان را براه آورد و ایشان را بکار آید بفرمائید که از دم مبارک شما اثر بخشد -

فرمود: ای زبیر بدانکه خدای را دو سرا است یکی باقی و یکی فانی؛ یکی دنیا و دیگری عقبی، همت عالی تو اقتضای آن میکند که باین منزل فانی سر فرود نیآوری و نظر بر عالم باقی کنی که گفته‌اند «حب الدنیا راس کل خطیئة»:

«نظم»

ملک عقبی خواه کو خرم بود \*\*\* ذره زان چون همه عالم بود

جهد کن تا در میان این نشست \*\*\* ذره‌ای زران عالمت آید بدست

چون زبیر این موعظه بشنید بگریست و گفت: ای شیخ بزرگوار بچه طریق آن ملک باقی را بدست توان آورد؟ فرمود خدایرا در همه جا حاضر و ناظر دانستن، ترک ظلم و ستم و فسق و فجور نمودن، دل از کینه و عداوت مسلمانان پاک و صاف کردن؛ زبانرا از فحش و غیبت و بیهوده نگهداشتن، دایم بذکر و یاد الهی بودن گوش را بآیات و حدیث شنوا کردن چشم از حرام پوشیدن شکم را از لقمه حرام بازداشتن دل را بآخرت بستن سینه را بمحبت اهل بیت(ع) پرداختن تا بر آشیانه وجود «قل اللهم مالک الملک» توان نشست، و اصل این محبت اهل بیت(ع) است که حقتعالی در مدح ایشان فرموده

«انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیراً» - چون شیخ خزانه دل زبیر را پر از جواهر نصیحت ساخت زبیر در همان مجلس بشرف «توبوا الی الله توبه نصوحاً» مشرف گردید و دست ارادت و تخلص در دامن همت زده ببرکت صحبت اهل دی از پیروی نفس جفا جو در گذشت:

{صفحه ۲۳۲}

هر که را توفیق حق آمد دلیل \*\*\* عزلتی بگزید و رست از قال و قیل

پس زبیر از دم پیر روشن ضمیر از سر ظلم و بدکاری گذشت و ترک وزارت کرده بجهت عبادت در گوشه عزلت نشست و در همان اوقات توفیق رفیق او گشته احرام زیارت بیت الله الحرام بست و شیخ او را وداع کرده روانه مکه معظمه شد و چون پس از طواف کعبه بیغداد رسید احوال شیخ را پرسید گفتند شیخ در نجف اشرف در بیرون شهر خانقاهی داشت در اینروزها برحمت حق پیوست زبیر چون این بشنید بخانه خود رفت و از همانجا بنجف اشرف رفت چون بصومعه شیخ رسید بر سر تربتش بسیار گریست و از آنجا بیرون آمد، مردی را دید زراعت میکرد زبیر پیش او رفته احوال شیخ را پرسید آن مرد گفت شیخ رحمه الله علیه در این مکان زراعت میکرد و بدست خود آب میکشید و کشت و کار مینمود و سبزی میفروخت و بفقرا و درویشان نفقه میکرد و خود بعبادت مشغول بود زبیر پرسید از خادمان و مریدان او کسی را نمی بینم؟ گفت همه رفتند جز سگی که در این صحرا پاسبانی و محافظت زراعتش میکرد و آن سگ از وفاداری بجائی نرفته و در بیرون صومعه در سوراخی مانده و در گرسنگی و تشنگی بسر میرود و از در صومعه بجائی نمی رود زبیر بر گردید و باز بدر صومعه آمد و در بیرون صومعه سوراخی دید که سگ لاغر ضعیفی مویها همه از او ریخته و پوستی و استخوانی از او مانده بدست خود او را از سوراخ بیرون آورد و آنحال بدید دلش بسوخت و گفت اینهم آفریده خداست و از وفاداری بجائی نرفته چون پاسبانی پیر من کرده رعایت او بر من لازم است پس دستی بر پشت و پهلو و گردن او کشید و پاره نان که همراه داشت در آب تر کرده بدھانش نهاد و از مطهره خود آب بگلویش ریخته باز سگ را بهمان سوراخ گذارده بکنار آب رفت و وضو ساخت و بصومعه درآمد و بر سر قبر شیخ بنشست و قرآن میخواند تا آخر روز و بعد از آنجا بیرون آمده و مجدداً آن سگ را از نان و آب سیر کرد و بر اسب سوار شد و بغلام خود فرمود تا آن سگ را برداشته در پیش زین بالای اسب در بغل او گذاشت هر چند خادمان منع کردند بسخن ایشان التفات نکرد و آن سگ

{صفحه ۲۳۳}

ضعیف را در پیش خود بر بالای اسب میبرد تا نزدیک شهر رسید اقربا و دوستان همه باستقبال زبیر آمدند او را دیدند که سگ لاغر و ضعیفی را در پیش زین گرفته مردم همه حیران ماندند که با آنهمه غرور و تکبر بعد از وزارت و زیارت مکه معظمه سگی را در بغل گرفته دوستانش گفتند: ای زبیر این چه حالت است و این چه لایق شماست همه نصیحت می کردند و زبیر بذکر خدا مشغول بود و بسخن ایشان التفات نمی کرد تا بخانه رسید، اقوام و خویشان او همه گفتند زبیر دیوانه شده است!

این حکایت شهرت گرفت زبیر سگ را در پهلوی خود جا داده و هر چه میخورد بآن سگ هم میداد تا آنکه اعیان و اهالی شهر بدیدن او آمدند و آن حال بدیدند و او را نصیحت میکردند که این چه لایق شماست که سگی را چنین خدمت میکنی زبیر جواب داد «مصراع»

«سگ را اگر خدمت کنی بهتر که بد بنیاد را»

ای یاران من در میان خلق آبرویی و عزتی نمیخواهم و حرمتی از اهل دنیا نمیجویم گفتند این سگ را از پیش خود دور کن چرا اینهمه رنج و تعب میکشی و بدست خود روغن بجلد او میمالی جوابداد.

«مصراع» «شناسند سگ را بروی خداوند» و این سگ نمک شناس است و پاسبانی پیر من کرده تا در حیات بود و بعد از وفات او از وفاداری بجای دیگر نرفته و در گرسنگی و تشنگی بسر برده پس از وفاداری از این سگ آموختم و دیگر آنکه من سگی بودم از



سگان جهنم از برکت نفس مبارک پیر خود که صاحب این سگ بود از سر ظلم و بد کردن و تعدی و ستم در گذشتم و باین دولت عظمی رسیدم پس این سگ را بروی خداوندش شناسم پس هر روز بدست خود روغن بجلدش میمالید و نان و گوشت باو میخورانید تا آن سگ قوت گرفت و مو بر آورد و زیر پسر زنش مردم التفات نمی کرد و میگفت ای عزیز شما بر کردار و عمل زشت من بد کردار عاصی واقف بودید بهمه حال احوال من عاصی بشما ظاهر بود و از باطن پاک و صاف صاحب این سگ فیض عظیم بمن عاید شد و امیدوارم که بمحبت اهل بیت (ع) و برکت روح پرفتوح شیخ بزرگوار مرا بافعال من نگیرند.

{صفحه ۲۳۴}

(بیت)

رستگار آمد سگی کو بود با اصحاب کهف \*\*\* من سگ آل علی (ع) ام چون نباشم رستگار  
آنگاه گفت، «شناسند سگ را بروی خداوند» و من از روی اخلاص و نیت صادق از راه باطل براه راست آمده‌ام و از ظلم و بدعت گذشتم و بطریق اهلیت (ع) پیوستم و دل از هوس و آرزوهای دنیا شستم، دیگر مرا صحبت اهل دنیا ضرر است و در پیش اهل دنیا عزت و آبرو نمیخواهم، خلق عالم هر چه خواهند بگویند و الحال مرا حفظ این سگ بهتر و خوشتر می‌آید تا آمیزش اهل دنیا و از صحبت آن پیر روشن ضمیر این هدایت یافتم.

(بیت)

سر مکش از صحبت صاحب دلان \*\*\* پا مکش از خدمت روشن دلان

پس زیر یارانرا وداع کرد و سگ را برداشته بصومعه شیخ رفت و در پهلوئی صومعه شیخ برای خود معبدی ساخت و بطریق شیخ در آن سرزمین بدست خود آب میکشید و کشتکار میکرد و بعبادت مشغول بود و آن سگ همان پاسبانی زراعت مینمود؛ تا شبی زیر شیخ را در واقعه دید که پیش او آمد و او را در بغل گرفته نوازش کرد و گفت ایزیر، خدای از تو راضی باد که برای خاطر ما این همه رنج کشیدی و سگ را که پاسبانی زراعت ما میکرد برگزیدی و خدمت کردی، زیر گفت ایشیخ «شناسند سگ را بروی خداوند» سگ ترا پاسبانی می کرد و بجائی نمی رفت و سر از این صومعه بر نتافت باین جهت خدمت او کردم - شیخ گفت ایزیر آنچه لازمه ارادت بود بجای آوردی و بسر قبر من آن چه کردی دیدم و آنچه گفتم شنیدم اما جواب نتوانستم بدهم که محبوس و در خاکم چون شرط ایمان بجا آوردی توبه قبول افتاد، یازیر این ریاضت و رنج که بردی و برای خاطر ما سگی را خدمت کردی و گفتمی «سگ را بروی خداوند به بینند» و بمحبت اهلیت (ع) پیوستی و خود را پیش خلق و اقوام و دوستان خود خوار و ذلیل داشتی لاجرم بمطلب و مقصود اصلی رسیدی.

(بیت)

نابرده رنج گنج میسر نمیشود \*\*\* مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد

{صفحه ۲۳۵}

یا زیر، بیا تا ترا بخدمت علی ابن ابیطالب (ع) برم، چون بخدمت آن حضرت مشرف گردیدم حضرت فرمود: یا زیر برای دوستی ما و شیعیان ما سگ را اختیار کردی و از خود برگزیدی، پس مژده باد ترا که فردای قیامت حشر تو با ما خواهد بود - چون از خواب بیدار شدم با خود گفتم

(بیت)

بدین مژده گر جان فشانم رواست \*\*\* که این مژده آسایش جان ماست

این مثل از زیر ماند «شناسند سگ را بروی خداوند»

فصل (حرف راست از دیوانه باید شنید)

در این مقام حکایتی بیاوریم:

(حکایت)

آورده‌اند که روزی عبدالله مبارک بقصد دیدن بهلول دانا بصحرا رفته بود، بهلول را دید که سراپا برهنه الله الله گویان بود؛ پیش او رفته سلام کرد بهلول جوال سلام بداد عبدالله مبارک عرض کرد:

یا شیخ، استدعا و التماس آنستکه مرا پندی دهی و نصیحتی کنی که در دنیا چون باید زیست کرد تا از معصیت دور بود که من مردی گناهکارم و از عهده نفس سرکش برنمی‌آیم راهی بنما تا از دم مبارک تو رستگاری یابم؟ بهلول فرمود: یا عبدالله خود سرگردانم و بخود درمانده‌ام از من چه توقع داری؟ اگر مرا عقل بودی مردم مرا دیوانه نگفتندی سخن دیوانگان را چه اثر باشد که قبول کند؟ برو دیگریرا طلب که عاقل باشد عبدالله گفت: یا شیخ «دیوانه بکار خویشتن هشیار است» «سخت راست را از دیوانه می‌باید شنید»

بهلول خاموش بود - عبدالله باز باو الحاح و تضرع کرد که یا شیخ مرا نومید مکن که بامیدی آمده‌ام  
«بیت»

اگر بینی که نابینا و چاهست \*\*\* اگر خاموش بنشینی گناهست

من از روی اخلاص و اعتقاد از ره دوری آمده‌ام تا راه آخرت بمن بنمائی، چرا خاموش شدی؟ بهلول سر برداشت و گفت: ای عبدالله

{صفحه ۲۳۶}

و اول با من چهار شرط بکن که از سخن دیوانه بیرونه نروی آنگاه ترا پندی و چیزی بگویم که سبب رستگاری تو باشد و دیگر بر تو گناه ننویسند عرض کرد آن چهار شرط کدامست بفرما تا قبول کنم.

بهلول فرمود شرط اول آنکه وقتیکه گناه کنی و خلاف امر خدا نمائی روزی او را نخوری عبدالله گفت پس رزق کرا بخورم. بهلول گفت تو مرد عاقلی باشی و دعوی بندگی کنی و روزی او را خوری و خلاف حکم او نمائی خود انصاف بده شرط بندگی چنین باشد.

عبدالله عرض کرد حق فرمودی شرط دوم کدام است؟

بهلول فرمود شرط دوم اینستکه هرگاه خواستی معصیت کنی نهار که در ملک او نباشی عبدالله عرض کرد این از اول مشکلتر، همه جا ملک و زمین خداست پس کجا روم بهلول فرمود پس قبیح باشد که رزق او خوری و در ملک او باشی و فرمان او نبری خود انصاف بده شرط بندگی این باشد و حال آنکه در کلام خود فرموده است:

«ان علينا ایاهم ثم ان علينا حسابهم» پس عرض کرد شرط سوم کدامست بهلول فرمود شرط سوم آنستکه اگر خواهی گناهی و یا خلاف امر او نمائی جائی پنهان شو که او ترا نبیند و از حال تو واقف نشود آنوقت هر چه خواهی بکن عبدالله عرض کرد این از همه مشکلتر، حقتعالی بهمه چیز دانا و بینا و در همه جا حاضر و ناظر است و هر چه بنده میکند او می‌بیند و میداند بلول فرمود پس تو مرد عاقلی باشی خود میدانی که او همه جا حاضر و ناظر است و بهمه چیز دانا و بیناست پس شنیع باشد که روزی او خوری و در ملک او باشی و در حضور او نافرمانی کنی که او خود میدانند و میبینند با این حال تو دعوی بندگی میکنی با آنکه در کتاب خود فرموده «ولا تحسبن الله غافلا عما يعمل الظالمون» یعنی گمان مبر که حقتعالی غافل است از عملی که ظالمان میکنند عبدالله عرض کرد درست فرمودی، شرط چهارم کدامست بهلول فرمود شرط چهارم آنستکه در آنوقت که ملک الموت ناگاه نزد تو آید تا فرمان حق بجا آورد و قبض روح تو کند در آن ساعت او را بگوئی که مرا چند مهلت ده که فرزندان و دوستان خود را وداع کنم و از ایشان حلیت حاصل کنم و توشه راه آخرت بردارم

آنوقت قبض روحم کن عبدالله عرض کرد این شرط از همه مشکلترا، ملک الموت کی در آنوقت مهلت دهد که نفکس برآرم بهلول فرمود ای مرد عاقل، تو اینرا میدانی که مرگ را چاره نیکست و بهیچ نوع او را از خود دور نتوان کرد و در آندم ملک الموت مهلت ندهد ناگاه در عین معصیت پیک اجل در رسد و یکدم امان ندهد چنانکه حق تعالی فرموده «فاذا جاء اجلهم لا يستأخرون ساعة ولا يستقدمون»

پس ای عبدالله، سخن راست از دیوانه بشنو از خواب غفلت بیدار شو از غرور مستی هشیار شو و بکار آخرت در کار شو که راه دور و دراز در پیش است و از این عمر کوتاه توشه بردار و کار امروز بفردا مینداز شاید بفردا نرسید همین دم را غنیمت شمار و اهمال در آخرت منما امروز توشه آخرت بردار که فردار در آنجا ندامت سودی ندهد.

چون عبدالله این موعظه بشنید سر در پیش افکنده در فکر فرو شد بهلول فرمود ای عبدالله تو از من دیوانه پندی خواستی که فردا بکار تو آیاد برای تو حجتی و تمثیلی بیاورم؛ چرا سر بزیر افکندی پس در روز قیامت در حسابگاه عرصات با فرشتگان عذاب پر هیبت و صلابت که از تو سؤال خواهند کرد چه جواب میدهی امروز که در اینجا از حساب پاکی فردا در آنجا چه باکی پس عبدالله سر برداشت و گفت یا شیخ نصیحت ترا بجان و دل شنیدم این چهار شرط را قبول کردم، دیگر بفرما و مزید کن بهلول فرمود یا عبدالله بنده باید هر چه کند بفرمان حق تعالی کند و هر چه گوید و شنود بفرمان خداوند تبارک و تعالی باشد پس بنده اوست. پس ای عزیز بهلول دانا را که بیخردان دیوانه میگفتند عمزاده هرون الرشید بود و در خدمت حضرت امام جعفر صادق(ع) درس خوانده بود و از علما و متقیان آن زمان بود چون تهمت خروج بر حضرت امام موسی کاظم(ع) بستند و فتوای قتل آن حضرت از مردم میخواستند بهلول دانا با اشاره آن حضرت خود را دیوانه ساخت تا از تکلفات مالا یطاق هرون الرشید ملعون خلاص گردد پس سر و پای برهنه سر در بیابان نمهاد مجنون وار میگشت.

پس در این مقام حکایت دیگر بیاوریم

(حکایت)

آورده اند که شیخ جنید بغدادی بعزم سیر از شهر بغداد بیرون رفت و مریدان از عقب او میرفتند، شیخ از احوال بهلول پرسید مریدان گفتند او مرد دیوانه ایست او را چه میکنی گفت او را طلب کنید و بیاورید که مرا با او کار است تفحص کردند او را در صحرائی یافتند و شیخ را پیش او بردند. چون شیخ پیش او رفت دید که خشتی زیر سمر نهاده و در مقام حیرت مانده شیخ سلام کرد؛ بهلول جواب سلام او را داده پرسید: چه کسی عرضکرد منم شیخ جنید بغدادی فرمود توئی ای ابوالقاسم عرضکرد آری فرمود توئی شیخ بعداد که مردم را ارشاد میکنی عرضکرد آری بهلول فرمود باری؛ طعام خوردن خود را میدانی عرضکرد اول «بسم اللن» میگویم از پیش خود میخورم، لقمه کوچک بر میدارم بطرف راست می گذارم آهسته می جایم، بلقمه دیگران نظر نمیکنم در موقع خوردن از یاد حق غافل نمی شوم هر لقمه که می خورم «الحمد لله» می گویم و در اول و آخر دست میشویم - بهلول برخاست و دامن بر شیخ فشاد و فرمود تو میخواهی مرشد خلق باشی در صورتی که هنوز طعام خوردن خود را نمیدانی و براه خود رفت پس مریدان شیخ را گفتند یا شیخ این مرد دیوانه است جنید گفت (دیوانه بکار خویشتن هشیار است) و «سخن راست از دیوانه باید شنید» و از عقب او روان شد و گفت مرا با او کار است چون بهلول بویرانه ای رسید باز نشست جنید باو رسید بهلول پرسید چه کسی جواب داد شیخ بغدادی که طعام خوردن خود را نمیداند بهلول فرمود باری طعام خوردن خود را نمیدانی آیا سخن گفتن خود را میدانی عرض کرد آری

بهلول پرسید چون سخن میکنی عرض کرد سخن بقدر میگویم و بی موقع و بی حساب نمیگویم، بقدر فهم مستمعان می گویم خلق را

بخدا و رسول دعوت میکنم چندان سخن نمیگویم که مردم از من ملول شوند و دقایق علوم ظاهر و باطن را رعایت میکنم پس هر چه تعلق با آداب کلام داشت بیان کرد بهلول گفت چه جای طعام خوردن که سخن

{صفحه ۲۳۹}

گفتن هم نمیدانی پس برخاست و دامن بر شیخ افشاند و برفت.

میریدان گفتند یا شیخ دیدی این مرد دیوانه است تو از دیوانه چه توقع داری جنید گفت مرا با او کار است شما نمیدانید، باز بدنمبال او رفت تا با او رسید - بهلول گفت تو از من چه می خواهی؟ تو که آداب طعام خوردن و سخن گفتن خود را نمیدانی باری آداب خوابیدن خود را میدانی عرض کرد آری میدانم بهلول فرمود چون میخوابی عرض کرد چون از نماز عشاء و اوراد فارغ میشوم داخل جامه خواب میشوم پس آن چه آداب خوابیدن بود که از حضرت رسول (ص) رسیده بود بیان کرد بهلول فت فهمیدم که آداب خوابیدن هم نمیدانی خواست برخیزد جنید دامنش بگرفت و گفت ای بهلول من نمیدانم تو قربة الی الله مرا بیاموز بهلول گفت تو دعوی دانائی میکردی که میدانم لهذا از تو کناره میگردم اکنون که بنادانی خودت معترف شدی تو را بیاموزم بدانکه اینها که تو گفتی همه فرع است و اصمّل در خوردن آنستکه لقمه حلال باید و اگر حرام را ضد از این گونه آداب بجا بیاوری فایده ندارد و سبب تاریکی دل شود جنید گفت «جزاک الله خیرا»

و در سخن گفتن - باید اول دل پاک باشد و نیت درست باشد و آن گفتن برای رضای خدا باشد و اگر برای غرضی یا مطلب دنیا باشد یا بیهوده و هرزه بود بهر عبارت که بگوئی آن وبال تو باشد پس سکوت و خاموشی بهتر و نیکوتر باشد - و در خواب کردن اینها که گفتی فرع است، اصل اینستکه در وقت خوابیدن در دل تو بغض و کینه و حسد مسلمانان نباشد حب دنیا و مال دنیا در دل تو نباشد و در ذکر حق باشی تا بخواب روی جنید دست بهلول را بوسیده او را دعا کرد و میریدان که آن حال بدیدند و او را دیوانه میدانستند خود را و عمل خود را فراموش کردند و از سر گرفتند.

پس از عزیز این تمثیل برای آنستکه مرد مؤمن بدانند که از آموختن چیزیکه نمی داند ننگ و عار نباید داشت چنانکه شیخ جنید از بهلول طعام خوردن و سخن گفتن و خواب کردن آموخت و عجب و غرور و نخوت کننده از تابعان شیطان است.

{صفحه ۲۴۰}

(تمثیل)

آورده اند که روزی بهلول عاقل دیوانه نما از درسگاه ابوحنیفه میگذشت شنید که او با شاگردان خود میگفت و بمیریدان خود نقل میکرد که علمای شیعه در مذهب خود سه چیز میگویند که من آن را قبول ندارم شاگردان گفتند: آن سه کدام است. ابوحنیفه گفت اول آنکه میگویند شیطانرا در قیامت بآتش عذاب خواهند کرد، و حال آنکه او خود از آتش است و جنس از جنس متأذی نمیشود دوم آنکه میگویند بنده فاعل خود است اینهم بعقل راست نیاید سوم آنکه می گویند خدا را در آخرت نتوان دید، این نیز محال است که چیزی موجود باشد و دیده نشود؛ بهلول این سخنان را از ابوحنیفه بشنید کلوخی برداشته بر سر او زد و سرش را بشکست و بگریخت میریدان که آن حال بدیدند از عقب بهلول دویدند و او را گرفتند و پیش خلیفه بردند ابوحنیفه نیز با سر شکسته و شاگردان حاضر شده شکایت کردند خلیفه از بهلول پرسید چرا چنین کردی بهلول گفت من جواب مسائل او را داده ام خلیفه پرسید آن کدام است بهلول یک یک شرح داد و گفت:

کلوخی بی اختیار بر سمر او زده ام اثر درد را بمن نماید پس حضار مجلس بر علم و دانش او آفرین کردند و ابوحنیفه الزام یافته خجالت زده شده برخاست و بیرون رفت.

و دیگر در مثلها گویند «سفر خام را پخته می کند»

و در این مقام تمثیلی بیاوریم

(تمثیل)

آورده‌اند که در بلاد آذربایجان پادشاهی بود عاقل و دانا که هرگز پا از جاده شرع بیرون ننهادی و همیشه با علما و صلحا صحبت داشتی و او را پسری بود با فهم و فراست و کمال و ادراک و کیاست که دائم با اهل علم بسر بردی روزی از عالمی پرسید مرد جاهل و ناقص بچه قسم کمال میگیرد آن عالم گفت اول از صحبت دانشمندان دیگر در سفر تجارت که گفته‌اند (سفر مربی مرد است و اوستاد هنر)

چون شاهزاده این کلام بشنید در دلش چون سکه نقش بست تا آنکه پادشاه را بخاطر رسید که دختر وزیر را بعقد پسر خود در آورد و با او  
{صفحه ۲۴۱}

مصلحت کرد عرضکرد ای پدر بزرگوار، در اینوقت خود را بدان دنیا و قید عیال گرفتار کردن پیش عقلا و دانشمندان و اهل کمال مذموم و ناپسند است.  
(بیت)

چون عیسی تا توانی خفت بی جفت \*\*\* مده نقد تجرد را ز کف مفت  
و بزرگان در مثلها گفته‌اند:

«هر که در جوانی زن کند خود را در میان جوانان گم کند»

الحال صواب آنستکه مرا بخدمت صلحا و علما و فضلا باز داری تا علم دین و کیش و آئین بیاموزم بعد از آن سفر کنم و تجربه‌ها حاصل نمایم -

ملک را این کلام بغایت خوش آمد پسر را اجازت داده فرمود تا جمیع دانشمندان صبح و شام در پیش شاهزاده حاضر شوند تا آنکه روزی احدی چند گفتند و در آخر مذکور ساختند که حق تعالی در مدح مسافران فرموده «و آخرون یضربون فی الارض بیتغون من فضل الله» - یعنی جمعی که سفر کنند در روز زمین درمی یابند از فضل الهی خیر و برکت صحت و عافیت دیگر آن که سفر یکی از سببهاست که حقتعالی منافع و فیض را در یک سرزمین جمع نکرده بلکه بعضی را بر بعضی محتاج کرده و از روی حکمت همه را برابر و یکسان نیافریده و از خوبیهای سفر یکی آنستکه مسافر عجایب و غرایب شهرها را دیده و علمش بقدرت الهی زیاد میشود و آفتها و مرضها را برطرف میسازد و کاهلی و سستی زایل میشود، کبر و نخوت از نفس میرود و سبب یاد خدا و ذکر او میگردد خامرا پخته و ناقص را کامل میکند و منافع بسیار در آنست -

چون ملکزاده این فصول بشنید عشق سفر در دلش پیدا شد پس برخاسته بخدمت پدر آمد و حال باز گفت ملک گفت ای پسر سفر تو صید و شکار است ترا باک تجارت چکار ملکزاده گفت ای پدر گرامی بدین روش که فرمودی سفر نیست اصل سفر و رنج و محنت کشیدن است چنانکه گفته‌اند:

«بیت»

منعم بکوه و دشت و بیابان غریب نیست \*\*\* هر جا که رفت خیمه زد و بارگاه ساخت  
{صفحه ۲۴۲}

در سفر تعب کشیدن و تجربه‌ها حاصل کردن است، در سفر مرد پخته میشود چون ملک آن دلیل و برهان از پسر بشنید بغایت پسندید و بر فهم و سیاست او آفرین کرد و او را دعا کرد و اجازت داد که بهر روش که خواهد سفر کند چون ملکزاده دستوری یافت خرم گردیده و بروز درویشان خرقة از شال و کلاهی از نم پوشیده و عصائی بدست گرفته با پسر وزیر پیاده از شهر بیرون آمدند و چند روز که طی راه کردند ناگاه دو نفر از جوانان با ایشان رفیق شدند.

تا آنکه بکنار شهری رسیدند سرزمینی سبز و خرم دیدند و در آن مکان دو سه روزی بعیث گذرانیدند و با هم صحبت میداشتند شبی ملکزاده از آن دو جوان پرسید شما عزم کجا دارید و بچه اراده از خانه بیرون آمده‌اید گفتند اراده ما اراده خداست هر جا خواهد ما را میبرد و هر جا رضای اوست ما را میکشاند و هر چه در روز اول تقدیر شده بر نمیگردد و ما را احتیاجی نیست لیکن در خوردسالی با هم قرار کرده‌ایم در ابتدای جوانی سیر عالم نمائیم و تفرج صنعت الهی کنیم که گفته‌اند سفر مرد جاهل را کامل و خام را پخته می‌کند و جهان دیدن به از جهان خوردن است پس با هم متفق شده‌ایم که سیر عالم نمائیم و آن دو جوان یکی بازرگانه زاده بود و یکی دهقانزاده.

ملکزاده خواست حال هر بکرا بداند بنا بآنچه که گفته‌اند «آدمیرا در سخن گفتن میتوانشناخت که در چه پایه است و علمش چیست»

پس ملکزاده گفت اختیار سفر شما اینست مدار عالم سفلی و امور فلکی از معاش خلق از چه قسم میگذرد هر کدام از رای و دانش خود هر چه میدانید بگوئید تا این حکمت معلوم گردد یکی از آن دو جوان گفت اعتقاد من اینستکه امور دنیا از فلاحت میگذرد فهمید او دهقان زاده است پس از دیگری پرسید او گفت باعتقاد من مدار عالم از تجارت میگذرد زیرا که کسب جناب پیغمبر(ص) قبل از بعثت تجارت بوده.

ملکزاده گفت تو هم نیکو گفتی دانستکه بازرگان زاده است بعد با پسر وزیر بسخن درآمد او گفت مرا چنان بخاطر میرسد که امور عالم و مدار بنی آدم برحسب و نسب ارباب قلم است که آنها انتظام عالم را نگاه میدارند در امور ملکی و لشکر و حشم و سررشته دفتر و خزینه

{صفحه ۲۴۳}

و تصانیف و تواریخ و علوم دین و احادیث اگر اهل حساب نباشد نظام و نسق عالم بهم میخورد و حقتعالی در قرآن مجید فرموده است:

«ن و القم و ما یسطرون» ملکزاده گفت پسندیده گفتی هر کدام نقش خود را دیده از آن حکایت کردند.  
(بیت)

هر که نقش خویش می‌بیند بخواب \*\*\* برزگر باران و گازر آفتاب

چنانکه گفته‌اند مصراع «از کوزه همان برون تراود که در اوست» (الکلام صفت المتکلم) قوله تعالی «و لتعرفنهم فی لحن القول» آدمی هر پایه که هست او را از سخن میتوانشناخت.

آنگاه ایشان پرسیدند شما را چه بخاطر میرسد بیان کنید.

ملکزاده گفت مدار عالم بر قضا و قدر میباشد هیچ عاقل رد آن نتواند کرد هیچکس را از نفع و ضرر آن در حق کسی قادر نیست و جز ارادت باری تعالی نتواند بود، قوله تعالی «قضی الامر لذی فیه نستقیان»

«بیت»

کسی ز چون و چرا دم نمیتواند زد \*\*\* که نقش بند حوادث برون ز چون و چراست

پس همه قبول کردند و بسخوری او اقرار کردند روزی چند با هم گفتگو میکردند و شهر بشهر و دیار بدیار سیر میکردند تا آن که روزی بدر شهری رسیدند، در بیرون شهر خانقاهی بود فرود آمدند و با هم قرار دادند که چند روزی در آنجا بمانند تا شبی از شبها ملکزاده با جوان دهقان زاده گفت ای عزیز هر کس را حقتعالی از مری و راهی روزی میرساند و هر چیزی سبب چیزی میشود و هر کدام از ما بفعل خود فکر کرده‌ایم که روزی از آن ممر میرسد اکنون باید فردا از کسب حلال خود ما را مهمانی کنی، دهقانزاده گفت بجان منت دارم پس صبح برخاست و گفت (الرزق علی الله) می‌آمد تا بدروازه شهر رسید بایستاد و چون غریب بود آشنائی

نداشت سرگردان و حیان ماند و گفت بارم خدایا رزق بندگان توئی پس با خود فکر میکرد که شخصی از شهر بیرون آمد، پیش او رسید، و از او پرسید ای برادر

{صفحه ۲۴۴}

اگر غریبی باین شهر آید و خواهد مزدوری کند و از کسب حلال چیزی بهمرساند چگونه مقدر میشود گفت هیمه در این شهر گران است بفلان مکان رفته هیمه جمع کن و بشهر بیاور و بفروش که خوب میخرند دهقانزاده چنین کرد و همه را بدو درهم بفروخت و برای رفقا گوشت و روغن و مصالح طعام خریده پیش ایشان آورد و آنروز یاران را مهمانی کرد و بدر دروزه شهر نوشت (دو ووزه کسب حلال این شهر بچار درهم است) و نام خود را نیز نوشت پس ملکزاده با جوان بازرگان زاده گفت فردا نوبت تست که ما را ضیافت کنی بازرگانم زاده گفت منت دارم پس برخاست و گفت «الرزق علی الله» و روانه شد چون داخل شهر گردید با دست تهی بهر طرف حیران میگشت تا بچهار سوق رسید جمعی از بازرگانان را در آنجا دید پس بحسب جنسیت نزد ایشان رفت و لحظه بنشست و از هر جا سخن میگفتند بازرگانزاده نیز بسخن درآمد و آنچه روی سوداگران بود بیان کرد بازرگانی در آن میان متعرض او شد و پرسید از کجائی که غریب مینمائی جوان گفت بلی از راه میرسم و وطن من بصره است پرسید چه نام داری و پسر کیستی که من در بصره بسیار بوده‌ام و با همه آشنایم جوان احوال خود و پدر را شرح داد سوداگران همه پدر او را میشناختند باو محبت و مهربانی بسیار کردند، شخصی در میان برخاست و جوان را در بغل گرفت و گفت ای جوان من مدتی با پدر تو شریک بودم و تو در آنوقت خوردسال بودی وقتیکه پدر تو بجانب عراق رفت و سود بیشمار و منفعت بسیار آورد من بجانب مصر رفته بودم و نقصان عظیم آوردم و پدر تو در حساب با من شریک شد و در نفع خود مرا شریک کرد و هزار درهم برسم مضاربه از پدر تو در پیش منست که بسفر رفته بودم در مراجعت من پدر تو برحمت ایزدی پیوست اکنون آن دین در نزد منست و حقتعالی باین سبب ترا باینجا آورده حال بیا و بستان و مرا از دین خلاص کن و سرمایه خود نما پس در همانساعت او را بخانه برد و مبلغ را تسلیم او نمود و مهربانی و عزت بسیار کرد پس آن جوان ببازار رفته اسباب مهمانی خرید و چون بدروازه رسید دید که رفیق او نام خود را نوشته او نیز نام خود را در پهلوی نام او نوشت پس نزد یاران آمد و حقیقت حال را برای ایشان تماما نقل کرد.

نوبت پسر وزیر رسید ملکزاده گفت تو نیز بنوبت و اعتقاد خود ما

{صفحه ۲۴۵}

را مهمانی کرد گفت فرمان بردارم چون روز دیگر شد او نیز برخاست و توکل بخدای تعالی کرده روانه شد چون بدروازه شهر رسید دست بدعا برداشت و سر بسوی آسمان کرد و گفت الهی من توکل بلطف و کرم تو کرده‌ام تو مرا در پیش یاران شرمنده مکن این بگفت و قدم بدرون شهر گذاشت سرگردان و حیران میگردید و راه بجائی نداشت تا نزدیک بشام شد آشنائی باو رسید که از حسب و نسب او واقف بود و وقتی کاتب پدر او بود چون او را بدید بشناخت در دست و پای او افتاد و گفت آقازاده تو کجا و اینجا کجا پسر وزیر احوال خود را باز گفت آنمرد گفت هر چه هست از دولت پدر تو است پس زر بسیاری باو داد مهربانها نمود و شب او را مهمانی کرده روز دیگر پسر وزیر او را وداع کرده ببازار آمد و ضروریات مهمانی خریده بدروازه آمد و اسم خود را زیر نام یاران نوشته و از آنجا بنزد رفقا آمده حقیقت حال را تقریر کرد ملکزاده گفت

«بیت»

هر کسی آخر بان خود رسد \*\*\* نیک را نیکی و بد را بد رسد

آنچه در روز ازل تقدیر شده برنگردد پس یاران گفتند ای ملکزاده هر کدام بمذهب و اعتقاد خود متکفل روزی مقدر شدیم اکنون که مذهب تو بقضا و قدر است باید که فردا ما را مهمانی کنی که نوبت تست شاهزاده گفت منت دارم هر کس بیگمان بروزی و قسمت و سرنوشت خود میرسد ضامن روزی خدا بود تا ببینم که فردا چه تقویر شده و قضا چه میکند و سرنوشت در روز ازل چه

شده که گفته‌اند جوینده یابنده است (قوله تعالی) (والذین جاهدوا فینا اننهدینهم سبلنا) پس روز دیگر ملکزاده برخاست و گفت «الرزق علی الله» و روانه شد چون بدروازه شام رسید در بیرون دروازه لحظه‌ای بنشست و بغایت ملول و دلگیر بود و در اندیشه و فکر که آیا چه تقدیر شد باشد چون بدروازه شهر رسید و نگریست دید که یاران هر کدام نام خود را نوشته‌اند پس دست دعا بدرگاه قاضی الحاجات برداشته و گفت (امن یجیب المضطر اذا دعاه) الهی چنانکه رفیقان را هر کدام بنوعی نواخته و بمقصود رسانده‌ای مرا هم بمطلوب برسان تو خود فرمودی (و اذا سئلتک عبادی عنی فانی قریب اجیب دعوه الداع اذا دعان) الهی من بلطف و کرم تو توکل کرده‌ام از تو روزی می‌خواهم امروز که نوبت من است مرا در پیش رفقا شرمسار مکن در این مناجات بود که غوغا {صفحه ۲۴۶}

خروشی برآمد و آواز گریه و زاری بگوش ملکزاده رسید نگاه کرد خلق انبوهی را دید که همه سر و پای برهنه از شهر بیرون آمده گریه و ناله می‌کردند از یکی پرسید که ای یاران این چه غوغاستو این کثرت ازدحام از چه راهست گفتند پادشاه این شهر خانه گذاشته و از عالم فانی بعالم باقی خرامیده گفت الحکم الله و سر بزانونی غم گذاشته و در دل خود مناجات می‌کرد و متوجه بخلاق نگردید و از جای خود حرکت نکرد - آن پادشاه مرحوم فرزندی نداشت وصیت کرده بود که هرگاه مرا اجل در رسد نعش مرا در تابوت گذارید و از دروازه شهر بیرون برده غریبی که از دور برسد و تعظیم نعش من نکند و از جای خود بر بخیزد نام و نشان از او مپرسید و با او بیعت کنید و او را بر تخت نشانید که او پادشاه شماست که حق تعالی چنین تقدیر کرده است و بمن چنین نموده‌اند، اتفاقاً دو وزیر بزرگ پیش از کثرت خلق بیرون آمده بودند و تفحص می‌کردند ملکزاده را دیدند وصیت شاهرا در او ملاحظه کردند آن وزیر پیش رفته گفت ای جوان چرا تعظیم نعش پادشاه را نکردی ملک زاده گفت من مرد غریبم و از راه رسیده خسته و مانده شده از تعظیم من بینوا چه خیزد و چه نفع دهد این بگفت و سر بزانونی غم نهاد امراء و وزراء همگی جمع شدند و آن حالرا مشاهده کردند گفتند سبحان الله قضا و قدر چه می‌کند که از کجا این جوان بیزاد و توشه غریب در این وقت باین مقام برسد و پادشاهی نصیب او شود آنچه از روز ازل مقدر گردیده بر نمی‌گردد و این نغمه بگوش ملکزاده رسید سر از زانو برداشت جمعی را دید در برابر او ایستاده‌اند او را گفتند ای جوان مبارک باد بر تو و صورت حالرا عرض رسانیدند و با او بیعت کردند و تاج پادشاهی بر سر او نهاده و او را بر تخت نشانیدند و مردم فوج فوج آمده بیعت کردند پس او را برداشته با عزاز تمام بشهر درآوردند پس روز دیگر ملک زاده از فال و شکونم و رونق ملکی سوار شده از شهر بیرون آمد و بر در دروازه در پهلوی نام یاران نام خود را نوشته که قضا غریبی را از راه دور در آورد و در یکساعت بر تخت پادشاهی نشاند و ماهی را از قعر دریا برآورد و بفضای هوا رسانید آن چه در وجود آید جز بتقدیر الهی نخواهد بود و اسم خود را نیز نوشت پس بشهر باز آمد و بر تخت نشست و روز سیم یاران را طلب کرد چون یاران بر در دروازه شهر رسیدند نوشته ملکزاده را دیدند و وارد شهر شدند و بیایتخت رسیدند پادشاه ایشان را بنواخت دهقان زاده را

{صفحه ۲۴۷}

وکیل کرده و ناظر خود ساخت، بازرگانم زاده را ملک التجار و خزانه‌دار خود کرد و پسر وزیر را اعتماد الدوله خود کرد و هر یک موافق نیت خود بمطلب رسیدند.

پس ای عزیز این تمثیل برای آنستکه تا بدانی هر چه در روز ازل مقدر شده برنگردد و هیچ کس بر قضا و قدر تصرف نتواند کرد.

### ۱۳) - (باب سیزدهم - در امثال حرف «شین»)

شب دراز شادی بیکار، شب گربه سمور می‌نماید، شب عید گدا غنی است، شب را خوش کرده، شنیدن کی بود مانند دیدن، شمع را که سر گیرند روشنتر میشود، شمع را پشت و رو نمی‌باشد، شیر مردی در هنر است، شاید که چو وایینی خیر تو در آن باشد، شمع



در هنگام رفتن خانه روشن می‌کند، شمع را پشت در گذر است (یعنی عمرش با آخر رسید)، شیر در قطار دیگران خوش می‌نماید، شتر را بکمچه آب می‌دهند (کنایه از ابلهی و بیعقلی باشد) شتر اگر مرده باشد پوستش بار خراست، شتر گربه سخن می‌کند - یعنی هرزه و مخالف می‌گوید - مثالش انوری گوید.

(بیت)

در خیز این زمانه شتر گربه‌ها بسی است \*\*\* گیتی نه یک طبیعت و گردون نه یک فن است  
شتر بار می‌کشد و فریاد می‌کند، شتر که علف می‌خواهد گردن دراز میکند، شکر آبی در میان بهمرسید، شتر در خواب بیند پنبه  
دانه، شکر لبست با شحنه بندی کرده (کنایه از افترا و تهمت باشد)، شاخ در شاخ بافته - مثالش:

(بیت)

بدین امیدهای شاخ در شاخ \*\*\* کرهای تو ما را کرده گستاخ

شاخ را شکست، شاخ بدیوار است (کنایه از مرد ناهموار است)، شکم پرست خداپرست نبود، شکم خالی صفای دلست، شکم  
درویشان طغار خداست، شکم خود را می‌خورد، شکم خواره است - مثالش

(بیت)

یکی زان میان معده انبار بود \*\*\* از آن برده رنج و شکم خوار بود

شوریده روزگار است (کنایه از بی سرانجامی باشد)، شوربخت

{صفحه ۲۴۸}

است؛ شیشه در بار دارد، شش و پنج باز است، شیر گیر است، شیراز مورچه می‌گریزد، شیر طعمه خود را گنده می‌خورد، شکر  
نعمت از شکر شیرینتر است، شکر نعمت کند که نعمت در پی است

(بیت)

شکر نعمت نعمت افزون کند \*\*\* کفر نعمت از کفت بیرون کند

ای عزیز بدان که در باب شکر و شکیبائی سخن بسیار است و حقتعالی فرموده «و لئن شکرتم لا زیدنکم و لئن کفرتم ان عذابى  
لشدید»

یعنی شکر نعمت کنید تا بر شما افزون شود اگر کفران نعمت کنید از شما کم می‌کنم و بعداب سخت گرفتار شوید.

«تمثیل»

آورده‌اند که حضرت رسول (ص) فرمود: فردای قیامت که خلائق در عرصه محشر حاضر شوند فرشته‌ای ندا کند چنان که همه  
بشنوند: ای بنی آدم برخیزید و ای کسانی که از بستر گرم و نرم و خواب و آسایش خود را جدا کرده شمع طاعت در لگن عبادت  
روشن می‌کردید امروز مزد آن بستانید که روز جزاست؛ پس جماعتی برخیزند و از عرصات جدا شوند، و باز همان منادی ندا کند:  
کجایند آن کسانی که در سروعلانیه در شدت و رخا خدا را شکر گفته‌اند؟ پس قومی برخیزند و از عرصات جدا شوند.

باز همان منادی ندا کند: کجایند آن کسانی که در نعمت شکر و در زحمت صبر می‌کردند؟ پس جمعی سر از خاک بردارند،  
آنگاه حساب اعمال کنند حقیقت شکر آنست که ثنای او گوئی و اقرار کنی نعمت حقتعالی را و گفته‌اند شکر بر سه قسم است:  
شکر زبان، شکر جان، شکر دل - شکر زبان آن باشد که اقرار کند بنعمت الهی، شکر جان آن باشد که آنچه او را فرموده‌اند از  
بندگی بجای آورد و شکر دل آنست که ملازم درگاه حزت و پیوسته بیاد او باشد و دلرا پاک دارد - ذوالنون مصری گفته شکر آن  
باشد که اقرار کنی که من از ادای شکر کردن عاجزم، و دلیل آن که حق تعالی بداد (ع) ام.ر کرد که شکر من بگوی و خدمت  
والدین بکن چنانچه فرموده «ان اشکرلی و لوالدیک» - عرض کرد بار خدایا من شکر نعمت تو نمی‌توانم بجا آوردن زیرا که اگر تو

مرا توفیق ندهی چگونه شکر تو ادا کنم و اگر توفیق فرمائی آنهم نعمت دیگر است پس شکر که

{صفحه ۲۴۹}

کرده باشم آن شکر توفیق باشد خطاب آمد ایداود این که اعتراف بعجز کردی شکر نعمتهای مرا بجا آوردی شکر ترا اجابت کردم. پس بنده باید خود را مقصر بداند و معترف بگناه خود گردد.

«قطعه»

بنده همان به که ز تقصیر خویش \*\*\* عذر بدرگاه خدا آورد

ور نه سزاوار خداوندیش \*\*\* کس نتواند که بجا آورد

«تمثیل»

آورده‌اند که شیخ جنید گفت من هفت ساله بودم که بخدمت صوفی ثقفی رفتم او مرا فرمود ای کودک در باب شکر چه می‌گوئی و حقیقت آن چیست؟ گفتم شکر آنست که نافرمانی نکنی و نعمتهای خدا را آلت معصیت نسازی، چون این جواب از من بشنید درمن نگریست و بگریه افتاد و دست بدعا برداشت و در حق من دعا کرد پس فرمود ای کودک بدان که هر عضوی از اعضای آدمیزاد شکر واجبست: شکر چشم آنست که دیده از عیوب خلق پيوشانی و نظر حرام از زنان مسلمان بازدارد، شکر زبان آنست که از غیبت و دروغ و تهمت آن را محافظت کنی و باین قرار هر عضو را آلت معصیت نسازی کعب الاحبار روایت کند که در کوهی از کوههای شام بمکه معظمه میرفتم از گرما قوت رفتارم نماند بگفتم زمانی بیاسایم و بسایه درختی آمدم ناگاه دیدم شخصی دست و پا و چشم ندارد نزد او رفتم دیدم کور مادرزاد بود و با حق تعالی مناجات می‌کرد و شکر نعمت او می‌گذارد! تعجب کردم که کسی که دست و پا و چشم ندارد و در این بیابان افتاده باشد و خدمتکاری نداشته باشد و کسیرا بر وی گذر نباشد آیا شکر کدام نعمت می‌کند؟ پس از روی امتحان نزد او رفتم و سلام کردم جواب داد پس گفتم ای بنده خدا آیا چه نعمت خدا در حق تست که آنرا شکر می‌کنی در ظاهر محنت بسیار داری؟ آنشخص بانگ بر من زد و گفت: از پیش من دور شو ای سیاه دل ابله نادان! چه نعمت به از این باشد که حق تعالی از راه حکمت آلت معاصی را از من گرفته دل روشنی و عقل کاملی بمن داده تا او را شناخته بزبان او را بخوانم و شکر او بگویم دیگر چه نعمتی به از این باشد و اهل معانی گفته‌اند شکر بر دو نوع است شکر نعمت و شکر منعم، شکر نعمت نیز بر دو نوعست ظاهری مثل حیات و صحت و سلامتی یافتن مال و جاه و زن و

{صفحه ۲۵۰}

فرزند و شکر این نعمتها آنستکه بزبان استعانت جویند بر طاعت و عبادت حق تعالی؛ نعیم باطن چون نفس و عقل و روح و غیر آن و شکر این نعمتها مشغول گردانیدن هر یک از آنست بآن چه ترا برای آن آفریده‌اند از التزام طاعت و ترک معصیت و دوام صدق و اخلاص و مانند آن و شکر منعم از همه ابلغ است و لهذا فرموده «واشکروا لی» و گفته‌اند ادای شکر نعمت بر بوبیت عجز است از گذاردن آن کما قال الله تعالی

«و ان تعوا نعمه الله لا تحصوها»

«قطعه»

گر بهر موئی زبانی باشدت \*\*\* شکر یک نعمت نگوئی از هزار

از قدم تا فرق نعمتهای اوست \*\*\* عرضه کن بر خویش نعمتهای یار

«تمثیل»

آورده‌اند که حضرت موسی (ع) در مناجات می‌گفت: الهی آدمرا بید قدرت خود آفریدی و انواع نعمتها را باو لطف فرمودی و در حق او احسیان کردی چگونه شکر این نعمت توانست بجا آورد؟ خطاب آمد ای موسی او شکر مرا بدان بگذارد که دانست بنده

آزاد منست و از کسی دیگر ندانست.

در این مقام تمثیلی بیاوریم:

(تمثیل)

آورده‌اند که دو شیخ با هم دوستی داشتند؛ یکی از آن دو را بتهمتی حبس کردند و او رقعهای بدوست خود نوشت که حال من چنین می‌گذرد او در جواب نوشت که خیر تو در این است شکر کن و صبر پیش گیر چون روز دیگر شد او را چند چوب زدند؛ باز بدوست خود نوشت حال من بدتر شد! همان جواب شنید که شکر باید کرد مبادا بدتر شود - آن مرد گفت بدتر چه خواهد بود؟ قضا را آنشب پیر گبیرا بزندان فرستاد و زنجیری که بر پای شیخ بود یکسر آنرا پایی گبر نهادند تا مصاحب و همدم او شد! باز شیخ رقعہ بدوست خود نوشت و شرح احوال خودت بیان نمود - همان جواب شنید که شکر بجای آورد که

{صفحه ۲۵۱}

از بد بدتر نشود! او را قهر و غصه آمد و گفت از این بدتر چه میشود؟ قضا را آن پیر گبر را در آنشب علت شکم بهمرسید و خون از او میرفت و تا صبح بقضای حاجت تردد می‌کرد و چون پای شیخ با او در یک زنجیر بود با او موافقت میکرد! چون روز شد کس بنزد یار خود فرستاد که حال و احوال من چنین است و بمرگ خود راضی شده‌ام! جواب داد این همه بلا و محنت از ناشگری تست پس شکر بجای آور تا از این بدتر نشود.

(نظم)

هر رنج و محنتی که رسد در جهان ترا \*\*\* رو شکر کن مباد که از بد بدتر شود

روز دیگر دوستش برخاسته بزندان رفت و گفت ایبرادر ناسپاسی مکن و صبر را پیشه کن که گفته‌اند:

«بیت»

صبر و ظفر هر دو دوستان قدیمند \*\*\* بر اثر صبر نوبت ظفر آید

و شکر حقتعالی بجای آورد که بدتر از این پیش تو نیاید! گفت ای یار عزیز، دیگر پیمانۀ صبرم لبریز گردیده؛ دیگر از این بدتر چه خواهد شد؟

گفت بدتر آنستکه اگر در عوض این زنجیر که در پای تست حکم شود که این زنا که در گردن این گبر است بگردن تو اندازند و تو هم مثل این گبر زناز بند گردی! چه توانی کرد؟ ای برادر دنیا زندان مرد مؤمن است پس در نوائب صبر باشد نمود چنانچه حق سبحانه و تعالی در قرآن مجید فرموده است:

«و لذیقنهم من العذاب الادی دون العذاب الاکبر»

(بیت)

بهر حال مر بنده را شکر به \*\*\* که بسیار بد باشد از بد بتر

پس پیش حاکم رفت و التماس کرد او را خلاص نمود.

{صفحه ۲۵۲}

(تمثیل)

آورده‌اند که فضل بن عبدالله در خانقاه نشسته بود شخصی پیش او رفت گفت ایشیخ دیشب دزدی بخانه من آمد و آنچه اسباب بود برده من پریشان و بینوا مانده‌ام فرمود برو شکر کن که دزد شیطان نبوده که در خانه دل تو آمده متاع دین و اسباب ایمان ترا ببرد الحمدالله که ایمان تو برجاست.

«حکایت»

آورده‌اند که در آنوقت که هرون الرشید علیه اللعنة و العذاب آل برمک را برانداخت و خانمان ایشان را خراب کرد حکم فرمود هر که نام ایشان را بزبان آورد مال او را ضبط و خانه او را ویران کنند.

روزی بسمع هرون رسید که پیر جهان‌دیده در محله‌ای هر شب کرسی گذاشته مآثر و مفاخر آل برمک را بیان میکند هرون امر کرد تا عده در کمین باشند او را گرفته بیاورند پس جمعی در کمین بودند که آن پیر بالای کرسی رفته و مردم بر دور او جمع شدند و آن پیر نورانی لحظه بگریست و بعد آل برمک را بدعا و فاتحه یاد کرد و اوصاف و مدایح ایشانرا بیان نمود چون مجلس تمام شد آن پیر برخاست و بیرون آمد جمعی که در کمین بودند او را گرفتند و گفتند بفرمان خلیفه ترا بدرگاه او میبریم آن پیر روشن ضمیر گفت رضا بقضاء الله تعالی دانم که مرا سیاست خواهد کرد اما اگر شما مهلت دهید وصیت نامه‌ای بفرزندان خود بنویسم ایشان گفتند در همین جا بنویس که بخانه رفتن میسر نیست.

پس وصیت نامه‌ای نوشت بغلام خود داده بخانه فرستاد او را پیش هرون بردند چون نظر هرون بر او افتاد از روی غضب بانگ بر او زده و گفت بچه استظهار خود را از سخط من ایمن داشتی و جمعی را که اثر سخط من ایشانرا نیست و نابود کرده تو آنها را ثنا میگوئی الحال بفرمایم زبانت را از قفا بیرون کنند آن پیر دلیرانه زبان بر گشاد و گفت حال که در معرض غضب تو درآمده‌ام و جز لطف پروردگار دستگیری نیست که امیر را بر سر رحم آورد اگر اجازت باشد مطالبی بعرض رسانم پس از آن بهر چه حکم شود بجز رضا و تسلیم چاره‌ای نیست.

هرون چون پیر را خوش محاوره دید اجازت داد پیر زبان بحمد و

{صفحه ۲۵۳}

ثناى هرون بر گشاد بعد عرضکرد ای امیر بدانکه مرا منذرین منعه متقی خوانند و آباء و اجداد من از اکابر دمشق بودند از گردش روزگار بخت من برگشت و روز دولت مبدل بشام ذلت گشت هر چه داشتم بر طرف گردید بیچاره و بینوا شدم.  
(نظم)

فلک زد بر بساطم پشت پائی \*\*\* که هر خاشک من افتاد جائی

فلک را عادت دیرینه این است \*\*\* که با آزادگان دائم بکین است

و در اطراف و اکناف جهان می‌گشتم و از هیچ جا فرجی ندیدم و محنت غربت بغایت رسیده بود تا ببغداد رسیدم عیال و اطفال خود را بمسجدی گذاشته و خود بیرون آمدم که شاید کسی را بیابم که بر جراحت فقر من مرهمی بنهد چون بازار رسیدم جمعیرا از اکابر و معارف با جامه‌های دیبا بر مرکبان راهوار سوار دیدم که با جمعیت تمام می‌رفتند من با خود گفتم البته اینمردم بدعوتی می‌روند حق نفس را بیش از آن صبر و تحمل نمانده بود خود را طفیل ایشان ساخته در میان آنها درآمده همراه ایشان شدم تا بدر سرای عالی رسیدیم چون بدرون رفتیم عمارتی دیدم عالی‌تر از قبه فلک و فروش مناسب در آن گسترده پس بگوشه‌ای نشستیم و از شخصی که در پهلوی من نشسته بود پرسیدم این سرای کیست و این جمعیت برای چیست گفت این سرای یحیی برمکی است و نام او را در عالم بلندتر از آفتاب روشن‌تر است و موجب این جمعیت برای عقدیست که منعقد خواهد شد بعد خادمان می‌آمدند و در پیش هر یک از حضار مجلس طبقی از زر می‌گذاشتند و کاغذها می‌آوردند و نثار قباله‌های ضیاع بود که بمردم بخشیده بود بمن هم قباله دادند بعد برخاسته با دل خرم بیرون آمدم غلامی از عقب من بیرون آمده و مرا برخواند من ترسیده با خود گفتم که مرا برای آن خوانده‌اند که هر چه داده‌اند باز ستانند چون پیش یحیی رسیدم از روی دلنوازی بیرشش درآمده مرا در صدر مجلس جایداد و آغاز مهربانی کرده گفت از ناصیه تو پیداست که تو در میان جماعت غریب مینمائی از کجائی من حال خود را از اول تا آخر باز گفتم گفت کی باینشهر آمده‌ای گفتم امروز بمنزل رسیدم پرسید که منزل در کجا نموده‌ای گفتم در فلان مسجد اطفال خود را گذاشته هنوز مکان

معین نکرده‌ام فرمود دل‌تنگ مباش که حضرت مسبب الاسباب سببی سازد که از ممر آن خاطر جمع شوی بیشین؛ پس خادمی را طلبید و در گوش او چیزی گفت و خادم بیرون رفته بصحبت و گفتگو درآمد و از هر جایی نقلی و حکایتی میگرد، من چون او را شکفته خاطر دیدم نقل می‌کردم باز مرا تشریف و احسان داده و انعام بسیار در حق من نمود بعد از زمانی دیگر من اجازت رفتن خواستم رخصت ندادم گفتم فرزندان من و عیال من بینوایند گفت کسی که در خانه خدا باشد خدا او را بینوا نمیگذارد اندوهگین مباش پس آن شب در خدمت او بسر بردم چون صبح شد گفت اگر دلت در بند عیال است برو و ایشان را ببین و زود بیا پس خادمی همراه من کرد خواستم براه مسجد روم خادم مرا براه دیگر برد تا بدر سرای عالی رسیدم و مرا گفت که عیالات تو در اینجا باشند پس من داخل آن سرا شدم و دو نفر از خواجه سرایان و دربانان را دیدم که بر در آنجا نشسته چون مرا دیدند از جای برخاسته تعظیم و سلام کردند گفتند در آئید که این سرای شماسیت پس من چون بدرون خانه رفتم فرزندان خود را دیدم شاد شدم و فرحناک شدم احوال پرسیدم گفتند وقت خفتن بود که جمعی از خادمان آمدند و ما را باین خانه آوردند که اینها همه از شماسیت من سجده شکر بجا آوردم بعد از آن بخدمت یحیی رفتم باز در حق من نعمت و احسان پیش از پیش کرده از او نعمت و اسباب بسیاری بمن رسید پس در گریه افتاد و گفت یا امیر اگر من شکر این نعمت نکنم بکفران منسوب گردم بدین دستور سخن می‌کرد و قطرات عبرت بر صفحه رخسار او روان بود چون هارون این تقریر بشنید تاسف بسیار خورده گفت تا هزار دینار طلا باین پیر روشن ضمیر دادند و هلاکش را بپیر انعام نمود پیر زمین خدمت ببوسید و گفت «هذا ایضا من برکة البرامکه» این هم از برکت برامکه است این مثل که (شکر نعمت نعمت افزون کند) در آن وقت ضرب المثل شد.

ای عزیز این تمثیل برای آن آوردم تا عاقلان بدانند که هر احسان و انعامی که صاحبان دولت در دولت خود میکنند با مردم تا قیامت نقش آن از صفحه ایام محو نخواهد شد؛ پس مرد عاقل آن است که تخم نیکو نامی در جهان بکارد و نعمت مرد مرا بشکر مقابله کند هر آینه وسیله درجات و نمو برکات و دفع کدورت خواهد بود و شکر باعث نیکو نامی دنیاست و

سبب حصول مرادات میشود و بهترین مردم آنند که اعمال خیر در حق بندگان خدا از ایشان بوجود آید و بدترین مردم آنند که مرتکب اعمال شر میشوند «قال رسول الله (ص) خیر الناس من ینفع الناس و شر الناس من یضر الناس» پس شفقت بر بیچارگان و درماندگان کردن آبروی کریمان و عبادت بزرگانست

«حکایت»

آورده‌اند که حضرت عیسی (ع) بر سنگ خاره‌ای می‌گذشت دید که از آن سنگ آب میریزد حضرت عیسی تعجب کرد که بر سنگ بآن کوچکی این همه آب از کجاست در این امر حیران مانده بود که خطاب رسید: یا عیسی از سنگ سؤال کن آن حضرت از سنگ سؤال کرد:

آن سنگ بقدرت حق تعالی بسخن در آمده عرض کرد یا نبی الله این آب از گریه من است پرسید سبب گریه تو چیست و ترس تو از کیست گفت از آن وقت که شنیده‌ام حق تعالی فرموده که فردای قیامت گناهکاران را بدوزخ برند و سنگها را سرخ کرده اهل جهنم را بآن عذاب کنند، من از آن روز می‌ترسم و می‌گریم حضرت عیسی (ع) برای او دعا کرد وحی آمد که ما او را از آتش دوزخ نجات دادیم و امان بخشیدیم آن سنگ باز می‌گریست آن حضرت پرسید حالا دیگر سبب گریه تو چیست عرض کرد یا نبی الله حالا گریه من از خوشحالی است و از برای شکر نعمت اوست.

پس از مسکین دل تو از سنگ سخت‌تر است امروز فکر آن روز را بکن که حق تعالی خبر داده و فرموده «لو انزلنا هذا القرآن علی جبل لرأیته خاشعاً متصدعاً من خشية الله و تلک الامثال نضربها للناس لعلهم یتفکرون»

ای عزیز پیوسته شکر نعمت نما و ایمان و عافیت آور.  
و دیگر در مثلها گویند (شیر طعمه خود را گنده میخورد)  
پس در اینمقام تمثیلی مناسب بیاوریم.  
«تمثیل»

آورده‌اند که قاضی شاهد که یکی از علمای کوفه بود گفت من در کوفه پیش یحیی بودم که این مثل مذکور شد من گفتم این مثل اصلی ندارد یحیی گفتن تا چیزی نباشد مردم نگویند چیزها من روزی در نزد پدر خود حاضر بودم که جمعی در آمدند و شور و غوغا و فریاد می کردند سبب آن را پرسیدند گفتند امروز از مصاحبان شما فلان کس در فلان بیشه میگذشت که ناگاه شیری از بالای اسب او را فرو کشیده بمکان خود برد پدرم انگشت تحیر بدنندان گرفت و گفت سبحان الله عجب سریست پدر او را سال گذشته در همان جا عبور بوده البته در این حکمتی خواهد بود که ما نمیدانیم و افسوس بسیار خورد و پسر او با غلامش جزع و فرع می نمودند و پدرم ایشان را دلداری می داد که با قضا و قدر چه توان کرد بغیر از صبر چاره‌ای دیگر نیست پس ایشان را بخانه فرستاد و بعد از دو روز دیگر من نیز در خدمت پدر نشسته بودم که خبر آوردند که فلان کس صحیح و سالم بخانه خود آمد پدرم سراسیمه و حیران شده برخواست و باتفاق بخانه او رفتیم او را دیدیم نشسته اما آثار زخم چنگال شیر در سر و روی او پیدا بود پدرم او را در بغل گرفت و گفت ای برادر زودتر صورت واقعه را با من بگوی که چه قسم شد که نجات یافتی آن مرد این آیه را برخواند که «الحمد لله الذی اذهب عنا الحزن ان ربنا لغفور شکور» حضرت باری تعالی هر کرا می خواهد از دهان شیر بیرون می آورد.  
«بیت»

اگر تیغ عالم بجنید ز جای \*\*\* نبرد رگی تا نخواهد خدای

آنگاه گفت که در آن بیشه سواره میگذشتم و غلامان و خدمتکاران از عقب می آمدند که ناگاه شیری از کمین جستن کرد و مرا از بالای مرکب فرو کشیده و کمر مرا بدنندان گرفت و کشان کشان بمکان خود برد و در میان مرده‌ها انداخت من از زیر چشم نگاه میکردم دیدم آدم بسیاری هست بعضی پاره بعضی پوسیده و گنده شده پس رفت و بر سر کنده‌ها نشسته و از آن می خورد و بر من نگاه می کرد من از بوی آن گنده‌های متعفن نزدیک بود که هلاک شوم و امید از خود بریده و دل از جان خود برداشتم چون شیر از آن گنده‌ها سیر بخورد بر سر من آمده مرا بو کرد و از پهلو پهلو گردانید و نگاه کرد گمان نمود که من مرده‌ام پس مرا گذاشته از پی شکار دیگر رفت من چندان صبر کردم تا از نظر غایب شد برخاستم و خدای را شکر کردم و نفسی بر آوردم و آدم بسیاری دیدم که پوسیده و گنده شده و بر سر هم ریخته و همیان زری در کناری افتاده بود از چرم برداشتم چشم من  
{صفحه ۲۵۷}

از آن زر روشن شد قوتی در خود مشتهده کردم و از شوق محنت خود را فراموش کردم با خود گفتم که فرصت غنیمت است پس گلبانگ بر قدم زده افتان و خیزان از ترس جان خود را با بادانی بهزار زحمت رسانیدم از ضعف از پای در افتادم گرسنگی و تشنگی بر من غالب شد بخاطرم رسید که همیان زر را بگشایم چون همیان زر را بگشودم مهر پدر را در آن میان با هزار درهم زر سرخ یافتم شکر خدای بجا آوردم و رمقی تازه بقالب خسته من باز آمد با خود گفتم سبحان الله همانا حکمت در این بود که این رنج و محنت و بلا بکشم و خود را در ورطه هلاکت دیده نجات بیابم و آخر باین زر مال خود برسم که گفته‌اند (کسی نصیب کسی را نمیخورد)

(بیت)

آنچه نصیب است نه کم میدهند \*\*\* گر نستانی بستم می دهند

پس هیچ کس را بر قضا و قدر دخلی نیست و بحیله و تدبیر از آن رهائی نتوانم یافت و حضرت باری تعالی آن کند که خواهد.

مقدر که پرداخت کار جهان \*\*\* ز ما داشت سر قضا را نهان

خداوند در کلام خود فرموده «عسی ان تکرهوا شیئا فهو خیر لکن» پس در این صورت هر رنج و ستمی که در دنیا رو دهد خیر بنده است و کسی را وقوفی بر آن نیست که انجام امور چنین خواهد بود چون پدرم و حاضران این تقریر شنیدند تعجب کردند و از آن روز این مثل تحقیق شد شیر طعام خود را گنده میخورد پس یقین شد که آنچه ضرب المثل گفته میشود اصلی دارد و عبث نیست.

#### ۱۴ - باب چهاردهم - در امثال حرف صاد

صوفی نهاد دام و سر حيله باز کرد، صلحی که هست مایه رنجیدن دگر، صاحب خر را در پس خر نمیتوان دید، صاحب درد باش تا بدرمان برسی، صد کلاغ را یک کلوخ کافی است، صد گوز و نود ریش که از آب گذشتیم، صد بیک دوانید و یکی باز نیامد، صد کوچه باغ را سیر کرده، صد کوزه یکی دسته ندارد، صد سر را کلاهست، صد کور را غصا صورت خودش بگوش خودش خوش صدا بود، صحبت نیکانت از نیکان کند صحبت بی نفاق اولیتر، صوف اگر کهنه گردد پای تابه نمیکند، صفراش {صفحه ۲۵۸}

بلیمویی شکسته، صفر سرش زده، صدا از یک دست بر نیاید، صید را چون اجل آید سوی صیاد رود، صدقه راه بخانه صاحبش میرد، صدقه بصدق است، صبر مفتاح کار است، صبر تلخ است ولیکن بر شیرین دارد، صبر کردن جان تسیحات تست، صبر کن کان است تسیح درست - صبر را خاصیت بسیار است و منفعت بیشمار است و حقتعالی در کلام خود فرموده «الا الذین صبروا اولئک لهم مغفرة و اجر کریم» یعنی آنان که صبر و شکیبائی کنند و در محنت و بلا صبر پیشه نمایند پیش مر ایشان را دست مزد بزرگ و آمرزش گناهان، و بدان که در بلا صبر کردن آرایش دین مؤمن و موجب تشیید ایمان است «قال رسول الله (ص) ان الیلا موکل بالانبیاء ثم بالاولیاء ثم بالامثل فالامثل» یعنی بلا موکل انبیاء و اوصیاء و بر مثل ایشان نازل میشود و مرتبه هر دسته گرانتر است که مرتبه بالانبیاء افزونتر باشد و هر که را خدایتعالی طعمه محبت چشانند از آن بلالذت یافت که در نعمت افتاده کسیکه همیشه مشتاق بلا باشد چون بلامقصود خدا و دوستان باشد در دیدن بلا بعجز و اضطراب در نمی آیند که این بلائی است که گذار مردان خدا را راه بدانست هر که بدان راه رود اثرها و نشانههای ایشان همه میبینند تا زمینی که در آن باران محنت نبارد گیاه محبت و رستگاری بار نیورد و چون محبت و محنت در صورت خطی یکی است پس هر جا که محنت باشد محبت حاصل آید، و بدان که درد فقر و درویشی و بیماری تزیانه خداست که دوستان خود را میراند تا بدرجههای بلند برساند و صبر صفتی است بغایت پسندیده و حقتعالی فرموده «ان الله مع الصابرين» و صبور و شکور دو اسمند از اسماء الهی.

آورده اند که حضرت رسول (ص) روزی از جمعی انصار پرسید که آیا شما مؤمنانید؟ ایشان گفتند: خدا و رسول او بهتر میدانند؛ آنحضرت فرمود که علامت ایمان چیست؟ گفتند: در حال وسعت شکر میکنیم و در حال بلا و تنگی صبر مینمائیم؛ آنحضرت فرمود که علامت مؤمن همینست.

دیگر آورده اند که شخصی از حضرت امام محمد باقر (ع) رسید که یابن رسول الله مراد از صبر جمیل که حضرت حقتعالی در کلام خود خبر داده کدام است فرمود مراد از آن صبری است که پیش مردمان شکر نکنند و از بینوایی و بیچیزی خود ننالند و مصیبتی که پیش آمده صبر و شکوه نمایند از یکی از اولیاء پرسیدند که پیر و ضعیفی چگونه روزهای گرم دراز روزه میداری؟ گفت برای آن روز که بسی درازتر و گرمتر از این روزهاست صبر

{صفحه ۲۵۹}

در طاعت و بندگی خدا آسانتر است با صبر بزرگ مصیبت که حقتعالی فرمود «انما یوفی الصابرون اجرهم بغير حساب» و حضرت

امیرالمؤمنین (ع) فرموده که صبر با ایماًت هم چون سربست با بدن و صبر آنست که همه تلخیاها را فرو خوری و روی ترش نکنی که صبر کلید درجات است و وسیله حصول فلاح و سبب رضای معبود است و رسیدن بمراد و مقصود خواهد بود حضرت رب العزت ایوب را از آن در جریده صابران نوشت و فرموده «نعم العبد انه اواب» که صبر و شکیبائی ایشان بسیار بود و انشاءالله تعالی در مقامش به تقریر خواهد پیوست.

آورده‌اند که یکی از بزرگان دین را بتهمتی متهم ساختند و بزندان بردند و او در زندان و بند بیتابی کردی، دوستی داشت او را خبر شد رقعهای باو نوشت که ای برادر در آن بند و زندان که هستی دست در عروۀ الوثقی زن و صبر و شکیبائی کن و دیده دل را باین در آبدار مرصع گردان و یقین که صبر و شکیبائی فواید بسیار است، اول آن که دل را از معاصی پاک می‌کند، دوم آن که آدمیرا در صواب اجر صابران داخل می‌کند، سوم آن که از خواب غفلتش بیدار می‌سازد، چهارم آن که شناسائی بهم رساند تا قدر نعمت داند، پنجم آن که بسعادت توبه‌اش مستعد گرداند، ششم آن که بر قامت طاعات و خیرات باعث گرداند و انتظار فرج بصبر عبادت است چنانچه فرموده «الفرج صبر عباده» چون آنمرد این رقعہ را بخواند آن محنت در دل او سهل و آسان شد و حضرت جبار او را در اندک وقتی نجات داد. ذوالنون مصری گوید صبر آنست که ترک همه مخالفتها کنی و بر جمله بلاها و محنتها سکوت ورزی و با آن که فقیر و درویش باشی اظهار غنا و توانگری کنی و هرگز شکایت پیش مردم نکنی و خود را با وجود اندوه خندان و شاد وانمائی پس در این مقام تمثیلی بیاوریم:

«تمثیل»

آورده‌اند که در ایام ماضیس مردی بود که او را ابوصابر می‌گفتند در صبر و شکیبائی مشهور و معروف بود هر سختی که باو میرسید پیش کسی شکایت نکردی و هرگز زاری او را کسی نشنیدی؛ گویند وقتی در نواحی قریه‌ای که او میبود شیری بهم‌رسیده بود که آدمی و چهارپایان که در آن حوالی بود میگشت و میخورد و مردم از ترس او بیرون نمیرفتند و کار بر ایشان تنگ گردیده بود جمعی پیش ابوصابر آمدند و احوال خود را تقریر

{صفحه ۲۶۰}

نمودند گفتند یا شیخ اراده داریم که بر سر شیر رویم و او را دفع کنیم تو چه فرمائی ابوصابر گفت شما مرد ضعیف و ناتوانید و شما را حربه نیست و همه پیاده کار شما کشت و زراعت است و بجنگ رفتن شما مثل جنگ گوسفند با شیر و مشت و درفش است و (کار هر بافنده را حلاج نیست خود را عبث بمهلکه میندازید بروید و صبر کنید که حقتعالی صابرانرا دوست میدارد و این بلا را از سر شما دور میکند و صبر مفتاح کارها است بفرموده او صبر کردند اتفاقاً بعد از دو سه روز پادشاه آن دیار یک ماهه بشکار رفته بود گذارمش در حوالی آن بیشه افتاد که شیر در آنجا بود جمعی از مقربان در گاه احوال را بعرض رسانیدند پادشاه گفت هرگاه باین لشکر دفع شیر نکنم رعیت چون زندگانی کنند پس روز دیگر حسب الفرموده اطراف آن بیشه را محاصره نموده آخرالامر او را گرفتند و کشتند روز دیگر این خبر بمردم رسید خوشحال گردیدند و پیش ابوصابر رفته و حقیقت احوال را بجهت او نقل کردند و بخاطر جمع آنها بزراعت مشغول شدند و چند روز از این مقدمه گذشت سگهای ایشان همه بیک بار بمردند مردم پیش شیخ رفته تقریر حال کردند شیخ گفت بروید صبر کنید و شکر او بجا آورید که خیر شما در این خواهد بود روز دیگر خروسهای آنشهر بیک بار بمردند باز پیش شیخ رفته شیخ ایشانرا بصبر امر کرد شب سوم چراغها و آتشی که در خانه‌های ایشان بود همه بیک بار خاموش شد هر چند آتش زدند نگرفت باز جمله پیش شیخ آمدند و صورت حال باز گفتند ابوصابر باز ایشانرا بصبر وصیت فرمود و گفت این سر را بجز خدا کسی نمیداند و ابی اذن او حادث نمیشود و امشب هم بروید صبر کنید تا فردا چه شود پس آن مردم همه رفتند و حیران معامله بودند اتفاقاً جمعی از دزدان که در سابق عداوتی با مردم آن ده داشتند قریب بصد کس اتفاق کرده بودند که بر سر ایشان شبیخون کنند چون نصف شب شد نزدیک آن ده آمدند هیچ اثری از آبادی ندیده نه آواز سگان و نه



روشنائی از چراغ و آتش و نه صدای مرغان سردار ایشان گفت البته ای یاران ما راه را غلط کرده‌ایم پس از آنجا برگشته در یک فرسخی ده دیگری بود که بغایت بزرگ و آبادان چون شب راه آمده بودند بخاطر جمع در حوالی آن قریه فرود آمدند تا نفسی تازه کنند خواب بر ایشان غلبه کرد همگی

{صفحه ۲۶۱}

بخواب رفتند جاسوسان خبر این را بحاکم رساندند قضا را در آنروز حاکم را با جمعی از خصمان دیگر جنگ شده بود حاکم گمان کرد که مگر آن جماعت آناند پس تمامی لشکر مکمل و مسلح گشته حاضر شدند ناگاه دزدان در آنوقت با خاطر جمع بآن قریه داخل شدند لشکر حاکم در راه ایشانرا فرو گرفتند جنگ در گرفت تا آنکه روز روشن شد یکتن از دزدان نماند این خبر بمردم آن ده که ابوصابر بود رسید همگی خوشحال گشته در پیش ابوصابر رفته در دست و پای او افتادند و شکر حقتعالی بجای آوردند شیخ گفت «در طریقت هر چه پیش سالک آید خیر اوست» بعد از چند روز یکی از غلامان پادشاه برای تحصیل مال بآن ده آمد رعیت را آزار کرده دست ظلم و تعدی دراز نمود مردم از جور او تنگ آمده جهال جمعه آمده او را کشتند و از میان بدر رفتند روز دیگر روسا و کدخدایان نزد ابوصابر آمده گفتند یا شیخ چنین مقدمه روی داده بیا تا پیش پادشاه رفته حقیقت احوال را عرض نمائیم تا جرم ما را ببخشد شیخ گفت بروید و صبر کنید که کارها نیکو باشد آن جماعت الحال و زاری کردند که یا شیخ اینجا جای صبر نیست هر چه زودتر بدرگاه ملک رفته او را خبردار سازیم بهتر بود شیخ گفت در مذهب من در همه امور صبر لازم است پس آنمردم رفتند و صبر کردند بعد از چنهد روز دیگر پادشاه خبر شده در غضب رفت و لشگری تعیین کرده بر سر آن ده فرستاد که ایشانرا قتل و غارت کنند تا تنبیه دیگران گردد و رعایا این خبر شنیدند باز سراسیمه پیش شیخ آمدند و قضیه را شرح دادند و گفتند پیش از آنکه لشکر بر سر ما آید بیائید که باتفاق خدمت پادشاه رویم و خود را از کشتن نجات دهیم ابوصابر گفت من موافقت نمیکنم و صبر مینمایم که صبر مفتاح کارها است گفتند یا شیخ این صبر تست که ده ما را خراب و ویران ساخت و ما را بهلاکت انداخت پس مرد و زن همه از بیراهه پیش پادشاه رفتند و حال خود را عرض کمردند سلطان فرمود که چرا این مدت عرض نکردید تا حکم بقتل شما نشود عرض کردند که ما را شیخی و پیشوائی هست او ما را منع کرده نگذاشت بعرض رسانیم پادشاه فرمود که او را از ده بیرون کنند شیخ را با ابطال از آن ده بیرون کردند ابوصابر با ابطال راه بیابانرا پیش گرفته میرفت و راه بجائی نمیبرد بعد از دو روز دزدان باو برخوردند و او را برهنه و عریان کردند و فرزندانش او را بردند و او با زن خود میرفت تا آنکه بدامنۀ کوهی رسید از دور آبادی دید

{صفحه ۲۶۲}

ابوصابر زن را در آن بیابان گذارد و خود بدان ده رفت که شاید نشانی از فرزندان بیابد و پارچه نانی بدست بیاورد ناگاه سواری بدانجا رسید زنی دید که در بیابان تنها نشسته با خود گفت البته این کنیز است که از صاحبش گریخته پس او را بگرفت آن عورت هر چند گفت که من کنیز نیستم و شوهر دارم آن مرد قبول نکرد پس زن صورت واقعه را با انگشت بر زمین نوشت پس آنمرد او را به ردیف خود نشنصانیده برد، ابوصابر باز آمد زنا ندید و صورت واقعه بر زمین نوشته دید بخواند و خاموش گشت شکر حقتعالی بجای آورد و صبر پیش گرفت و آه و ناله و زاری نکرد و باز بهمان ده روانه شد که شاید نشانی از آن زن پیدا کند قضا را حاکمی در آنده بود بسیار ظالم و عمارتی میساخت و غریبان را بکار میگرفت چون ابوصابر را دید او را بکار گل واداشتند چون شب میشد دو نان او را میدادند و او را در بند نگاه میداشتند پس ابوصابر در آن بلا و محنت صبر مینمود و اضطراب نمیکرد و همه روزه کار میکرد و شبها بعبادت بسر میبرد و با خلق خدا خوش خلقی مینمود تا روزی در آن گل کاری شخصی از نردبان افتاد و پایش بشکست آن مرد ناله و زاری میکرد ابوصابر پیش رفته گفت ای برادر صبر کن تا اجری داشته باشی و شکر با فرج نزدیکست و بنیاد ظلم و بیداد زود بر هم میخورد و خدای تعالی درد را بدوستان خود میدهد (خوش باش که عاقبت نکو خواهد شد) دیگر

آنکه شکر کن که تو مثل این حاکم ظالم نیستی که خدای تعالی فرموده «یا ایها الذین آمنوا اصبروا» یعنی در غم و الم صابر باشید و دیگر فرموده «من لم یرض بقضائی و لم یشکر علی نعمانی و لم یصبر علی بلائی فیطلب رباسوائی» یعنی هر کس راضی شود بحکم من و شکر نکند در نعمت من و صبر نکند بر بلائی من پس طلب کند پروردگاری غیر من.

پس ای عزیز بدانکه جزع و فزع و بیصبری کردن بنده در مصائب او را از ثواب ابدی محروم میگرداند بحکم (الصبر مفتاح الفرج) (بیت)

در مصیبت هر آنکه هست صبور \*\*\* گنج ایمان دلش کند معمور

چون ابوصابر برای تسلی آن مرد این موعظه فرمود آن حاکم ظالم در پشت در بود این ماجرا می شنید، پس هر دو را طلبیده آن مرد را رخصت داده ابوصابر را فرمود که در بند و زنجیر کرده در سیاه چال

{صفحه ۲۶۳}

انداختند و چند کس دیگر در آنجا محبوس بودند، ابوصابر در آن زندان اصلا جزع و فزع نمی کرد و بذکر خدا مشغول بود از قضا همان شب جمعی از اقوان محبوسین هجوم کردند و در زندان را شکستند و چون شب تاریک بود ابوصابر را اشتباهی بیرون آوردند، بعد که معلوم شد او کس ایشان نیست او را رها کردند و گفتند این مرد مبارکست و باز هجوم کرده در زندان ریختند، جاکم خبر شده بیرون آمد، در آن دل شب جنگ در گرفت؛ ناگاه تیری بر سینه حاکم زدند که جان تسلیم کرد و باقی محبوسین هجوم آورده خود را خلاص کردند؛ پس ابوصابر شکر گویان سر بصحرا نهاده میرفت تا بدامنه همان کوه رسید که زنش را برده بودند، آنکوه بغایت سبز و خرم و سر بفلک کشیده بود، ابوصابر بالای کوه رفته تا صنایع پروردگار را ملاحظه کند، جای خوش و آبهای روان دید، در آنجا مقام کرده عبادت پروردگار مشغول شد؛ تا آن که بعد از مدتی با خود فکر می کرد که پائین کوه روم و طلب عیال و اطفال کنم که گفته اند (جوینده یابنده است) پس پائین آمد، اتفاقا در آن بلاد بیماری بهمرسیده و قحطی و مرگ فراوان بود، پادشاهی که او را از ده اخراج نموده بود بیمار شده و از قحطی و طاعون گریخته بدامنه آن کوه آمده بود، چون اولادی نداشت بامراء و وزراء وصیت کرده بود هرگاه مرا اجل فرا رسید باز سفید مرا رها کنی بر سر هر که نشیند او شاه است و متابعت او کنی؛ پس در آن شب ملک بمرد اتفاقا در آنوقت که ابوصابر اراده کرد بود از کوه فرود آید چون بمیان کوه رسید نگاه کرد لشگر بسیاری دید که در پائین کوه فرود آمده و خیمه و سراپرده بر پا کرده اند پس در همانجا بنشست که سیر کند امرا و وزراء بر سر بلندی رفته و باز را رها کردند، باز هوا گیر شده بعد از ساعتی رو پائین آمد و بر سر ابوصابر نشست مردم همه ملاحظه مینمودند دیدند که باز بر سر شخصی نشست، چون ابوصابر مردی عاقل بود دانستکه بی حکمت نیست مطلقا حرکت نکرد تا آنکه نگهبانان رسیدند و باز را از سر او گرفتند و گفتند پادشاهی مر تو را مبارک باد، امراء و وزراء بدست و پای او افتادند؛ پس او را بر تخت نشانیده تاج و تخت بر او قرار گرفت؛ اکثر مردم او را شناختند.

ابوصابر شکر حق تعالی بجا آورده از وزیری پرسید؛ سبب بیرون آمدن ملک از شهر چه بود؟ وزیر کیفیت را از اول تا آخر عرض کرد

{صفحه ۲۶۴}

ابوصابر در بساط عدل و جود و کرم نشسته مظلومان و بیچارگان را فریاد رسی میکرد تا آنکه در اندک وقتی مشهور و معروف گشت جمعی از نویسندگان را تعیین کرده بود که مطالب و نشان دادخواهان را نوشته بعرض رسانند اتفاقا زنش را که باسیری برده بودند چون آواز عدالت او را شنید بدرگاه حاضر شد نویسندگان صورت واقعه را بعرض رسانیدند ابوصابر زن را باندون طلبیده یکدیگر را ملاقات کردند و شکر حق تعالی را بجای آوردند زن برای فرزندان بیتابی میکرد ابوصابر او را تسلی میداد چند روزی که بگذشت آن دزدان که پسران او را برده بودند گفتند ایندو غلام لایق سر کار پادشاهند باید ایشان را پیشکش ملک کنیم تا ما را

انعام شایسته دهد پس هر دو را بدرگاه ملک برده بنظر سلطا رسانیدند چون چشم ابوصابر بر فرزندان افتاد سجده شکر بجای آورد و ایشان را بحرم برد و مادر بدیدن آنها خوشحال شد.

«بیت»

از دست و زبان که بر آید \*\*\* کز عهده شکرش بدر آید

پس فرمود تا دزدان را حاضر کنند و انعام و تشریف داد و مال بخشید که غنی شدند و توبه کردند و ابوصابر بزن گفت اینست نتیجه صبر که چنین میوه بار آورده.

(بیت)

کلید گنج هر مقصود صبر است \*\*\* در بسته اگر بگشود صبر است

ای عزیز این مثل برای آن آوردم تا بدانیکه منافع صبر بسیار و اجر آن بیشمار است و این استکه هر کس قدم صبر و شکیبائی در بادیه محنت و تعب ثابت دارد و جناح و نجات را بامید فلاح بگستراند از انوار تجلی فراخور صبر خود در بادیه بجهت و سرور بهره مند شود چنانکه حقتعالی فرموده «فاصبر لحکم ربک»

«بیت»

ز کار بسته میندیش و دل شکسته مدار \*\*\* که آب چشمه حیوان درون تاریکی است

و بمقتضای کریمه «عسی ان تحبوا شیئا فهو شر لکم» پای توکل در دامن تحمل سموم غمرا بمزاج و هاج و زلال (و ما صبری الا بالله)

{صفحه ۲۶۵}

تسکین داد و بموجب «فان مع العسر یسرا» رضا را بقضا سپرد در این مقام چند بیت مناسب میآوریم.

(مثنوی)

صبر تسلی ده هر مبتلا است \*\*\* غمخور و دلسوز بوقت بلاست

صبر گشاینده هر مشکل است \*\*\* همدم جان است و اسیر دل است

صبر بماتم زدگان همدم است \*\*\* چاره گر خسته و درد و غم است

صبر بانکس که بود دستیار \*\*\* شاهد مقصود باو هست یار

خوشدلی اهل مصیبت در اوست \*\*\* غمزده را مایه عشرت در اوست

اجر مصیبت زده را حاصلست \*\*\* داروی او مرهم اهل دل است

نیک شود عاقبت کار از او \*\*\* نامه سفید است شب تار از او

مرتبه ایوب از او یافته \*\*\* نور هدایت بدلش تافته

هیچ عمل نزد خدای جلیل \*\*\* نیست بمقبولی صبر جمیل

پس ای مومن فکر کن که حقتعالی در کلام خود چه فرموده و چند جا انبیاء و اولیاء را بصبر دلالت کرده بزرگان دین و مشایخ اهل یقین در صبر چه تمثیلها آورده و تا چه غایت صابر بوده اند هیچ چیز بهتر از عافیت و ایمان و شکر آن نیست.

پس در این مقام تمثیلی بیاوریم.

«تمثیل»

گویند لقمان پسر خود گفت: «یا نبی؛ العافینه اربعة عافیة النفس و عافیة الدین و عافیة الدنیا و عافیة العقبی»

یعنی ای پسرک امن عافیت در چهار است عافیت نفس عافیت دین عافیت دنیا عافیت آخرت اما عافیة دین بر سه نوع است:

اول دینی که با او راه راست باشد دوم جهدی که توفیق یار او باشد سوم حذریکه ظفر یار او باشد و عافیت دنیا نیز در سه چیز است اول رزق حلال بی شبهه دوم زن صالحه با عصمت.

سوم ایمن بودن از دوست و دشمن پس این نعمتها را از منعم حقیقی داند و شکر آنرا گذارد.

{صفحه ۲۶۶}

فصل - در صدقه است

این مثل مذکور شد که (صدقه رد بلاست و راه بخانه صاحب خود میبرد) و در این باب سخن بسیار است حقتعالی در قرآن مجید فرموده (ان المصدقین و المصدقات و اقروضوا الله قرضاً حسناً یضاعف لهم و لهم اجر کریم) یعنی صدقه دهندگان خدای را یعنی مال خود را برای رضای خدا بذل کنند حقتعالی مضاعف گرداند اجر ایشانرا.

و حضرت رسول (ص) فرموده (الصدقة ترد البلاء و تزيد فی العمر) یعنی صدقه رفع بلا- میکند و باعث برکت عمر میشود و نیز آنحضرت فرموده (اتقوا النار ولو بشق من تمر) یعنی پرهیزانید خود را از آتش دوزخ بصدقه اگرچه به نیم خرما باشد اصحاب عرضکردند یا رسول الله نیم خرما چه وزن داشته باشد فرمود حقتعالی آن را در خزینه رحمت خود پرورش دهد تا آنکه بمقدار کوه احمد شود چنانکه یکی از شما گوسفند لاغری درخانه می بندد تا فربه شود باید در صدقه دادن منت نگذارید و عمل خود را بآن ضایع نکنید چنانکه حقتعالی فرموده است:

(یا ایما الذین آمنوا لا تبطلوا صدقاتکم بالمن و الاذی کالذی ینفق ماله رثاء الناس و لا یومن بالله و الیوم الاخر فمثله کمثل صفوان علیه تراب فاصبا به و ابل فترکه صلدا)

یعنی آنچنان کسانیکه ایمان آورده اند ضایع نکنید صدقات خود را بمنت نهادن و اذیت کردن مثل آنچنان کسانیکه نفقه میکنند مال خود را بجهت ریا و ایمان ندارند بخدا و روز قیامت پس او مثل سنگی است که بر روی آن قدری خاک باشد و گیاه روید پس بر خورد باو باران قطره بزرگ و ببرد آن خاکرا و نماند مگر آن سنگ خالی پس این برای آنستکه چون خواهد صصدقه دهد بار اول بید قبول حضرت باری تعالی رسشانم بعد از آن بدست سائل دهد بمضمون (الصدقة تقع اولاً علی ید الرب ثم السائل) چون صدقه از دست مصدق بدست سائل مرسد چهار کلمه گوید اول آنکه ای بنده خدا من خوار بودم تو مرا بزرگ کردی دوم آنکه من نیست بودم تو مرا هست کردی سوم آنکه نگهبان من بودی اکنون من ترا محافظت میکنم چهارم آنکه آسوده باش که از بلا نجات یافتی

{صفحه ۲۶۷}

تمثیل دیگر در باب صدقه بیاوریم.

«تمثیل»

آورده اند که روزی عزرائیل پیش حضرت داود(ع) نشسه بود و جوانی با جمال و کمال نیز در آنجا حضور داشت حضرت داود(ع) از عزرائیل پرسید: یا اخی، این جوان را چگونه میبینی عزرائیل گفت ای پیغمبر خدا این جمال او را چه سود که بعد از هفت روز جان او را قبض خواهم کرد حضرت ملول خاطر گشته گفت «الکم الله»

چون هفت روز گذشت حضرت داود آن جوان را بسلامت دید چون ملک الموت آمد آن حضرت احوال را پرسید عزرائیل گفت آنساعت که از نزد شما رفت برای رضای خدا صدقه بدرویشی داد و درویش در حق او دعا کرد و گفت (ای جوان حقتعالی در همر تو برکت دهد) پس دعای وی مستجاب شد و هر روز آن جوان بسالی مبدل شد تا همنشین تو باشد از برکت آن صدقه.

پس ای مومن حقتعالی صدقه دهنده را وعده مغفرت داده چنانکه فرمود «صدقة المومنون ترد البلاء و تصرف عن صاحبها آفات الدنيا و عذاب الاخرة» و از حضرت امام جعفر صادق(ع) مرویست که صدقه چهار حرف است و هر یک از آن اشاره به بشارتی

است که واضح است اول صدق دوم بهشتم سوم قربت چهارم هدایت باعمال صالحه پس خوشا حال کسیکه از مال فانی طلب ملک باقی نمایدا پیش از آنکه ناگاه مرگ فرا رسد و خورشید عمر بر سر کوهم فنا درآید زادی در توشه‌ای فرستاده باشد.

«نظم»

زر و نعمت اکنون بده کان تست \*\*\* که بعد از تو بیرون ز فرمان تست

بدنیا توانی که عقبی خری \*\*\* بخرجان من و نه حسرت بری

ره نیکم مردان آزاده گیر \*\*\* چو استاده‌ای دست افتاده گیر

کسی نیک بیند بهر دو سرای \*\*\* که نیکی رساند بخلق خدای

ای برادر؛ سخن در باب صدقه و احسان زیاده از آنستکه در امثال این مختصر شرح توانیم داد.

{صفحه ۲۶۸}

«تمثیل»

آورده‌اند که چون بنده مومن را در گور گذارند فرشتگان عذاب از جانب پای او درآیند نماز او مانع گردیده نگذارد و چون از بالای سر او درآینده روزه نگذارد و چون از جانب راست او درآیند صدقه نگذارد و چون از جانب چپ او درآیند عفت حراست او کند و چون از پیش روی او درآیند اعمال صالحه او را حراست کنند پس فرشتگان گویند خوشا بحال زندگانی تو بنده مومن که در دنیا جای خود و در آخرت مهیا نمودی پس دری از بهشت بروی او گشایند و مکان او را بدو نمایند پس فرشتگان رحمت فرود آیند و او را بشارتها دهند از نعمت‌های جاودانی بهشت.

ای عزیز چون این حکایت شنیدی تا اختیار بدست تست از مال خود توشه آخرت بردار و برای وارثان و حارثان مگذار که چون بآن منزل برسی چیزی نبینی پشیمانی سودی نکند و هر چه پشت دست بدنان گزی نفعی نبخشد.

(بیت)

برگ عیشی بگور خویش فرصت \*\*\* کسی نیارد ز پس تو پیش فرصت

(تمثیل)

آورده‌اند که در زمان حضرت رسول(ص) جوانی بود از انصار که مال جمع کرده بود از حلال وقتی بیمار شد آن حضرت بعیادتن او رفت راوی گوید که جمعی در خدمت آن حضرت بودیم چون ببالین او رسیدیم آن جوان گفت یا رسول الله گواه باش که ایمان آوردم پس کلمه شهادت جاری کرد و عرض کرد یا رسول الله وصیت میکنم که چون من از این عالم بروم مال مرا بدست خود فقرا و مساکین قسمت کنی و تصدیق نمائی آنحضرت قبول کرد و از آنجا بیرون آمدیم آن جوان در آن بیماری بمرد آن حضرت فرمود تا مال او را ضبط کردند بعد از چند روز دیگر آنحضرت بخانه او آمده فرمود تا تمام اموال او را خیرات کردند من با خود گفتم خوشا حال توانگران که هم دنیا دارند هم آخرت و خوشا حال اینجوان در آخرت ما چه داریم و چه خواهیم کرد و آن حضرت در من نگریست و بنور معجزه دریافت پس بدست مبارک خود یکدانه خرما

{صفحه ۲۶۹}

برداشت و بمن نگاه کرد و دست مبارک خود را بلند نمود چنانکه زیر بغل مبارکش نمودار شد و فرمود این چیست که بر دست دارم گفتند فدای تو شویم یکدانه خرما است فرمود بحق آن خدائیکه مرا براستی بخلق فرستاده که اگر اینجوان بدست خود یکدانه خرما در راه خدا تصدیق میکرد بهتر از این بود که من بنیابت او همه مال او را تصدیق کردم پس معلوم برادران مؤمن باشد که حضرت رسول(ص) چنین فرموده باشد دیگر چه مقدار عذر و چه مقدار معذرت مانع است پس در این تمثیل آگاه باید شد و بعمل نیک باید پرداخت که فردا هر کسی بحال خود گرفتار است و محبت زن و فرزند همه بغرض آمیخته است و هر که تیشه‌ای برای

خود میزند پس در عروه الوثقای تقوی باید چنگ زد و بمحبت زن و اهل دنیا خود را در تهلکه نباید انداخت.

(حکایت)

در بحر السعاده آورده‌اند که مردی بود عارف و آگاه بسیار بزرگ و دانا عمر او باخر رسید و با ایمان بود در آن دم آخرین مقام و رفیقان بهشتی او را باو نمودند آنمرد متقی متوجه بآن طرف بود با خود عیش خوش داشت زن و فرزندانش بر سر بالین او جمعیت کرده بودند و ناله و زاری میکردند آنمرد چشم بگشود ایشان را گریان دید گفت چرا گریه میکنید گفتند برای تو گفت جا و مکان من در نهایت خوبی است ایکاش زودتر از این زندان پر محنت خلاص میشدم پس روی بجانب زن کرد و گفت تو از برای چه گریه میکنی گفت چون گریم مکنم که تو مونس و محرم و غمخوار من بودی بی تو چون خواهم کرد و در فراق تو تنها و بیکش و غریب چگونه بسر برم پس از فرزندان پرسید گفتند از برای آنکه بی پدر و یتیم میمانیم آنگاه از خویشان استفسار نمود گفتند چون تو یار و مصاحبی از میان ما میرود پس از پدر سؤال نمود گفت ای فرزند چون گریه نکنم که امید داشتم چون تو یادگار دارم نام من در جهان گم نخواهد بود تو برای من ناتوان میمانم پس روی بمادر کرد و پرسید نوحه و زاری تو از چه راهست گفت ای نور دیده من آرزو داشتم بدست تو بخاک روم و در سایه دولت تو این پنجروزه عمر را بگذرانم چون اینسخنان از ایشان شنید برخاست و تکیه کرده بنشست و گفت حیف از این عمر کوتاه که در راه شما صرف کردم و صد افسوس که شما بی دردان را دوست خود دانستم و شما همه در

{صفحه ۲۷۰}

غم خود بوده‌اید و هیچ کدام در غم آخرت و دین من نبوده‌اید که آیا بر سر من چه خواهد آمد و در عقبه‌ها و از سکرته موتا و تلخی جانم کندن چون خلاص خواهم گشت شب اول گور منزل تنگ و تاریک و بی همدم و جواب منکر و نکیر را چون خواهم داد و از گور چون بر خواهم خاست و نامه اعمال چون خواهد آمد و از صراط چون خواهم گذشت آیا دوزخ نصیب من خواهد بود یا بهشت شما همه از برای روزگار خود ناله میکنید برای حال من نفعی ندارد و این بگفت و جان بحق تسلیم کرد.

ای عزیز این تمثیل شنیدی نیکو با خود فکر کن و اندیشه نما که این راه در پیش است و از حال خود غافل مشو و بتعلقات دنیا و دوستی خویشان و اقربا فریفته نباید شد که حقتعالی در کلام خود فرمود (یوم یفر المرء من اخیه) و در جای دیگر فرموده (یوم لا ینفع مال ولا بنون) اینها بحال تو نفعی ندارد الا عمل صالح که آن رفیق و مونس تست و خیرات و مبرات که کرده‌ای در آنروز دستگیر و فریاد رس تو خواهد بود و جماعتی که امروز لاف محبت میزنند از برای خودشان است چون از دنیا رفتی و چون بدانجا رسیدی دانی که راه برگشتن نیست.

«حکایت»

آورده‌اند که روزی حضرت عیسی (ع) بگورستانی میگذشت گفت السلام علیکم یا اهل القبور بدانید که ما زندگانیم و شما مردگان و ما از شما بچهار کار در پیش هستیم که میتوانیم بجای آورد آوازی از گور آمد که ای پیغمبر خدا آن کدام است آن حضرت فرمود اول آنکه ما فریضه‌های حقتعالی را بجا میتوانیم آورد دوم آنکه ما فرمان و اوامر الهی را پیروی میکنیم سوم آنکه ما سنتها و احکام حقتعالی را بجا میآوریم و چهارم آنکه ما دوستا خدا را زیارت میکنیم شما از اینها عاجزید آنگاه آوازی از گور برآمد که ای پیغمبر خدا ما نیز بچهار چیز از شما سبقت گرفته‌ایم اول آنکه ما تلخی جان کندن را چشیده‌ایم دوم آنکه شب اول قبر را گذرانده‌ایم سوم آنکه جواب نکیر و منکر را گفته‌ام چهارم آنکه ما را از خوف زوال ایمان رسته‌ایم دیگر یا پیغمبر خدا شما را خیر دهم که هر چه پیش از خود فرستید آن ذخیره شماست و آن صدقه باخلاص باشد که بدست خود تصدیق کنید و ما پیش از خود ذخیره فرستاده‌ایم و امروز در اینجا بکار آمده، و حضرت رسول (ص) فرمود که صدقه بر پنج

{صفحه ۲۷۱}

قسم است اول آن که یکی حساب میشود و آن صدیقه ایست که بفقراء و مساکین دهند که تندرست باشند دویم آن که یکی بهفتاد حساب میشود و صدقه ایست که بدرویش یا مریض علت دار دهند سوم آنکه بهفتصد حساب میشود و آن صدقه ایست که بینوا و فقیر وابسته خویش دهند چهارم آنکه بهفت هزار حساب میشود و آن صدقه ایست که بعالم فقیر صالح پرهیز کار دهند پنجم آنمه بهفتصد هزار حساب میشود و آن صدقه ایست که بقیران عیالبار و ضعیفان بی کس و کار دهند که مستحق آن باشند و حق تعالی ذکر ایشان در کلام خود فرموده که «ان الصدقات للفقراء و المساکین علیه و المولفۃ لقلبهم و فی الرقاب و الغارمین و فی سبیل الله و ابن السبیل» و حضرت رسول (ص) فرموده که (ان الصدقة ترد البلاء) یعنی بدرستی که صدقه رفع بلا میکند.

«بیت»

گر تو میخواهی که برگردد بلا \*\*\* با خلاق به از این احسان نما  
(حکایت)

آورده اند که در زمان معزالدوله که در زمان ماضی بجانب موصل لشگر کشیده بود ناصرالدوله گریخته بشیر نام غلامی داشت که محرم او بود بشیر گوید که مولای من امر فرمود بخدمت معزالدوله بروم و مکتوبی نوشته بود که باو برسانم چون بوثاق او رسیدم شخصی را دیدم که پیش معزالدوله آمد و گفت اگر تو فلان مبلغ دهی بروم و ناصرالدوله را هلاک سازم او قبول اینمعنی کرد و با هم عهد کردند و پیمان بستند پس تشریف و انعام باو داد و آنمرد برخاست و برفت و مدتها بر درگاه ناصرالدوله سرگردان ماند و خرجها میکرد تا آنکه با یکی از خادمان حرم آشنا شد با او در قصر و عمارت ملک سیر میکرد تا آن که معبری را معلوم کرد و جای خوابگاه ملک را دانست و شبی فرصت یافت که بسیار تاریک بود خود را در گوشه ای نزدیک بخوابگاه کشید و ناصرالدوله را خدمتکاری بود که همیشه در بالای سر بر او میخواست چون نصفی از شب گذشت ناگاه درویش دلریش در کوچه از پای قصر میگذشت آواز داد که کجاست بیدار دلی که در این دل شب تصدیقی بدهد و دل این فقیر بینوا را بدست آورد که در این شب لاعلاج بیرون آمده ام و روزی طلب ندارم و امشب عیالان من برفاقه بسر بردند و دو روز است که چیزی نخورده اند ای بیدار دل صدقه رد بلاست چون ناصرالدوله

{صفحه ۲۷۲}

این گفتار بشنید مرغ روحش پرواز در آمد فی الفور از جای برخاست و کسی را بیدار نکرده و درهمی چند زیر بالین داشت برگرفت و بر بالای بام آمد درویشرا طلبیده گفت دامن جامه را باز کن گفت جامه ندارم ناصرالدوله جامه از تن دور کرد و درهمها را در آن بسته پائین انداخت درویش جامه را برداشت گشود درهمی چند دید خوشحال گشته گفت حق تعالی بر عمرت برکت دهد و بلا از تو دور گرداند این بگفت و برفت قضا را در آنوقت که او در پشت بام بود آنمرد خود را در خانه انداخت و بالای سریر کسی را ندید در بالای سر سریر خادم را خفته دید پنداشت ناصرالدوله است پس سر او را از بدن جدا کرده از خانه بیرون آمد و خود را در پناهی کشیده چون در را گشوده دید فرصت یافته بدر رفت ناصرالدوله از بام بزیر آمد و در جای خود خوابید تا آنکه صبح شد خادم را کشته دید دانست که بقصد کشتن او آمده اند آنمرد خود را بمعزالدوله رسانید شهرت داد که سر ناصرالدوله است چند روز دیگر خبر رسید که ناصرالدوله صحیح و سالم است در حال فرمود تا آنمرد را بردار کشیدند چون ناصرالدوله این خبر را شنید دانست که از آن حرکت کردن و تصدیق دادن نجات یافته است و نیز حضرت رسول (ص) فرمود که صدقه اندک نزد حق تعالی بسیار مینماید و در کلام مجید وارد شده است «مثل ما تنفقون اموالهم ابتغاء مرضات الله و تثبیتا من انفسهم کمثل حبه» حاصل کلام اینکه آنچه از برای رضای الهی تصدیق کند از پاداش نیکو خالی نیست خواه کم و خواه بسیار. دیگر تباہ و باطل مکن صدقه های خود را بمنت نهادن زیرا که نفقه مال خداست و مالدار در دنیا حمالی بیش نیست بلکه باید منت کشید چون مظهر خیر و اثر وجود از این کس بوجود آید شکر حق تعالی را بجای آورده و قدر نعمت باید دانست.

هر کرا بینی بعالم روزی خود میخورد \*\*\* گرز خوان تست نانش یاز خوان خویشتن  
 پس ترا منت از آنکس داشت باید بهتر آنک \*\*\* میخورد در خوان انعام تو نان خویشتن  
 پس بدانکه منافع صدقه بسیار است و اجر آن بشمار و صدقه در روز بلا و محنت دستگیر تو میشود پس در اینمقام تمثیلی بیاوریم.  
 {صفحه ۲۷۳}

«تمثیل»

آورده‌اند که در زمان قدیم در ماوراء النهر پادشاهی بود بسیار بخیل و خسیس و حکم کرده بود که در شهر و ملک او کسی خیرات نکند و منادی ندا کرده بود که هر کس پارچه نانی بدرویشی بدهد دست او را قطع کنند و از شهر اخراج نمایند و در آنشهر هر درویش و غریب و بینوا که از گرسنگی میمیرد ریسمان در پای او کرده در گودالها میانداختند تا آنکه شبی درویشی در کوچه و بازار میگذشت و فریاد میکرد که کجاست بنده خدا که از برای رضای خدا پارچه نانی تصدیق کند تا در دنیا و آخرت دستگیر او شود که طفلان من دو روز است که چیزی نخورده‌اند و امشب از گرسنگی خواهند مرد در آن نزدیکی عورتی بود مؤمنه که گاهی پنهان صدقه میکرد چون این صدا را شنید فی الفور دو تکه نان برداشته از خانه بیرون آمد یکی را بدست راست و یکی را بدست چپ بدرویش داد درویش او را دعا کرد و برفت چند نفر پیاده که موکل کار بودند قضا را در آن محل رسیداند و واقف گشتند و خیر پادشاه رسید پادشاه در غضب شد و فرمود آنعورت را آوردند پس از روی غضب بانگ بر وی زد و گفت ای زن چرا از حکم و فرمان من تخلف ورزیدی و این عمل کردی آزن صالحه گفت بحکم خدا عمل نمودم و برضای او تصدیق کردم پرسید که بدام دست دادی آزن گفت که بهر دو دست دادم آن ظالم فرمود تا هر دو دست او را بریده از شهر بیرون کردند تا عبرت دیگران شود و آن ضعیفه طفلی داشت شیرخوار پس هر دو دست او را قطع نموده و طفل را بر پشتش بسته و بیزاد و توشه از شهر بیرون کردند آن بیچاره در آن بیابان تنها و بیکش میگردید و ناله و زاری میکرد و شکر خدایتعالی بجای میآورد و میگفت خداوندا توانا و بینائی که رضای تو بجای آوردم و در بلای تو صبر کردم در این بیابان بغیر از تو دستگیری ندارم و فریاد رسی نیست ایکس بیکسان و الی فریاد رس درماندگان تو بر حال من دانا و بینائی و در همه چیز قادر و توانائی از تشنگی بیتاب شده و بهر طرف نگاه میکرد تا از دور آبی بنظر درآورد چون نزدیک رسید حوض آبی دید مشکر حقتعالی بجای آورد و تا کمر بدرون آب رفته خم شد که آب بخورد ناگاه طفلش در آب افتاد آن بیچاره چون دست نداشت باضطراب درآمد و گفت الهی تو در اینجا دستگیر من باش و مناجات میکرد ناگاه دو جوان صاحبجمال پیش آمدند و سلام کردند چنانکه

{صفحه ۲۷۴}

نور از ایشان میتابید که چشم او را خیره میکرد آن ضعیفه جواب سلام را داده گفتند ای عورت در این بیابان چه میکنی آن بیچاره احوال خود را تقریر نمود آن جوانان فرزند او را صحیح و سالم بیرون آوردند آن عورت دردست و پای ایشان افتاد که شما کیستید آن جوانان گفتند که ما تصدیق توائیم که در راه خدا بان درویش دادی آن جوان دست بریده آن زن را بجای خود گذاشت چنانچه هیچ اثری از او نماند پس گفتند ای عورت دلخوش دار که ما در دنیا و آخرت دستگیر تو خواهیم بود و از نظر غایب شدند آن عورت سجده شکر بجای آورد و بخانه آمد.

ای عزیز این تمثیل برای آنست که هر که از روی اعتقاد درست تصدیق نماید و دل دردمندی را بدست آورد خدایتعالی او را در همه جا دستگیر و در همه بلا و یار و نصیر اوست پس در اینمقام بیش از این خوض نمودن ملال مستمعان میشود.



ضرب‌المثل روزگار شده، ضرب‌المثل مردان کیست، ضربی دیده که آن سرش پیدا نیست، ضرب ضرب اولیست ضرب عی دیده است، ضرب لفظش موافق افتاده است ضابطه خود را وانمود، ضیافت پای پس هم دارد، ضیافت خود خوش آمد گو میباشد، ضامن دست بکیسه میباشد، ضامن عمر کسی نمیباشد، ضامن مشو و امانت از کس مستان، ضامن را بدار ضامن میگیرند؟ ضامن روزی بود روزی رسان ضبط خود کن پیش پای خود بین، ضبط‌النفس خودا اگر کردی میدانم کاملی بدانکه بدترین دشمن آدمی نفس شوم است که او را بچاه ضلالت میاندازد و هر که بمراد نفس رود و پیروی هوا و هوس کند در فیض راه حق بر او بسته گردد و حضرت رسول(ص) مخالفتش را جهاد اکبر نامیده و گفته‌اند خود بین خدا بین نشود و این معنی حجابی است میان بنده و خالق و هیچ طاعت و عبادت نزد حقتعالی بهتر از مخالفت نفس نیست و حقتعالی در کلام خود فرموده «و نهی النفس عن الهوی فان الجنة فی المأوی» پس در اینمقام تمثیلی بیاوریم تا معلوم گردد.

{صفحه ۲۷۵}

«تمثیل»

آورده‌اند که هشام ابن عبدالملک پیش یکی از تابعان مشایخ رفت که او را زیارت کند آن شیخ او را اجازت نداد گفتند ای شیخ او هم خلیفه اولوا الامر است حرمت او را نگاه باید داشت شیخ گفت او مردی ستم کار و ظالمست روی او دیدن یمنی ندارد پس هشام تا شام در صومعه شیخ ایستاده بود تا آنکه بناچار او را اجازت داد شیخ در خلوت بود چراغ را خاموش کردی فرمود برای آن که روی ظلمانی ترا نبینم هشام گفت از چه راه این سخن میگوئی فرمود از اینکه کسانی که چراغ را خاموش کردی هشام درآمد و سلام کرد و بعد پرسید ایشیخ چرا پیروی هوا و هوس کنند و برای خواهش نفس ظلم و تعدی نمایند و لقمه حرام خورند و در پی مال و جاه دنیا باشند و نافرمانی حقتعالی کنند ایشان یاران شیطان میباشند پس مصاحبت و آمیزش کردن و دیدن روی ایشان نقصان دین و ایمان است و راه حق بر این کس دور است ایشانرا منکران بسیار روی میدهد بجهت خاطر ایشان در بعضی از منهیات موافق باید بود و خوش آمد باید گفت و تأویلات باطل باید نمود و برای دلخوشی ایشان دین خود را بیاد باید داد و عذابهای دوزخ را برای خود مهیا باید ساخت و هر که برای پنج روزه دنیا با ایشان مصاحبت کند از لذات جاودانی محروم و فردای قیامت با ایان محشور خواهد شد هشام چون این فقرات بشنید بفکر فرو رفت پس از لحظه‌ای سر بر آورد و گفت یا شیخ اینها که فرمودید هیچ آیه بر آنها نازل شده فرمود بلی حقتعالی فرموده:

«یوم نحشر جمیعا ثم نقول للذین اشرکوا ابن شرکائکم الذین کنتم تزعمون» هشام چون این آیه بشنید بگریست و خاموش شدم بعد از لحظه‌ای سر بر آورد و گفت یا شیخ بزرگوار خریطه زر آورده‌ام آنرا قبول کنید و بفقرا و مساکین قسمت کنید فرمود فیول میکنم بشرط آنکه بیست رطل جو که حلال است آنرا بدوش بسته بآسیاب برده و آرد کرده بیاوری هشام گفت یا شیخ من خلیفه من روی زمینم و پادشاهم چگونه چنین کنم فرمایم تا خادمان این خدمت را بجا آورند شیخ فرمود میخواهم تو بنفس حامل این جزئی بار من شوی و نفس را زیر دست کنی چنانچه حضرت رسول(ص) خود بار برمیداشت هر گاه

{صفحه ۲۷۶}

تو بار مرا اندک مسافتی نتوانی برد چگونه من ائثال این مال حرام ترا تحمل توانم کرد که باخرت توانم رسانم و از همه عقبه‌ها بگذرانم پس تو فکر کن با اینهمه مظالم از صراط چون میگذری هشام چون اینکلام بشنید بگریست و گفت یا شیخ علاج این مرض مهلک چیست فرمود توبه و استغفار بدرگاه پروردگار و رحم بر فقرا و مساکین و گریه کردن در شب‌های تار تا شوی رستگار هشام گفت یا شیخ چه شود اگر از رزق حلال خود قدری بمن دهی شیخ قدری از آرد جو باو داد هشام آنشب از آن آرد نان پخت و خورد از برکت لقمه حلال آنشب عبدالعزیز بوجود آمد و او مردی صالح و خداترس و دانا و عاقل بود که تا قیامت از عدل و خوبی او باز میگویند.

پس ای عزیز این تمثیل برای آنستکه بدانی بزرگترین فساد متابعت هوی و هوس است و بهترین اعمال مخالفت او.  
(آنجا که کس است یک حرف بس است)

### ۱۶) - (باب شانزدهم در امثال حرف «طاء»)

(طمع آرد بمردان رنکزردی \*\*\* طمع را سر بر گر مرد مردی)

طمع سه حرفست و هر سه میان تهی است، طمع خام کردن از خریست، طمع روستائی بحرکت آمده، طیب مهربان از دیده بیمار می‌افتد، طالع اسکندری دارد، طالع اگر داری برو پیشت بخواب، طبلش دریده شد - یعنی رازش آشکار شد، طبل در زیر گلیم کرده کنایه از بی نام و نشانی و پنهان کردن امر ظاهرست مثالش انوری گوید.  
(بیت)

موافقان تو برابر برده اند علم \*\*\* مخالفان ترا طبل مانده زیر گلیم  
(بیت)

طبل پنهان چه زخم طشت من از بام افتاد \*\*\* کوس رسوائی ما بر سر بازار زدند  
{صفحه ۲۷۷}

طاقت مهمان نداشت خانه بمهمان گذاشت طاقت مهمان ندارد روی پنهان میکنند. طاقم ابرو مینماید کنایه از ناز و کرشمه باشد طاس باز است کنایه از اینستکه بمکر و حیله کار خود را از پیش میبرد، طپانچه روزگار خورده‌ست، طیره شده خاقانی گوید.  
(بیت)

دیده گر بر نخاستش طیره \*\*\* بنشست او و دلگران برخاست  
طریق شده است یعنی کار عبث کرده و در پیش مردم خجل و شرمنده شده.  
(قطعه)

طمع میبرد از رخ مرد آب \*\*\* سیه روی شد تا گرفت آفتاب  
طمع را نباید که چندان کنی \*\*\* که صاحب کرم را پشیمان کنی  
پس در باب طمع تمثیلی بیاوریم تا معلوم شود که طمع آخر پشیمانی و افسوس آورد و شخص را در نظرها خوار و ذلیل و بیمقدار گرداند.  
(تمثیل)

بدانکه آدمی را در دنیای فانی بکفافی خرسند باید بود بدان قدر که دست طلب پیش کسی دراز نکند و قناعت کند و بدانچه حق تعالی قسمت او فرموده راضی باشد و هر که زیاده طلب کند دایم در تعب باشد و اگر پا از حد اعتدال بیرون گذارد بیصبری و طمع او را رسوا و ذلیل گرداند و در پیش مردم بی اعتبار شود و بالاخره در ورطه ندامت و بادیه ملالت افتد.  
و بدانکه پیش آهنگ همه بلاها و مقدمه جمله آفتها طمع است تا مرغ بدانه طمع نکند حلقش بحلقه دام بسته نشود و تا آدمی کمر طمع بر میان نبندد عزتش بذلت مبدل نگردد که از تیرگی طمع غبار خواری بر صفحه رخسار عزیزان مینشیند و وزن و اعتبار بزرگانم را طمع میکاهد و بس.  
(قطعه)

ای برادر طمع مکن که طمع \*\*\* آدمی را خراب سازد و خوار  
این سخن بشنو از من ناصح \*\*\* تا شوی از حساب برخوردار

در شأن آن تمثیلی بیاوریم.

(تمثیل)

آورده‌اند که مردی بود بسیار درویش و بینوا در همسایگی مرد توانگری خانه داشت و آن درویش از یمن مجاورت آن توانگر دایم مدارش برفاه میگذشت و آن توانگر دایم عسل و روغن بخانه او میفرستاد و آن مرد درویش اوصاف حمیده داشت و پیوسته حب الهی در مزرعه دل میکاشت و آن توانگر بر او اعتقاد کامل داشت و مایحتاج او بر ذمه همت خود واجب ساخته همه چیز بخانه او میفرستاد تا روزی چند آن درویش سبوی از عسل و روغن پر کرده بود روزی بر سبوی نگرسته آنرا پر دید طمع او بحرکت آمد با خود فکر کرد و گفت منبعده عسل و روغن جمع کرده آنرا میفروشم و سرمایه خود میکنم تا من نیز مثل او سوداگر باشم پس خواجه برای او می فرستاد و ذخیره میکرد، روزی پیش همسایه توانگر رفته و گفت ایخواجه اراده سوداگری دارم تا من نیز مثل تو بازرگان شوم خواجه بخندید و گفت ای برادر آنچه حق تعالی بتو داده بآن قناعت کن و زیاده طلبی بگذار که از سربدر میآئی و این طمع خام از خیال فاسد است چون ترا فرزندی نیست و طمع تو بحرکت آمده آنچه بتو میدادم بعد از این بدیگری خواهم داد که کار تو از دو حال بیرون نیست یا اینکه مرد مسرفی هستی و مسرف برادر شیطان است یا اینکه حرص و طمع ترا باین داشته چون تو شکر نعمت الهی بجا نیاوردی و زیاده طلبی کردی برو که در چشم من خومار شدی پس آن مرد طماع دلگیر شده بخانه رفت و با خود در جنگ شد که چرا این سخن را با خواجه گفتم و آن مقرری از خود بریدی پس آن سبوی عسل را که جمع کرده بود بنظر درآورده با خود تصور کرد که این عسل را بده درهم میفروشم و بآن پنج گوسفند میخرم بعد از ششماه هر کدام برای من دو بچه میزایند در سال بیست رأس میشود بعد از پنج سال گله خواهد شد مرا نفع کلی از آن عاید میشود آنگاه بعضی آنها را میفروشم و خانه و اسباب میخرم پس آنموقع زن صاحب جمالی از خاندان عصمت و جای بزرگ میگیرم و آن زن با جهیزیه و سامان بخانه من آید و من با او بعیش و عشرت مشغول خواهم شد پس آن زن پسری برای من

خواهد زائید و آن پسر بزرگ شود و مرا تربیت لازمست تا او را ادب بیاموزم و چون از طفولیت یا یام شباب رسد و بخواهد از حکم من سرکشی کند و فرمان مرا نبرد با همین چوبی که در دست دارم ادبش کنم و چنان در بحر فکر مستغرق و در دریای طمع شناور بود که پسر معدوم وی ادب را در حضور خود مجسم دید و چوبی که در دست داشت از سبوی قهر بالا برد و از روش خشم فرود آورد که (چنین ادبش کنم) قضا را سری عسل و روغن که در بالای سر او در طاقچه بود چوب بسبو خورد و بشکست و روغن و عسل بر سر و روی او فرو ریخت و جامه او تمام عسل آلوده شد بار دیگر از قهر چوب را بالا برد که ایجوانمرک شده سبوی عسل را شکستی من ترا زنده نخواهم گذاشت برخاست و گفت بکجا میگریزی از دست من بکجا خواهی رفت و دنبال پسر میگردید که او را پیدا کند از آنجانب بازرگان چون او را دل گیر دیده بود از راه رحم بخاطرش رسید که مبادا از من رنجیده شود بروم او را تسلی بدهم در آنوقت تمام این ماجرا را بازرگان در پس در شنید و داخل خانه شد و او را بدانحال بدید که سر و جامه او عسل آلوده گشته و سراسیمه اطراف خانه میدوید.

بازرگان متعجب شد و مدتی بآن بینوا نگرسته گفت.

«بیت»

طمع میبرد از رخ مرد آب \*\*\* سیه روی شد تا گرفت آفتاب

پس ای سفیه جاهل این چه خیال فاسد و طمع خام و حرص بیجاست که با خود تصور کردی ایبرادر در امر محال و خیال باطل و طمع بمثل این مر خرفات خوض باید نمود، مانند: اگر، تحمیل، چنین و چنان، یقین و گمان که همه امر محال است فریفته نباید شد.

«بیت»

(اگر) را با (مگر) چون جفتا کردند \*\*\* از ایشان بچه‌ای شد (کاشکی) نام  
به (تحمیل) و (تحمل) (ظاهرا) گفت \*\*\* (چنان) و (همچنین) است با (گمان جفت)  
پس مرد بازرگان از آنجا بیرون آمد و گفت:

{صفحه ۲۸۰}

«بیت»

طمع آرد بگردان رنگ زردی \*\*\* طمع را سر بر گر مرد مردی  
و آن مقرری را که تا آن موقع باو میداد از آن درویش طماع قطع نمود.  
ای عزیز این تمثیل برای آن آوردم که تا آدمی را ممکن است فهم و عقل و رشته کار خود را از دست ندهد و دل بطمع خام و  
خیال باطل نبندد و اندیشه‌های دور و دراز بکار نبرد که اینهمه وسوسه شیطان است و عزت خود را نگهدارد.

«بیت»

عزت ز قناعت است و خواری ز طمع \*\*\* با عزت خود بساز و خواری مطلب  
در اینمقام تمثیلی بیاوریم

«تمثیل»

آورده‌اند که بلبلی در باغی بالای درختی نشسته بود که کودکی در پای درخت تله خاک میکرد بلبل با آن طفل بسخن آمد و گفت  
چکار میکنی و چه طمع داری طفل گفت میخواهم مرغی بدام آورم.  
گفت کدام مرغ بی عقلی است که برای دانه و طمع خام خود را بدام تو اندازد گفت اگر تقدیر رفته باشد طمع ترا بحرکت در آورد  
و بدام من افتی بلبل خنده کرد و برفت -

پس کودک دام را زیر خاک پنهان کرد و خود در گوشه بکمین نشست چون ساعتی بگذشت قضا را همان بلبل در آنجا برای دانه  
میگشت در پای درخت کسی را ندید و دانه بسیاری دید میل بدانه کرد و فرود آمد و دانه برمیچید که ناگاه حلقه دام بحلق او افتاد  
و هر چند حرکت کرد محکمتر شد کودک از کمین بیرون آمد و او را گرفت گفت ای بلبل مرا میشناسی دانه دیدی و دام ندیدی  
آخر غرور و طمع دیده و دانسته ترا بدام من گرفتار کرد بلبل گفت آری شدنی میشود،  
چون قضا برسد چشم عقل کور شود و حيله و تدبیر نفع نکند چون

{صفحه ۲۸۱}

حقتعالی خواهد حکم بقضا رساند دیده بصیرت را نایبنا نماید (اذا جاء القدر عمی البصر و اذا جاء القضا ضاق القضا)  
(بیت)

قضا چون ز گردون فرو ریخت پر \*\*\* همه عاقلان کور گردند و کر

«نظم»

قضا چیزی است پنج انگشت دارد \*\*\* چو خواهد از کسی کامی بر آرد  
دو بر چشمش نهد دو نیز بر گوش \*\*\* یکی بر لب نهد گوید که خاموش  
هر چند آن بلبل برای خلاصی خود چیزها گفت اثر نکرد کودک او را در قفس کرده بیبازار برد شخصی او را خریده و بخانه برد  
آن مرغ با آنمرد بزبان آمد و گفت: ای مرد مرا آزاد کن که بچگان خورد دارم و برای طعمه ایشان بدام افتادم و از نگه داشتن من  
چه فایده اگر مرا خلاصی دهی ترا سه پند میدهم که بکار تو آید و نفعها از آن بتو رسد گفت آن کدامست بگو تا ترا خلاص کنم

آن مرغ گفت پند اول را در قفس میگویم و دوم را در سر دست و سوم را پس از خلاصی آن مرد قبول کرد گفت مرا بهمان باغ ببر تا بگویم آن مرد او را بآن باغ آورد و گفت حالا بگو گفت اگر بحکم قضا و قدر چیزی از دست تو برود تأسف آنرا خوری و متالم نشوی که فایده ندارد و بار غصه عبث بدل خود نگذاری آنمرد گفت نیکو گفتمی پند دیگر را بگو -

گفت مرا از قفس بیرون آور تا بگویم گفت میخواهی بگریزی و مرا فریب دهی بعد از آنکه پرواز نمودی دیگر ترا چگونه بدست آرم مرغ گفت حرف مردان یکیست هر دو پای مرا محکم نگاهدار تا پند دوم را بگویم پس آنمرد او را از قفس بیرون آورد گفت پند دوم آنست که اگر سخن مال از کسی بشنوی باور نکنی و بوعده محال امید وار نباشی گفت پند سوم را بگو مرغ گفت مرا رها کن تا بگویم پس او را رها کرد آن مرغ رفته بالای درختی نشست و حمد و ثنای الهی را بجای آورد و گفت ای جوانمرد پند سوم آنست که هرگز طمع خام نکنی که طمع خام ترا پیش ابنای جنس خوار و ذلیل گرداند و بشومی آن در بلا گرفتار شوی چنانکه من از شومی طمع گرفتار شدم اما ای جوان تو در حق من لطف کردی ترا سخنی بگویم آن مرد گفت بگو {صفحه ۲۸۴}

گفت تو سخت مرد نادانی بودی که مرا رها کردی پرسید بچه جهت مرغ گفت برای اینکه در شکم من گوهری است که وزن آن ۲۰ مثقالست و آنرا از کف دادی آنمرد چون این سخن بشنید دلش بطیش آمد و بر سر خود زد که عجب فریبی خوردم و گنجینه را باین سهلی از دست دادم مرغ گفت ای مرد من حالا ترا سه نصیحت کردم فوراً هر سه را فراموش کردی بتو نصیحت کردم هر چه از دست تو برود تأسف نخوری که بیفایده است من از دست تو بیرون رفته‌ام اگر هزار فریاد کنی باز بدست تو نیامم من در بند تو بودم چرا بسخن من اعتماد نموده رهایم کردی که الحال تأسف خوری در صورتی که افسوس تو فایده ندارد.

«بیت»

مرغی که خلاص گشت از دام \*\*\* منبعه بدام کی شود رام  
دوم گفتم طمع خام نکنی فی الحال بحرف من فریفته شده و طمعت بحرکت آمده سوم گفتم سخن محال باور نکنی و بوعده بیجا خورسند نشوی جثه من ۲۰ مثقال نیست چگونه گوهر ۲۰ مثقالی در شکم من جای گیرد که امریست محال اول اینرا بعقل خود رجوع کن بعد افسوس و دریغ بخور.

«بیت»

در بند طمع مباش و انجام \*\*\* گفتم سخن محال باور نکنی  
آنمرد از سخنان مرغ خجل گشته گفت راست میگوئی مرغ گفت تو در حق من نیکی و احسان کردی مکافات آنهم احسان است من ترا بجهت همین پهای این درخت آوردم که ترا فیضی برسانم اکنون بدان که در پای ایندرخت آفتابه پر از زر است آنرا بردار و خرج کن - آن مرد خوشحال شد و پرسید ای مرغ بهشتی این چه سر است که گنج را در اعمال زمین مییی اما دام را زیر خاک نمی بینی!

«بیت»

گهی بر طارم اعلا نشینی \*\*\* گهی تا زیر پای خود نشینی  
مرغ گفت راست میگوئی اما چون قضا برسد و طمع بحرکت آید شخص نابینا گردد، و این عالم را اسباب است و حضرت مسبب {صفحه ۲۸۳}

الاسباب هر چیزی را سبب چیزی میسازد تا بآن وسیله روزی مقدر هر کسی را باو برساند.  
«بیت»

بنادان آنچنان روزی رساند \*\*\* که صد دانا در آن حیران بماند

پس ای مومن این تمثیل برای آنستکه بدانی حقتعالی بعد از هر محنتی راحتی درج فرموده و قبض و بسط ایام در قبضه قدرت اوست چنانکه فرموده «والله یقبض و یبسط و الیه ترجعون» خدا آن کند که خود خواهد و نصیب هر کس باو میرسد پس حرص و طمع عبث و باعث خواری شخص میشود چنانکه گفته‌اند «الذل من طمع» و در حدیث آمده «ایاک و الطمع فانه الفقر الحاضر» پس احتراز از این صفت ذمیمه و اجتناب از مجالس جمعی که در ذات ایشان آثار این صفت مذات شعار باشد لازمست تا سبب سرافرازی دارین شود.

## (۱۷) - باب هفدهم - در امثال حرف ظا

ظرافت آتش افروز جدائی است، ظرافت داریم سرگردان است، ظریف ظریف را نمیتواند دید، ظاهر و باطنش موافق نیست، ظلم امروز باعث ظلم فردا است، ظالم از مظلوم باشد شکوه چی، ظلم ظالمان بنیان خود میکند، ظلم بسوی عدل است، ظرفش لبریز شد، ظلم ظالم بر سر اولاد ظالم میرود، ظلم حاکم باعث ویرانی ملکش شود  
پس در این مقام تمثیلی مناسب بیاوریم تا معلوم شود که پایه ظلم بسیار بیمقدار است منقولست که فردای قیامت خلائق را بمقام حساب آورند پس منادی ندا کند «این الظلمه و این اعوان الظلمه» کجایند ظالمان و یاوران ایشان تا همه را بجهنم برند.  
(تمثیل)

آورده‌اند که عالمی بدیوان ظالمی رفت بجهت شفاعت شخصی که باو ظلم شده بود تا رفع ظلم از آن مظلوم کند صاحب دیوان آن عالم را تعظیم کرده احوال پرسید که چه عجب قدم رنجه فرموده‌اید عالم احوال بیان نمود حاکم خواست در آن باب چیزی نویسد که آن مظلوم را رها کنند پس قلم تراشید بنحویکه میخواست تقریر نمود و حاکم نوشت  
{صفحه ۲۸۴}

بعد از آن قلم را گرفته او را شکست و بر زمین گذاشت حاکم پرسید چرا چنین کردی فرمود از آن ترسیدم که مبادا باین قلم در باب ظلم چیزی بنویسی و من ترا یاری کرده باشم حاکم از آن سخن بترسید و از آن کارهای ناصواب توبه کرد و از اثر صحبت و همنشینی آن عالم این توفیق یافت.  
(تمثیل)

در این مقام تمثیلی بیاوریم

آورده‌اند که سلطان محمود غزنوی بشکار رفته بود آهوئی بنظر درآورد و خادمان را منع فرمود که کسی دنبال آن آهو نرود که این شکار من است و خود تنها در پی آن آهو مرکب تاخت و لشکر جدا شد تا بعد از ظهر در آن بیابان سرگردان بود و آهو از نظرش غایب شد و در وقت بازگشتن راه را گم کرده است و نمیدانست بکجا میرود و هوا بغایت گرم بود بهر طرف نظری و بهر جانب گذری میکرد ناگاه سیاه خیمه از دور بدید سلطان خود را بدانجا رسانید از اسب فرود آمد پیرزنی از خیمه بیرون آمد و سلام کرد بعد از جواب سلام گفت ای مادر مهربان مهمان میخواهی پیرزن گفت ایجوان مهمان هدیه خدا است چرا دوست نداشته باشم  
(بیت)

رواق منظر چشم من آشیانه تست \*\*\* کرم نما و فرود آ که خانه خانه تست  
سر و جانم فدای مهمان است فی الحال عنان مرکب را گرفت و بر میخ خیمه بست و او را بدرون خیمه برد و آب آورده دست و روی او را بشست و ماحضری که داشت بر طبق اخلاص گذاشته پیش آورد و گفت رسیده رسیده خود خورد در خانه هر چه باشد مهمان هر که باشد از روی رغبت چیزی بخورد و سیر شد و بعد گفت ای مادر در این صحرا مهمانداری از که آموختی گفت از آنجا که حضرت رسول (ص) فرموده:

(من اكرم ضيفه فهو معى فى الجنة) و هم فرموده (الضيف دليل الجنة) چون سلطان آن فصاحت و بلاغت از آن پيرزن بشنيد تعجب کرد ناگاه نظرش بآن آهو افتاد که در عقب خيمه آسوده بود

{صفحه ۲۸۵}

تعجبش بيشتر شده گفت ايمادر اين آهوى وحشى چون رام تو شده گفت هر کس بى آزار است وحوش باو رام ميشود اين آهو خانه زاد است صبح بچرا ميرود و شام ميايد امروز زود آمده است گمان دارم ظالمى از پى او تاخته است که اينچنين هراسيمه و سراسيمه آمده شير برنجى که الحال خوردى از شير همين آهو بود سلطان از سخن او حيران مانده چون خسته بود بخواب رفت تنگ شام بيدار شد و ماده گاويرا مشاهده نمود در خيمه ايستاده پيرزن دختری داشت باو گفت برخيز پاره شير دوزش و از برای مهمان طعامى مهيا کن پس دختر برخاست و آن گاو را دوشيد سلطان از دور نگاه کرد از جمال دختر حيران بماند و ديد که شير بسيار از آن گاو دوشيد چنانکه همه ظرفها پر شد سلطان تعجب نمود که از يک گاو چندان شير بعمل آيد عجب نعمتى است پس در دل خود گذرانيد که اين صحرا نشينان در دور عدل و داد من آسوده اند و بفرغت نشسته يک دينار باج و خراج نميدهند اگر اين جماعت هفته اى يک روز بسر کار ما دهند در مال ايشان نقصان هم نميرسد و در خزانه ما توفيرى بهم ميرسد پس با خود قرار داد که رون بشهر رود برعيت حواله کند پس در اندیشه بود تا صبح شد آن عورت تمام شد در عبادت مشغول شد پيرزن دختر را گفت ايمادر برخيز و شير دوشيده از برای مهمانان چيزى بساز دختر برخاست و ظرفها را پيش گاو برد و سلطان تماشا مى کرد که ناگاه دختر بانگ زد که ايمادر برخيز و دست بدعا بردار که پادشاه ديشب نيت ظلم کرده و برعيت ستم و جور اراده نموده چون سلطان اين سخن از آن دختر بشنيد مثال بيد بر خود بلرزيد و از جای برخاست سلطان ديد مادر و دختر رفته دست بدعا برداشته و بسوى آسمان نمود گفت الهى تو ظلم پادشاه ظالم را بخودش باز گردان سلطان آنم حال ديد و اين سخن بشنيد بترسيد با خود گفت سبحان الله من ديشب اين قصد کردم ايندختر از کجا دانست پس پيرزن آمد و گفت ايمادر چه واقعه شده است و اين سخن که ميگوئى از کجا معلوم ميشود پيرزن گفت ايفرزند تو مرد غريبى و مهمان ترا باين مقدمه چکار سلطان الحال بسيار کرده او را قسم داد که از اين مقدمه آگاه کن پيرزن گفت اى برادر بدانه ايت گاو نه من شير ميدهد نه کم و نه زياد بقدرت باريتعالى و خاصيت اين گاو اينست که هر گاه سلطان اين ديار نيت ظلم و اندیشه ستم نمايد که باج و خراج رعيت زياد کند بقدرت خدا سه روز شير

{صفحه ۲۸۶}

او کم ميشود چون در شب پيش چيز ديگر حادث نشده يقين دانم که ديشب پادشاه نيت ظلم کرده اثر آن سرايت نموده خير و برکت برطرف شده که گاو ما را امروز شير ميدهد و از نکبت ظلم او باندک وقتى رحم و شفقت از ميان خلق ميرود و دلها ملول ميشود و آخر سرايت بملکش ميکند و اگر پادشاه را نيت صادق باشد حقتعالى در همه حال معين و ياور او ميشود و عاغمه خلق در توسعه رزق و آسایش ميباشند ابرادر بدانکه پايه ظلم بسيار بى مدار است که گفته اند (مصراع) (ظلم بر خود ميکند هر کس بکس ظلمى کند) چون سلطان محمود موعظه از آن زن بشنيد بر خود پيچيد گفت ايمادر مهربان آنچه گفتى همه راست و درست و پسندیده است که «انما الاعمال بالنيات» ايمادر بدانکه من يکى از خادمان نزديک اويم هر چه گويم و دهم و ستانم ميتوانم کرد بيا تا ترا در پيش او برم شايد که او را بموعظه از بد گردانى و نيز انعامى برای تو بستانم تا در رزق تو توسعه بهمرسد و محرم پادشاه شويد پيرزن گفت مرا سرو کارى با پادشاه نيست کار من در دست کسى است که تغيير و تبديل و موت و فوت در ذات مقدس او نيست روزى مرا از ازل آنچه مقرر نموده ميررساند برای رزق مقدر چه سعى در کار است تا حال غم نخورده ام و نخواهم خورد هر کس غم روزى خورد از سستی اعتقاد اوست.

«بيت»

روزی تو باز نگردد ز در \*\*\* کار خدا کن غم روزی مخور  
و حقتعالی فرموده (و ما من دابة فی الارض الا علی الله رزقها)

پس بواسطه رزق سعی و تردد پیش خلق عبث است و فایده نمیدهد و بقدر همت خود هر کس باو خواهد رسید پس من چرا پیش مخلوق روم و آنکه گفتمی محرم پادشاه شوم العیاذ بالله من پادشاه وقت خویشم هرگز نخواهمو که همنشین ظالمان باشم و رضاجوئی اهل دنیا کنم و فردای قیامت با او محشور شوم این گاو که حیوانی است از شومی ظلم و جور پادشاه ما شیرش برطرف شده و این آهو دیروز از دست ظالمی گریخته هنوز ملول و پژمرده است من چرا خود را در تهلکه اندازم و پیش مخلوقی رفته از عبادت خالق خود باز مانم سلطان این کلام شنید رقتش زیاد شد و گفت ای مادر مرا پندی ده که بدان عمل کنم تا باعث رستگاری و نجات من باشد پیرزن گفت

{صفحه ۲۸۷}

ایرادر کلمه اول آنستکه خدای را در همه جا حاضر و ناظر دانی و بر اسرار دانا و بینا که حقتعالی فرموده (ولا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون) و بر ظالمان لعنت کرده همچنان که فرموده (الا لعنة الله علی القوم الظالمین) دیگر آنکه نسل ظالمان را زود منقطعه گرداند و در آخرت ایشانرا بعذاب الیم گرفتار کند ای برادر زینها که در دنیا هیچ دلی را نیازاری و بر زیر دستان ظلم و ستم روا نداری تا بطریقی مکافات جزا و سیئه بتمثیل او لاحق نگردی و تا توانی با علماء و عرفا و صلحاء و فضلا همنشینی کن که صحبت نیکان در تو سرایت کند و از ظالمان و فاسقان و فاجران دوری کن که صحبت نیکان در تو سرایت کند و از ظالمان و فاسقان و فاجران دوری کن و کناره گیر و کار محتاجان را بساز تا در دوضه «ان احسنتم احسنتم لانفسکم» گلهای مراد بباد آید.

{بیت}

نیک ار کنی بجای تو نیکی کنند باز \*\*\* و بر بد کنی بجای تو از بد بتر کنند

در این گفتگو بودند که اثر لشکر و سیاه نزدیک گردید چون اسب شاهرا بر در خیمه بدیدند صف کشیدند و جمعی از خاصان پیاده شده نزدیک رفته دعا و ثنای شاهرا بجای آوردند چون پیرزن آن حال بدید دانست که آنجوان پادشاه است رنگ از روی او پرید پس برخاست و در دست و پای او افتاد و زبان بدعای او بگشود سلطان گفت ای نیک زن بدانکه پادشاه این دیار منم و از نصایح تو از سر ظلم و بدکاری توبه کردم اکنون بر من زیاده کن پیرزن اشاره بدان لشکر کرده و گفت لشکر و خدم و حشم و ملک پادشاهی را بتو داده اند و از تو باز خواهد ماند چنانکه از دیگران بتو رسید پس از تو بدیگران خواهد رسید و در وقت رفتن از دنیا هیچکدام با تو همراهی نکنند تو تنها و بیکس و با دست تهی خواهی رفت و چیزی که بکار تو خواهد آمد عمل تست پس امروز که فرصت در دست داری فکر فردا را باید کرد تا در آنجا بی رفیق و مونس نباشی تا توانی عمر نیکی کن یا امیر این مال و زن و اسباب فرزند و لشکر و حشم و ملک هر کسی را از سر منزل دین مبین بیادیه جور و جفا خواهد رسانید و سر این آیه کریمه «انما اموالکم و اولادکم فتنه» بظهور خواهد رسید یا امیر بدانکه ستوده ترین صفتی و پسندیده ترین خصلتی که ملوک را بدان دلخوش باشد آنستکه رعیت و مساکین از او راضی باشند و حسن خلق و نیکوئی که آن بتو باز گردد و دیگر آنکه مال خود را آن باید دانست که در آخرت ذخیره تو

{صفحه ۲۸۸}

باشد، یا امیر گفتار پسندیده و کردار حمیده مالیست که کسی از تو باز نمی گیرد و گردش روزگار کار در آن تصرف نتواند کرد، فایده مال بجهت توشه آخرت است یا امیر اگرچه در این موعظه بی نیازی و منافع خود را از خیر و شر نیکو شناسی لیکن خواستم بموجب آیه کریمه «انما المؤمنون اخوه» حقوق برادر دینی و روش مهمانداریرا اداء کنم و ترا آگاه سازم تا بدانی که هر دنیا داریرا که در نعمت او محتاجان شریک نباشند در زمره توانگران محسوب نتوان داشت و هر که حیات او در ظلم و بد کرداری گذرد از



جمله مردگان باشد؛ سلطان گفت ای نیکزن دل مرده مرا زنده کردی ای مادر بر موعظه بیفزا تا که به گفته تو عمل نمایم، گفت: یا امیر چون فرمودی پس تمثیلی از برای تو بیاورم و نصیحتی بگویم هرگاه بدان عمل نمائی رستگار شوی، یا امیر صلاح حال تو در آنست که از کرده‌ها پشیمان شوی و بآب توبه و انابه خود را شستشو دهی تا نامه سفید و رو سفید گردی که حق تعالی فرموده «و اما الذین ابیضت وجوههم ففی رحمۃ اللہ» و روی خود را به آب دیده بشوئی تا بموجب «سیمام فی وجوههم. من اثر السجود» آثار صلاح در جبهه تو پدید آید و دل خود را باز بآن آب استغفار بشوئی که حضرت رسول (ص) فرموده «نعم الاستظهار الاستغفار» دیگر آن که فکر خود را بریاض باقی بندی بدانی که لابد از این محنت خانه باید رفت پس حاضر الوقت خود را باید بود که چون بیک اجل برسد یکدمزدن امان ندهدم و توبه در آنوقت فایده ندارد و افسوس و پشیمانی سودی ندهد پس علاج واقعه بل از وقوع باید کرد و حالا دمرا غنیمت دان و این دمرا دم آخر قیاس کن تا فرصت است توشه را بردار و از این حادثه غافل مباش که راه دور و دراز و قبه‌های سخت در پیش است و بدین نکته دانا شو که اگر عمر تو هزار سال است در آخر چاشنی مرگ باید چشید؛ پس تمثیلی در این باب از برای تو بیاورم:

(تمثیل)

پیرزن گفت: یا امیر چنان آورده‌اند که جغدی بیش حضرت سلیمان (ع) آدمم و سلام کرد آن حضرت بعد از جواب سلام پرسید که ای جغد تو چرا از زراعت‌ها دانه نمیخوری؟ گفت: از برای این که بیرون کردن آدم (عه) از بهشت از خوردن گندم دانه بود پرسید چرا ترک معموره‌ها کرده‌ای گفت از برای این که خرابه میراث خداست و معموره نیز خراب خواهد شد

{صفحه ۲۸۹}

دیگر پرسید ای جغد آن صدا که در خرابه‌ها می‌دهی چه می‌گویی گفت یا سلیمان می‌گویم که آه کجا رفتند آنان که دل بمعموره دنیا بسته بودند و بهوای نفس خود میرفتند و آرزوها می‌کردند الحال چه شدند که از ایشان اثری پیدا نیست دیگر پرسید که ای جغد گاهی که بر سر خانه می‌گذری با خود چیزی می‌گویی و صدائی از تو می‌آید آیا آن چه معنی دارد گفت یا پیغمبر خدا آن وقت می‌گویم وای بر بنی آدم چه گونه غافلند از خود که در دنیا آسایش و استراحت میجویند و در فکر خوردن و آسایش کردن میباشند و اینهمه عقبه‌ها که در پیش دارند اصلاً بخاطر نمی‌آورند که ما را بکجا باید رفت باز پرسید که ای جغد تو چرا در روزها از مکان خود بیرون نمی‌آیی گفت ای بسیاری ظلم که مردم بر خود می‌کنند مرا تاب دیدن و شنیدن نیست دیگر پرسید که مرا خبر ده در مکان خود چه صدا می‌دهی گفت در مکان خود می‌گویم ای غافلان بیخبر زاد و توشه خود را بردارید برای سفری که در پیش دارید خود را سبک بار گردانید که راه بسیار دور است غافل مباشید؛ آنگاه سلیمان (ع) گفت در پرندگان بنی آدم مهربانتر از توئی نیست و نصیحت کننده‌تر از تو ندارند و از آن جا که سخن راست تلخ میباشد جاهلان بنی آدم ترا دشمن میدانند، آنگاه پیرزن گفت یا امیر من نیز از جغدی فرا گرفته‌ام و در این ویرانه گریخته‌ام از خلق کناره گرفته‌ام که در میان خلق بودن بجز از غفلت نیست الحمدالله که محتاج کسی نیستم یا امیر این تمثیل از برای آن آوردم تا دلت از دنیا دوستی آن سیر گردد که این غداره دون با کسی وفا نکرده و نمی‌کند پس دل با آخرت باید بست که جا و مقام آن خواهد بود و در این چند روزه ذخیره آن مقام پیش از خود باید فرستاد سلطانرا رغبت زیاده شد و گفت اینیک زن پند و موعظه زیاده کن که دلم از دنیای دون برکنده شد پیرزن گفت یا امیر این تمثیل را نیز بشنو.

(تمثیل)

پیرزن گفت یا امیر آورده‌اند که شخصی را پیش حجاج بردند که زبان مرغانرا میدانست در آن اثنا دو جغد از بالای سر قصر حجاج گذشته با هم صفیری زدند با یکدیگر چیزی می‌گفتند پس حجاج از آن مرد پرسید که این‌ها چه می‌گویند آن مرد گفت یکی از آن‌ها با دیگری می‌گوید که دختر خود را بمن بده آن یکی گفت میدهم بشر آن که چهارصد خرابه

مهر او کنی، حجاج گفت عجب مهر طلبیده است آنقدر قصر خرابه از کجا بهم میرسد آنمرد گفت از آنجا که بسیاری از مسلمانانرا می کشی و خانه ایشانرا خراب می کنی و این قصر تو نیز خراب خواهد شد آن دو جغد با هم گفتند که یکی از آن قصرها قصر تست حجاج از این سخن منفعل گشته حکم بقتل آن مرد. یا امیر بدان که دنیای دون رو بخرابی دارد چون سلطان محمود این تمثیلات بر سبیل موعظه شنید گفت سبحان الله این پیرزن صحرا نشین هرگاه در امور دنیا و کار آخرت این همه مبالغه دارد پس وای بر ما و بر حال ما که چه خواهد گذشت مردان در گاه را شنیده ام اما زنان در گاه را معاینه دیدم؛ پس گفت ای نیک زن از پند و نصایح تو از سر بد کاری گذشتم منبعد عدل و داد پیشه می کنم آیا توبه من قبول فتد پیرزن گفت «لا تقنطوا من رحمۃ الله» و در جای دیگر فرموده «لایئس من روح الله الا القوم الکافرون» یعنی نومید نیستند از رحمت خدا مؤمنان بعد از آن سلطان آن پیرزنانرا وداع کرده بشهر آمد و از ستم و جور توبه کرده بعدل و داد پیوست و از عدالت های او تمثیلی بیاوریم.

(تمثیل)

آورده اند که شبی سلطان محمود در بستر خواب آسوده بود که خوابی دید ناگاه از خواب جست دیگر هر چند کرد او را خواب نبرد پهلو پهلو می غلطید دردلش گذشت که البته مظلومی خاکرا بستر کرده ظلمی باو رسیده خادمی را فرمود که بین در درگاه کیست خادم آمد کسیرا ندید بعرض رسانید که کسی بر درگاه حوالی دولت سرا نیست پس سلطان سر ببالین گذاشت باز خوابش نبرد اضطراب او زیاده گشت باز کس فرستاد رفتند و خبر آوردند که کسی نیست مرتبه سیم سلطان خود برخاست شمشیر بسته و بیرون رفت بهر طرف نظری و بهر جانب گذری می کرد کسیرا ندید ناگاه آواز ناله و زاری شنید با خود گفت هر چه هست اینست و باثر ناله رفت دید که بیچاره ای در مسجد که نزدیک بدولت سرا بود روی بر خاک مذلت گذاشته و آه و ناله در گرفته و آب حسرت از دیده گشوده میگوید «یا من لا تأخذ سنه و لا نوم» تو آن پادشاهی که دست سلطان خواب از دامن جلالت کوتاه است و غنودن و آرام بعین لاتنام تو آسیبی نرساند الهی تو دانائی که محمود در بروی مردمانم بسته و در بستر استراحت خفته الهی او در خوابست تو بیداری و اگر او را در بسته در تو گشوده است اگر محمود زوالی خفته

محمود بیزوال نخفته؛ چون سلطان محمود این مناجات شنیدم درد بر دلش پیچیده بر سر بالین او آمده گفت هان ایمرد از محمود منال که امشب همه شب در دنبال تو بود بگو چه مطلب داری تا محمود زوالی کار ترا بسازد آن مرد درویش آب در دیده بگردانید و پرسید تو کیستی که بر سر بالین غمدیدگان ایستاده ای؟ گفت من سلطان محمودم! عرض کرد: یا امیر یکمی از ملازمان تو که نامش را نمیدانم در پی ناموش من می کوشد و شبها که چهره ایام بنقاب ظلامن پوشیده میشود آن ظالم خود را بخانه من می افکند و عصمت مرا بلوث تهمت میآلاید اگر دست آرایش او را از دامن طهارت خاندان من دفع نکنی فردای قیامت دست از تو بر ندارم تا داد خود را بگیرم! سلطانرا غیرت و حمیت بجنیید و پرسید: آن ثعبان حال بر سر گنج است یا نه؟ آن درویش گفت: شاید رفته باشد اما دیگر بار میآید سلطان گفت پس تو در خانه خود برو هرگاه او بیاید مرا خبر کن تا آن ظالمرا بسزای خود برسانم پس او را همراه خود آورد و بدربانان گفت هرگاه این مرد بیاید خواه شب باشد خواه روز مرا خبر کنید.

پس شب دیگر آن ظالم مست لایعقل خود را بخانه آن شخص انداخت آن مرد بسطان خبر داد و سلطان شمشیر ابدار برداشته همراه او رفت و گفت ایمرد آن روباه نما را من بنما، آن درویش او را بر سر آن ظالم برد، سلطان ملاحظه آن حال نموده بیک ضرب شمشیر او را بدو نیم کرد پس گفت: ایمسکین؛ از محمود خشنود شدی و بمطلب رسیدی؟ عرض کرد خدا از تو راضی باشد - آنگاه سجده شکر بجا آورد و گفتا حالا از فکر و غم خلاص شدم پس بآن مرد گفت از خوردنی چیزی داری؟ آن بیچاره گفت از پای ملخ چگونه سلیمانی را مهمان کنم؟ آخر الامر نان خشکی که داشت بر طبق اخلاص نهاده پیش آورد - سلطان برغب

تمام تناول نمود و گفت من هرگز باین لذت طعامی نخورده‌ام، بعد گفت ای‌مرد، دیشب که غم خود را بار دل من کردی تعهد کردم تا شر آنظالم را از تو دور نکنم طعام نخورم و تا انتقام ترا باز نستانم آرام نگیرم و تا دل ترا از آن دغدغه فارغ ننمایم خواب و استراحت نکنم؛ و شکر این نعمت می‌کنم که در ضمیر من گذشته بود مگر آنظالم باین جرأت یکی از فرزندان من باشد دلیری کرده است زیرا که این دلیری از ابنای

{صفحه ۲۹۲}

ملک سر میزند من تیغ کشیده بقصد جگر گوشه خود آمدم و چون بیگانه دیدم شکر حق تعالی را بجای آوردم پس آنمرد را وداع کرد و برفت و کسی از این قضیه واقف نشد شب بعد سلطان پاره‌ای زر و جواهر بر کمر بسته بخانه آنمرد آمد و باو داد. در این باب عبدالله انصاری گفته:

«نظم»

مکن که آه فقیری شبی برون تازد \*\*\* فغان و ناله یعرش ملایک اندازد  
 ز تیره آه فقیران مگر نیترسی \*\*\* که گر بکوه زند رخنه‌ای در اندازد  
 هزار جوشن فولاد اگر پیوشی تو \*\*\* ز دود آه فقیران چو موم بگدازد  
 هزار دشنه کشیده چو تیغ زهر آلود \*\*\* برای گردن آنکس که گردن افرازد  
 بکن که گردش ایندهر آشنای تو نیست \*\*\* تو تیشه داری و او سنگ صد من اندازد  
 چنان بشیشه زند سنگ آه مظلومی \*\*\* که شیشه قفست را چو توتیا سازد  
 روا بود که خجالت کشی ز درویشی \*\*\* تو سر فرو بری از شرم و او سر افرازد  
 به پنجره دنیای خویش مینازی \*\*\* گدای غمزده را بین که از که مینازد  
 بوقت نیمشبی گر بگوید (ای الله) \*\*\* هزار همچو تو از خانمان براندازد  
 و گر بباش در افتی و عذر خواهی \*\*\* مگر بحال خرابت نظر بیندازد  
 و گر بحل نکند سائل ستمدیده \*\*\* جزا دهنده ترا در جهنم اندازد  
 ز جور بار خسیسان منال (عبدالله) \*\*\* که گر خسی بزند کردگار بنوازد

پس ای مؤمن؛ این تمثیل برای آنستکه از حال فقیران و بینویان غافل مباشید و بداد مظلوم رسید که خیر هر دو سرا در آنست.

فصل در سوء ظن و بدگمانی

گویند (ظن بد بر کسی مبر تا بد نگردي پیش خلق)

و دیگر گفته‌اند (ظن بد بردن بمردم محو گردد خیر تو)

و در قرآن مجید فرموده «و ظننتم. ظن السوء و کنتم قوما بورا»

و حضرت رسول (ص) فرموده «ایاکم و سوء الظن و الکذب» یعنی بر شما باد که ظن بد بمردم مبرید و دروغ بر دیگری مگوئید که

بدترین

{صفحه ۲۹۳}

گناه و عظیمترین فجور است.

پس در اینمقام تمثیلی بیاوریم.

«تمثیل»

آورده‌اند که یکی از بزرگان دین گفت وقتی در گورستان بقیع نشسته بودم که جوانی آمد و بتندی از پیش من گذشت با خود

گفتم که ببینید اینمرد از چه قرار براه می‌رود؟ امثال چنین کسان وبال مردمانند.

چون آنشب خوابیدم در واقعه دیدم که آن جوان مرد و او را در تابوت گذاشته پیش من آوردند و کاردی تیز بمن دادند که گوشت این مرده را قطعه قطعه کرده بخورم، من گفتم مدت مدیدی میشود که گوشت حیوانی نخورده‌ام الحال مردار چون خورم گفتند چرا ظن بد باو بردی و غیبت او کردی حقتعالی فرموده (ایحب احدکم ان تأکل لحم اخیه میتافکرهتموه) گفتند برو حلیت از او بطلب تا حقتعالی ترا ببخشد -

چون از خواب بیدار شدم سراسیمه بهمان گورستان رفتم او را ندیدم تا مدت یکسال بعد از یکسال او را در آن مکان دیدم بر او سلام کردم او تبسم کرد پیش از آنکه من شروع بسخن کنم او گفت ایفلان معنی «ولا تلمزوا انفسکم و لا تنایزوا باللقاب» بر تو ظاهر گشت، الحال چون توبه کردی برو بحال خود باش و دیگر گملان بد بکسی مبر و لقب زشت بر مسلمانان مگذار و این مثل در آنوقت او گفت (ظن بد بردن بمردم بد بخود کردن بود) دست او را بوسیدم و او را وداع کردم.

«حکایت»

آورده‌اند که عبدالله عوف گفت: شبی در مدینه با عمر شبگردی میکردیم بدرسرائی رسیدیم داخل شدیم شخصی را دیدم که با زنی نشسته قدجی در دست داشت، عمر او را شناخته گفتم: ای فلان در اینخانه چه میکنی آنمرد گفت این خانه منست، تو در این وقت شب چرا اینجا آمده‌ای و چه میخواهی و بی اذن ما چرا قدم در این خانه گذاشتی خلاف شرع کرده‌ای! عمر گفت اینزن چه چیز تست گفت همشیره منست

عمر پرسید در این قدح چه بود گفت شربت حلال آنگاه گفت:

ای عمر تو خود را خلیفه میدانی چرا مرتکب نهی الهی شدی و بی اذن ما

{صفحه ۲۹۴}

داخل خانه ما شدی و تجسس احوال نمودی و حقتعالی فرموده:

«یا ایها الذین آمنوا لا تدخلوا بیوتا غیر بیوتکم حتی تستأنسوا و تسلّموا علی اهلها» و در جای دیگر فرموده «و تجسسوا و لا یغتب بعضکم علی بعض» تو ظن بد بردی و تفحص نمودی و بر مثال دزدان آمدی و سلام نکردی! عمر حجل و منفعل گشته گفت راست میگوئی من در این امر خطا کردم پس عذرها خواست و دو شرمنده از آنجا خارج شدیم.

«حکایت»

و نیز عبدالرحمن عوف روایت کند که روزی در خدمت رسول خدا(ص) نشسته بودیم که یکی از در درآمد و سلام کرد، لحظه‌ای بنشست و زود برخاست و برفت زیرا او را ضعف و سستی بود که نمیتوانست نشست جمعی گفتند این مرد بسیار بی ادب و بی تمیز بود که چنین آمد و چنان رفت.

حضرت فرمود شما غیبت کردید و ظن بد بردید باو و گوشت مرده او را خوردید پس از اینعمل کناره بگیریید که گناه است، و فرمود: «السامع للغیبه احد من المغتابین» شنونده غیبت یکی از غیبت کنندگان است.

«حکایت»

دیگر روایت کرده‌اند از انس بن مالکی که گفت حضرت رسول(ص) فرمود در شب معراج که مرا باآسمان بردند بجماعتی رسیدم که ناخن و چنگال ایشان از مس بود و اندام خود را میخراشیدند از جبرئیل پرسیدم اینها چه کسانیند گفت غیبت کنندگان میباشند که در دنیا مسلمانانرا بلقب زشت و نام بد می خواندند و ظن بد بمردم می بردند اینست جزای ایشان.

«تمثیل»

و نیز در احوالات ابوسعید نقلست که حضرت رسول(ص) فرمود:

غیبت کردن زنا کرده است بلکه از زنا بدتر است بواسطه آنکه چون زانی توبه کند بدرگاه خدا توبه او قبول افتد و توبه غیبت کننده قبول نشود مادام که شخص غیبت کرده شده او را حلال نکند.

{صفحه ۲۹۵}

### ۱۸) - (باب هیجدهم - در امثال حرف «عین»)

عزت ز قناعت است و خواری ز طمع \*\*\* با عزت خود بساز و خواری مطلب عافل دوباره گوی نمی خورد، عقل روستائی از پس می رسد، عیسی بدین خود موسی بدین خود، عاشقی و مفلسی هرت پرت داروغه، عاشقی را صبر میباید نه لاف، علت بطیعت داده، عافیت را عافیت، عاقبت از پس میباید بود، (عاقبت گرگ زاده گرگ شود - گرچه با آدمی بزرگ شود)، عطای او را بلقای او می توان بخشید، عرق کرده - کنایه از جریمه دادن باشد، عذر بدتر از گناه میباید، عروس که بما رسید شب کوتاه شد، عارف دیده میگوید، عرفاتش بلند است، عمر سفر کوتاه است، عمرش آفتاب سر کوه است.

عمر برف است و آفتاب تموز \*\*\* اندکی مانده خواجه غره هنوز

عمر دوباره کسیرا نمی دهند، عالم بیخبری طرفه بهشتی بود، عمل کردی میدانی، عمل از عمل میآید، علی ماند و حوضش، عمر اگر هزار سالست آخر مرگست، عمر خود را صرف لا یعنی مکن، عمرها همچو باد میگذرد، علم بیایموز و عمل پیشه کن، هلم چون حاصل کنی آنکه عمل خالص شود.

«بیت»

علم سوی در اله برد \*\*\* نه سوی نفس و مال و جاه برد

ایعزیز: بدان که بندگی و طاعت از علم حاصل می شود علم بی علم بکار نیاید و حقتعالیم در کلام خود فرموده «فاعلموا انما انزل یعلم الله و ان لا اله هو» بدانید که آنچه اول فرموده اند از علم الله تعالی آن بیان توحید است که می فرماید نیست هیچ معبودتی مستحق پرستش الا ذات الله تعالی - علم صفتی است از صفات حقتعالی و در کلام خود فرموده «والله علیم بذات الصدور» پس وظیفه اهل طلب آن باشد که هر که طلب و جستجوی علم کند فیض آن باو بیشتر رسد و لب تشنه تر گردد و شوق آن زیادتیر گردد و دست از طلب باز ندارد تا بمطلب برسد.

«بیت»

من بتو از علم بگویم سخن \*\*\* علم چو آید بتو گوید چه کن

{صفحه ۲۹۶}

حضرت رسول(ص) فرموده: بیاموزید مردمانرا علم اگر چه یک مسئله باشد که بهتر بود و شما را از دنیا و هر چه در دنیا است همچنانکه فرموده «طلب العلم فریضه علی کل مسلم و مسلمه».

هر که از تحصیل آن غافل شود در بادیه ضلالت و جهالت سرگردان گشته در مرتبه «اولئک اصحاب الجحیم» بماند و آنچه فرض است آن علم عبادست تا آن که بنده کاری که کند از روی دانش بکند تا فردا دستگیر باشد و رنج او ضایع نشود.

در این مقام تمثیلی بیاوریم:

(تمثیل)

آورده اند که در زمان خلفای بنی عباس مردی بود که پیر و ضعیف گشته و با خلیفه قرابتی داشت و گاهی آن مرد بمجلس درس حاضر میشد و از مسائل عبارات میپرسید تا چند روز بر این بگذشت آن مرد از دنیا رفت یکی از مشایخ آن عصر او را در خواب

دید از او احوال پرسید؟ گفت: ایبرادر چون مرا در حسابگاه حاضر کردند خطاب رسید بدو زخم برند بسبب مجالست و مصاحبت با خلفا! چون این خطاب شنیدم خود را مستحق عذاب دیدم عرض کردم الهی من از استاد خود شنیدن که بوسائط از حضرت رسول (ص) نقل کرد که هر مسلمانی که موی در مسلمانی سفید کرده باشد و برای مسئله دینی پیش یکی از علما رود من آتش جهنم بر وی حرام گردانم خطاب آمد او را ببرکت علم و صحبت علما و مجالست با ایشان بخشیدم.

اینست خاصیت علم تا بدانی صحبت با علما و اهل علم چقدر اثر دارد.

(حکایت)

آورده اندم که یکی از علمای مرتاض که از اهل کشف بود بدرج مسجدی رفت و شیطان را دید که ایستاده پا را درون مسجد میگذارد و باز بیرون می آورد! گفت: ایملعون چه میکنی و این جا چه میخواهی؟ گفت: در این کسجد جاهلی نماز میگذارد و عالمی در خواب است من قصد نماز آن جاهل که میکنم هیبت آن عالم مانع می شود و نمی گذارد!

حضرت رسول (ص) فرموده «نوم العالم خیر من عباده جاهل»

{صفحه ۲۹۷}

پس ای عزیز سعی باید کرد خود را از تاریکی جهل بروشنائی علم رساند و بیاید دانست که حقتعالی هر یکی را بزبان مختلف فرستاده تا هر قومی بلغتی عالم و دین و آئین خود را بدانند چرا که هیچکس از مادر فاضل متولد نشده چنان که حقتعالی فرموده «والله اخرجکم من بطون امهاتکم لا تعلمون شیئا» یعنی بیرون آوردیم شما را از شکم های مادران شما در حالتی که هیچ نمیدانستید، و دادیم بشما گوش شنوا و چشم بینا و دل دانا تا شکر این نعمت ها کنید و کتاب ها و پیغمبران فرستادیم و علماء بنیابت پیغمبران نصب کردیم تا علم دین بشما رسانند چون شما تقصیری کنید در طلب علم هر آینه بازخواست از شما خواهد بود آنگاه کرا طاقت و تاب عتاب باشد - حضرت رسول (ص) فرمود بروید در راه علم اگرچه از راه دریا باشد - و نیز فرمود هر گاه یک مسئله از علم یاد گیرید از عبادت شصت ساله بهتر است.

پس در بیان فضیلت علم عالم و زاهد و جاهل عابد و جهل زاهد تمثیلی بیاوریم:

«تمثیل»

آورده اند که پادشاهی بود که پیوسته پیروی علماء می کرد و مرید ایشان بود، وزیری داشت که مرید مشایخ بود و گوشه نشینی اختیار کرده بود و همیشه در اینباب میان او و پادشاه گفتگو بود، پادشاه خواست بدلیل وزیر را الزام نماید شبی او را طلبید و هر دو جامه درویشان پوشیدند و بدر خانه یکی از علماء رفتند و از راه بام بخانه او درآمدند و آواز دادند بنام خودش و پدرش، آن مرد طالب علم برخاست و بیام رفت دو مرد خرقة پوش درویش دید هر دو او را سلام کردند و گفتند ما دو فرشته آیم که از جانب حقتعالی بتو وحی آورده این که پیغمبر این عصر خواهی بود بشارت باد ترا! آن عالم چون این سخنان بشنید برآشفتم و گفت استغفرالله شما شیطانید می خواهید مرا فریب دهید ای ملعونان جاهل مگر شما حدیث «لا نبی بعدی» نشنیده اید و بگوش شما نرسیده که حضرت رسول (ص) فرمودهم من خاتم النبیین بموجب آیه شریفه (ما کان محمد ابا احد من رجالکم ولكن رسول الله و خاتم النبیین)؟

ای دروغگویان از پیش من دور شوید که دیدن روی شما ظلمت بار

{صفحه ۲۹۸}

میآورد! این بگفت و پشت برایشان کرد و برفت، شاه بوزیر گفت نور علم را دیدی؟ حق تعالی علمرا بینایان تشبیه کرده و در قرآن فرموده:

«افمن یعلم انما انزل بعلم الله کمن هو اعمی انما یتذکر اولو الالباب»

و در جای دیگر فرموده «و ما یستوی الاعمی و البصر»  
یعنی کور و بینا برابر نیستند - در جای دیگر فرموده:  
«واتبعوا النور الذی انزلنا».

و همچنین مثل زده‌اند علماء را بزنده و جهال را بمرده.

پس از پشت بام فرود آمدند پادشاه با وزیر گفت بیا تا بنزد زهاد و عابدان جاهل رویم آنگاه بدر خانه یکی از آنها که وزیر مرید و معتقد او بود رفتند و بوسیله نردبان پیشت بام خانقاه رفتند و گفتند ایفلان بن فلان بیا تا مژده خوبی بتو بدهیم! زاهد بالا رفت ایشان بر او سلام کرده و همان کلمات را باو گفتند، زاهد گفت خوش آمدید صفا آوردید مدتیست که من منتظر شما و این پیغام بودم! پس ایشان را تواضع بسیار کرده خوشحال شد که پیغمبر می‌شود!

پس از آنجا فرود آمدند شاه بوزیر گفت: دیدی در میان این دو طایفه چقدر فرقت؟ روز دیگر پادشاه وزیر را نزد زاهد فرستاد تا حال معلم کند چون وزیر بخانه زاهد رفت دید که زاهد غرور و نخوتی بهم‌سانیده و حرمت وزیر را مثل سابق بجا نیاورد! چون مجلس خلوت شد زاهد سر بگوش وزیر گذاشته احوالات خود را گفت! وزیر خندید و از آنجا بیرون آمد و دانست که اصل ایمان و خداشناسی بعلم است.

(حکایت)

آورده‌اند که یکی از علماء پسری داشت و در حق او سعی بسیار کرد و آن پسر در جمیع علوم ماهر شده بود پس در ایام شباب یکی از جوانانم باو انس گرفته با هم دوستی و اختلاط می‌کردند تا آنکه فسق آن فاسق باو سرایت کرده بشرب خمر افتاد و مردم هر چه او را نصیحت نمودند اثر نگردد چون پند و نصیحت باو در گیر نشد پدرش را از قضیه آگاه کردند؛ او را طلیید و گفت چون موعظه در تو بهیچ قسم اثر نمی‌کند پس بهتر آنست که از من جدا شوی و سفر اختیار کنی که من از طعن مردم بتنگ آمده‌ام و تو حیا نمی‌کنی! پس جزئی خرجی باو داد و او را از خانه بیرون کرد تا

{صفحه ۲۹۹}

رنج غربت و محنت بکشد و از خامی جوانی بدر آید و پخته و کامل گردد و از فسق و فجور بازگشت نموده از آن جهل باز آید، پسر از وطن بیرون رفت بعد از چند روزی بشهری رسید و خرجی او تمام شده بود در آنشهر غریب و بینوا مانده تشنه و گرسنه خوابید و در آخر شب بیدار شد و بر حال خود بسیار گریست چون روز شد از مسجد بیرون آمد دید که مردم آن شهر از کوچک و بزرگ عزم بیرون شهر می‌کنند از یکی پرسید این مردم بکجا می‌روند؟ گفت در بیرون شهر زاهدی هست که صومعه دارد و گوشه نشین است و هر ماه یکبار از صومعه بیرون می‌آید و در حق مردم دعا می‌کند و همه مردم در آنجا جمع می‌شوند و خیرات بسیار می‌کنند و آن زاهد باز بخلوت می‌رود تا ماه دیگر؛ آنجوان همراه جماعت افتاد که شاید در آنجا چیزی بدست آورد چون بصومعه رسید باو نیز چیزی از خیرات دادند، دید عابد از صومعه بیرون آمد و در حق مردم دعا کرد باز بخلوت رفت، پس آنمردم همه رفتند و او در آن جا توقف نمود، چون شب شد آن عابد از صومعه بیرون آمد دید جوانی نشسته گفت تو کیستی قاعده نیست کسی در اینجا بماند؟ گفت غریبم امروز بمنزل رسیدم و بیدار شما مشرف شدم و کسی را در این شهر نمی‌شناسم و راه بجائی نمی‌روم اگر اجازتی باشد چند روزی در خدمت شما باشم شما از برکت شما در فیضی بروی من گشوده گردد که مردی هستم طالب علم و کار دیگر از من بر نمی‌آید؛ عابد چون گفتگوی او را استماع نمود سری بخود فرو برد که آیا او را در صومعه بگذارم یا نه آنجوان عابد را خاموش دید شروع کرد باواز حزین عشری از قرآن را بخواند؛ عابد هرگز باواز خوش قرآن نشنیده بود او را حالتی دست داد پیشرفت و او را در بغل کشید و چشمش را ببوسید و او را گرفته بدرون صومعه برد و بصحبت مشغول شدند اختلاط ایشان موافق افتاد و آنجوان دید که یک چشم خودم را عابد بسته و اصملاً نمی‌گشاید! احوال پرسید که ایشیخ چشم ترا چه رسیده؟

گفت چون ترک دنیا و مافیها کرده‌ام زیادتی و اسراف نمی‌کنم هر جا کار نمی‌آید آنرا ترک کرده‌ام چون از یکچشم کار ما راست می‌آید چرا اسراف کنیم آنچشم دیگر را محو کرده‌ام!  
جوان گفت: چگونه محو کرده‌ای؟

گفت قطران چسبانیده‌ام تا محو شود جوان فهمید که عابد جاهلست و چیزی نفهمیده است تبسم کرده حیران شد! پس با خود گفت که زاهد با این جهل  
{صفحه ۳۰۰}

و نادانی مردمرا فریب داده و دکان بر خود چیده همه خلق این شهر را مرید خود کرده پس از ساعتی پرسید یا شیخ چند سال است که چنین کرده‌ای گفت شاید دهسال باشد گفت در این مدت ترا جنابت روی نداده است گفت بسیار گفت که در وقت غسل کردن آن چشمرا می‌گشودی یا نه گفت نه گفت یا شیخ بحکم شرع در این مدت از جنابت در نیامده‌ای نماز تو درست نیست و قضای نمازهای اینمدت بر تو واجب است پس بدلیل علم خاطر نشان او کرد عابد دانست که او راست می‌گوید پس چشم خود را گشود و بنماز مشغول شد در همان شب حضرت رسول(ص) را در خواب دید که فرمود یا فلان حقتعالی گناهان ترا بخشید و توبه تو قبول شد از برای همین یک مسئله که بعابد آموختی اکنون بپاداش آن در دنیا از دنیا مالی بتو دادیم در حجره همین عابد فلان مکان گنج مدفون است بردار و پیش پدر خود برو که در حق تو دعا کرد و بدرجه قبول افتاد از برکت این مسئله که باین عابد آموختی دنیا و آخرت تو معمور شد چون از خواب بیدار شد عابد را آگاه کرد عابد شکر حقتعالی بجای آورده و گنج را تسلیم آن جوان کرد و دیناری از آن تصرف ننمود پس آن جوان او را وداع کرده و با سامان تمام پیش پدر رفت.  
پس ای عزیز بدان که یک مسئله از علم دین نتیجه دارد پس میباید که آدمی دایم طالب علم باشد اگرچه عمرش باخر رسیده باشد.

## ۱۹) - باب نوزدهم - در امثال حرف غین

(غم روزی چه می‌خوری ای سست \*\*\* که گروگان رزق جان بر تست)

غم روزی مخور تو ایغافل، غم خوردن سودی ندارد، غم چند خوری بکار ناآمده پیش، غم نی که ز جوی خشک باز آید آب، غم خود خور که غم خوار نداری، غلام غیر باشد چون تو آزاد، غلام خواجه بده رسان است، غربت زده مهربانست، غریب کور می‌باشد، غیرت مردی از زن مخواه، غیرت غیرت عرب است، غیرتش دامنگیر شده، غل بر گردن خود نهاده - کنایه از زن کردن باشد، غنی هر چند سخی باشد سفره بر سر راه نمی‌اندازد، غنیمت دان دمی تا یک دمت هست، غافل مشو ز عمر که چون باد در هواست غافل ز کار خویشتن مباش، غافل نشود عاقل، پس ای برادر بدان که مرد عاقل آنست که از خود غافل نشود و این چند روزه عمر عاریتی را بباد  
{صفحه ۳۰۱}

فنا ندهد چون در مثلها گویند، غنیمت دان تا یک دمت هست. و دیگر گفته‌اند (دم را بیاد دار و غنیمت شمار عمر، کانه‌ها که رفته‌اند خهراب همین دمند) پس بدانکه در آنجا ندامت و افسوس سودی ندارد و هر چند دست بدندان گزی فایده ندهد پس مرد عاقل آنست که امروز فکر آنروز را بکند و ذخیره برای خود بردارد و شرط ایمان را بجا آورد و ایمان آنست که بخدای عزوجل بگروی و پناه باو بری و اعتقاد بفرشتگان و رسولان و امامان و کتابهای او کنی و او را یکتا و بی مثل و بیمانند و بیهمتا دانی و بر همه جا حاضر و ناظر دانی چنانکه در کلام خود فرموده «و نحن اقرب الیه من جبل الوریث» یعنی خدایتعالی که از رگ گردن بآدمی نزدیکتر است پس باید که هر کاری که بنده کند داند که او از همه حال آگاهست.  
در این مقام تمثیلی بیاوریم.



آورده‌اند که سیدالطایفه قدس سره یکی از مریدان خود را بسیار دوست میداشت و عزت می‌کرد دیگر مریدان از آنحال رشک و حسد می‌بردند شیخ از عالم مکاشفه دریافت پس مریدانرا طلبیده هر یک را مرغی داد و گفت بروید و هر کدام در جائی که کسی نبیند سمل کنید مریدان همه رفتند و مرغ‌ها را همه ذبح کردند آن مرد که او را دوست میداشت مرغ را زنده آورد شیخ در حضور مریدان از او پرسید که تو چرا مرغ زنده آوردی گفت یا شیخ هر کجا که رفتم خدایتعالی را حاضر و ناظر دیدم و هیچ جا نبود که او حاضر و ناظر نباشد پس شیخ روی بمریدان کرده گفت عزت و حرمت او همین است که ترس از خدا دارد و عقل و فهم او از شما زیادتر است، پس غرض از این تمثیل آنستکه مؤمن خالص باید که خدای را در همه جا حاضر و ناظر داند که خیر و شر هیچ بر او پوشیده نیست و بهمه کارها آگاهست پس باید که از فسق و فجور و غیبت و بدگمانی دور باشد و ظلم و تعدی بر کسی نکند و اخلاص خود را خالص گرداند که لباس حیات کوتاهست و نقد معامله خود را بعھیار اخلاص کامل گرداند و در معرض خشم و عذاب و عقاب نیندازد. بدانکه ستم پیشه از دنیا نرود بیرون تا سزای آن نبیند و هر چه از ظلم و ستم که کرده دیگری بر وی مسلط بشود و عوض آنرا باو بکند چنانچه در قرآن فرموده است «و کذلک نولی بعض الظالمین بعضاً بما کانوا یکسبون» پس در این مقام تمثیلی بیاوریم.

{صفحه ۳۰۲}

آورده‌اند که روزی ظالمی سنگی بر مظلومی زد و سر او را شکست و آن مظلوم را مجال انتقام نبود سنگرا برداشت و با خود نگاهداشت تا وقتی که سلطان بر او غضب کرد و او را در چاه زندان انداخت آن درویش بیچاره همان سنگرا برداشت و بر سر چاه رفته و بر سر آن ظالم زده و سر او را بشکست یگفت تو چه کسی و مرا این سنگ چرا زدی گفت من فلان درویشم و این سنگ همان سنگ است که در فلان تاریخ بر سر من زدی گفت در اینمدت کجا بودی گفت از جاهت میاندیشدم اکنون در چاهت دیدم فرصت غنیمت دانسته انتقام خود را کشیدم و این حاجت از خدا میخواستم اکنون بمقصود رسیدم.

«بیت»

حذر کن ز درد درون‌های ریش \*\*\* که ریش درون عاقبت سر کند

آورده‌اند که بزرگی گفت در مسجد الحرام طواف می‌کردم هر گاه بنماز میرفتم غلامیرا میدیدم که بخشوع و خضوع نماز میکرد ملاحظه مینمودم با کسی سخن نمیگفت با خود گفتم از این غلام بوی آشنائی میآید پس نزدیک او رفتم و گفتم ای بنده خدا توقف کن تا با تو سخن بگویم گفت اجازه از خواجه خود ندارم امشب از خواجه خود دستوری میخواهم فردا حدیث ترا میشنوم پس روز دیگر باو گفتم باینطریق که نماز بجای میآوردی میدانم که در نزد خدا قریبی و منزلتی داری هیچ حاجتی از خدای تعالی خواسته‌ای که اجابت شده باشد گفت آری روزی در مناجات گفتم «الهی ارنی رجلا من اهل النار» یعنی خداوندا بمن بنما یکی از اهل عذاب را تا او را ببینم آوازی برآمد که شنیدم گفتند بفلان وادی برو و مشاهده کن چون بانجا رسیدم شخصی را دیدم که تمامی اعضای او سیاه شده و آتش در روی او افتاده و مار عظیمی بر او پیچیده هر لحظه او را زخمی میزند بهر طرف میگردید گفتم ای بدبخت تو کیسی و در دنیا چه عمل داشته‌ای که باین عذاب گرفتار شده‌ای گفت من حجاج ابن یوسفم از برای ظلم و تعدی که بر مسلمانان کرده‌ام مرا عذاب میکنند و آن بنوعی دیگر است و این عذاب که حالا مشاهده میکنی برای آنست که روزی عالمیرا ظلم کردم و او را رنجانیدم او از پیش من آزرده رفت و مرا دعای بد کرد و این مار که بر من پیچیده ازدعای اوست که بر من گماشته‌اند هر چه کردم خود با

{صفحه ۳۰۳}

خود کردم؛ پس ای برادر از آه مظلومان و عالمان و صالحان بپرهیز و اندیشه کن که اینها همه در پیش است.

هان ای نهاده تیر جفا مبر کمان جور \*\*\* اندیشه کن ز ناوک دلدوز در کمین

گر تیغ تو ز جوشن فولاد بگذرد \*\*\* پیکان آه بگذرد از کوه آتشین

ای عزیز، اگر ظالمی بر تو ظلم کند صبر کن تا خدا میان تو و او حکم کند و مکافات را بحضرت او واگذار که او داد تو از ظالم بستاند و همه را بحضرت او کار خواهد افتاد «و الی الله المرجع و الیه المصیر»

ای عزیز؛ این تمثیل شنیدی کمر بندگیش در میان جان بیند و ملازم فرمان او باش تا خجالت و شرمساری نبری و بنعیم مقیم برسی، و دیگر در مثلها گویند غیبت کسیرا مکن و دل کسیرا میازار؛ بدانکه غیبت کردن از زنا کردن بزرگتر است.

آورده‌اند که لقمان حکیم پسر خود را گفت: ای عزیز چهارصد پیغمبر را دیدم و خدمت ایشان کرده‌ام هفتصد سال حکمت آموختم چهارصد سال علم کتاب آموختم، چهار چیز از علم اختیار کردم، اول آنکه زبان را از غیبت و لغو و فحش و بیهوده و هرزه محافظت یباید کرد که زیان وبال اینکس است (قوله تعالی) «هذا یوم لا ینطقون و لا یؤذن لهم فیتذرون»

دوم آنکه - چشم خود را از زنان مسلمانان و حرام نگاه باید داشت (کقوله تعالی) «قل للمؤمنین یغضوا من ابصارهم»، سوم - شکم خود را از خوردن لقمه حرام نگاه باید داشت که آخر مرگست و عذاب مال حرامی که خورده‌ای میباید کشید و لذت آن باید چشید (کقوله تعالی) «کل نفس ذائقة الموت» چهارم آنکه - دل خود را از گمان ید بمردم نگاه باید داشت (کقوله تعالی) «و ظننتم ظن السوء و کنتم قوما بورا» و بدترین گناهان از این چهار عضو خیزد، چون یکی از برادران مومن شما در او خصلتی باشد که از او منکر شوید آنرا بخوبی و اصلاح تأویل کنید و سخن غیبت کننده را گوش مکنید تا مثل او نشوید، حضرت رسول (ص) بفرمود که غمازان و بد گمانات و بد گویان حلال زاده نیستند و جای ایشان در دوزخ است پس با اینجماعت دوستی مکنید - و از حضرت رسول (ص) پرسیدند که یا رسول الله ما را از چه چیز باید ترسید آنحضرت زبان خود را در دست گرفت و فرمود اینست که آدمیرا ضرر میرساند پس محافظت او لازم است.

{صفحه ۳۰۴}

«تمثیل»

آورده‌اند که مالک دینار گفت ای مسلمانان هرگاه شما را سیاهی در دل و گرانی در بدن و تنگی در رزق پدید آید بدانید که از زبان زیان کار شما است و حرف هرزه و عبث و سخن لغو صادر شده و از زبان آزارها بشما میرسد.

ای عزیز، آنکه گفته و کرده‌ای و خواهی گفت ملکین همه را خواهند نوشت اگر از دیگران شرم نمیکنی باری از آن دو شرم دار و ایشان را آزار مکن که بر تو لعنت میکنند العیاذ بالله، و هم آنحضرت فرمود که غیبت کننده و شنونده هر دو بکسی مانند که منجیق برای خود نصب کرده‌اند و اعمال نیکو و حسنات خود را بجانب یمین و یسار و مشرق و مغرب پراکنده میکنند. ای مؤمن، از این حدیث صحیح غافل مشو و گوش و زبان و چشم خود را نگاه دار تا فردای قیامت در ندامت در نمایی، گویند که شخصی یکی از بزرگان دین را غیبت کرده بود و گمان بد برده بود و آن عالم بمکاشفه دریافت در ساعت کیسه زری در میان طبقی گذاشته برای او فرستاد آن شخص را بدید دانست برخاست و بخدمت آن عالم آمد و گفت یلا مولانا بچه سبب مرا باین انعام سرفراز فرمودی! گفت از برای اینکه شنیدم ثواب بسیاری از برای من ذخیره کرده‌ای من در عوض خواستم که زبان ترا شیرین کنم و احسان نمایم، گفت چه کرده‌ام! گفتا شنیده‌ام که غیبت کرده‌ای مرا و گمان بد برده‌ای آنمرد خجل و منقل گشته عذرهای خواست و حلایت حاصل نمود و توبه کرد.

دیگر آنکه از فضل ابن ایاز پرسیدند که فاسق را میتوان غیبت کرد! گفت برو و خاموش باش که بچنین حرف بیهوده و لغو چرا باید مشغول شد که ملکین در نامه اعمال مینویسند چرا بذکر حقتعالی مشغول نشویم پس زبان را بچیزهای بد عادت نباید داد، و در خبر

است که شیطان لعین گفته که هرگاه من از بنی آدم سه خصلت بینم مرا کافی است و از آن خوشحالم و زیاده از آن نخواهم، اول آنکه خود را در میان خلقان برگزیند و بهتر و دانا و صاحب کمال شمارد و بدانش خود بنزد و غرور و تکبر بخود راه دهد و مردم را بد کردار داند این چنین کسانی از جمله یاران و هواداران و متابعان منند من از ایشان راضی باشم، دوم آنکه عمل بد میکند و او را سهل داند و گناهان خود را فراموش کند و از آن پروا نکند اینها یاران منند، سوم

{صفحه ۳۰۵}

آنکه عمل خودش بنظر خودش خوش نماید و خودپسند باشد و مردم را خوار و حقیر شمارد. نقلست که حضرت اما جعفر صادق (ع) فرمود که محافظت زبان از شرایط ایمانست دشمن ترین خلقان نزد حق تعالی کسی است که مردم از زبان او بترسند - و در حدیث آمده که در زمان پیشین پیغمبری در مناجات گفت میخواهم که شیطان را بیصورت خودش بمن بنمائی فرمان رسید که از مسجد بیرون رو و ملاحظه کن آن پیغمبر از مسجد بیرون آمده ابلیس را دید که بر در مسجد ایستاده علمی داشت و طبلی در گردن و تیری در میان فرو برده گفت ای ملعون چرا ایستاده ای و اینها چیست که داری گفت یا پیغمبر خدا من هر روز بدین صفت بدر مساجد میروم و یکی از یاران خود را بدرون میفرستم تا چون مردم سلام نماز دهند و سوسه در دل ایشان بیفکنم و من دوال بر طبل زنم و سه مرتبه باو از بلند ندا در دهم ندای اول این بود که (الطمع الطمع) چون این ندا بگوش جمعی رسد که از خلق طمع دارند در ساعت روز از نماز بگردانند و در دل بگذرانند که اگر اینجا توقف کنم از فلان کار و فلان معامله باز میمانیم پس بوسوسه من زود بیرون آمده و بزیر علم من جمع شوند چون بدم مرگ رسند از این تیر زهر آلود بر جگر ایشان زنم تا در وقت بیماری در شک و شبهه افتند و بی ایمان و توبه از دنیا بروند از حضرت رسول (ص) منقولست که «من تواضع الغنی لاجل غنائه ذهب ثلث دینه» یعنی هر که تواضع و فروتنی کند پیش توانگران از طمع مال دنیا میروند از او ثلث دین او یعنی بهره از دین ندارد محققان گفته اند که دو بهره از دین او را برای آن برود زیرا که آدمی را سه چیز است در دل و زبان و کالبد اگر دل بروی یار گردد تمام دینش برود و باز شیطان لعین گفت چون آواز دویم در من برآید آنست که (الحرص الحرص) پس هر که در دل حرص دنیا داشته باشد این ندا بشنود و با خود گوید اگر توقف کنم دیگران بیع و شری کنند و نفعها و فایده ها برند و من محروم بمانم پس زود از مسجد بیرون آمده در زیر علم من جمع و حاضر شوند آواز سیم آنست که (المنع المن) چون این صدا بگوش خلقان رود بخیلان در دل خود بگذرانند که اگر در اینجا درنگ نمایم مبادا در این مسجد فقیری یا درویشی درآید و از ما چیزی بخواهد پس زودتر از مسجد باید بیرون رفت پس از آن و سوسه زودتر از جای نماز برخاسته در زیر علم من درآیند تبعه من

{صفحه ۳۰۶}

با ایشان گویند خوش آمدید شما از خیل و حشم مائید و آنها که در جای نماز بنشینند و تعقیب بجای آورند و او را دخود را تمام کنند اگر خدا را دوست تر از مال دنیا دانند از بندگان خاص باشند که حق تعالی فرموده «لأعبادك منهم المخلصین» ای مؤمنان بشنوید که چه گذشت پس شاکر و ذاکر حق باشید و بعد از نماز از روی اخلاص و جمعیت خاطر بنشینید و از مسجد زود بیرون نروید و فریب شیطان مخورید و فرمان او نبرید و خلاف فرمان خدا مکنید که دنیا با کسی وفا نکرده و بی اعتباری آن بر همه کس ظاهر است.

«قطعه»

ترا دنیا همی گوید شب روز \*\*\* که هان از صحبتم پرهیز پرهیز  
 مده بر خود فریب رنگ و بویم \*\*\* که هست این خنده من گریه آمیز  
 حضرت رسول (ص) فرموده که «حب الدنيا رأس كل خطيئة» یعنی دوستی دنیا سر همه گناهانست زیرا که دنیا سرای بلاعنان است و نیکبخت ترین مردم آنستکه از دنیا گریزان باشد و دایم در پی حرص و طمع و جمع کردن مال دنیا نباشد - پس در اینمقام تمثیلی

بیاوریم که بر سرت چه خواهد گذشت.

«تمثیل»

انس ابن مالک روایت کرده که روزی حضرت رسول (ص) نشسته بود فرمود: که در این ساعت برادرم جبرئیل مرا خبر داد که حریربن عطای جریح از دنیا بیرون رفت و جان او را با آسمان بردند بهشت و دوزخ را با او نمودند و همه عقبه‌ها را مشاهده نمود عجایب و غرایب بسیار دید بازش بدنیا فرستادند او را بطلب و از او پرس تا از آن احوال ترا خبر دهد و ایشان بدانند که چه در پیش است پس او را طلب نمود و فرمود که احوال خود را بازگو جریر گفت: یا رسول الله، در دکان نشسته بودم که تنم ناخوش گردید و اعضايم درد گرفت و برخاستم و بخانه رفتم زبانه از کار افتاد و بر بستر بیماری خوابیدم چون دو روز گذشت حال من پریشان شد و از خود خبر نداشتم در آن حالت قومیرا دیدم مثال گرگان در بالین من ایستاده‌اند زمانی دیگر جمعیرا دیدم که بصورت خوکان آمدند و بر جانب راست من ایستادند و زمان دیگر گروهی را دیدم بصورت شیران آمده بر جانب چپ من ایستادند من در ایشان نگاه میکردم و زبانه بند شده بود دیگر نمیتوانستم سخن کرد پس ایشان بگرد من آمدند و سیر تا پای مرا بو کردند و گفتند «لا اله الا الله محمد رسول الله»

{صفحه ۳۰۷}

پس روی بآن قوم کردند که رویهای ایشان چون روی خوک و سگ بود گفتند شما باز گردید که بغلط آمده‌اید و این مرد از جمله اهل توحید است پس آنها که در پهلوی راست من بودند گفتند بسم الله جانم بستانید پس جانم بهمواری برداشتند، یا رسول الله اگر خواهیم که در این عمر از تلخی جان کندن و دیدار ملک الموت و سکران بگویم یکی از هزار صفت نتوان کرد پس حریرمی آوردند و جان مرا در آن حریر پیچیدند و بآن جماعت دادند که بصورت سگان و خوکان بودند و با آسمان بردند و آنها را بصورت گرگان بودند از عقب آمدند و مرا از هفت آسمان گذرانیدند پس زنانه‌های دوزخ را دیدم که هر یک مثل کوهی تازیانه‌های آتش در دست گرفته پیش من آمدند و قصد من کردند که بر من زنند آنهایی که مرا بردند گفتند که باز گردید که این از جمله اهل توحید است آنگاه مرا پیش مالک دوزخ بردند من او را بخلقی دیدم که جز خدا بزرگی او را کسی نداند پس کرسی دیدم از آتش که او در آنجا نشسته بود و روی او مانند روی اسب و پیری در پیش روی او بود که پیراهنی از آتش در او پوشیده بود پس سر او را در آنجا نگاه داشتند تا دیدم چهل پیراهن در او پوشانیدند من از بیم بر خود میلرزیدم آنگاه غلهای آتشین آوردند و در گردنش نهادند و یکی از خادمان دوزخ او را بگرفت و در دوزخ انداخت من بسیار ترسیدم و پرسیدم این کیست که بدین هولناکی بر این کرسی نشسته است گفتند مالک دوزخ است آنگاه مرا پیش بردند از من پرسید چه نام داری؟ گفتم جریر گفت پدرت گفتم عطای جریح، گفت از کجائی؟ گفتم مدینه رسول خدا (ص) پس دفتری آوردند در آنجا نگاه کرد سری حرکت داد، گفت معبود تو کیست؟ گفتم خدای عزوجل گفت پیغمبر تو کیست؟ گفتم محمد (ص) گفت در زندگی اقرار تو چه بود گفتم «کلمه طیبه لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله» پس بآنهایکه موکل من بودند گفت بحکم خدا الهی هنوز این بنده را اجل نرسیده و حق تعالی در این بنده مرا هیچ فرمان نداده شما پیش ملک الموت روید و بگوئید که تو اشتباه کردی که جان این بنده را برداشته‌ای فرمان نیست پس مادلك بمن گفت که ای مرد باز میگردی یا در اینجا میمانی تا قدرت الهی و عجایب و غرایب آن مشاهده کنی و خبر از برای زندگان غافل ببری که خدای تعالی ترا از روی حکمت برای دیدن اهل عذاب باینجا فرستاده چون این مژده را شنیدم خاطر جمع گردیده گستاخ

{صفحه ۳۰۸}

شدم و گفتم می‌مانم پس گفت ملک الموت جان بندگان را بغلط هم میگیرد؟ گفت استغفرالله چنین مگو که هرگز بروی غلط نرفته و هر چه جان میکند بفرمان خدا می‌کند هیچ امت را این کرامت نبوده که یکی از ایشان بمیرد و باز او را زنده کنند تا احوال عقبی

را بمردم دنیا باز گوید لیکن این شرف برای امت پیغمبر که محمد(ص) است باید که پیش از این چنین حالی هرگز بکسی نداده و این سر مخفی بر کسی معلوم نشده و نخواهد شد پس آنگاه نامه‌ای بدست من داد چون نگاه کردم سیصد و شصت نیکی و برابر آن بدی دیدم ترسیدم که مستوجب دوزم شوم، نامه دیگر بدست من دادند چون در آن نگرستم نیکی‌های بسیار دیدم گفتم این‌ها را نکرده‌ام این همه نیکی از کجا است! گفتند ای بنده خدا و امت محمد(ص): خدایتعالی اعمال نیک را یکی بده زیاده میگرداند همچنان که در کلام خود فرموده «من جاء بالحسنة فله عشر امثالها» پس یک نیکی با بدی برابر باشد وئ نه دیگر از برای تو ذخیره کرده است آنگاه من ایمن شدم پس مرا گفتند الحال بیا و حال دوزخیان را ببین پس مالک یکی از خازنان را طلبید و گفت فرمان چنین است این بنده را بی آسیب همراه ببری تا اهل عذاب را ببیند و قدرت باریتعالی را مشاهده نماید تا چون باز گردد امتان محمد(ص) را خبر دهد که چه در پیش است و باید که با او رفیق و مدارا کنی که از امت آن حضرت است پس مرا بدوزخ بردند؛ یا رسول‌الله چون داخل دوزخ شدم هیچ آسیبی بمن نرسید دیدم که گروهی از غیبت کنندگان سنگ‌های آتشین در دهان داشتند و فرو میبردند و از راه دیگر بیرون میآمد هر باری که آن سنگ‌ها را فرو میبردند فریاد می‌کردند که اگر اهل دنیا می‌شنیدند هر آینه هلاک میشدند یا رسول‌الله چون از آنجا گذشتیم جمعی را دیدم که زبان‌های ایشان از کام گسسته می‌شد در هر ساعت که ملائکه‌های عذاب عمودهای آتشین بر سر ایشان میزدند پرسیدم که این قوم چه کرده‌اند؟ گفتند اینها در دنیا بمساجد از روی ریا میرفتند و در آنجا غیبت میکردند سزای ایشان این است؛ یا پیغمبر خدا چون از آنجا گذشتم گروهی دیدم که چرک و خون گندیده از فرج ایشان مانند جوی روان بود همه مردم دوزخ از بوی گند ایشان فریاد میکردند پرسیدم که این جماعت چه کرده‌اند؟ گفتند این‌ها زناکارانند که بی توبه از دنیا بیرون آمده‌اند؛ یا رسول‌الله چون از آنجا گذشتم گروهی را دیدم که بر دارهای آتشین سرنگون آویخته بودند و هر یک را زنجیر آتشین بسته

{صفحه ۳۰۹}

بعضی را قدح و برخی را سبو و گروهی را خیکها بر گردن بسته جمعیرا طنبور و فرقه ایرا بر بط و نای آتشین بر و بسته هر یکیرا دو زبانه موکل بودند و بدست هر یک قدمی و پیاله چرک و ریم با ایشان میخورانیدند همه گوشت و پوست روی ایشان در پیاله میریخت فریاد و ناله و زاری میکردند من گفتم ایشان چه کرده باشند؟ گفتند این‌ها خمر خوراندند که بی توبه مرده‌اند؛ یا رسول‌الله از آنجا گذشتیم مرا پیشتر بردند چیزها دیدم که ذکر آنها نتوانم کرد و دیگر تاب و طاقت آنها را نیاوردم گفتم مرا باز گردانید پس مرا پیش ملک دوزخ بردند دیدم که شخصی که مرا بعوض او آورده بودند پیراهنی از آتش بر او پوشانیدند و در دوزخ انداختند مالک مرا گفت که اگر نه آن بودی که رحمت خدای بر تو بود این پیراهن آتش را بر تو میپوشانیدند پس گفت ای بنده خدا میخواهی که بهشت را و اهل او را مشاهده نمائی؟ گفتم آری، یکی از فرشتگان را فرمود که این پیش را پیش رضوان برید و از من سلام برسانید و او را که این مرد یکی از امتان محمد(ص) است که ضربت مرگ چشیده و اهل دوزخ را دیده و حساب او شده و اینک نیکی او زیاده از بدی آمده است او را بهشت بر تا بهشت را ببیند و خبر از برای اهل دنیا ببرد که چه در پیش است؛ چون مرا پیش رضوان بردند جوان خوش رو خوش خوی خوش لقائی را دیدم که مثل او هرگز کسیرا ندیده بودم در روی من چون گل بشکفت و بخندید پس مرا گفت: ای بنده خدا اقرار تو چیست؟ گفتم: اقرار من آنستکه خدا یکیست و او را شریکی نیست و حضرت رسول(ص) فرستاده اوست و پیغمبر بر حق است و همه اوصیای او بر حقند پس فرشتگان نیکو صورت را فرمود تا در بهشت را بگشودند و مرا بهشت بردند، اولاً کوشکی دیدم بغایت رفیع و عالی که شرح آن بگفتن راست نیاید؛ پرسیدم که قصر از آن کیست؟ گفتند از آن خیر البشر است؛ باز پرسیدم که مرا هیچ جائی هست؟ گفتند آری؛ هر که از اهل توحید است او را در بهشت جا و مقام خواهد بود؛ یا رسول‌الله چندان عجایب و نعمتها دیدم که وصف آنها بزبان راست نیاید، و مرا بهمه جا بردند و همه را مشاهده نمودم باز مرا پیش مالک دوزخ بردند همه اهل عذاب در دوزخ افتاده بودند چنانکه گویا مرده‌اند هیچکس را

عذاب نمی‌کردند پس بر مالک سلام کردم جواب مرا باز داد و در روی من نگریست چنانکه از او ترسیدم آنگاه گفت: جریر بهشت را دیدی؟ گفتم آری؛ بعد از آن پرسیدم که یا مالک

{صفحه ۳۱۰}

سبب چیست که از این دوزخیان هیچ آوازی نمی‌آید مگر که مرده‌اند گفت یا جریر اینجا جای مرگ نیست اما چون روز پنجشنبه و جمعه میشود خدای تعالی عذاب را از دوزخیان برمی‌دارد پس مرا گفت که هیچ میدانی که از عمر تو چند سال مانده است گفتم نمیدانم پس یکی از موکلانرا گفت که این مرد را پیش موکل جهان برید و بگوئید که او را خبر دهد آنگاه مرا پیش او بردند از من پرسید که نام تو چیست گفتم جریر گفت از کجائی گفتم از مدینه رسول(ص) دفتری پیش داشت پس آنرا بگشود نگاه کرد هیچ جا نام مرا ندید دیگر باره از سر گرفت و نگاه کرد گفت نام تو در پیش من نیست باز پرسید که شاید نام دیگر هم داشته باشی پدر من مردی بود غازی و در جنگ کشته شد مادر مرا عبدالحمید نام کرد باز بدفتر نگریست گفت اینست اسم تو پس گفت از عمر تو بیست سال و یکماه دیگر مانده اکنون برو و باقی عمر خود را بعبادت و بندگی خدایتعالی صرف کن پس مرا پیش مالک آوردند مالک آواز داد بآن جمعی که بصورت گرگان بودند حاضر شدند فرمود که اینمرد را ببرید و جان او را در کالبدش رسانید پس موکلان مرا باز آوردند در آنوقت اقوام من مرا غسل داده کفن کرده بر من نماز گذارده بودند اما هنوز بقبر نسپرده بودند بفرمان خدایتعالی جان مرا باز آوردند برخاستم و نشستم یا رسول الله اینهمه در یک لحظه بر من گذشت حقیقت حال آنچه مشاهده کردم بعرض رسانیدم پس آنحضرت فرمود که جبرئیل بفرمان ملک جلیل مرا خبر داد چنانکه تو بیانکردی بیان واقعت خلافی ندارد پس روی مبارک باصحاب کرده فرمود که این امریست که هرگز روی نداده و کسیرا بغیر از تو روی نخواهد داد تا روز قیامت و سبب این قضیه آن بود که چون حضرت رسول(ص) را بمعراج بردند منافقان با هم میگفتند که این قصه اگر راست میبود پس چرا او را از مکه معظمه بمدینه نمی‌برند که خود میرفت پس اینواقعه بر جریربن عطای جریح واقع شد که از او راستگوتر و فاضلتر و صاحب جاه‌تر و صالح‌تر در میان قوم نبود حقتعالی از روی حکمت اینواقعه را بر جریربن عطای جریح نمود که معاینه و مشاهده کند و در میان آنقوم خیر دهد پس هرگاه آنحضرت از معراج و بهشت و دوزخ و مالک رضوان و حور و قصور بیان میفرمود و منافقان شک میکردند جریر تصدیق مینمود آنحضرترا آن طایفه قبول میکردند و بسخن آنحضرت شبه از دلها بیرون میکرد.

{صفحه ۳۱۱}

پس ای عزیز این تمثیل بدلیل برای آن آوردم تا مومنان و موالیان از کارهای ناشایسته باز ایستند و توبه کنند چنانکه حقتعالی در کلام خود خبر داده که از عصیان دور باشید و متابعت شیطان مکنید و فریب او مخورید و دل بدنیای غدار مبندید آنجا که فرمود «یا ایها الذین آمنوا لا تتبعوا خطوات الشیطان انه یأمر بالفحشاء و المنکر» پس بر شما باد که فریفته مشوید و متابعت او مکنید و فریب او مخورید که تابع و متبوع هر دو در دوزخ خواهند بود پس علاج این گریختن از دنیا و ترک مجالست اهل دنا است هرگاه چنین کردی بتحقیق که دری از درهای رحمت بروی تو گشاده خواهد شد.

## ۲۰ - باب بیستم - در امثال حرف فاء

فال نیکوترین بهر کاری، فال نیکو شکون مردانست، فال بد بر زبان بد باشد هر مرد را، فخر و دانش هر دو در خاموشی است، فتنه در خوابست بیدارش مکن، فردا را کسی ندید، فردات کند خراب اکنون مستی، فردا فردا تو چند گوئی، فردا چو رسد تو فکر فردا میکن، فردی گردی چو گرد مردی مردی، فلرک زده شده یعنی اسباب دنیائی که داشت از دستش بیرون رفت، فلک نواز است - کنایه از مردانی باشد که بدولت رسیده باشند و چند روزی کامرانی کنند و زود برطرف شود، فراخ آستین است - کنایه از مردم با

کرم و سخی باشد که فیض او بهمه کس از اهل دنیا برسد، فراخ پیشانیست، فراخ روست، فروکش کرده، فرو داشت نموده - یعنی سخن را تمام و ختم کرد مثالش انوری گوید:

(بیت)

چون نوای طرب اینجا بفرو داشت رسید \*\*\* هر چه خواهی که شود آن تو نه آن خواهد شد  
فریاد سگان کم نکند رزق گدا را؛ فرومایه است - کنایه از بدی و نااهلی باشد مثالش شیخ سعدی گوید:

(بیت)

با فرومایه روزگار میر \*\*\* کز نی بوریا شکر نخوری  
فریاد شغال وبال شغالست، فراخور شلغم سماق نمیاید کرد، فارغ گردی چو ایمنی پیشه کنی؛ فکر کن تا اندیشه خلاصی یابی، فکر مایه

{صفحه ۳۱۲}

عقل است، فکر در کارها نیکو میباشد، فکر در شکم صبر است، بی فکر مباش تا توانی یکدم  
ای عزیز بدانکه در فکر خاصیت بسیار است «قال رسول الله (ص) تفکر ساعه سیر من عبادۀ سنه» یعنی فکر یکساعت بهتر از عبادت یکساله است زیرا که فکر فاعل خالی از دو وجه نیست که آن باطاعت یا معصیت است اگر در طاعت فکر کند معصیت را ترک خواهد کرد.

ای مؤمن فکر کن و عبرت گیر بآنچه از عمر تو گذشته و قیاس کن که عمر مثال آبستکه از جوی میگذرد و هر چه گذشت باز نیابد.

حضرت رسول (ص) فرموده (کفی بالموت اعتبارا و بالفعل دلیلا و بالتقی زادا و بالعباده شغلا و بالله لساناً و بالقرآن بیانا)  
پس ای عزیز، کسیکه میل بدنیا کند و دل بدنیا بندد و در آن آرام گیرد و عمر خود را ضایع کند و دین از دست بدهد و عاقبت شربت مرگ بچشد حال او چون خواهد بود و آخر کار بکجا خواهد کشید؟  
بدانکه حقتعالی پرستیده نمیشود بخصلتی نیکوتر از تفکر و با کسی که مجالست و مواصلت او سبب پراکندگی خاطر و باعث فراموشی از یاد و فکر او باشد باید قطع کن زیرا که آنجماعت از جمله یاران شیطانند پس با این قوم صحبت و آمیزش مکن و ترک دوستی با آنها نما «فان ذلک هو الخسران المبین»  
(بیت)

زینهار از قرین بد زنهار \*\*\* و فنا ربنا عذاب النار  
پس در اینمقام تمثیلی بیاوریم.

(تمثیل)

آورده اند که جابر انصاری گفت روزی حضرت رسول (ص) باصحاب فرمود میخواهید شما را آگاه کنم بچیزیکه خیر دنیا و آخرت شما در آن باشد؟ عرض کردند بلی یا رسول الله، آن حضرت فرمود: بر شما باد که هرگاه بجامه خواب روید و پهلو بستر استراحت گذارید با خود فکر قیامت کنید و آخرت و مرگ را یاد آرید که آن فکر نفعها بشما بخشد و اگر غافل گردید و عمر خود را در لهو و لعب و زینت دنیا ضایع کنید حجت و عذر در قیامت پیش حقتعالی در نگیرد. ای اصحاب من در اینجا

{صفحه ۳۱۳}

فکر کنید و اندیشه نمائید که حقتعالی قبل از آفرینش آسمانها هفت فرشته آفرید هر یکیرا بدربانی یکی از آسمانها موکل کرده چون کرام الکتابین که نویسنده اعمال بندگانند از صبح تا شام اعمال را نوشته بآسمان اول برند فرشته موکل آسمان اول گوید من

فرشته غیبتم چون عامل این عمل غیبت کننده باشد این حسنات را بر روی صاحبش زنید، پس آن عمل را رد کنند و چون حسنات او از لوٹ غیبت پاک باشد راه دهند و تعظیم و تکریم او را بجای آورند چون باسماں دوم و سوم رسد آن موکلان گویند این عمل را بر روی صاحبش زنید که من فرشته تکبرم و صاحب این عمل در دنیا فخر بر مسلمانان کرده و اگر از این کدورت مصفا باشد با حسن وجه بگذرانند؛ چون باسماں چهارم رسد موکل آن گوید که این عمل را بر گردانید که من فرشته عجبم این بنده هیچ طاعتی نکرده که در آن عجب و ریائی نباشد و اگر آن حسنات خالی از عجب باشد رد کنند و با عزت و احترام بگذرانند، چون باسماں پنجم رسید موکل آن گویدم این عمل را بر گردانید و بروی صاحبش زنید که من فرشته حسدم و فاعل این اعمال حسود است اگر از این عیب عاری باشد بنیکوئی بگذرانند؛ و چون باسماں ششم رسد موکل آن گوید من فرشته رحمم و صاحب این عمل هرگز رحم و دستگیری بر بیچارگان نکرده عملش را بر سیرش زنند هرگاه از این نقصان پاک و برمی باشد سیم هزار فرشته مشایعت میکنند و او را بگذرانند چون باسماں هفتم رسد موکل آن گوید از این عمل بوی ریا میآید او را بر گردانید و بروی صاحبش زنید؛ هرگاه اعمال بنده از این قبایح خالی و محض برای رضای الهی بوده همه آسمانها از نور او منور شود و همه فرشتگان از عقب او رفته از حجابها بگذرانند و بحق تعالی رسانند و گواهی دهند که آن عمل خالی از عیوب است آنگاه حق تعالی خطاب فرماید که ای فرشتگان شما از ظاهر آگاه شدید و از باطن خبر ندارید من بر دل بنده خود مطلع بودم که عمل او محض برای من بوده و رضای مرا بجای آورده پس فرمان شود او را بیحساب ببهشت برند. چون اصحاب آن حدیث از آنحضرت شنیدند بگریستند و گفتند یا رسول الله تو پیغمبر مائی و ما اصحاب توئیم، پس ما چه عملی بجای آوریم که پیش قدرت او قدری داشته باشد و از دست ما چه برآید که شایسته حضرت او باشد؟ آنحضرت

{صفحه ۳۱۴}

فرمود شما بمن اقتداء کنید که پیغمبر شمایم چون عمر شما کوتاه است پس زبان خود را از غیبت و بد گفتن نگاه دارید و دل خود را پاک دارید و از گناهان خود پشیمان شوید و با مردم غرور و تکبر مکنید و بعمل خود منازید و خود را از دیگران بهتر بدانید و بر مردمان حسد مبرید و از خوردن حرام حذر کنید و طهارت یقین را نگاه دارید و از پلیدی و نجاست احتراز نمائید و خالص از برای خدا باشید و بدانید که اصل بدیها همه از دوستی دنیا خیزد و دنیا مزرعه آخرت است پس در این پنج روزه توشه خود را بردارید تا رستگار شوید.

(مثنوی)

عمل را پسندد خداوند ما \*\*\* که خالص بود آن ز عجب و زیا

هم از غیبت و هم ز کبر و حسد \*\*\* بیاید گذشت از عمل های بد

مرد سالک موحد آنستکه در امور با خود فکر کند و اندیشه نماید که عاقبت کارها بکجا خواهد رسید و احوال چون خواهد شد و هر محنمت و مصیبتی روی دهد بدانید که بی اذن حق تعالی نخواهد بود چنانکه فرموده «ما اصاب من مصیبه الا باذن الله» (در پس پرده بسی حادثهها پنهانست) پس هر چه شود جز بتقدیر الهی نخواهد بود.

پس ای مؤمن؛ ترا بسی حادثهها در پیش است و تو بی خبری چون بآن جا بررسی بینی آنگاه بدانی که حسرت و پشیمانی فردا نفعی ندارد پس باید توشه آخرت را امروز مهیا کنی و بدانی که مال و منال و زیب و زینت و اولاد و یار و مصاحب هیچکدام با تو نواهند بود الا عمل نیک و کار خیر که رضای خدا در آن باشد خوشا حال کسیکه از مال فانی تحصیل ملک باقی کند و قبل از موت و فنا برای خود چیزی فرستد پس فکر و اندیشه کند.

ای عزیزان؛ آنگاه گل اقبال و شکوفه مراد در چمن عزت و باغ دولت شکفته ببیند که در دنیا دستگیری بیچارگان کنید و این نعمت را دست آویز عظیم دانید، پس آنچه می فرستی از آن تست و آنچه از تو میماند وبال تست - بزرگی گفته: بخور تا از تو بوارثان نماند



و بده که ذخیره آن جهان تو باشد.

{صفحه ۳۱۵}

«قطعه»

بسی بدیده حسرت ز پس نگاه کند \*\*\* کسیکه برک قناعت ز پیش نفرستاد  
بسوخت در غم حسرت که جمع کرد و نخورد \*\*\* ببرد گوی سعادت که خیر کرد و بداد  
ای عزیز؛ در باب تفکر و عمل خیر سخن بسیار است، پس تو با خود فکر کن که عمل تو چیست و چکار کرده‌ای و در چه کاری و  
چه می‌کنی و از کجا آمده‌ای و بکجا می‌روی و بچه کاری ترا فرستاده‌اند و چه عمل از تو خواسته‌اند؟  
بدانکه، قبر صندوق عمل است و حضرت رسول (ص) فرموده:

إذا مات الرجل انقطع عنه ماله و اهله و بقى معه عمله» و ترجمه این حدیثگته:

«قطعه»

چو رو بخانه ظلم نهی ز حوزه دنیا \*\*\* موافقت نبود آنکه او شفیق تو باشد  
در آن مقام نه مالت بود رفیق نه فرزند \*\*\* مگر عمل که بهر صورتی رفیق تو باشد  
پس ایمون، در اینجا فکر کن که چه گذشت و حقتعالی در قرآن مجید فرموده «اولم یتفکروا فی انفسهم ما خلق الله السموات و  
الارض و ما بینهما الا بالحق»

ای عزیز؛ تفکر در صنایع پروردگار باعث حصول معرفت است پس باید که مؤمن بهر ذره‌ای از ذرات کائنات نظر کند حتی پشه و  
مگس و مور ضعیفی و اندیشه نماید که هر یک از حیوانات برنگی خاص و صوریمختلف و اشکال متنوعه هستند و همه از خوان  
احسان پروردگار بوضعی روزی می‌خورند و همه را فهم و دانائی داده و راه نموده، هر یک از آنها بذکر حقتعالی مشغول می‌باشند  
(قوله تعالی) «و ان من شیء الا یسیح بحمده و لکن لا یفقهون تسبیحهم» و در جای دیگر فرموده «و ما من دابة فی الارض الا علی الله  
رزقها» و دیگر فکر کنید در عسل و مگس چه حکمت‌ها در آن بکار برده

در این مقام تمثیلی بیاوریم:

{صفحه ۳۱۶}

(تمثیل)

آورده‌اند که پادشاهی بود خواست تا بداند که مگسان چگونه عسل را حاضر میکنند؟ فرمود موضعی از آینه ساختند و مگسان را  
آنجا جای دادند و در برابر خود گذاشت، چون موسم رسید اول آن مکانرا از اندودان بچیز سیاهی اندود کردند تاریک شد تا  
کسی بر اسار ایشان مطلع نشود، پس الله تعالی الهام داد ایشان را خانه‌های مثلث و مسدس بر هم بگذارند تا میان خانه‌ها خالی ماند  
و دیوانخانه بنا کنند تا روشنائی اهل معرفت و زینت اهل عقل باشد و رزق ایشانرا از شکوفه و گیاه مقرر فرمود تا زهر آن بردارند و  
از آن حرارتی در ایشان پدید آید پس الهام کرد تا صلوات بر حضرت محمد مصطفی (ص) بفرستند تا از برکت آن صلوات زهر در  
اندرون ایشان مصفی گردد و چنانچه فرمود «فیه شفاء للناس» پس بقدرت خود نوشرا با نیش همنشین و قرین ساخته و گفته مثال  
عسل چون آدم و فرزندان او آمده.

ای عزیز، با خود فکر کن که چه بزرگ عبادتی است فکر که یک ساعت آن برابر هفتاد سال عبادت باشد، پس باین بشارت باید  
هیچوقت بی فکر نباشد، دیگر آنکه فکر کنید در آمدن برف و باران و تگرگ که یکی از عجایب قدرت اوست و از این عجیب‌تر  
آنکه قطره‌های باران در دریا نازطل شود تا در دهان صدف رسد مروارید شاهوار شود و بآب شور آمیخته نشود چنانچه حقتعالی در  
قران مجید فرموده است:

«یخرج منها اللؤلؤ والمرجان» تا هر صاحب نظری شکر آنرا بجای آورد. دیگر فکر کنید بقطره‌های باران که زمین فرو می‌رود و از هر خاری گلی و از هر زمینی گیاهی بروید که خاصیتها و منفعتها در آن باشد تا صاحبان بصیرت مشاهده نمایند.

«بیت»

برگ درختان سبز در نظر هوشیار\*\*\* هر ورقی دفترست معرفت کردگار

دیگر آنکه فکر کنید و بدانید که درختان صحرا همه دست نیاز بدرگاه بی‌نیاز برداشته یا رب یا رب می‌گویند و همه او را می‌خوانند و همه او را می‌جویند.

{صفحه ۳۱۷}

«نظم»

کوه و صحرا و بیابان همه در تسبیحند\*\*\* قدر افهام خلایق نبود این اسرار

دیگر نظر کنید در آسمانها که همه در رکوهند و کوهها در قعودند و درختان که در سجودند و هر چیزی را برای حکمت آفریده. دیگر فکر کنید در چرندگان و پرندگان و حشرات الارض.

ایعزیز، در اینها فکر کن و چشم عقل بگشا و مثل حیوانات همت را در خوردن و آشامیدن و خوابیدن صرف منما که گفته‌اند در باب این قسم کسان «مصراع - خری زاد و خری زید و خری مرد»

بدانکه اگر تمام عالم نظر بمصنوعات الهی کنند و فکر و اندیشه نمایند و هر یک کتابها نویسند از هزار یکی نتواند بیانکرد اما اشارت است اهل بصیرت را تا بقدر فهم در بحر فکر غواصی نموده و از این تمثیلات پند گیرند و تخمی برای آخرت خود پیاشند و فرصت غنیمت دانسته از خواب غفلت بیدار شوند.

«بیت»

ای بی‌خبر دل از دو جهان بر خدای بند\*\*\* امروز تخم کار که فردار مجال نیست

«مشوی»

برای آن فرستادت باینجا\*\*\* که تو امروز سازی کار فردا

اگر بیرون روی ناکشته دانه\*\*\* تو خواهی گشت رسوای زمانه

نقل است از حضرت رسول(ص) که بهترین خلقان از مومنان آنانند که با خود فکر کنند که همیشه عمر خود را در معرفت خدا و متابعت شریعت بسر برند - پس ای مؤمن، جهد نما تا تو نیز از آن طایفه باشی تا فردای قیامت حسرت نبری.

«بیت»

خود را نفسی ز فکر خاموش مکن\*\*\* تو حلقه ذکر غیر در گوش مکن

{صفحه ۳۱۸}

(حکایت)

آورده‌اند که در بغداد مردی بود صالح و تیر عشق زنی را خورده بود، در میان ایشان مدتی صحبت و معاشقت بود اما صلت دست بهم نمیداد و همیشه در آرزوی هم بآه و زاری بودند، و در امثال آمده؟ «عبد الشهوۃ اذل من عبدالرق» یعنی بنده شهوت از بنده خریدار بدتر است - تا اینکه در ماه شعبان در شب برات بهم رسیدند؛ مرد برخاست تا با آن دختر کاری بکند؛ دختر گفت! ای مرد امشب شب برات است و برات عمر و رزق و خیر و شر در این شب مجدد میشود، بیگانمگان در این شب بدرگاه او آشنا میشوند، ما که آشنائیم چرا بیگانه شویم آن جوانمرد فکر کرد و حال دریافت و پای بر نفس کافر کیش گذاشت؛ پس هر دو دست از مطلب کشیدند و یکدیگر را وداع کرده از هم جدا شدند. چون بوئاق خود رسیداند هر دو روی بدرگاه حق آورده و آن شب تا صبح

عبادت مشغول بودند. چون صبح شد پدر دختر چادر بسر آندختر کرده و دست او را گرفته بخانه آنمرد برد و آنمرد را طلبیده و او را در آغوش کشیده گفت: ای جوان رحمت خدای بر تو باد؛ بدانکه من دوش حضرت رسول(ص) را در خواب دیدم که مرا فرمود، ایفلان دختر خود را بخانه فلان کس بر و عقد کرده باو بده پس آنمرد و آن دختر هر دو بمقصود رسیدند و در آخرت بهشت بر ایشان کرامت شد.

چنانکه حقتعالی فرموده «و اما من خاف مقام ربه و نهی النفس عن الهوی فان الجنة فی المأوی» پس ای عزیز هر که رضای حقتعالی جوید حقتعالی رضا جوئی او نماید (کقوله تعالی) «رضی الله عنهم و رضوا عنه ذلک لمن خشی ربه»

مثل سلمان فارسی و ابوذر غفاری و بلال حبشی و امثال ایشان رضای حق جستند ترک خانمان کردند و دنیا را ترک نمودند و کمر خدمتگذاری بر میان بستند لاجرم در دنیا سلام فرستاد بر ایشان (کقوله تعالی) «و اذا جائک الذین یؤمنون بآیاتنا فقل سلام علیکم کتب ربکم علی نفسه الرحمة» و در آخرت نیز سلام خواهد فرستاد «سلام قولا من رب رحیم» (قطعه)

بگویم سخنی از سر یقین بشنو \*\*\* بکوش تا که خلاف هوی توانی کرد  
ز منزلت هوا گر بروی نهی کامی \*\*\* نزول در حرم کبریا توانی کرد  
{صفحه ۳۱۹}

و گر بفیض توکل پیروری تن خود \*\*\* همه کدورت دل را صفا توانی کرد  
و گر ز هستی خود بگذری یقین میدان \*\*\* که عرض و فرش همه زیر پا توان کرد  
ولیک اینصفت ره روان چالاکست \*\*\* تو نازنین جوانی کجا توانی کرد  
پس ای مسکین مستمع باش و در این تمثیلات فکر کن و پند گیر که هر که قدم در راه خدا گذارد و ترم هوا و هوس کند چه قدر و منزلت خواهد یافت «روی عن النبی(ص) قال من انقطع الدنیا و توجه الی الله کفاه الله مونتته و رزقه من حیث لا یحتسب» یعنی حضرت رسول(ص) فرموده که هر بنده که پشت بدنیا کرد و روی بآخرت آورد حقتعالی در جمیع امور او را کفایت کند پس در این مقام تمثیلی بیاوریم از این بهتر تا معلوم شود یاران را که خود را باو وا گذاشتن چه نتیجه دارد.  
(تمثیل)

آورده‌اند که در مدینه مردی بود صالح و عالیمند که هیچ هنری نداشت تا آنکه فقر و فاقه او از حد گذشت روزی زنش گفت: ای‌مرد ما بینوایم برو جایی مزدوری بستان کن مزدیکه ما از گرسنگی هلاک شدیم پس آن مرد درویش وضو ساخت و قرآن برداشت و بمسجد رفت و در پیش محراب نشست و دست بدعا برداشت و گفت بار خدایا بجز در تو در دیگری را نمیدانم که رفته مزدوری کنم پس بنماز مشغول شد تا وقت خفتن بعد از فراغ برخاست و با دست خالی بخانه رفت عیالش پرسید چه آورده‌ای کجا کار میکردی گفت کار و خدمت بزرگی میکردم و فردا نیز میروم مزد دو روزه میگیرم پس روز دیگر بهمان دستور بعد از شام دست خالی مراجعت کرد زنش احوال پرسید گفت ای زن آن عزیزیکه از برای او کار میکنم بسیار کریم است فرمود که فردا نیز کار کن مزد سه روزه بگیر آن روز هم صبر کرد روز سوم بمسجد رفت و عبادت مشغول شد بعد از فریضه عشاء دست برداشت و گفت الهی تو دانائی و بینائی و بر همه چیز قادر و توانائی امشب این بنده حقیر را در پیش عیال شرمنده مکن این بگفت و عبادت مشغول شد تا نصفی از شب بگذشت حقتعالی ملکی را فرمود که یک خروار برنج و چند گوسفند بدر خانه آنمرد برد و بعیال او تسلیم کرد و گفت این مزد سه روزه شوهر تست چون باز آید بگو که آن عزیزتی که تو کار او میکردی ترا سلام میرساند و میفرماید که تو کار ما را زیاده کنم تا ما نیز مزد ترا زیاده کنیم، بعد از

نصف شب آن مرد درویش بخانه خود رفت و شرم داشت که با دست تهی داخل خانه خود شود بر در خانه بنشست و بمناجات مشغول شد چون زن انتظار شوهر میکشید بیرون آمد دید که شوهرش بر در خانه نشسته گفت چرا بخانه نمیآیی؟ گفت انتظار آن خداوندگار میکشم که مزد سه روزه مرا بفرستد؟ گفت آن خداوندگار بسیار کریم است و رحیم و مزد سه روزه ترا چیز بسیار فرستاده است مرد خوشحال گشت داخل خانه شد زن گفت ای شوهر صاحب کار تو کیست؟ گفت آن عزیز پادشاه بزرگوار است که نکرده کار مزد میدهد و روزی میدهد پس کار کرده را چون ندهد از خزانه کرم او چه کم میشود آنگاه این آیه کریمه را خواند که «و لقد جائکم رسول من انفسکم عزیز علیہ ما عنتم حریص علیکم بالمؤمنین رؤف رحیم» و حال و قصه را با زن باز گفت آن نیکزن بدست و پای شوهر افتاده گفت الحمدلله که ترا نزد پروردگار قریبی هست خوشا حال من که چون تو شوهری دارم الحال بیا تا از برای آخرت خود دعا کنیم که دنیا را بقا و وفائی نیس پس مرد و زن هر دو از روی اخلاص روی بدرگاه خدا آورده بعبادته مشغول شدند و از خوبان جهان گردیدند.

ای عزیز چون این تمثیل شنیدی رجوع پروردگار خود کن و امور خود را باو واگذار و دل بگرم او بند و از شهوات و لذات دنیا دست بکش که وفائی ندارد و فریب شیطان مخور و بفضل و کرم خدا نظر کن که ترا راه نموده و از همه موجودات برگزیده چنانکه در کلام خود فرموده «و لقد کرما بنی آدم» پس از ذکر و فکر او غافل مباش و شکر نعمتهای او را بجای آور و عبادت کنه تا از بند خلاص شوی، دیگر در مثلها گویند فقر و فاقه زینت مردان است، دیگر گویند فاقه زنگ از دل برد و هم روی را نورانی کند، و دیگر گفته‌اند فاقه باشد منتهای سالکان و ذکر انبیاء و اولیاء و فقرا و وصف ایشان در قرآن مجید آمده «الا ان اولیاء الله لا خوف لیهم و لا- هم یحزنون» و حضرت رسول(ص) فرموده که حضرت باریتعالی را بندگانی هست در کنج عزلت متواری و در وادی غیرت مخفی که بعضی انبیاء را بر حال ایشان غبطت آید گرچه ایشان جامه نبوت پوشیده‌اند ایشان سالکان صاحب قدمند که ساخت خانه دئل را از خس و خاشاک غیر پرداخته و حضرت امیر(ع) درباره ایشان فرموده «اولئک هم العاقلون الواعظون و خلفاء الله فی ارضه و الدعاء الی دینه» یعنی ایشان جماعتی اند که بدام دنیا

دردر نیابند و بدانه عقبی سر در نیارند نه لباس آسایش دنیا پوشند و نه قدح نوش عقبی نوشند که «الدنیا حرام علی اهل الاخره و الاخره حرام علی اهل الدنیا و هما حرامان علی الله» و نه از آتش دوزخ در دل ایشان تابی نه از جویبار بهشت طلب آبی. پس ای عزیز بچشم حقارت بر کسی نظر مکن اگر چه لباس گلیم پوشیده باشد اما خلعت (یحبم و یحبونه) بر قد و بالای ایشان راست میابد و حضرت رسول(ص) فرموده حدیثی که معنی آن اینست: بسیار ژولیده موی و جامه کهنه که از او حساب هیچ نگیرند و او هر چه از خدا بخواهد اجابت شود و فقر و فاقه بخشودی دل اختیار کند؛ زنهار که بدلق کهنه و جامه ژنده ننگرید و مرد پا برهنه را خوار و حقیر بشمارید و دل‌های شکسته را مرنجانید که دل ایشان خزانه خداست و نقد محبت را در ایشان بودیعت نهاده است و این ندا در عالم در داده‌اند که «انا عند المنکسره قلوبهم»

پس در هر پیرهنی دستی و در هر ژنده زنده‌ای و در هر گلیمی انیسی است ملای رومی در این معنی گفته:

«مثنوی»

پیش هر چشمی که باز و رهبر است \*\*\* هر گلیمی را انیسی در بر است

گر ترا باز است آن دیده یقین \*\*\* زیر هر سنگی یکی سرهنگ بین

چونکه رنجی هست در عالم مرنج \*\*\* هیچ ویران را مدان خالی ز گنج

پس ای عزیز دین را از درویشان و فقیران خراب دل طلبید که پادشاهان گنج را در ویرانه‌ها گذارند و معرفت از جگر سوختگان

ژنده پوش جوئید که تاجران گوهر را در خرقة‌های کهنه مخفی کنند.  
ای بسا آن کهنه و خلق کریم \*\*\* کز معانی جامه‌ جانش نو است  
آنکه در چشمت گدای مفلس است \*\*\* پیش دانا بر جهانی خسرو است

## (۲۱) - (باب بیست و یکم - در امثال حرف «قاف»)

قلم رفته را گریزی نیست، قلم عفو در کشید، قلم اینجا رسید سر بشکست، قول مردان جان دارد، قول قول اولست، قول داده گرو  
میخواهد، قضا خورده (بازی خورده)، قفا گرفت (آگاه کرد)،  
{صفحه ۳۲۲}

فقا گیر است - کنایه از ستم بمظلومان باشد - مثالش:  
«بیت»

بمحشر از قفا گیران بترسید \*\*\* ز سوز آه مظلومان بترسید

قفا داده (گریخته)، قلندر دیده گوید، قلندر را گفتند کوچ است تخته پوست بدوش افکند، قلندر را چه دوش چه مقام، قدر نان  
گرسنه میداند، قدر زر زرگر شناسد قدر گوهر گوهری، قدر لوزینه کجا خر داند، قطره قطره جمع گردد وانگهی دریا شود، قطره  
زنست کنایه از هرزه گو باشد، قبول حق بود در خلاق، قاتق نام بهمرساند (یعنی با کسب حلال چیزی پیدا کند)، قاضی ابلهان شد،  
قاضی هم از اهل بخیه است، قرض دو خانه آبادان دارد، قرض شوهر مرد است، قرض که نداری برو پیشت بخواب، قهر گازر زیر  
جامه میبشد، قاشق ندارد که آش بخورد، قاشق نگاه بدم میکند - قزانش سرنگون گردید (سامانش بهم خورد)، قفل بزبانش زده  
(با رشوه زبانش را بسته)، قفل رومی بر دلش زده کنایه از نغمه و غنا باشد (قفل رومی یکی از آهنگهای موسیقی باشد) مثالش  
نظامی گوید:

(بیت)

چو قفل رومی آوردی ز آهنگ \*\*\* گشادی قفل چنگی از دل سنگ

قافیه تنگ شده «در کاری درمانده شده» قاپور یافته است کنایه از فرصت یافتن و انتقام کشیدن باشد. قنطرش بسرش زده یعنی فتنه و  
شوری که داشت او را بزبان خاموش کرد و کینه از دلش بیرون برد. قالب تهی کرد یعنی حرف بدی در باب خود شنید و واهمه  
کرد. قلیه برای خر میکند. قضا و قدر کار خود میکند. قناعت بکن تا شوی رستگار، قناعت توانگر کند مرد را قناعت هر که مرد  
آخر عنی شد.

{صفحه ۳۲۳}

فصل - در باب قناعت است

ای عزیز بدانکه قناعت را فضیلت بسیار است و اجرش بیشمار.

و در حدیث آمده «القناعة کثر لا یفنی» پس چگونه آدمی قناعت نکند و بآنچه در ازل قسمت او شده راضی نگردد؟ و نیز حضرت  
رسول (ص) فرمود «خیر امتی قانعهم و شرهم طامعهم» یعنی بهترین امت من قانعاند و بدترین ایشان طامعان - اصل همه گناهان طمع  
است صاحب اینحال از جهنم نجات نمی‌یابد مگر وقتیکه توبه کند زیرا که طمع خمر شیطان است که بدست خود متابعان خود را  
میچشاند تا آنکه لذت آنرا دریابد و مست آنشوند و هر که از آن خمر مست شود هرگز هشیار و خبردار نگردد تا وقتی که در  
دریای عذاب بهمسایگی خود گرفتار و همجوار باشد.

پس در این مقام تمثیلی بیاوریم:

آورده‌اند که یعقوب لیث بیمار شده بود هر چند اطباء معالجه کردند فایده‌ای ندارد، بالاخره اطباء گفتند آنچه ما دانستیم کردیم فایده نداد حال تقرب جوی بانفاس درویشان و فقرا و گوشه نشینان و علما و صلحا شاید بدعای ایشان حق سبحانه و تعالی صحت دهد، پس سهل بن عبدالله در بیرون شهر صومعه‌ای داشت، کس پیش او فرستاد و او را طلبید شیخ گفت من مرد درویشم و گرفتار نفس خویش و بخود درمانده‌ام تا ترا از ضلالت بت پرستی درآرم؛ من فقیر و بینوا و ضعیف در این گوشه صحرا پا بدامن قناعت پیچیده و خوراک و پوشاک بکشکینه و پشمینه راضی شده و دل از هست و نیست جهان برداشته‌ام دیگر مرا با بزرگان چه آمیزش و با اهل دولت و ثروت چکار است؟ قاصد چون اینجواب از شیخ شنید برفت و صورت حال را بگفت - شاه بوزیر گفت تو برو و آمدن او را التماس کن - چون وزیر بخدمت شیخ رسید پیغام را گذرانید و عرض کرد بیا تا برایت انعامی بستانم! شیخ فرمود مرا بانعام ملک احتیاج نیست،

چرام بندگی خالق را بگذارم و بخدمت مخلوق روم.

هر چند وزیر التماس کرد فایده نداد؛ پس وزیر در قهر شد و بکنایه

{صفحه ۳۲۴}

گفت: مستوری بی بی از بیچادری است، اگر تو خدمت ملوک را می‌توانستی کرد همچون حیوانات گیاه نمیخوردی؟! شیخ تبسم کرده فرمود اگر تو میدانستی گیاه خورد خالق را نمیگذاشتی و خدمت مخلوق نمیکردی و گوشه نشینی و عزلت و قناعت کردن کار همه کس نیست و این بار را همه کس نتواند کشید:

(بیت)

کار هر بافنده حلاج نیست \*\*\* از کمان سست تیر انداختن

عزلتی بگزید هر کو عاقلست \*\*\* زانکه در خلوت صفاهای دلست

(ظلمت از ظلمت گریزد \*\*\* عاقل از غوغای خلق) و حق تعالی در قرآن مجید فرموده «ولا- تحسبن الذین کفروا انما نملی خیر لانفسهم انما نملی لهم لیزدادوا اثمسا و لهم عذاب مهین» یعنی هر که دنیا طلب کند و دنیا خواهد او را دنیا بدهم و در آخرت او را نصیبی نیست که دنیا و آخرت یکجا جمع نشود و مرد عاقل آنستکه از دنیا و اهل آن گریزان باشد و بوی التفات نکند تا از مکر و میله و فریب شیطان نجات یابد چنانکه انبیاء کرده‌اند، پس از این عمر کوتاه توشه برگیر که عقبه‌های سخت در پیش است.

چون وزیر این موعظه بشنید خوف عظیم بر او غلبه کرد و بعدرخواهی در آمد و بدست و پای شیخ افتاد و از گفته خود پشیمان شد، پس شیخ را وداع کرده بخدمت شاه رفت و حقیقت حال را عرض کرد - ملک خود عزم دیدن شیخ کرد، پس محفلی ترتیب داده شاه را در آن نشاندند و پیش عابد بردند، ملک با عابد ملاقات کرد و حال باز گفت و آن شب در خدمت شیخ ماند و صحبت داشت، روز دیگر عابد برخاست و وضو ساخته و نماز را ادا کرده و دست بدعا برداشت و سر بسوی آسمان نموده عرض کرد «اللهم قدر اریته ذل معصیته فاره عز طاعته» یعنی بارالها ذل معصیت باو نمودی اکنون عز طاعت باو بنما - در ساعت بدعای عابد و قدرت حق تعالی کوفت و مرض دوری مطلقا نماند پس ملک دست او را بوسیده و فرمود تا هزار دینار پیش عابد آوردند، شیخ التفات ننمود یعقوب لیث التماس کرد که یا شیخ بفرما تا مریدان این زر را میان خود قسمت کنند، شیخ فرمود: یا امیر، از برکت قناعت

غنیم و مریدان من

{صفحه ۳۲۵}

هم بدان احتیاج ندارند. یا امی، تا امروز من از کسی طمع و توقع نکرده‌ام و از مخلوق چیزی نگرفته‌ام و آبرو پیش کسی نریخته‌ام و بانچه حضرت باری تعالی روزی نموده قناعت کردم و هر که از مخلوق طمع کنم خوار شود هر چند یعقوب لیث الحاح کرد و شیخ

راضی نشد و فرمود:

یا امیر هر که توکل کند حق تعالی کفیل و نگهدار او باشد و دلش ساکن گردد چنانکه در قرآن مجید فرموده (و من یتوکل علی الله فهو حسبه) من عادت بگرفتن نکرده‌ام:

(مثنوی)

گرفتن برد از رخ مرد آب \*\*\* سیه روی شد تا گرفت آفتاب  
ز خورشیدم تا نور گیرد هلال \*\*\* خلاصی ندارد ز قید زوال  
گرفتن ز دستم چنان کرد رم \*\*\* که انگشتهایم نیاید بهم  
گرفتن چنان شد مرا بار دل \*\*\* که باشم ز ناخن گرفتن خجل  
گرفتن بیکجای خوبست و بس \*\*\* که باشم ز ناخن گرفتن خجل

چون یعقوب لیث این بیان بشنید بفکر فرو رفت و بعد از ساعتی بر آورد و گفت یا شیخ بزرگوارا آنچه فرمودی همه حق است و اعتقاد من در آیه کریمه «و من یتوکل علی الله فهو حسبه» زیادتر از آن است که فرمودید اما تمثیلی در این باب بخاطرم رسیده اگر اجازت باشد بیان کنم؟ شیخ گفت بفرماید:

«تمثیل»

ملک گفت: آورده‌اند که درویشی دلریش روزی در بیشه اندیشه سیر میکرد تا آنکه پای درختی رسید که آب روان و سبز و خرم بود در سایه آن درخت ساعتی بنشست و در صنایع و بدایع الهی و قدرت نامتناهی نظر میکرد و غرائب و عجائب را تأمل مینمود دید شهبازی تیر پرواز قدری گوشت در منقار داشت و در بالای آن درخت پرواز میکرد و پروانه وار میگشت. درویش متعجب شد که آیا در این چه حکمت است؟ سری در اینکار خواهد بود. ناگاه کلاغی بی پر و بال را دید که کور مادرزاد است سر از آشیانه بیرون کرده درویش نگاه میکرد دید که آن باز فرود آمد و آن گوشت که در منقار داشت پاره پاره کرد و بدهان آن کلاغ گذاشت تا آنکه سیر شد درویش گفت سبحان الله لطف و

{صفحه ۳۲۶}

مرحمت الهی را ببین که کلاغ بی پر و بال کور مادرزاد را که در این صحرا قوت طیران ندارد، بیروزی نمی گذارد، پس ما در طلب روزی مقدر خود از پا نمی نشینیم و سر در بیابان و صحرای حرص نهاده‌ایم و بهزار حيله نان بدست می‌آوریم، پس در هر جا که باشیم این رزق مقدر ما بما میرسد:

«بیت»

رزق را روزی رسان پر می‌دهد \*\*\* بی مگس هرگز نماند عنکبوت

بهرتر آنست که سر فراغت در گریبان عزلت کشم و پای بدامن توکل پیچم و در مثلها گویند «ضامن روزی بود روزی رسان» من بعد سعی و تردد برای روزی مقدر نخواهم کرد - پس درویش دست از سبب و اسباب دنیا برداشته و در گوشه قناعت نشست و دل بلطف حق تعالی بست تا سه شبانه روز در کنج عزلت بود و از هیچ ممر و فتوحی باو رو نداد تا این که از ادای مراسم عبادت بازماند و قوت او بضعف مبدل شد پس حقتعالی یکی از پیغمبران آن زمان را نزد او فرستاد باعثاب و خطاب تمام فرمود ای بنده من؛ من مدار عالم را باسباب و واسطه نهاده‌ام و حکمت ما اقتضای آن کرده است، پس اگر سبب فایده دیگری توانی شد بهتر آنست که دیگران بتو نفع رسانند.

(نظم)

چو باز باش که صیدی کنی و لقمه خور \*\*\* طفیل خوار مشو چون کلاغ بی پر و بال

هر که دل بنده بدست آرد و کار مسلمانی بسازد با عبادت شصت ساله برابر است چون درویش این پیغام شنید برخاسته بطلب روزی خود رفت - اکنون تو هم باید سبب فیض دیگران شوی.

چون شیخ این تمثیل از پادشاه بشنید آنزر را برداشته و بفقرا تقسیم نمود - پس پادشاه عرض کرد اگر اجازت باشد تمثیل دیگر بگویم؟ شیخ گفت: بفرمائید.

(تمثیل)

پادشاه گفت: آورده‌اند که روزی مادر حضرت عیسی (ع) بصحرا

{صفحه ۳۲۷}

رفته بود گرسنه شد از حقتعالی روزی طلبید، فی الحال خطاب آمد که پیش آن درخت خرما می خشک که در این بیابان است برو و دعا کن؛ پس مریم (ع) آن جا رفته دعا کرد، بقدرت حقتعالی آن درخت سبز شد و بارور گردید و بمریم امر شد که درخت را حرکت دهد تا خرما بزمین افتد آنگاه بردار و بخور - پس قادریکه از درخت خشک خرما پدید آورد بی حرکت هم ممکن بود که خرما پیش او حاضر کند تا بی تعب تناول نماید لیکن می خواست که روزی بسعی حاصل شود.

پس شیخ گفته‌های او را پسندید و یعقوب لیث شیخ را وداع کرده بشهر آمد و بر جای خود قرار گرفت.

پس ای عزیز این تمثیل برای آنست که آدمی بداند هر چیزی سبب چیزی میشود - و در مثلها گویند «کسب کن تا کاهل نشوی و روزی از خدا طلب کن تا کافر نشوی» و در حدیث آمده که کاهلی و تن پروری و خود بینی آدمی را از آدمیت بدر میبرد - بزرگی گفته: اگر میخواهی در میان خلق تعب نکشی بر تعب و رنج خود راضی باش چون آدمی بکاهلی عادت کرد راحت دوست شود، وقتی او را کاری افتد زندگی بر او مشکل شود لهذا حقتعالی در آدمی و حیوانات قوت و حرکت آفرید تا بآن وسیله رزق بدست آرند.

(حکایت)

آورده‌اند که بایزید بسطامی در کشتی نشسته بود وقتی که از فرایض عبادت فارغ می شد کلاه نمدی داشت ترک‌های آن را میدوخت و باز میشکافت! مریدان گفتند: یا شیخ عجب از شما که کار عبث کنید؟ شیخ گفت: در دل بذکر الهی مشغولم و تن خود را بکار میدارم تا بکاهلی عادت نکنم و چون از کشتی بدر آیم بکسب و کار مشغول شوم که گفته‌اند «الکاسب حییب الله» فصل - در قضا و قدر

این مثل مذکور شد که قضا و قدر کار خود را میکند:

در شان آن تمثیلی بیاوریم:

{صفحه ۳۲۸}

(تمثیل)

آورده‌اند که در بنی اسرائیل مردی بود بغایت خدا ترس و عیالمنده که هیزم کشی مینمود؛ هر روز از صحرا پشته می آورد و میفروخت و نفقه عیال خود میکرد؛ تا روزی هیمه را فروخته بود یکدرهم مردی را دید که میگفت «واقرضوا الله قرضاً حسناً» کجاست مردی که در راه خدا قرض نیکو دهد و دستگیری کند مرا که محتاجم تا دستگیری کند او را خدای تبارک و تعالی؟ چون آن مرد این سخن بشنید با خود فت هیچ بهتر از این نیست که این درهم را در راه خدا باین مرد قرض بدهم و یکی را ده از خدایتعالی بیابم پس از روی اخلاص و صدق آن درهم را بقرض الحسنه داد آن مرد او را دعا کرده گفت خدایتعالی دنیا آخرت ترا معمور گرداند پس آن مرد با دست تهی بخانه آمد زنش احوال پرسید گذشته را نقل کرد پس زن آنشب را گرسنه خوابید روز دیگر مرد برخاسته روانه صحرا گردید و پشته هیمه‌ای فراهم آورده بشهر روانه گردید و آن را نیز بیکدرهم فروخت در راه که



می‌آمد دید که شخصی مرغی با نقش و نگار در دست دارد و می‌فروشد و آن مرغ بغایت قطیف و خوش آواز بود گفت این مرغ بچند می‌فروشی گفت بدو درهم آخر بیک درهم خرید و آن مرغ را بخانه برد و در قفس جای داد زنش گفت که امشب دو شب است که ما گرسنه‌ایم تو رفته و این مرغ را خریده پس روزی ما از کجا می‌رسد آن مرد بیرون رفت و از کسی چیزی قرض کرد و بخانه آورد و با زن صرف نمود بعد از مدتی آن مرغ آواز بر آورد و آن مرد گفت البته تشنه خواهد بود برخاست و پیش رفت که آب و دانه بمرغ دهد دید که روشنی اسیت نگاه کرد بدرون قفس دید که بجای بیضه گوهر شب چراغ گذارده است برداشت و پیش زن آورد گفت تا چند دلتنگی می‌کنی اینک آنچه در راه خدا دادم عوض بما رسیده است. دیگر هرگز پریشانی نخواهیم دید پس روز دیگر آن گوهر را پیش جواهری فرستاد و ۵ هزار دینار فروخت و بخانه آورد پس ترک همه کشی کرد و عبادت مشغول شد و عمارت عالی ساخته و موافق آن فروش و ظروف خریده و آن مرغ را می‌پرورید و هر سال در همان وقت بجای بیضه گوهر شب چراغ می‌گذاشت تا بعد از سه سال او را خدای تعالی پسری کرامت فرمود آن مرد مستطیع شد زن را گفت که من بزیارت میروم و همه چیزها مهیا است اما باید که از مرغ و فرزندان غافل نشوی پس غلامان و خادم‌انرا

{صفحه ۳۲۹}

یکیک طلیده سفارش نمود و از برای فرزند دایه تعیین کرده و روانه شد چند روزی از این مقدمه بگذشت روزی آن زن بحمام رفت و مرد فاسقی روی او را دید تیر عشق او بر سینه آن مرد آمد از عقب او روان شد تا بدرخانه او آمد و احوال خود را باز گفت زن بسخن او ملتفت نشده بدرون خانه رفت آن فاسق خانه را نشان کرده برگشت پیرزنی را بهمرسانید و راز دل خود را با او در میان نهاد او را بخانه آنزن فرستاد آن پیرزن غداره حقیقت عشق و بیتابی آن مرد جوان را با او بگفت زن گفت من شوهر دارم بحج رفته و هرگز اینکار نکنم آنم گنده پیر مکاره چند روزی آمد و شد میکرد و گفتگو مینمود تا او را از راه بدر برد.

ایعزیز از این تمثیل پند گیر و بدان که پیر زالی را که ندیده و شناسی بخانه راه مده و اعتقاد مکن چنان که بزرگی پسران خود نصیحت کرده گفت:

(مثنوی)

جانان پدر ز پیرزن داد \*\*\* از شعبده شان هزار فریاد  
هر خانه که پیرزن نهاد گام \*\*\* ابلیس شود در آنسرا رام  
از فتنه پیرزن پرهیز \*\*\* چون پنبه نرم از آتش تیز  
اول نفس او دمد بانو \*\*\* حیف از تو که باشدت چنین شو

القصه آن پیرزن مکاره ایشان را بهم رسانید و بدام یکدیگر انداخت مدتی در این عمل زشت بسر میبرد تا آنکه مرغ صدائی کرد زهن برخاست تا او را آب و دانه دهد آن ناکس گفت چرا برخاستی و بکجا رفتی زن گفت ما را مرغی در خانه هست بجای بیضهخ گوهری می‌دهد و این سامان و سرانجام که شوهرم بهمرسانیده از دولت این مرغ است مرد گفت آن مرغ را شوهرت چند خریده است؟ گفت بیک درهم که شوهرم در راه خدا داده بود همانشب خدایتعالی در عوض این مرغ را بما داد آن ناجوان مرد چون این سخن را شنید خاموش شد و این را در دل گرفت چون روز دیگر شد پیش علمای بنی اسرائیل رفت و گفت هیچ در تورات دیده‌اید کسی یک درهم براه خدای تعالی بدهد در عوض مرغی بیابد؟ گفت بلی دیده‌ایم چنین است و خاصیت این مرغ بمرتب‌ای است که اگر کسی گوشت آن مرغ را بخورد خداوند او را پادشاه روی زمین گرداند آن نامرد چون این سخن بشنید شب و روز در این فکر بود که چگونه کند گوشت آن مرغ را بخورد پس بآن زن مهربانی تمام کرد تا چند روزی بگذشت چون دانست که آن زن فریفته

{صفحه ۳۳۰}

او شد پای از خانه او کشید زن همان گنده پیر را پیش او فرستاد که ای ناجوانمرد چرا بخانه من نمیآیی آن ناپاک گفت که سوگند خورده‌ام که دیگر پای در خانه تو نگذارم تا آن که آن مرغ را بکشی تا من بخورم آن گنده پیر چون اینپیغام شنید بنزد زن آمد و باو گفت زن گفت این مرغ هر ساله بما گوهری میدهد نعوذ بالله هرگز اینکار نکنم آن مکاره گفت ای جان مادر دنیا پنج روز است تو نوجوانی و هنوز یک از صد گل تو نشکفته است عمر خود را بعیش بگذران و دل جوانیرا از خود مرنجان مرغ چیز است که دل باو بسته‌ای دل آن جوان را بدست آور که دل بتو بسته و دیگر سخنان فتنه انگیز و چاپلوسی آغاز کرد تا اینکه زنا باز فریفته او گردانیده و از راه بدر برد و راضی شد گفت برو بگو تا بیاید که امشب آن مرغ را میکشم پیرزن آن خبر را بناپاک رسانید و خود بیشتر از نماز شام بخانه آنو زن آمد و بعد از مهربانی بسیار آن مرغ را بریانو کرده در طبقی گذاشته پیش او آورد آن ناپاک گفت من قسم خورده‌ام که این مرغرا تنها بخورم گفت چنین باشد پس آن ناپاک بخوردن آن مشغول شد آن کودک در پیش او گریه میکرد که من از این گوشت میخواهم آن نامرد سر آن مرغرا جدا کرده پیش آن کودک انداخت کودک سر آن مرغرا بخورد آن فاسق نیز بخوردن او مشغول شد بخيال اینکه پادشاه خواهد شد و با زن بصحبت مشغول گردید چون روز دیگر شد اثری از پادشاه ندید بفر افتاد که عبث سر آن مرغ را بکودک دادم مبادا آن خاصیت در سر آن مرغ باشد پس پیش همان عالم رفت و احوال پرسید آن مرد گفت که خاصیت در سر آن مرغ است آن شقی چون این سخن بشنید انگشت بدندان گزیده با خود گفت دیدی که قضا و قدر چه میکند افسوس و حسرت میخورد باز پرسید که یا مولانا کسی که سر آن مرغرا خورده باشد او را چه باید کرد که آن پادشاهی برگرددو گفت اگر کسی جگر خورده را بخورد پادشاه شود مرد دیگر باره آن مکاره غداره را طلبد و در پیش او فرستاد گفت برو بگو مادامیکه جگر پسر را کباب نکنی که من بخورم بخانه تو نخواهم آمد پیرزن این پیغام را با زن گفت زن برآشف و گفت این چه سخن است که او میگوید من فرزند خود را بکشم پیرزن گفت اگر خاطر او را میخواهی اینکار سهل است باید کرد و تو جوان و او جوان باز فرزند بهم میرسد چندان مکر و حيله کرد تا او را از راه بدر برد و راضی کرد چون بی

قرار و آرام

{صفحه ۳۳۱}

او بود گفت برو او را بگو تا امشب بیاید تا رضای او را حاصل کنم پس چون شب بر سر آمد آن ناکمس بخانه آن زن نابکار رفت پیرزن مکاره بدایه گفت امشب پسر را بجائی خواهم فرستاد سر و تن او را بشوی و جامه لطیف و پاکیزه او را بپوشان و از بوی خوش او را معطر گردان و آن دایه زنی عاقله بود و بدکاری آن زنا میدانست با خود فکر کرد آیا این کودک را بکجا خواهد فرستاد من هرگز این طفلرا از خود جدا نکنم پس بجای خلوتی رفته دست بدعا برداشت و گفت الهی تو دانا و بینائی این کودکرا از فتن این زن نگاهدار و از شر این بدکاره محافظت نما در مناجات بود که ناگاه شنید که ای زن الحال برخیز و این کودکرا از این خانه بیرون برو بدامنۀ فلان کوه بر سان قدرت حقتعالی را ببین که مادر این طفل اراده کشتن او را دارد پسر او را در آنجا برسان و در آنجا تخته سنگی هست پسر را در آنجا بنشان و قدرت حقتعالی را مشاهده کن دایه چون این صدا بشنید سجده شکر بجای آورد و در ساعت پسر را برداشت و از خانه بیرون رفت و هیچکس او را ندید تا بدامنه کوه رسید پسر را چنانکه گفته بودند در بالای آن سنگ بنشانند تا نفسی تازه کند بقدرت باریتعالی آن سنگ شکافته شد دایه دید که ثقبه‌ای در جوف سنگ مینماید باز آوازی شنید ای عورت پسر را در میان سنگ گذاشته بفرمان حقتعالی در دم آن سنگ بهم آورد که اصلا شکاف از آن پیدا نبود از اینجا آن مرد انمظار میکشید چون دیر شد بطلب پسر رفت او را نیافت پس مرد و زن هر دو بوئاق دایه آمدند کسی را ندیدند چون روز دیگر شد ناگاه در آن بیابان دایه آواز دهل و نقاره شنید که از دوازه شهر میآمد بعد از ساعتی دید که لشگری عظیم و خلقی انبوه از سواره و پیاده میآمدند چون بدانجا رسیدند دور آن سنگرا گرفتند دایه بترسید پیش یکی از مردم رفته احوال پرسید آنمرد گفت که در این دامنه کوه نشان کودکی داده‌اند اینجماعت او را میخواهند دایه گفت کسی نیست آن مرد گفت که ما خودسرانه

اینجا نیامده‌ایم ما را بحکم فرستاده‌اند تو از او خیر داری و دایهٔ اوئی حقتعالی او را پادشاه دیار ما کرده و تقدیر چنین است دایه چون این سخن بشنید سجدهٔ شکر بجا آورد پس جمعی از امراء و وزراء پیاده شدند و بنزد دایه آمدند و احوال {صفحه ۳۳۲}

پسر را پرسیدند دایه ایشان را نشان داد پس اعیان لشکر گرداگرد آنسنگ را گرفتند تا قدرت خدایتعالی را مشاهده نمایند ناگاه بقدرد کامله الهی آن سنگ از هم جدا شد چنانکه همه خلایق دیدند پس آن کودک را از میان سنگ بیرون آوردند و مردمان فوج فوج بیای بوس او مشرف میگرددند و ماو را در بالای تخت دولت نشانیدند و شرایط تعظیم بجا آوردند و محفهٔ زرنگاری آورده دایه را در آنجا نشانده پادشاه را با دایه بشهر داخل کردند پس دایه از وزیر پرسید که شما را باینمکان که نشان داد وزیر عرض کرد که پادشاه ما دیشب جامه گذاشته برحمت حق پیوست وصیت نامه‌ای بامرا و وزراء باین مضمون نوشت و نشان داد و صدائی نیز از آسمان آمد چنانکه اهل شهر همه شنیدند که ای بندگان مملکت بنی اسرائیل فلان کودک پسر فلان که در فلان کوه در میان سنگ است پادشاه شماست ما بفرمان حق باینجا آمدیم و قدرت باریتعالی را مشاهده کردیم پس دایه بنیابت پسر امور مملکت را میرسید و عدل و داد میکرد آنگاه دایه چند کس فرستاد تا آنشقی را با مادر پسر بدست آورد و بدرگاه ملک حاضر ساختند دایه فرمود تا هر دور اجداد در حبس کردند تا بعد از یک سال که اهل حاج آمدند دایه با پسر و تمامی لشکر تا دو فرسنگ باستقبال رفتند پدر پادشاه لشکر بینهایتی دید که بسوی قافله میآمدند از یکی پرسید که این لشکر بکجا میروند گفت پادشاه ایندیار است که باستقبال پدرش که در قافله است میروند و جمعی پدرش را میشناختند او را از حقیقت حال خبر دادند چون پادشاه نزدیک رسید دایه پسر را گفت الحال فرود آی و پدر ترا پیاده دریاب پس دایه و پسر هر دو فرود آمدند پیش رفتند و در پای پدر افتادند پدر چون پسر خود را بآن جاه و جلال دید بسجدهٔ شکر افتاد و روی بر خاک مالید و فرزند را در بغل گرفته جینش را ببوسید بعد از لحظه‌ای ارکان دولت بیابوس پدر شاه رسیدند پس پدر و پسر را در یک محفل جا داده بشهر آوردند پسر دست پدر را گرفته بر تخت نشانید و جمیع امور مملکت را باو واگذاشت پس دایه احوالات گذاشته را بتمامی عرض کرد آن مرد امر نمود زنشرا سنگسار کردند و آنمرد را بر دار کشیدند تا عبرت دیگران شود و پادشاه برعیت پروری و سخا گستری مشغول شد پس فرمود تا تاج مرصعی ساختند و بر آن آیه کریمه را نصب کردند «و اقرضوا الله قرضاً حسناً» و شرح حال خود را تمام بر دور تاج نوشت که هر کس از روی عقیدت و اخلاص قرض دهد خدایتعالی او را {صفحه ۳۳۳}

باینمرته رساند و چندان نعمت او را ارزانی فرماید که آنرا حساب نداند.

القصه پادشاهی بنی اسرائیل بایشان ماند و از نسل ایشان منقطع نگردید.

پس از عزیز بدان و آگاه باش که قضا و قدر کار خود میکند و هیچ تدبیر و تصرفی باو نرسد پس ای مومن برضا و فرمان او باس و دل بگرم او بند که در کلام خود مثل زده «انظر کیف ضربوا لك الامثال فضلوا يستطيعون سبيلا»

ای عزیز این مثل برای آن آوردم تا یقین بدانیکه هر که کار از برای رضای الهی کند مثل آن هیمه فروش این فایده کند و زن از خاندان عفاف بخواه تا در ملامت آن درنمانی که از همه زنی وفا نیاید ماما هر زنی نیز بزنی نشاید - دیگر آنکه پیر زنانرا بخانه راه مده - و هر که بدی میکند با خود میکند مثل آن مرد بد کار و زن بدکار.

و دیگر آنکه هر مادری که شیر بفرزند خود ندهد او را بآن فرزند مهر و شفقت نباشد. دیگر آنکه هر چه تقدیر باشد همان میشود چنانکه قضا آن کودک را نجات و بسطنت رساند. دیگر آنکه اگر عمر تو هزار سالست آخر شربت مرگ باید چشید و از مال و زن و فرزند جدا باید شد و بی رفیق و مونس در زیر خاک و جای تنگ و تاریک خواهی بود پس امروز عمل نیکو کن و صالح و متقی باش که فردا رفیق و دستگیر تو باشد.

تو نیک و بد خویش از خود بپرس \*\*\* چرا بایدت دیگری محتسب  
 ز بد دور باش و بینیک بکوش \*\*\* مکن عمر ضایع بلهو و لعب  
 «و من یتق الله یجعل له مخرجاً و یرزقه من حیث یرتسب»

پس هیچ مخلوقی در امر قضا و قدر دخلی ندارد و هیچ آفریده را بتدبیر و حیل از آن رها نیست.  
 ای عزیز مهم خود را بخدا واگذار که در کلام خود فرموده:

«افوض امری الی الله ان الله بصیر بالعباد» هر که کار خود را باو واگذارد در هر دو سرا بهره‌مند و کامیاب گردد و هر که یقین او  
 ضعیف باشد و کار او بسته شود میباید که سعی و تردد در تحصیل روزی حلال نموده مانع و معطی را خدا داند و در کسب معیشت  
 از حد شرع تجاوز نکند و در هیچ امری ترک فریضه و سنتی ننماید و از طریق توکل در نگذرد تا گرفتار حرص نشود و  
 {صفحه ۳۳۴}

اگر رعایت آداب ننماید از هالکان گردد چنانکه حق تعالی فرموده (فیکون من النادمین).

پس سالک موحّد آنست که در همه امور فکر کند و اندیشه نماید که هر محنتی و مصیبتی رو دهد در آن صبر و تحمل نماید و  
 یقین داند که بی اذن باری تعالی نخواهد بود.

(در پس پرده بسی حادثه‌ها پنهان است) «یحدث بعد ذلک امرأ» در این مقام تمثیلی بیاوریم:  
 «تمثیل»

آورده‌اند که لقمان حکیم با پسرش اختیار سفری کرده و قصد لقمان آن بود که بر پسر رنج و محنت سفر و راحت حضر را معلوم  
 کند؛

دراز گوشی داشتند که بنوبت سوار میشدند، دو سه روزی که راه رفتند دراز گوش ایشان لنگ شد چنانکه گام از گام برنمیداشت،  
 پسر مانده شد و بجزع و فزع درآمده اضطراب میکرد! لقمان گفت ایفرزند دلتنگ مباش که خیر و صلاح ما در اینست، پسر گفت  
 ای پدر در این چه خیر و صلاح خواهد بود که ما در این بیابان پیاده مانده‌ایم و براه نتوانیم رفت و خر ما لنگ شده فرمود ایپسر حالا  
 بیضبری هیچ فایده‌ای ندارد و از ثواب نیز محروم میمانی پسر گفت کاش زودتر بآبادانی میرسیدیم لقمان فرمود آنچه خدا میکند  
 خوبست پس خر را آنجا گذاشته و پیاده روی براه نهاده میرفتند.

پسر مانده شده بود لنگ لنگان همی رفت تا آنکه شام شد، ناگهان از دور سیاهی نمودار شد پسر باز بیضبری می کرد که ای پدر  
 سعی کن زودتر خود را باین ده رسانیم و آسوده شویم. فرمود، ایپسر چرا نگفتی (انشاءالله) اگر این کلمه را میگفتی ممکن بود  
 زودتر برسیم اما حالا این بیضبری تو سودی ندارد پس با خدا باشهر جا که باشی نگاهدارنده است، بی اذن او نفع و ضرری بکسی  
 نمیرسد و رسیدن بآن ده بدست خداست و هر چه تقدیر شده همان میشود و با قضا و قدر کسی نمیباید.

(مصراع)

(کردگار آن کند که خود خواهد) در این سخن بودند که ناگاه در آن شب تاریک پای پسر بگودالی رفت و پیچ خورده از جا بدر  
 رفت چنان که قدم از قدم نمیتوانست برداشت. در همانجا بنشست و بی پای خود

{صفحه ۳۳۵}

چسبید و باضطراب و زاری درآمد و می گفت: حال ما چون خواهد شد؟ پدر گفت: آنچه خدا خواهد همان خواهد شد و در این  
 امر صبر و شکر باید کرد، البته خیر ما در این است «عسی ان تکرهوا شیئاً و هو خیر لکم» ای پسر غم و اندوه بردل راه مده و صبر  
 پیش گیر که قضا و قدر کار خود را میکند و آخر کار نیکو خواهد شد.

«در طریقت هر چه پیش سالک آید خیر اوست» (قوله تعالی) «سیجعل الله بعد عسر یسراً» - القصة؛ آنشب در آن صحرا گرسنه و تشنه ماندند؛ پسر بیقراری می کرد و پدر او را امر بصبر کرده میفرمود: «الصبر مفتاح الفرج» تا این که روز دیگر شد! شخصیرا دیدند که بر دراز گوش ایشان سوار شده می آمد و هیچ اثر لنگی بر او ظاهر نبود پسر نیز از آن آزار صحت یافته بود بنزد آن مرد رفته گفت: این چهار پا از ما است تو بکجا میروی؟ آن مرد گفت: من در این صحرا می گردیدم این را یافتم گمان کردم از مردم این ده خواهد بود آوردم که بصاحبش برسانم چون مال شما است تصرف کنید. پسر سوار و لقمان پیاده آمدند تا بدان ده رسیدند؛ از یکی احوال پرسیدند که مردم این ده را که قتل و غارت کرده؟ آنشخص گفت: من هم اهل این ده هستم جمعی از دشمنان نصف شب بر ما شیخون آوردند و همه را کشتند و اموال ما را غارت کردند! لقمان بیسر فرمود: ای عزیز، مشاهده نمودی که حکیم علی الاطلاق آنچه خیر و صلاح بنده در آن است میکند، اگر لنگیدن الاغ و آزار پای تو روی نمیداد ما هم کشته میشدیم؛ آنچه واقع شده خیر و صلاح ما بود و تو بیصبری مینمودی - پس معلوم میشود هر چه از حادثات جهان واقع شود باذن حق تعالی است و صلاح بنده در آنست.

ایفرزند، بدان که کسانی که بقوت و شوکت و عقل و فهم و دانش آراسته باشند با تقدیر الهی نتوانند کوشید و بکنه قضا و قدر نتوانند رسید.

ای فرزند؛ مطلب من در این سفر آن بود که بعضی چیزها بتو معلوم شود ای پسر؛ مرد عاقل آنست که رضا بقضاء داده و هر چه پیش آید بحکم او راضی شود و در رنج و الم و اندوه و غم و مصیبات صبر نماید که همه تقدیر اوست.

{صفحه ۳۳۶}

(رباعی)

روزی که دل تو از بلا خسته شود \*\*\* باید که در آن خروشت آهسته بود

در دام بلا بسی مثلها زده اند \*\*\* شاید که در آن مصلحتی بسته بود

بدانکه هیچ مخلوقی را در امر قضا و قدر دخلی نیست و راضی گردیدن بقدر چنانست که بدانی که هر چه از خیر و شرت روی

دهد جمله مقدر است اما بشرط رضا که فرموده «لا یرضی لعباده الکفر»

و قضای او تغییر نماید بحکم رضا که «یمحو الله ما یشاعو یثبت»

مقادیر خلق و وجود ایشان بظهور پیوست که «کتب الله المقادیر قبل ان یخلق السموات بخصمین الف سنه» پس هیچ موجودی از قضا

و قدر حذر نتواند کرد. در هر جا که رود آنچه مقدر است چون سایه ملازم او خواهد بود قضا یکی از کارگران کارخانه خداست

که محول احوال عالم میشود؛ پس بی آرام شدن نفعی ندارد.

حکیم انوری در این باب گفته:

«نظم»

اگر محول حال جهانیان نه قضاست \*\*\* چرا مجاری احوال بر خلاف رضاست

بلی قضاست بهر نیک و بد عنان کیش خلق \*\*\* بدان دلیل که تدبیر خلق جمله خطاست

هزار نقش بر آرد زمانه و نبود \*\*\* یکی چنانکه در آئینه تصور ماست

کسی ز چون و چرا دم نمیتواند زد \*\*\* که نقشیند حوادث و رای چون و چراست

بدست ما چو از این اختیار کاری نیست \*\*\* بعیش ناخوش و خوش گر رضا دهیم رواست

پس بدانکه قاضی است بظهور و مقتضی و قدر رساننده است بمقتضی علیه و بنده بقدر نگرند تا چه آرد و بقضا نکرد تا چگونه

رmaid و قدر بمشب نگرند تا چه گوید مشیت از سرا پرده علم قبض میکند و بقدر می سپارد و اراده از خزانه قدر میگیرد و بقضاء

تسلیم میکند ببنده میرساند و نه در قدر غفلت و نه در قضا سهو جایز است و نه در علم خطا رواست.

پس بنده باین تمثیلات ایمان آورد تا بدرجات چنان برسد.

پس در باب قضا و قدر تمثیل دیگر بیاوریم:

{صفحه ۳۳۷}

(تمثیل)

آورده‌اند که روزی حضرت سلیمان(ع) در صحرا میگشت دید کودکان جمع شده بازی میکنند و میخواهند که دامی در خاک کنند حضرت ایستاده تماشای ایشان میکرد. درختی در آن مکان بود و مرغی بالای آن درخت نشسته بکودکان مینگریست و میخندید. سلیمان(ع) نزدیک آن درخت رفت و گفت: ای مرغ چرا میخندی؟ عرض کرد: یا نبی‌الله از بی‌عقلی این کودکان میخندم که در پای این درخت دام برای من میگذارند و من معاینه می‌بینم. و مدتی است این طفلها میخواهند مرا فریب داده بگیرند. اگر بی‌عقل نباشند این اراده نمیکنند؛ حضرت سلیمان فرمود ای مرغ بسیار بدانش خود مغرور مشو و بلند پروازی مکن اگر تقدیر شده باشد در دامن افتی! این بگفت و بگذشت زمانی سیر میکرد و باز گشت و پای آن درخت رسید دید کودکان آن مرغرا گرفته در قفس کرده‌اند! حضرت فرمود: ای مرغ زیرک دانا! چه شد که گرفتار شدی عرض کرد: یا نبی‌الله از گفتار خود در دام ایشان و بند بلا و قفس افتاد که گفته‌اند:

«بیت»

بوقت قضا و بوقت قدر \*\*\* همه زیرکان کور گردند و کر

یا نبی‌الله هر که بعقل و دانش خود مغرور شود سزای او اینست چون تو از پیش من رفتی ناگاه دیدم جهان در نظرم تیره و تار و سیاه شد و گفتگوئی که با تو کردم از خاطر محو شد و دانه بسیاری در پای ایندرخت ریخته بود و کودکان پیدا نبودند، حرص و طمع مرا بر آن داشت که فرود آیم و دانه برچینم. غفلتاً حلقه دام بحلقم افتاد حضرت سلیمان(ع) فرمود حالا دانستی که عاقلترین مرغان توئی که دیده و دانسته خود را بهلاکت انداختی اکنون بحال خود گرفت کن از غرور و خودبینی این بلا بر سر خود آوردی که گفته‌اند «اذا جاء القدر عمی البصر»

و در جای دیگر واقع است «ماشاء الله کان و ما لم یشاء لم یکن»

پس در این مقام تمثیلی بیاوریم:

(تمثیل)

دیگر گفته‌اند: پرویز را منجمی بود که در علم نجوم مهارتی تام

{صفحه}

داشت، روزی بخدمت پرویز آمد عرض کرد یا امیر در طالع خود دیده‌ام که در این هفته خطری در راه من هست شخصی قصد دارد که مرا هلاک کند اگر فرمان باشد یکهفته مرا در قصر جای دهند تا اعدا جرأت هجوم نکنند - ملک حکم کرد تا او را در قصر خود که خوابگاه او بود جا دادند و آن منجم تا یکهفته در آنجا بسر برد تا شبی چنان افتاد که جمعی از خصمان ملک که قصد او را داشتند خوابگاه او را معلوم کرده بودند در زیر قصر نقبی زدند قضا سر از آنجا که منجم خوابیده بود بیرون آوردند و او را کشتند، ملک از این مقدمه بیدار شد و تأسف بسیار خورد دانست که آنچه در روز اول مقدر شده بود رد نمیشود و قضا و قدر کار خود میکند پس معلوم شد علم نجوم شریف است و خطا نشود و رفعه تیر بالای قضا و قدر هیچ سپری نتواند کرد.

(حکایت)

آورده‌اند که پادشاهی بود که در علم نجوم اعتقاد تمامی داشت و آنرا پسری کرامت شده بود، منجمانرا فرمود تا طالع آن پسر و

ملاحظه نموده هر کدام پنهانی احوال را عرض کنند یکی از منجمان گفت: اینپسر را در سن ۱۵ سالگی ماری خواهد زد و هلاک میشود!

منجم دیگر عرض کرد: اینپسر در سن ۱۵ سالگی در آب غرق میشود. منجم سوم عرض کرد: اینپسر در سن پانزده سالگی از جانی بیفتد و هلاک شود: و هر کدام بر طبق گفته خود التزام نوشته پادشاه سپرده بودند چنانکه هیچکدام از قول یکدیگر اطلاع نداشتند، ملک در تعجب ماند که هر سه بخلاف هم حکم کرده‌اند؟ قضا را در آنروز که منجمان گفته بودند پسر در باغچه حرم میگردید و رد آن باغچه درختی بود که در کنار حوض آب واقع شده بود و مرغی بالای آن آشیان کرده و بچه چند داشت پسر بالای آندرخت رفت و در آنوقت کسی حاضر نبود، چون دست برد بچه‌های مرغ را بردارد ماری بر در آشیان بود فی الحال زخمی بر دست آن پسر زد از بالای درخت در آن حوض افتاد هلاک شد.

ناگاه نگهبانان رسیده پسر را مرده از آب بیرون آوردند این خبر پادشاه رسید دانستکه علم نجوم را وثوقی هست پس منجمانرا انعام داد که هر سه درست گفته بودند.

{صفحه ۳۳۹}

(بیت)

چون رفت قضا بودنیها همه بود \*\*\* برجستن و فریاد تو کی دارد سود

از حضرت امیرالمؤمنین (ع) سؤال کردند چه میفرمائی در باب علم نجوم؟ آن حضرت فرمود دانستن هر علم خالی از فایده نیست اما هر چه آفریدگار تقدیر کرده هر آینه واقع خواهد شد و دست هیچ زبر دستی قدرت دست آن ندارد و تدبیر و حیل و کوشش و سعی در رفع قضا و قدر نتوان کرد، چنانکه حقتعالی در قرآن مجید فرموده:

«ذلک تقدیر العزیز الحکیم»

## ۲۲) - باب بیست و دوم در امثال حرف کاف و گاس

کارها کار میفرماید، کار نیکو کردن از پر کردن است، کارها نیکو شود اما بصبر، کار از گازر رومی باید آموخت، کار ناکرده را مزد نمیباشد، کار دل را دست نمیکند، کلوخ انداز را پاداش سنگ است، کلوخ خشک بر لب مالید - کنایه از پنهان داشتن راز باشد مثلش ملای جامی گوید:

(بیت)

لبش تر بود از می خوردن شب \*\*\* کلوخ خشک را مالید بر لب

کلوخ اندازی میکند، کلوخ را در آب افکنده کنایه از جنگ و فتنه باشد که در میان جمعی بهم رسانند، گوسه بروزگار گاوی گردد، گوساله بزور میخ میجهد، گوساله بنردبان و اشتر یقفس، گاوش گاو است، گاوش زائیده است - کنایه از شخصی باشد که از طرف زن مالی باو رسد مثلش

(بیت)

بهندوستان شخصی از خر افتاد \*\*\* پدر مرده‌ای را چنین گاو زاد

گو خوش علف است، یعنی از حلال و حرام باک ندارد و پاک و نجس را از هم فرق نمیکند، گاو را دم بدست دارد، گاو را پوست کنده بدم رسیده، گاو نه من شیر است، گاو که فربه شد خاک بر سر میکند، گاو تنها چراست، گاو در خرمنش بسته، گاو چه گیر است - کنایه

{صفحه ۳۴۰}

از مرد عیار باشد، کیوتر باز است، گرگ و میش با هم آب میخورند.

کنایه از عدل و داد سلاطین است، گرگ که بگله افتاد وای بر آنکس که یکی دارد، گرگ آشتی کرده - کنایه از صلح بنفاق باشد، گربه در انبان کرده - مثالش انوری گوید:

«بیت»

چون گربه در انبان فروشد \*\*\* که بخل امروز با سگ در جوالست

گربه شیر است در گرفتن موش:

(بیت)

گربه شیر است در گرفتن موش \*\*\* لیک موش است در مصاف پلنگ

گربه دنبه دیده است، گرد آسیا خورده است - کنایه از مرد مفتخور باشد، گرد آلود شده، گوشت خر دندان سگ، گره بباد میزند، کاسه همسایه دو پا دارد، کاسه گرمتر از آش است، کس نگوید که دوغ من ترش است، کور دگر میزند - یعنی سخن نفهمیده میگوید، گربه هم دل خوش میخواهد، گدا رویش سیاه است اما توبره اش پر است، گدا بگدا رحمت بخدا.

در این مقام تمثیلی بیاوریم:

«تمثیل»

آورده اند که در ایام قدیم در شهر نیشابور در سر چهار سوق جمعی از سوداگران نشسته بودند و از هر جا نقلی و حکایتی میکردند که ناگاه دختری آمد چون ماه شب چهارده در نهایت خوبی و ملاحظت و غایت حسن و صباحت.

(بیت)

روئی، چگونه روئی؟ روئی چو آفتابی \*\*\* موئی؛ چگونه موئی هر حلقه پیچ و تابی

جامه مندرس پوشیده بود چنانکه اندامش از شکاف جامه پیدا بود هر چند میخواست که بدن خود را بپوشد از هر طرف چون آفتاب از زیر ابر نمایان بود آن دختر عقب سر جوانی ایستاده همه از جمال او حیران بودند که دختری با این وجاهت چرا گدائی میکند؟ دختر گفت ای ارباب غنا رحم کنید بر اصحاب غنا که از کثرت کی نعمت بقلت و محنت افتاده ایم و مرا چندان چیزی دهید که سر خود را بپوشم و امشب شکم خود را سیر کنم در میان

{صفحه ۳۴۱}

بازرگانان جوانی بود که تیر عشق او را خورده با خود گفت که دختر با این وجاهت چرا باید گدایی کند آخر هر یک چند درهمی باو دادند و آندختر برفت آن جوان بقرار گردید و برخاست و سر در عقب او نهاد چون باو رسید سر بر آورد گفت ای سرو روان و ای خورشید تابان ای آرام جان بقرار بدین حسن و جمال که تراست چرا گدائی می کنی و بشوهر نمیروی تا از این محنت گدائی خلاصی یابی؟ دختر گفت: بینوایان و گدایانرا که بخواهد و رغبت کند؟ گفت ایجان جهان اینک من مال بینهایتی دارم اگر قبول کنی من همه را در راه تو فدا میکنم دختر گفت منت دارم اگر پدرم اجازت دهد گفت پدرت کجاست؟ گفت همراه من بیا تا بتو بنمایم پس آنجوان حیران و واله همراه او رفت تا از دروازه شهر بیرون رفتند و بدامنه کوهی رسیدند عمارتی عالی دید دختر گفت تو اینجا باش تا من بروم و دستوری حاصل کنم اما ایجان اگر میخواهی باید پدرم هر چه بگوید قبول کنی آنجوان گفت پدرت چکاره است؟ گفت پدرم مردی جهاننیده خوش طبع و لطیف و بهمه جا رسیده و بهمه سخن آشنا اما هنر و صنعتش گدائی است و او را عباس دوس میگویند این بگفت و بدرون خانه رفت و بعد از زمانی چون طاوس مست بیرون آمده لباس جواهر پوشیده و خود را بدر و جواهر آراسته با زیب زینت تمام چون خورشید تابان بهمه چیز پیراسته چون آنجوان او را بدید عشق او یکی دو صد شد پس دختر او را بدرون خانه برد بازرگان عمارت عالی دید با فرض آراسته و پیر نورانی با لباس ملوکانه نشسته چون سلام کرد پیر



از جای برخاسته و جواب سلام او را با حسن و جهی باز داد و او را در بغل گرفت و نوازش بسیار کرد و در پهلوی خود جای داد و گرمی بسیار نمود گفت ای جوان خوش آمدی و صفا آوردی پس اشارت بدختر کرد و دختر آمده در پهلوی او نشست و کنیزان خوب صورت بخدمت ایستاده پس در ساعت شربت آوردند با هم خورده بصحبت مشغول شدند جوان بازرگان مرد ظریف طبع لطیفه گوئی دید بعد از ساعتی ماحضری آوردند و تکلیف بسیار کرده که کسیرا چنین نعمتی میسر نگردهد جوانرا عجب آمد از آن اسباب و تکلفات و سامان خانه پس از لحظه‌ای شراب آوردند دختر ساقی شد و با هم شراب خوردند و بصحبت مشغول شدند چون سرگرم شدند کنیزان مغنیه آمدند و شروع بخواندگی نمودند آن جوان محو جمال آن نازنین شده از آن تکلفات حیرت او دم بدم زیاده شد چنین مرد سنجیده و فهمیده سخندانی

{صفحه ۳۴۲}

با این دولت دختر خود را چرا بگدائی میفرستد پس بازرگان سرگرم عشق و شراب شده آن نازنین را در پهلوی خود نشسته دید حجاب از او برخاسته پس گفت یا شیخ اگر اجازت باشد سخنی بعرض رسانم گفت هر چه خواهی بگو گفت من حالت عجیبی از تو مشاهده میکنم که با اینهمه شان دختر خود را بگدائی میفرستی اینکار هیچ موافقت بحال تو ندارد و سر این مقدمه چیست. شیخ عیار گفت بدان و آگاه باش که من مردیم که صنعت من گدائی و عیاری است و مرا عباس دوس میگویند و باینکار عادت کرده‌ام اگر مال عالم را بمن دهند از عادت خود دست برنمی‌دارم و طلب میکنم در هر جا که باشد و از هر چه باشد میخواهم از هر که باشد که گفته‌اند «اندک اندک جمع گردد وانگهی دریا شود» با وجود اینهمه نعمت و اسباب که مشاهده کردی تا شب چیزی از گدائی در سفره نباشد مرا خواب نمیبرد و دیگر مرا با اینم دختر مقاطعه است که هر رومز یک دینار نشابوری از برای من بیاورد و زن همینقدر دخل میآورد و همه اخراجات من از این ممر است کار ما این است و همین کاره‌ایم امروز گدائی دختر را دیدی و فردا گدائی مرا بین بشهر بیا و تماشا کن تا روش گدائی بیاموزی القصة آن شب بعیش و عشرت مشغول شده و همه مست گردیده و شیخ خود بنگمه آهنگ در آمد و صورت خوش در گوش آن بازرگان میکشید و هر دم تحیر او زیاد میشد بعد از ساعتی دختر برخاست و برقص در آمده اصول و کجور در کار میکرد ناز و غمزه و کرشمه و عشوه خود را باو مینمود که زهره و مشری بر او رشک میبردند بازرگان بیقرار و آرام گردید و تمام شب بعیش و خوشی گذرانید چون روز شد شیخ بآن جوان گفت وضو بساز و مسجد رو تا شمه‌ای از هنر مرا ببینی و از روش کار آگاه شوی پس جوان برخاست و بآن مسجد رفت و شیخ نیز وضو ساخته بهمان مسجد رفته جمع کثیری در آنجا بودند نماز گذارد بعد از نماز برخاست حمد و ثنای باریتعالی را بزبان فصیح سنجیده آغاز کرد و گفت یا ایها الناس بدانید و آگاه باشید که من فقیرم و گوشه نشین و عیال مند و بنان خشکی محتاج اگر چه رزاق باری تعالی است و مرا باو توکل هست و میدانم که هر روز رزق بندگان میرسد لیکن اینعالم عالم اسباب است و هر چیز سبب اسباب چیزی میشود و بزرگان گفته‌اند (کسب کن تا کاهل نشوی و روزی از خدا خواه تا کافر نشوی) من خواستم از ثواب «الکاسب حبیب‌الله» محروم

نمانم همه متوجه او شدند گوش باو داشتند و از گفتگوی او دل‌های همه مردمان

{صفحه ۳۴۳}

نرم شد آنگاه شیخ گفت ای مسلمانان بشنوید که در این طلوع صبح که می‌آمدم ناگاه در آن تاریکی پایک بچیز سنگینی خورد گمان کردم که گندم بریان است و باحساس دست معلوم گردید دیدم که جواهر و خلخال است پشیمان شدم که در گردن من حق‌الناس بماند خواستم که آنرا بیندازم باز گفتم که مبادا بدست مرد بی‌دیانتی افتد در اینصورت من ضامن باشم که بدست صاحبش رسانم همچنان سر بمهر آورده‌ام من مرد فقیر گوشه نشینم و رزق هر روزه بتازه میرسد پس چرا زیر بار گران باشم چون جمعی از مسلمانان خداترس در این مسجد هستند اکنون در حضور قاضی و اهل علوم این امانت را بامینی میسپارم تا هر که نشان این امانت را دهد مال خود را بگیرد که من ضعیف فردای قیامت بحساب و عذاب آن در نمانم و مواخذ نباشم؛ خلق مسجد بر او

افزین کردند و تحسین نمودند که این مرد بسیار خدا ترس و با امانت و دیانت است پس حضار سر آن خریطه را گشودند بعد از ملاحظه باز مهر کرده بامینی سپردند مردم همه گفتند این عجب مرد صالح متقی است که از چندین زر و جواهر هیچ تصرف نکرده، و جوانمرد غنیمت است بعد از آن شیخ بنماز ایستاد بخضوع و تأنی میکوشید و آواز در گلو باریک میکرد و گریه کنان قرائت مینمود چون از نماز فارغ شد سجده شکر بجای آورده با چشم پر آب رو بمردان کرده گفت: ای مسلمانان این عمر عاریتی را بقائی و مال دنیا را وفائی نیست ای مومنان این دنیا مزرعه آخرتست و آنچه از مال دنیا بیشتر از خود فرستید ذخیره شما میشود.

«بیت»

برگ عیشی بگور خویش فرصت \*\*\* کس نیارد ز پس تو پیش فرصت

پس حالا که فرصت دارید وقت از دست مگذارید که هیچکس نداند که فردا چه خواهد شد و خدای تعالی در کلام خود فرموده «و ما تدری نفس ماذا تکسب غدا» پس ای متقیان هر یک بقدر همت خود چیزی بمن دهید که امشب و فردا قوت عیال من شود من بدر توکل نشسته‌ام و عیالمندم و هیچ ندارم! پس همه اهل مسجد از روی رغبت هر کدام چند درهمی باو دادند پس مبلغ کلی از اینراه بدست آورد چون بازرگان همه را دید و شنید بهمراه شیخ بخانه او رفت و از عشق دختر بیقرار و آرام بود چون داخل شد دید که دختر بحمام رفته و خود را بزینت آراسته آمد پهلوی او نشست شیخ گفت: ای جوان مشاهده هنر ما نمودی که بیرنج و تعب اینهمه زر

{صفحه ۳۴۴}

بدست آوادم و آن خریطه زر از دختر من است فردا بمسجد بیا و شمه‌ای از گدائی زن بین پس لحظه‌ای دختر از روی ناز و کرشمه بجوان نگاه میکرد و عشوه در کار او مینمود آن جوان میدید که از گوشه چشم عروسان دهر را جلوه‌گری می‌آموزد و از تاب عذارش آفتاب عالمیان را در آتش غیرت میسوزد و تیر غمزه‌اش سینه دل را چون هدف بلا رخنه میسازد و لب جان بخشش بر شکر حلاوت میبخشد.

«بیت»

خرامنده ماهی چو سرو بلند \*\*\* مسلسل دو گیسوی مشکین کمند

پس آن سرو ناز یخود را باو رام نمود و دلش را بود و هر ساعت بگوشه چشمی بجانب او نگاه میکرد جوان در حالت عشق میگفت:

«بیت»

از هر نگهت حال دل زار تباه است \*\*\* قربان نگاه تو شدم این چه نگاهت

تا تو نگاه میکنی کار من آه کردنت \*\*\* مردم از این نگاه تو این چه نگاه کردنت

پس دختر با چشم و گوشه ابرو بان جوان آهسته خاطر نشان مینمود که اگر وصال من میخواهی و خریدار منی آنچه پدرم میگوید باید قبول نمائی تا بحکم تو سر در آورم او در جواب میگفت بجان منت دارم. القصه آنشب را هم بعیش و عشرت گذرانید روز دیگر گردید شیخ با آن جوان بدر مسجد رفته هر کدام در گوشه‌ای بنماز ایستادند بعد از نماز دید که زنی پا برهنه موکنان مویه کنان بمسجد در آمد و بر سر و روی خود میزند یکی پرسید که ای عورت ترا چه میشود پس آنعورت در برابر قاضی آمده زبان بدعا وئ ثنای قاضی گشود و گفت ای مسلمانان عورتی هستم مشاطه و در همسایگی من مردی دختر خود را بشوهر میداد بمن التماس کرد که ایخواهر از برای خدا امشب پاره‌ای زرینه از جانی برسم امانت بستان و دختر مرا زینت کن که تا بخانه شوهر رود آن وقت واپس دهم چون من در پیش زنان اهل عصمت اعتباری داشتم پاره‌ای آملات خلخال زرینه گرفته دیشب از در این مسجد گذشتم آن خریطه از دست من افتاده هر چند جستم نیافتم چون جمعی مومنان در اینجا حاضرید اگر خبری از آن داشته باشید از برای رضای خدا با من بگوئید که صاحب آن خیال چنان است که من دروغ گفته‌ام و طمع در آن کرده‌ام پس قاضی او را پیش

طلیید و گفت ای عورت اینهمه جزع و فرع مکن که آن امانت بدیت مرد صالحی افتاده و

{صفحه ۳۴۵}

مترس که حاضر است و نشانش را بگویی و امانت خود را بستان آن عورت چون این سخن را شنید فی الحال بسجده افتاده و شکر حق تعالی بجای آورد آنگاه نشان امانت گفت پس آن خریطه را تسلیم کردند بعد از دعا و ثنا آن عورت گفت ای مومنان در راه خدا بمن چیزی دهید که دوک و چرخ و قدری پنبه خریده بعد از این خود و دختر خورده سال خود را پنبه ریزی مدار بگذرانم که طفلان خورد چند دیگر دارم از یمن توجه شما از گرسنگی شاید نمیرند پس مردم را بر او رحم آمد چیزی باو دادند آن زن زرها را جمع نموده از پی کار خود برفت، آن جوان با شیخ از مسجد بخانه آمدند دختر آمده پهلوی او نشست و زن شیخ آمده آن زرها را نزد او ریخت شیخ گفت ای جوان حرفت و هنر ما دیدیم و صنعت ما را مشاهده نمودی این شمه‌ای بود از هفتاد و دو نوع گدائی اگر بمباشرت دختر من میل داری او را بتو میدهم و ازدامادی تو فخر دارم و از تو بهتر کجا بهم رسانم اما شرط کرده‌ام که دختر خود را بکسی دهم که چیزی از گدائی بهم رسانیده‌م و دست مرا بتخته بندد و سرآمد امثال و اقران خود گردد و ترا این صنعت میباید آموخت و این هنر را پیشه باید نمود تا دختر در آغوش تو درآید آن جوان گفت یا شیخ اگر مطلب تو مال است مرا مال بسیار و من از معارف تجارم و مرا همه سوداگران میشناسند گدائی و طلب چگونه کنم شرم و حیا مانعست شیخ گفت تو چون اینکار نکرده‌ای حق با تست اما گفته‌اند که گدائی پیرآموزی است من ترا باندک زمانی تعلیم کنم و ارشاد دهم، اول باید که چند روز در خانه من باشی و با دختر من صحبت داری بعد از آنکه پیش یاران خود روی خود را دلگیر و غمگین بایشان وانمائی البته یکی از دوستان تو از احوال تو سؤال خواهد کرد که چرا ملولی با یکی از آنها که دوست خالص تو باشد از روی اضطراب بگو ای برادر هیچ از حال من خبر داری او مبالغه در پرسش خواهد کرد که چرا دلگیری؟ پس تو آهی از دل بکش و آواز باریک کن و گریه در گلو بیاور چون این اداها بکاربری بعد از آن بگو که در اینجا سری هست که نمیتوانم گفت و گل طرفه مرا شکفته است در آن وقت این شعر بخوان:

مرا دردیست اندر دل اگر گویم زبان سوزد \*\*\* اگر دم در کشم ترسم که مغز استخوان سوزد

{صفحه ۳۴۶}

اکنون این لطیفه را از من نگاه دار که فراموش نکنی که در جاها بکار تو آید ای جوان کار از کار آزموده باید آموخت که من داروئی ساختم که چون آستین خود را تر کنند و بچشم بمالند فی الحال گریه آورد و قدری بتو دهم تا در وقت احتیاج بکاربری فی الفور بگریه آئی چون اینها بجا آوردی آن یار عزیز مجد میشود که ترا چه واقع شده تو در گفتن قدری مضایقه بکن بعد از آن بگو:

چه گویم که ناگفتم بهتر است \*\*\* زبان در دهان پاسبان سر است

مرا بحال خود گذار تا بآتش دل خود بسوزم پس ایشان مجد میشوند آن زمان بگو که مدتهاست که از مردم زر برسم مضاربه گرفته‌ام از وطن خود بیرون آمده‌ام در تجارت مرا نقصان عظیم رسیده من از غیرت دندان بر جگر فشرده‌ام و خون در دل میخورم و در میان همسران بطپانچه روی خود را سرخ میداشتم تا اینکه کاردم باستخوان رسید و بخیه از روی کار افتاده در آنوقت این بیت را بخوان

(بیت)

تا کی ز من بسنگ ملامت سبوی خویش \*\*\* دارم من از طپانچه چنین سرخ روی خویش

بعد از آن بگو که آنچه مال مردم بود همه او را پس دادم و شما را محرم خود دانسته از آن آگاه کردم تا بدانید که بنان شب محتاجم و هر لحظه سر آستین بر چشم بمال تا اشک فرو ریزد «مصراع» (در گدائی گریه هم در کار هست) آنگاه ایشان رحم کرده

چیزی بتو خواهند داد چون جوان بازرگان این فقره بشنید بر خود پیچید منفعل شده و سر بگریبان فرو برده در بحر فکر غوطه‌ور گردید، باز شیخ گفت ای جوان اگر دختر می‌خواهی همین است که با تو پوست کنده گفتم چون آنمرد بازرگان از عشق دختر بی‌آرام بود لاعلاج قبول نموده و چند روز در خانه شیخ بماند و شبها با دختر صحبت میداشت و عشق او زیاده میشد و با هم شراب میخوردند عیشمیکردند اما دیگر رخصت نبود تا آنکه از کسب گدائی چیزی آورد پس روز دیگر برخاست و بشهر رفت و مصاحبان و رفیقان او همه جمع شده و گفتند در این چند روز در کجا بودی و چه میکردی چون پرده در میان بود شرم داشت که تعلیم شیخ را بگوید و از کسی چیزی طلب کند اما از عشق دختر ملول و پژمرده خاطر بود آنشب با یاران بسر برده مطلب وانشد روز دیگر مبلغی زر که در صندوق داشت برداشت و بخانه شیخ رفت

{صفحه ۳۴۷}

و پیش او گذاشت و گفت این زر گدائیست که از یاران گرفته‌ام شیخ یک نگاهی ببازرگان کرده اصلاً متوجه زرد نشد و گفت ای جوان تو مرا بازی میدهی من هفتاد سالست که در این سازمان نان گدائی میخورم و این کار را ورزیده‌ام فریب ترا نمیخورم از دل پیشانی تو معلوم است که هرگز اینکار نکرده و لذت گدائی را نیافته‌ای و از این هنر بهره‌ای نداری سخن یکیست شوهر دختر من آن کس است که گدائی میکند والا سر خود گیر شتر دیدی ندیدی و بهمان رنج و مشقت گرفتار باش ای جوان بدان که مرا عباس دوس میگویند که رموز علم گدائی را از کار دیده‌های این عصر آموخته‌ام و در این فن سرآمد همه شده‌ام و کسی بگرد من نرسیده تو مرا فریب نمیتوانی داد دختر نیز باشاره شیخ از پیش برخاست و برفت بازرگان دست پاچه شده خریطه زر را برداشت و از جا برخاست و گفت این مرتبه رفتم که از گدائی چیزی بیاورم شیخ گفت هرگاه آوردی ایندختر با تمامی اسباب و اموال این خانه تعلق بتو دارد پس آن جوان بیرون آمده بمکان خود رفت و از عشق دختر آه و ناله و فغان میکرد یکی از دوستان پرسید که برادر در این سه چهار روز در کجا بودی و این آه و ناله تو از بهر چیست و این سوز تو از دست کیست؟ او جواب نداد، پس از غلامان او پرسید که خواجه شما را چه واقع شده و او را چه رسیده است؟ گفتند ما از حال او خبر نداریم، آن دوست باز پیش آن جوان آمده احوال پرسید و مبالغه نمود و او را تعلیم شیخ بخاطر رسید آهی از دل برکشید و بصد آب و تاب شرح داده سر آستین بر چشم مالید بهایهای بگریه در آمد آن شخص گفتم ایبرادر (مصراع) یار کار افتاده را یاری هم از یاران رسد - آنجوان باز شروع در فغان نمود آن دوست آنرا بدانحال دید حیران برخاست و نزد مصاحبان و رفیقان آمده و احوال باز گفت و خود بگریه در آمده همه بازرگانان نزد آن جوان آمده تحقیق احوال او نمودند او تعلیم شیخ را تکرار میکرد و سر آستین بر چشم میمالید و گریه بی‌اختیار می‌آمد همگرا دل بسوز آمده هر کدام بخانه خود رفته چند درهم برای او فرستادند و مبلغ کلی بدست او آمد و روز دیگر آن زرها را برداشته رو بخانه شیخ روان گردید چون شیخ عباس بر روی او نگاه کرد فی‌الحال از جای برخاست و او را مانند جان در بغل گرفت و پیشانی‌اشرا بوسه داده گفت: تو الحال فرزند منی و این دختر با تمامی این مالها که در این خانه است تعلق بتو دارد حال پرده حجاب دریده شد و سر

{صفحه ۳۴۸}

رشته بدست آوردی و لذت گدائیرا یافتی هرگز ترک این کار نخواهی کرد بعد از این بنشین و فراغت کن دیدی که باین لطیفه چندین زر بدست آمد بیزحمت و مشقت که گفته‌اند (بی پیر مرو تو در خرابات) چون از پیر استاد خود این هنر آموختی در سفره تو همیشه نان هست و کم نمیشود و احتیاج بتعلیم دیگر نداری پس دست دختر بگرفت و بدست بازرگان داده گفت اکنون برو بکوب که مال تست پس آن بازرگان بوصال محبوبه خود رسید پس از آن بمکان خود رفته هر چه داشت بخانه شیخ آورد همه را در زیر خاک پنهان کرده ذخیره نمود تا که بر سرش بنماند و دیگران بخورند و بخل و امساک پیش گرفت چنان که آب از دستش نمیچکید و بنان گدائی عادت کرده از خیرات و عبادت باز ماند و همیشه افسوس و حسرت میخورد که حیف از آن اوقات که در

سفر بر و بحر صرف کردم و در مشقت و رنج سر بردم و محنت عبث می کشیدم باو گفتند که این ندامت و افسوس چیست گفت این غم و غصه از این عمر است که بیحاصل گذرانیدم و چندین تجارت بر و بحر کردم و هر ساله مایه من ده دوازده نمیشد و افسوس آن می خورم که چرا زودتر گدا نشدم مثل حالا- و چرا زودتر این حرفت نیافتم که کاری آسان و بی تعب بوده است، نقل است که بازرگان از تعلیم استاد خود کار بمرتبۀ اعلا رسانید و خست طبع او بجائی رسید که از گدایان طمع احسان داشتی و دست گدائی پیش هر کسی دراز نمودی و چشم حریص او هرگز سیر نشدی و بمحال امیدوار بودی گویند روزی بحمام رفت و بداروخانه قدم نهاده دید که شخصی در غرفۀ داروخانه دارو می کشد طمع شومش بحرکت آمده او را بر آن داشت که از آن مرد چیزی بخواهد پس دست دراز کرده گفت یا عزیزالله من بیچاره ام و مستحق چیزی از برای خدا بمن ده آن مرد گفت ای ابله حمام و گدائی آنجوان گفت هر جا باشد آن مرد گفت ای نادان من عباس دوسم بازرگان استهزا پنداشت گفت هر که باشی گفت از موی خایه و دارو اگر میخواهی بدهم گفت هر چه باشد دست رد بر سینه من مگذار و مرا محروم مگردان از قضا آن مرد عباس دوس بود با خود خیال کرد که آیا این مرد که باشد که گفته اند دست بالای دست بسیار است ایکاش مرا پسری مثل او بود پس اشتیاق ملاقات او در ضمیر دنائت تخمیرش غلبه کرده از حمام بیرون آمده بر سر جامه کن انتظارش می کشید ناگاه دید که دامادش از داروخانه بدر آمد برخاست و روز او را ببوسید گفت ای فرزند اگر اجل مرا فرا رسد دیگر

{صفحه ۳۴۹}

آرزویی در دل ندارم که تو بهمه جهت گدائی از من بهتر شده ای و چراغ مرا روشن میکنی حالا- خاطر من بالکلیه از طرف بازماندگان جمع شد.

ای عزیز- این تمثیل برای آن آوردم تا بدانی طلب از مردم گدیه است و گدائی کاهل میسازد آدمرا و بدبخت میکند و از بندگی باز میدارد و در هر دو جهان سیه رو و شرمساز میگردد و در نظرها خوار و بی اعتبار و هم نشینی با دونان و لثیمان این نتیجه دارد پس بر شما باد که از مردم دون همت طامع گدای خسیس الطبع دوری کنید و با این طایفه آمیزش نکنید و صحبت مدارید که در طبیعت شما اثر می کند.

«نظم»

هر که بادونان نشیند عاقبت او دون شود \*\*\* با خردمندان تو بنشین تا خرد افزون شود

گر ببندی اسب تازیرا زمانی پیش خر \*\*\* رنگشان همگون نگرده طبعشان همگون شود

با فرومایه هر که یار شود حقیر شود و در حدیث آمد که «من خالط الارازل فقد حقر» پس مرد عاقل آنست که بداند با چه کسان صحبت باید داشت و با چه گروه آمیزش باید کرد و از احوال جوان بازرگان پند گیر و از مصاحبت این قسم جماعت چون از افعی گریزان باش.

و دیگر در مثلها گویند «گری بگوزی» شان نزول این مثل را تمثیلی بیاوریم.

(تمثیل)

آورده اند که ملک مهدی دربغداد روزی در بالای منبر موعظه می کرد و خود را بعلم و حلم می ستود و صدارت سیر خود را مینمود مردی از اهالی عجم بواسطه مالی که گماشته ملک مهدی بظلم و تعدی از داد خود میکرد و می گفت ایها الناس «السلطان ظل الله فی الارض» ای مردمان بدانید که عمر حاکم که یکساعت در عدل و رعیت پروری صرف شود برابر ۶۰ سال عبادت باشد، اکنون در این امارت من ظلم و تعدی جای خود را بعدل و داد سپرده و گرگ و میش با هم در یکجا آب میخورند؛ پس قدر این نعمت را بدانید که من خلیفه شما شده ام و شکر آنرا بجای آورید که گفته اند.

{صفحه ۳۵۰}

جهان گشته از عدل آراسته \*\*\* از آن رسم بیداد برخاسته

چون آنمرد ستمدیده شنید که ملک سخنان نالایق در شأن خود میگوید و طول و عرضی بر خود قرار داده است و دستگاهی بمر خود چیده درد بر دلش پیچید و گفت خلیفه در بالای منبر گاه کهنه بباد میدهد این سخنان گزی بگوزی تیر زد؛ پس بر سبیل استهزاء دست پیش دهان خود برده شیشکی بر خلیفه بند کرد که صدای گوزی از او ظاهر شد؛

جمعی که در پهلوی او بودند این صدا شنیدند، چون خلیفه از منبر فرود آمد ملازمان ملک او را گرفته و بحضور آوردند و احوال را بعرض رسانیدند خلیفه غضبناک شد و گفت: ای خیره سر، چرا چنین کردی؟ امروز من خلیفه عصرم و بجای رسول خدا(ص) نشسته‌ام ترا چه حد و یاری آنستکه این بی ادبی کردی، بفرمایم تا ترا بسوزانند که باعث عبرت دیگران شود آن مرد عراقی گفت: یا امیر، هر که دست از جان بشوید هر چه بدل دارد بگوید؛ ظلم و ستمی که بمن رسیده است بی اختیار این عمل کردم خلیفه پرسید: ترا چه واقع شده؟ الحمدالله در ایام خلافت من خلق در آسایشند امروز بهترین روزها است و این آیه کریمه را برخواند: (ذلکم فسق الیوم بنس الذین کفروا من دینکم فلا- تخشوهم و اخشون) پس آن مرد بگریست؟ خلیفه فرمود: ای مرد ترا چه رسیده است؟

حال خود را بگو آنچه بر تو وارد آمده! عرض کردم: یا امیر آنچه در بالای منبر حمد و ثنای الهی و نعت حضرت رسالت پناهی(ص) میفرمودی بدل و جان اصغا کردم و آن چه در باب خود شرح دادی حسب و نسب خلیفه بر عالمیان ظاهر است، و از اینکه خود را امیرالمومنین خواندی و گفتمی من عادل، پا از دایره خود بیرون نهادی و خلاف حکم خدا و رسول کردی، از اینکلام درد بردلم پیچید؛ بی اختیار بادی رها کردم زیرا که لاف و گزاف و سخنان نالایق در جای بزرگان و پاکان زشت باشد خلیفه فرمود: از کجا بر تو ظاهر شد که من خلاف حکم خدا و رسول کردم و بجای راستان خیانت نمودم؟ عرض کرد: ای امیر من در عراق کسب و کاری داشتم و بشغل خود بودم گماشته تو بظلم و تعدی مبلغی از آن گرفت و تو خود را عادل میدانی و من مدت یکماه است که

جلای وطن

{صفحه ۳۵۱}

کرده اهل و عیال خود را گذاشته باین شهر آمده‌ام، چند مرتبه حال خود را عرض کرده‌ام و تو بحال من نپرداختی و بداد من نرسیدی، چون امروز تعریف خود را میکردی این عمل از من صادر شده گفتم (اینسخنان بگری بگوزی نیرزد!) ملک مهدیاز شنیدن اینسخنان خجل شد چون خود را بحلم ستوده بود نتوانست سخن خود را برگرداند پس بخندید و حلم بکار برده بطریق استهزاء گفت: ای عجم من امروز خلیفه‌ام بجای رسول خدا نشسته‌ام و قبض و بسط مسلمانان بدست من است، هر چه گویم و کنم همه محض صواب است؛ مرد عراقی گفت: یا امیر قول شما بی شک خلاف است که گفته‌اند:

«قطعه»

دو سوراخ است در ترکیب انسان \*\*\* که می‌آید صدا از هر دو بیرون

خلاف قول خود کردی تو بی شک \*\*\* صدا از کاف و از و او است و از نون

ای امیر این جای راستان است اگر آنچه در منبر گفتمی بعمل آوردی ثقول راست شود و من خلاف گفته ترا دیده بودم یک گوز بر من فرض شد که دادم؛ و اینکه گفتمی من خلیفه رسول خدایم و قبض و بسط مسلمانان بدست من است آنچه خواهم کنم و خود را امیرالمومنین خوانید و این امر محال است و نفس الامر محض کفر است، پس دو گوز واجب شد؛ الحالم آن دیگر نیز ادا میکنم - این بگفت و دست پیش دهان برده صدای گوزی از آن برآمد؛ ملک گفت: ای عجم چه بود اینکه کردی گفت: در مثلها این گوز را دست افشار گویند، یعنی کسی حرفی بگوید و بگفته خود عمل نکند سخنش بگوزی بسته است و حرفش چون بادی است که از

شکم خارج شود، ملک بخندید و گفت: ای عجم تو مرد خوش طبع و ندیم بوده‌ای خدمت ما باش ترا هر روز تکلیف و احسان میکنم.

عرض کرد یا امیر در عجم مثل زنند و گویند «نه شیر شتر نه دیدار عرب» ملک فرمود در عرب نیز این مثل هست «العرب سادات العجم» عراقی گفت یا امیر در ولایت ما این مثل هست «الاعرب اشد کفراً و نفاقاً» جماعت اعراب چها که با رسول خدا(ص) نکرند؟ ملک فرمود: ای عجم تو مرا لطیفه گو بوده که در برابر حرفهای ما جوابهای مناسب میگوئی عرضکرد در میان اعوان این مثل مشهور است.

{صفحه ۳۵۲}

«بیت»

کلوخ انداز را پاداش سنگ است \*\*\* جوابست ایبرادر این نه جنگست

ملک مهدی از گفتگوی او شکفته خاطر شده فرمود نوشتند که آنچه گماشته او گرفته بود پس بدهد و خود نیز معزول باشد - و آنشب با او صحبت بداشت روز دیگر خلعتی نیکو و اسبی گرانیامه بآنمرد تکلیف کرده فرمود ای عجم ترا بر من حق بسیار است که مرا بعضی چیزها واقف کردی، پس بعزت تمام او را روانه عراق کرد و فرمود هر چند وقت یکبار پیش ما بیا - چون آن مرد از آنجا بیرون آمد خاصان امیر او را گفتند ای رافضی تو برای خلیفه چه آوردی که این همه انعام و احسان یافتی؟ جواب داد گزی بگوزی دادم و سخن را پوست کنده گفتم و راستی آوردم که راستی زوال ندارد و راستگو همیشه رستگار است و در نزد خلق محترم.

«بیت»

رستگار آمد سگی کو بود با اصحاب کهف \*\*\* من سگ آل علی(ع) ام چون نباشم رستگار  
دیگر در میان عوام گویند کارش بگوزی گره افتاده گوزی از کونی کم - دیگر گویند گوز بپاگاه دادی؛  
پس در شأن نزول این مثل حکایتی بیاوریم:

(حکایت)

آورده‌اند که در خراسان در شهر باخزر مردی بود که تجارت و چاروا داری میکرد از باخزر بجاف و از جاف ببلخ رفتی، وقتی در راه خرش افتاد و مرد، آن مرد با خزری نعره میزد و فریاد میکرد چون دید فایده ندارد و خر زنده نمیشود پوست خر را کنده بر دوش خود انداخت و راه در پیش گرفت، هر کسی را میدید میپرسید خبر مردن خر من بشهر رسیده یا نه؟ در جواب آنکه آبله میگفتند نه؟ میگفت الهی دروغ باشد و در راه این بیت را میخواند:

«بیت»

خر برفت و خر برفت و خر برفت \*\*\* عمر من همراه خر یکسر برفت  
چون قدری راه طی کرد ناگاه دو سه نفر از آشنایان باو رسیدند

{صفحه ۳۵۳}

از ایشان پرسید آنها با آن ابله گفتند ای یار عزیز این چه نعمه است که بآن مترنم شده‌ئی؟ آن مرد گفت مگر شما نشنیده‌اید که خر من گوز بپاگاه داد و از پوست بدر رفته؟! آن مردمان چون بر حال او مطلع بودند که ابله و احمق است گفتند اینچه سخن است میگوئی خر سیاه تو بجاست! او میگفت خدایا دروغ باشد، منم راضی نیستم، آن مردم گفتند اگر این سخن راست میبود ما در شهر میشنیدیم لیکن خر تو از تو قهر کرده و از پوست بیرون رفته ترا پیش قاضی باید رفت تا با خرت صلح دهد، این بگفتند و از هم جدا شدند - مرد با خزری راه شهر پیش گرفته رفت تا شام بدروازه رسید و پوست خر را جائیمخفی کرد و سر شب بخانه خود

رفت، در بزدد؟، زنش بعقب در آمده پرسید کیست؟

گفت: من شوهر توام احمدک جولاً صاحب خر سیاه شوهر پارینه و یار دیرینه تو، زن گفت شناختم و در را بگشود و مرد ایستاده بود بخانه نمیرفت، پرسید چرا بخانه نمیآئی؟ گفت: نیامدهام که آمده باشم بلکه آمدهام خبری ببرسم، زن گفت چه خبر میخواهی؟ گفت ای زن مگر نشنیده‌ای؟ گفت نه بگو تا بشنوم، گفت: خر سیاه گوز بپاگاه داده از پوست خود بدر رفته ای زن مگر تو از مردم خر خبر نداری گفت نه گفت ناگاه مرده دشمنان او بمیرند زبان خود را بکن که افسار او درخانه است و در گلوی میخ آویخته است تو دیوانه شده‌ای که چنین دروغگوئی خر ما نمرده است الا آنکه از پوست بدر رفته ترا پیش قاضی باید رفت تا خر سیاه پس آوری آنگاه پسر خود را طلبیده و همراه برده پوست خر را باو نمود گفت ایفرزند ازخاف تا با خزر آمدهام و از هیچکس نشنیده‌ام که خر ما مرده است یقینست که غلط خواهد بود تو نیز این سر را با کسی اظهار مکن پسر گفت خر ما پوست گذاشته خودش بکجا رفته است پدر گفت من نیز حیرانم و چون خر در گل ماندهام اکنون ما را در پیش قاضی باید رفت تا حال معلوم گردد پس آن هر دو در صحرا بر سر پوست خر ماتم داشتندم چون روز شد پدر پوست را بر دوش گرفته آورد و در نزد قاضی بر زمین گذاشت و گفت یا حضرت قاضی سه روز شد که خر ما گوز بپاگاه داده و از پوست خود بدر رفته الحال حکم کن تا خر سیاه من بیوست خود بیاید قاضی چون اینسخن بشنید دانست که او ابله و نادانست پس بخندید و گفت گوزی از کونی کم و گفت تو اول نام و نشان خود را بازگو که از کدام

{صفحه ۳۵۴}

شهری و صنعت تو چیست گفت من از باخزر عز و جلم احمدک جولاً- خداوند خر سیاه شوهر خندان گل دلخواه دختر خواجه محمد شاه که از سگ مشهورتر است که همه عالم او را میشناسند بلکه دو سه دفعه هر روزی روح او را شاد میکنند پیشه من جولائیست و هنر من چارواداریست قاضی بخندید و گفت خود را شناسانیدی الحال حرف خر ترا بگو گفت یا حضرت قاضی خر مگو یک برادر بگو چنان که قاضی تربیت پسر خود میکند من تربیت آنخر میکردم تا آن که همچون قاضی سر براه شده بود بزرگان در مثلها گویند که خر سر براه به از آدم بیراه، خری کمخوری آهسته روی خاموشی خوش آوازی خوشروئی با وجود علف با پوست درخت قناعت کردی و در رفتار چنان بود که در وقت رفتن بصحرا از برای چرا از صبح تا شام رفتی تا بمرتع رسیدی

«بیت»

هر نیم شبی که میزدی عر \*\*\* غم از دل من بردی آنخر

و سلوک من با او چنان بود که هرگاه بصحرا جهت هیمه آوردن میرفتم هیمه جمع کرده بر پشت خود میبستم و بیست او سوار میشدم تا آنکه آزار او کمتر باشد تا این غایت رعایت او میکردم، قاضی بخندید و گفت هر تو باینخانه آمده و شکایت ترا می کرد که تعدی و ستم باو میکردی گفت من میدانم که قاضی بخران از راه جنسیت مهربانست و خر من پیش تو آمده خود اقرار کردی اکنون خر مرا وماپس ده قاضی گفت چرا با خرت بد کرده‌ای او از تو خشم کرده است گفت معلوم شد که تو با خران خوب زندگانی میکنی خوی ایشانرا میدانی و طبیعت خرانرا داری با شما شرط میکنم رعایت او را چنان که خاطر خواه تو باشد بر خود واجب گردانم قاضیرا از کلام او خنده آمد با خزری گفت یا حضرت قاضی چرا نخندیکه خر مفتی دوچارت شده خر مرا بازده تا سر خود گیرم و بر خر خود سوار شوم جمعی گفتند که ای احمق خر را با قاضی برابر میکنی؟ گفت چرا نکنم خریکه از خری وامانده یال و دمش را باید برید بهر راهی که قاضی میرود من نیز بهمان راه میروم شما در مثلها نشنیده‌اید که، خر پیشین به از خر پسین است پس مرا پیروی کردن او لازمست پس روی بقاضی کرد و گفت شما فرموده‌اید که چرا با خر خود چنین رفتار کرده که از تو خشم کند و از پوست خود بدر رود یا حضرت قاضی گوش خر ترا دراز کرده بشنو آنچه میگویم اینک میان من و خر حکم باش و تمیز کن گناه از کیست یا قاضی فرض کنیم تو



بمثل خری باشی و من تعهد خدمت تو کرده و تا شام تیمار و غمخواری تو نمایم و از گلوی خود بریده اول کاه و جو از برای تو مهیا کنم تو کاه و جو گذاشته از خریت سرگین خر دیگران را بو کنی مرا که غیرت مردی بحرکت آمده بواسطه ادب چهار دوالی چند بر تو زخم از من خشم کنی و از پوست خود بدر روی و شکایت مرا پیش قاضی آری این چه بی انصافی است؛ تو قاضی مائی طرف مگیر و بگو گناه از کیست، قاضی پیش حضار خجل شده و گفت گناه از منست که چون تو خریرا بمجلس راه داده با چون تو سخن میکنم باخزری گفت یا قاضی تو راه به گناه خود بردی حال بفرما که خر سیاه ما بجای خود بیاید جمعی که در آنجا بودند گفتند ای احمق خر برخیز بیرون رو و اگر نه سزای خود را خواهی دید گفت ایستمداران شما نیز مثل خر سیاه بمن ظلم میکنید همه شنیدید که قاضی بزبان خود اقرار کرد که خر تو پیش من آمده تا خر خود را از قاضی نگیرم از این جا نمیروم، گفتند ای ابله چرا بی ادبانه حرف میزنی گفت شما چه میدانید قاضی میداند که رنداست و اهل بخیه است و بیپر کرده است شما در میان ما خود را داخل نکنید (مصراع - سگ داند و کفس گر که در انبان چیست) چون قاضی مدتهاست که براه رفته و خران با ایشان زندگی کرده و راه و روش خرانرا خوب میداند (مصراع - اگر خر نمیود قاضی نمیشد) پس قاضی برآشفت و گفت خری از پاکاه بیاورید و باین خزری سر دهید که از سر ما برود باو گفتند که خر سیاه تو برخاست برخیز و از این جا بیرون رو آن نامرد برخاست و بیرون محکمه آمد دید که با خرش ایستاده گفت خر همان خر است اما پالانش عوض شده قاضی خلعتش داد پس خر را بدرون محکمه آورد مردم گفتند ای احمق این جا جای خر بستن نیست گفت قاضی لطف نموده خرا مرا بجای خود آورده او را وداع میکنم و بر خر خود سوار میشوم و براه خود میروم، دیگر استر ماده بقاضی فروخته ام، پس نزد قاضی آمد و دست او را بوسید و بر سر و روی خود مالید و دست خود را بر سر و روی او کشید و روی خود بروی قاضی نهاد؛ مردم گفتند ای بی ادب این چه عملست؟ گفت ایاران شما نمیدانید این را در اصطلاح خر خواری میگویند؛ بالاخره قاضیرا وداع نمود و گفت کمی ما کرم شما و بیرون آمد و خرمفتی صاحب شد.

پس ای عزیز این تمثیل برای آن آوردم تا مرد عاقل پند گیرد و با مردم ابله و نادان و دون و احمق و جاهل و بد اصل همصحبت نشود و با این قوم بیباک همسخن نگردد و با این طایفه دنی هزل و استهزاء نکند و همزبان نشود تا بزبان و نقصان نیفتد و خوار و بیمقدار نشود که آخر پشیمان شود.

(بیت)

هر که را پیشه هزل و مسخرگی است \*\*\* حاصل او زیادت سبکی است

عاقل خردمند باید که اوقات شریف خود را بصحبت این قوم ضایع نکرده و از اینطایفه فرسنگها بگریزد و در پناه عقلا و فضلا درآید تا دل او روشن و از ظلمت جهل و نادانی بیرون آید.

(مصراع)

(حیف دانا مردن و افسوس نادان زیستن)

## (۲۳) - باب بیست و سوم - در امثال حرف لام

لایف مردی مزن که مردی نیست، لایف کار اجلاف است، لاف در غربت گزاف در آسیا است، لایق هر خر نباشد افسری، لقای خلیل شفای علیل است (یعنی دیدار دوست شفای بیمار است)، لگد ببخت خود زده (یعنی قدر عافیت را نداشت و خطا کرد بعد پشیمان شد)، لوزینه بگاو دادن (یعنی چیز را بکسی باید داد که قدر نعمت و شکر آن بداند) که گفته اند «لایق هر خر نباشد

زعفران»، لگام ریز کرده است «کنایه از شتاب در رفتن باشد» مثالش امیر خسرو گوید:

«بیت»

میریخت از لگام براقش چو برق نور \*\*\* زینسان لگام ریز شد آن در شهر در

لطفش بر مزید، لطفش سرشار است (این دو مثل از عین توجه و مهربانی شد)، لقمه لقمه است (یعنی با رشوه زبان بد گو را بست) لوث خوار است (یعنی شکم پرست است)

{صفحه ۳۵۷}

## ۲۴) - (باب بیست و چهارم - در امثال حرف «میم»)

(مردی کن که مردمی کردن \*\*\* مردم آزار را کند بنده)

مردی تا نامردی یکقدم است، مرد باش یاد در قدم مرد باش، مردی از مردمان بد آموخت، مرد در زیر سخن پنهان است، مردان نزنند لاف مردی

مردیت بیازمای وانگه زن کن \*\*\* دختر منشان بخانه و شیون کن

مرد خود بین خدا بین نخواهد بود، مرد خشک ریش است - کنایه از بیعقل است مثالش امیر خسرو گوید:

«بیت»

از فیل خشک ریش با همه کس \*\*\* در خصومت بروز و شب جدلست

مدبر نشود مقبل و ناقص نشود کامل، موش بانبان نمیکاود انبان بموش میکاود، موشک میدواند - کنایه از مردمان سخنچین باشد که در میانم جمعی فتنه بهم میرسانند، موش اینجا بعضا راه میروند (یعنی مکان پر خوف و خطر است)، موش بسوراخ نمیرفت جاروب بدم بست، موش و گربه که با هم ساختند حساب بقال پاکست، میان عاشق و معشوق رمز بسیار است، مار گزیده از ریسمان سیاه و سفید میترسد، مار داگرد مهره و در اصل خود بد گوهر است، مار تار است نشود بسوراخ نمیروند، مار بدست دیگران میگیرد، مهره مار همه ماری ندارد، مار سر کوفته به، مار پوست خود را گذارده، مار خویخود را نمی گذارد، ما نیز از این نمند کلاهی داریم، مرا با گازران ری چکار است، مرده هر چند عزیز باشد نگاه نتوان داشت، مبارک مرده آزاد میکند، ماهی بخوری دمش گیر، مهره در طاس انداخت، ماو گرفتاری روزگار، مال دنیا وبال آخرت است، ما را نه از آنخمیری و نه از این فطیری، مگس میپرانند - کنایه از کساد، مگس چیزی نیست و اما دل بهم میزند، مهتاب گیر میکند - یعنی مرد بیگانه است، معده اش پر شد (یعنی عمرش بآخر رسیده)، من از آسیا می آیم او میگوید نوبت منست، میخس قایم است، میخ بدروارش زده، میخ ببالای دامن خود زده است، مشت و درفش، مشت مالی کرده است، میمون که تهاش بزمین

{صفحه ۳۵۸}

سوخت بچه خود را بزیر ته گرفت، میمون باز است (یعنی کذاب است)

مهمان عزیز است تا سه روز؛ مهمان هر که باشد در خانه هر چه باشد، ملا شدن چه آسان آدم شدن چه مشکل، ملا که یتیم شد بلا شد، میان بلا باشی بهتر که در کنار بلا باشی، میانجی میخورد اندر میان مشت، محتسب در بازار است، میراث شغال بگرک میرسد، موئی بریسمان مدد است، موئی در میان نمیباشد، مو را هفت بخش میکند، موئی در میان ایشان نمیگنجد، مو در بدنش راست شد، مثالش:

«بیت»

حمیت آنچنان در وی اثر کرد \*\*\* که از پیراهنش مو سر بدر کرد

مو از بدنش برآمد (یعنی هر چند نصیحت کرده مؤثر نشد)، مو را از ماست میکشد، محنت زده را از هر طرف سنگ آید، مردم اهل جهان چون مگسان عسلند، مکر زن ابلیس دید و بر زمین بینی کشید، مکر از زنان تلبیس از شیطان - مکر زن را خر نکشد.

فصل در مکر زنان

در این مقام تمثیلی بیاوریم.

«تمثیل»

آورده‌اند که مردی بود پیوسته تفتیش مکر زنان میکرد و او مردی فاضل و دانشمند و جامع علوم بود و همیشه احتیاط از مکر زنان میکردی و ایشان را محل اعتماد ندانستی و اعتماد بر قول ایشان نمودی و گفتی زن چه وجود دارد که مکرش چه باشد؟ و زنان ناقص علقند.

کتابی تمام کرده بود از مکر زنان و آنرا «حیلۃ النساء» نام کرده بود هر کجا از مکر زنان بود وقتی در اثنا سفر بقبیله بنی اسد رسید و چون شب بود نزدیک آن قبیله فرود آمد و بر درخانه یکی از آنها رفت که صاحبخانه در خانه نبود، ناگاه زنی از آنجانه بیرون آمد در غایت حسن و جمال و نهایت غنچ و دلال که از روی زیبای او خورشید رشک میبرد. آن زد دید جوانی غریب بر در خانه او فرود آمده.

{صفحه ۳۵۹}

پیش رفت و سلام کرد. آن مرد جواب سلم باز داد و مرحبا گفت و چون زنرا مثال گل شکفته دید گفت: ایزن مهمان دوست داری؟

گفت مهمان هدیه خداست. چرا دوست ندارم؟ شفقت کن و بدرون خانه درآی. پس او را بخانه برد و ماحضری که داشت بر طبق اخلاص نهاده گفت رسیده رسیده خود خورد پس از خوردن پرسید ای عورت مهمان داری از که آموختی؟ گفت از آنجا که حضرت رسول (ص) فرمود:

(من اکرم ضیفه فهو معی و مع ابراهیم فی الجنة) مهمان دلیل بهشتست آنمرد تعجب نمود که زنی بهمه جهه آراسته بود پس آن عورت بکار خود مشغول شد و آنمرد هم بمطالعه کتاب مشغول گردید. زن پرسید این چه کتاب است که بجد تمام مطالعه میکنی؟ آنمرد بمیل تمام نگاهی بزن کرد و خندید گفت نام اینکتاب «حلیه النساء» است که جمعه کرده‌ام.

چون زن این سخن بشنید خندید و گفت: ایمرد عجب کاری کرده‌ای مثل تو مثل آنمرد است که آب دریا را بغربال پیمانہ میکرد؟ اگر مستی از آب دریا برداری از آن چه کم میشود؟ ایرادر از مکر زنان شیطان عاجز است؟ عیث خود را رنجه مدار و در عوض اوقات خود را بطاعت و عبادت صبر کن.

(بیت)

باز گرد ای نسیم صحرا گرد \*\*\* چون بگردش نمیرسی واگرد

چون اینسخن بشنید بفکر فرو رفت و حیران جمال و کمال آزن شده بود که ناگاه آزن برخاست و باطاق دیگر رفت و جائی معین کرد تا آنشب بخوابد، روز دیگر زن پیش مهمان آمد و بشیرینی سخنی گفت: ایخواجه میخواهی شمه از مکر زنان بتو نمایم تا بر تو معلوم شود از عهده اینکار برنمیآئی و کتاب را بشوئی؟ گفت ای نازنین هر چه بگوئی از شما میآید پس زن برخاست باطاق دیگر رفت و خود را بیاراست و مانند کبک خرامان بیامد و برابر او نشست و ناز و کرشمه آغاز کرد و بعشوه و غمزه تیر ناز بکمان نیاز نهاده بهدف سینه مهمان راست کرده و شعرهای مناسب حال میخواند چندانکه دل او را در بند کمند خود دید دانست که تیر بنشانه خورده. پس هنگامه ناز و نیاز با او گرم کرد. آنمرد عاشق و بیقرار بیتاب گشته با خود گفت من غلط کرده بودم که اعتماد بقول فعل و زنان نمیکردم

زن باین خوبی و لطافت و نزاکت و زیبایی در جهان بوده است و من از این معنی غافل و از این فیض بی بهره بوده‌ام؛ پس محو جمال او شد و گفت ایجان جهان و ایسرو روان و ای گلرخ پسته دهان و مونس دل و جان  
(بیت)

ندانم بحقیقت که در جهان بکه مانی؟ \*\*\* جهان و هر چه در او هست صورتند و تو جانی  
ایخورشید تابان و ایشکر لب شیرین زبان:  
(بیت)

مرا دل بجا نیست بردی تو دل \*\*\* بردی دل و من بماندم خجل  
بگو مرا چه باید کرد و سرانجام کار من چون خواهد بود؟

زن گفت: اینخواجه ترا چه واقعه‌شده؟ تو مرد عاقل و دانشمندی و صاحب کتاب حلیه النساء چرا سراسیمه شده‌ای؟ گفت:  
«بیت»

پیش از این گر اختیاری داشتم ایجان من \*\*\* چون ترا دیدم عنان اختیار از دست رفت  
پس بعجز و زاری درآمده اظهار عشق کرد، در این سخن بودند که کنیزی در آمد و گفت ای بی بی چه نشسته‌ایکه خواجه رسید؟!  
زن مضطرب شده از جای برجست و آرایش خود را بهمزد و بکناری کشید آن مرد چون اینحال بدید عشق از سرش بیرون رفت و  
گفت ایجان من چه واقعه‌شده که مضطرب شدی؟ گفت شوهرم سه روز بود بشکار رفته بود و الحال آمده هر گاه ما را در اینجا ببیند  
البته هلاک خواهد کرد، چون این بشنید بترسید و گفت مرا چه باید کرد؟  
زن گفت: برخیز و در این صندوق رو و یک لحظه قرار گیر تا ببینم چه میشود، آن مرد میان صندوق رفت و زن در صندوق راقفل  
کرد و شوهرش رسید.

زن جلو شوهر رفت و دست او را گرفته خندان باطاق آمدند، زن و شوهر پشت بصندوق پهلوی هم نشستند و از هر جا سخن میرفت  
یکمرتبه زن حرکتی بصندوق داد و این بیت بخواند:

(بیت)

مزن در وادی مکر و حیل گام \*\*\* که از مکر زنان افتی تو در دام

شوهر گفت چه واقع شده؟ گفت: بدان که دیشب جوان غریبی بر در خانه ما فرود آمده بود من او را تکلیف کرده بخانه آوردم و  
آن چه مقدر بود از طعام برای او بردم و او را مرد دانا و فاضلی دیدم که کتابی مطالعه مینمود، از نام کتاب پرسیدم؟ گفت حلیه  
النساء است که خود جمع کرده‌ام من چون این سخن شنیدم غیرتم بحرکت آمد گفتم تو کی از عهده این کار بیرون می‌آئی؟ او  
تبسم کرد؛ من گفتم می‌خواهی شمه از مکر زنان بتو نمایم پس باطاق دیگر رفتم و آرایش کرده آمدم در پهلوی او نشستم (آنمرد  
در میان صندوق همه را میشنید و دلش بطیش آمده بود) شوهر گفت راست می‌گوئی یا شوخی می‌کنی گفت دروغگو دشمن  
خداست شوهر گفت پس آن مرد چه شد گفت چون او را دیدم بعلم خود مغرور است خواستم باو بنمایم که مکر زنان بکتابها  
راست نیاید با او خلوت کردم و دلشرا بناز و عشوه بردم هنوز مطلب تمام نشده بود که تو آمدی و عیش او را منقص کردی و او را  
از ترس تو در صندوق کردم! (آن بیچاره در میان صندوق شنیده آه از نهادش برآمد و مثل بید بر خود میلرزید نزدیک بود رشته  
حیاتش قطع شود با خود گفت الحال پاره پاره می‌کند و شهادتین بزبان جاری کرد)

چون شوهر این سخن بشنید بجوش و خروش افتاد و گفت کجاست آن نمک بحرام که سزای او را بدهم و بسیار غضبناک شده زن

گفت اضطراب مکن جای دوری نرفته در همین جا حاضر است، زن شوهر شمشیر کشید و از سر غضب برخاست و بزَن گفت زودتر نشان بده تا او را قطعه قطعه کنم، (آن بیچاره در صندوق قالب تهی کرده بود)

زن گفت در صندوق است بگیر کلید را و در آن بگشا و ببین!

(اتفاقاً زن و شوهر مدتی بود با هم جناب کشیده بودند و هیچکدام از دیگری نمیردند)

چون مرد در قهر بود چنان بچشمش تاریک شده و مطلقاً بیاد جناب نبود و از روی غضب کلید را از دست زن گرفت که در صندوق را بگشاید، زن فوراً گفت: مرا یاد ترا فراموش! جناب را باختی؛ چون مرد این سخن را شنید کلید بینداخت و گفت لعنت خدای بر زن که شیطان صد سال

{صفحه ۳۶۲}

در مکر زن نمیرسد بارک الله ایملکاره چه قسم مرا بر غضب آوردی باید شیطان شاگردی تو کند و از سر آن مقدمه گذشت گمان کرد که آن گفتگو برای گرو بندی بوده و خاموش شد زن بر سر دلداری آمده بر روی شوهر چون گل بشکفتن آمده و نقل دیگر در میان آورد روغن غازی به ریش شوهر مالید که تا مقدمه مهمان از خاطر او بدر رفت و بعد از آن طعام آورده با هم خوردند چون لحظه‌ای گذشت بصحبت مشغول شدند و شوهر را بحمام فرستاد و قفل صندوق را بگشود و آن نیم مرده را از تابوت بیرون آورده پاره‌ای شربت در گلویش ریخت گفت ایبرادر هر چند تو مرد عاقل و کاملی و مصنف کتاب حلیه النساء باشی که پیش از من تتبع نتوانی کرد این شمه را دیدی اکنون بدانش خود مناز و بعقل خود مغرور مباش و تو زنان را در نظر نمیآوری که ناقص عقلند دیده و دانسته خود را در مکر زنان گرفتار کردی دیدی چگونه ترا در جوال کردم مرد گفت حقا که شیطان شاگردی ترا نتوان کرد زن گفت دیدی آنچه میان من و تو گذشته بود همه را بشوهر خود گفتم و ترا باز از مرگ خلاص کردم پس بدانکه هیچ مردی زن را محافظت نتواند کرد اگر از ترس خدا نباشد هر چه خواهند کنند، ایبرادر مکر زنان از حد و حصر بیرون است و خدایتعالی در کلام خود فرمود «ان کید الشیطان کان ضعیفا» یعنی از مکر شیطان مترسید که در پیش مکر زنان ضعیف است امید که خدایتعالی بندگانرا لاز شر شیطان نگاهدارد اما زنان نیک و پارسا و با عصمت نیز بسیار است که از ترس خدا دایم برضای شوهر باشند و در بلا و محنت و فقر و فاقه شوهر صبر کنند الحال ایبرادر رنج عبث مبر و اوقات خود ضایع مگردان و عمر خود را در عبادت صرف کن که فردای قیامت بکار تو آید اگر چه زنان ناقص عقلند اما همه زن برابر نیست از جمع کردن مکر زنان ترا چه فایده بغیر از آن که وبال از برای خود حاصل میکنی و همین مثل ترا کافست (مکر زن ابلیس دید بر زمین بینی کشید) اکنون بسلامت برو که جان مفتی بدر بردی پس آن مرد از آنجا بیرون آمد و کتاب را باب شست و از پی تحصیل علوم شرعی رفت، تمثیل دیگر بیاوریم.

(حکایت)

آورده‌اند که در زمان بنی اسرائیل یکی از پیغمبران بگورستانی می گذشت جماعتی گفتند یا پیغمبر خدا از باریتعالی درخواه که یکی از

{صفحه ۳۶۳}

اهل قبور زنده شده از مرگ و احوالات جان کردن و سؤال نکیر و منکر ما را خبر دهد؛ آن پیغمبر دست بدعا برداشت و از دعای او شخصی که تمام اعضای او سیاه بود از قبر بیرون آمد و باواز فصیح گفت (یا اهل الدنیا انا مت تسعین سنه فما ذهب مراره الموت من حلقی) یعنی ای اهل دنیا نود سالست من مرده‌ام هنوز تلخی جان کردن از کامم بیرون نرفته است؛ پس شما که در قید حیات هستید و اختیار دارید از حال خود غافل مشوید و از حلال و حرام اجتناب ننمایید، حق و باطل را بدانید و نیک و بد را تمیز کنید که آنجا پشیمانی سودی ندارد و اکنون بغفلت سر مکنید و روز و شب در کار آخرت باشید و ذخیره آنجا را مهیا کنید که کسی از

عقب شما نیاورد و بدانید که شربت مرگ را همه میباید چشید - آن پیغمبر گفت ایمرد ترا در دنیا چه عمل بود عرض کرد من دنیا را دوست میداشتم و همیشه در جمع مال حریص بودم و میدانستم که در آخرت این همه عذابها هست اما شیطان ملعون مرا از راه بدر برد و دنیا را در نظر من شیرین کرد ولی عاقبت همه را بوارثان گذاشتم و با دست تهی باینجا آمدم و آن مالها وبال من شد الحال وارثان میخورند هیچ یاد من نمیکنند پس شما که امروز فرصت دارید از این مقدمه غافل مباشید که اینکار سهل نیست و از گناهان توبه کنید و دل از حسب و جاه این غدار بردارید که آنجا افسوس و پشیمانی سودی ندارد هرگاه ملک الموت جانہ بنده که دنیا را دوست میدارد قبض کنند چنان از بدن او بیرون کشد که رگهای اعضای او در هم گشته شود و هفت اندام او در آن سكرات بدر آید گوید توبه کردم. جواب بشنود: حال توبه تو سودی ندارد و فایده نخواهد کرد پس آن بنده عاصی آهی از ته دل از میان جان برکشد و گوید «یا حسرتا علی فرطت فی جنب الله» ایوای که تقصیر کردم در راه خدا چرا عمل نکردم و نامه عمل را سیاه و عمر خود را تباہ کردم؟ آه که در دنیا چرا در پی نام و کام و خواهش نفس بودم و با ظالمان هم نشینی کردم؟

«بیت»

آه و درد و آه و حسرت آه از این عصیان من \*\*\* آه از این جرم و گناه و کار بی سامان من  
حضرت رسول(ص) فرموده که دنیا حرام است بر اهل آخرت و آخرت  
{صفحه ۳۶۴}

حرام است بر اهل دنیا و هر دو حرامند بر اهل الله یعنی جمعی که همت ایشان همین دنیا باشد و عمل آخرت نکنند ایشانرا در آخرت نصیبی نباشد و آنانی که عمل از خوف دوزخ و طمع بهشت کنند از اهل آخرتند و طایفه ای که سر بهشت فرود نیاوردند و از خوف دوزخ نیز عبادت نکنند بلکه برای این که او سزاوار پرستش است کمر عبودیت بر میان جان بندند آنها مقربان حضرت الهیند که بتأیید حق منصور و برحمت او مسرور باشند.

ایعزیز چون این مقال بر سیل تمثیل شنیدی پس چشم از دنیا بردار و تخم نیکوئی بکار و زاد راه عقبی مهیا کن و بمال و جمال عاریتی دنیا مغرور مشو و فریب مخور و از حال آخرت خود غافل مباش و دست از دنیا بکش پیش از آنکه بیخبر از تو بکشند.

«بیت»

تا کی بجمال و مال خود مینازی \*\*\* آمد وقتی که کار عقبی سازی  
و حضرت رسول(ص) فرمود که «و اذکرو اهارم اللذات» یعنی بیاد آورید شکننده و خراب کننده میانی لذتهای دنیا که مرگست پس هر که یاد مرگ بسیار کند حب دنیا از دمل او برود و باندک چیزی قانع گردد.

ایعزیز دوستی دنیا سر همه گناهانست پس ایعاقلان و ای غافلان از عقبی بترسید و از خدا بیندیشید و آتش دوزخ را فراموش نکنید بر خود رحم کنید و خود را گرفتار مسازید و عذاب روز قیامت را یاد آورید چنان که حقتعالی در کلام مجید خود فرموده «من کان یرید حرث الاخرة نزد له فی حرثه و من کان یرید حرث الدنيا مؤته منها و ماله فی الاخرة من نصیب» حضرت رسول(ص) فرموده که ای مؤمنان و موحدان از حرث دنیا بر گراید که فانیست و دل بعقبی ببندید که باقیست و ترس خدا و آثار صلاح و تقوی را شعار خود سازید تا در دنیا و آخرت رستگار و از عذابها سالم و بر کنار باشید.

پس ایعزیز امروز هر چه ممکن است توشه آخرت بردار و کار دنیا را سهل انگار و بوخود آسان شمار و ترک زیادتیا کن که آنچه زیاده بر قسمت است بتو ندهند و از برای آسایش نفس خود چیزی که پیش فرست که مال تو آنست که از پیش فرستاده باشی و آنچه از تو بماند مال وارث است آورده اند که چون فردای قیامت شود سر از گور بردارند «و اذا القبور بعثرت» در آنوقت کسی را قدرت آن نباشد که قدم بردارد تا

{صفحه ۳۶۵}

که از عهده آن چهار سؤال بیرون آید، اول آن که «عمرها فیما افناه» یعنی عمر عزیز خود را در چه صرف نمودی چون از عهده آن سؤال بیرون آمد از او سؤال کنند (جسدها فیما ابلاه) یعنی قد سرو آسا را که چون گمان کرده و موی سیاه را سفید ساخته‌ای در کجا و در چه کار صرف نمودی چون از عهده این سؤال بیرون آیند پرسند (علمها فیما علمه) یعنی از آنچه دانستی و شنیدی عمل کردی و متابعت حضرت رسول (ص) نمودی بعد از آن پرسند «مالها این اکتسبتم و فیما صرفت» یعنی ای بنده مال از کجا کسب کردی و بچه صرف کردی.

ای مؤمن از این تمثیل پند گیر و هشیار باش و از خواب غفلت بیدار شو و بر خود رحم کن و ظلم و ستم بر خود روا مدار و دین خود را از برای دنیا تباه مکن و ابروی خود را مریز و با روزی مقدر بساز و دانسته خود را در عذاب مینداز و دیگر آنکه حقتعالی در کلام خود خبر داده (قوله تعالی ان المنافقین فی الدرک الاسفل من النار و لن تجد لهم نصیراً) و هر که بحکم خدا و فرمان رسول (ص) عمل نکرد جای او در درک اسفل است و حق سبحانه و تعالی دوزخ را از خشم و غضب خود آفریده و آن را هفت طبقه گردانیده و هر طبقه را برای قومی مهیا کرده چنانکه فرموده «لها سبعة ابواب لکل باب منها جزء مقسوم» ایمؤمن اگر آیاترا باور نداری پس کافری و اگر داری و بخواهی که از آتش دوزخ نجات یابی امروز که فرصت اختیار داری بسوی آنچه خدا و رسول منع فرموده باز گرد و توبه کن و بحضرت غفور پناه ببر و از کرده‌های زشت پشیمان باش و در خلوت قطره چند از دیده بریز و کار خود را باصلاح آور تا فردا در آنجا وانمانی که اشک چشم غضب و آتش خشم الهی را فرو می‌نشانند و آبروی آدمیزاد از آب چشم است و حضرت رسول (ص) فرمود (بالعز نسطفی غضب ربی) و بزرگان گفته‌اند که آب دوتاست یکی آب چشم و یکی آب چشمه یکی شستن جامه را بکار آید و دیگری شستن نامه را شاید هر چشمی که از خوف خدا قطره اشکی بارد آتش دوزخ باو کار نکند چنانکه حضرت رسول (ص) فرموده که «عینان لا تمسهما النار عین بکت فی جوف الیل من خشیه الله و عین غضب من المحارم فی سبیل الله»

آورده‌اند که چون آدم (ع) را از بهشت بیرون کردند و بر کوه سرانندید قرار گرفت چندان از سحاب حسرت اشک ندامت از دیده بارید

{صفحه ۳۶۶}

از آب چشم او جوی روان گردید چنانکه مرغان هوا از چشمه چشم او آب میخوردند با یکدیگر میگفتند که در این مدت آبی بهتر از این و شیرین تر از این نخورده‌ایم چون حضرت آدم (ع) این کلمات بشنید آهی سرد از دل پر درد بر کشید و بحضرت عزت بنالید و گفت الهی چنان شد که مرغان هوا بآب چشم من سخریت میکنند خطاب آمد که ای آدم دلخوش دار که مرغان راست میگویند که ما هیچ آبی بهتر از آب چشم بندگان نیافریدیم.

ای عزیز آب چشم نشان زندگی دل است و جمود چشم علامت غفلت و سیاهی دلست که فرمود «جمود العین من قسوة القلب و کثرت الذنوب و نسیان الموت من طول من الامل حب الدنيا و حب الدنيا رأس کل خطیئة»

«مثنوی»

چون خدا خواهد که غفاری کند \*\*\* میل بنده جانب زاری کند

ایخوشا چشمی که او گریان اوست \*\*\* ایخوشا طبعی که او بریان اوست

آخر هر گریه صد خنده است \*\*\* مرد آخر بین مبارک بنده است

## ۲۵) - (باب بیست و پنجم - در امثال حرف نون)

نیکی کن و هم بنیکی اندیش، تا آن نیکی ترا رسد پیش، نیکی ار کنی بجای تو نیکی کنند باز، و بر بد کنی بجای تو از بد بدتر

کنند، نام نیکو گر تو خواهی نام بده، نام خود در سفره مردان مخور، نان بناخن میخورد، نانش بگلو فرو نمیرو، این هر دو مثل کنایه از بخل و امساک باشد، نان بده تا نان بر آری، نان مرد در شکم نامرد نماند، نانش افتاد، نان در انبان گذاشت - کنایه از مسافر شدن باشد مثلش انوری گوید:

(بیت)

میهمان ربع مسکون ز آبروی عدل تو \*\*\* فتنه را پنجاه ساله نان در انبان یافته

نان کور است، نمک یک انگشت است، نمک میخورد و نمکدان میشکند، نمک در آتش فکنده - کنایه از شور و فتنه باشد، نمک در دستش نیست، نانش نمک ندارد، نانش نمک دارد، نه بآن شوری و نه باین بینمکی، نقش او نقش است، نقاش آخر بهتر کشید زاول، نان خورده یخنی است نصیب کسی نمیخورد، نقل از خر مرده میکند، نعل در آتش دارد - یعنی بیقرار و آرام است، نعل واژگون بسته است کنایه

{صفحه ۳۶۷}

از حرف مزخرف باشد که کسی راه بدان نبرد، نعلبندی کرده است یعنی چیزی بخوشی و ناخوشی گرفته، نه مال دارد که دیوان ببرد، نه دین دارد که شیطان ببرد، نه از آن خمیری نه از این فطیری، نامش بر زبان نمیتوان آورد، نامش هست و نشانش نیست، نه شیر شتر نه دیدار عرب، نردبان به راه انداخت، نگاه درویش عین سئوالست، نوش خواهی نیش میباید چشید، ناخن تیز کرد - کنایه از طمع خام و حرف بیجا باشد، ناخن خود میخارد - کنایه از رزالت باشد، ناخن بند کرده است - یعنی دخل در کاری کرده است که نسبت باو نداشت و از پیش ببرد، ناخن ندارد که پشت خود را بخارد ناخن بر هم میزند - کنایه از جنگ و فتنه باشد که در میان دو کس بهم رساند، نامرد زند همیشه لاف مردی، نامزدن تا مردی یکقدم است، نرم کردنست یعنی مطیع و فرمان بردار است، نرم گوش است - ناله آب از ناهمواری زمین است، ناله از جگر خیزد، نگهدار گاید زمانی بکار - اگر چه بود در جهان رأس مار، شأن نزول این خواهد آمد، ناکس بتربیت نشود ایحکیم کس ناخوانده بخانه خدا نتوان رفت - نامبرده رنج گنج میسر نمیشود. پس در اینمقام تمثیلی بیاوریم.

«تمثیل»

آورده اند که در زمان نوشیروان دو مرد در یکمترتبه در مجلس او حاضر شدند یکی باواز بلند این بیت بخواند.

(بیت)

نیکی کن و هم بنیکی اندیش \*\*\* تا آن نیکی ترا رسد پیش

آن دیگر این بیت را بخواند

(بیت)

تو بد مکن و زد بد بیندیش \*\*\* تا آنکه بدی نیایدت پیش

چون امیر عادل این دو شعر بشنید پسند خاطرش افتاد تحسین کرده فرمود تا امرد اول را هزار درهم انعام دادند یکی از بزرگان پرسید یا امیر کلام ایشان یک معنی داشت تفاوت از چه راه است؟ امیر فرمود در گفتن تفاوت بسیار است، کلام مرد اول همه بلفظ نیکی و ثانی ببدی بوده اگر چه هر دو یک معنی داشت.

مشهور است که حرف از زبان بد بد باشد، هر که نیکوکار است همه نیکی از زبانش برآید (الكلام صفت المتكلم).

{صفحه ۳۶۸}

(بیت)

کاسه چینی که صدا میکند \*\*\* خود صفت خویش ادا میکند



تو نیکی میکنی در دجله انداز \*\*\* که ایزد در بیابانت دهد باز

پس در اینمقام تمثیلی بیاوریم:

«تمثیل»

آورده‌اند که ابوالعلائی زیدی روایت کرده که در اول جوانی با عدهٔ عیار پ یش دزدی و راهزنی می‌کردم، وقتی جاسوسان خبر دادند قافله‌ای از مصر بزیارت بیت‌الله الحرام می‌روند و مال و متاع بسیار دارند و شخصی در آن قافله کنیزکی همراه دارد که خورشید تابان از جمال او رشک میبرد و صاحب او بسیار شجاع و و زیر دست است که با صد کس برابری میکند و آن جوان جواهر بسیار دارد. چون این خبر را شنیدم با پنجاه نفر بر سر راه آن قافله کمین کردیم تا قافله رسید و آن جوانان با کنیزک در کجاوه پیشاپیش قافله می‌آمدند چون شب بود عیاران شتر او را از قطار جدا و از بیراهه بردند و بیست نفر عیار غفلتا بر سر او هجوم آوردند و دست و پای او را بستند و او را با کنیزک بدرختی بستند و بعد بر سر قافله رفتیم و با ایشان جنگ کردیم و غلامان آنجوان قریب ده تن از ما را بضرب تیر از پای در آوردند و بالاخره ما فاتح شدیم و چند تن از آنها کشته شد و بقیه رو بگریز نهادند - چون صبح شد مالها را جمع کردیم -

آن جوان با دست بسته در پای درخت نشسته بود و با خود می‌اندیشید که من با دست بسته چکار توانم کرد باری زبانرا باید بکار انداخت

(بیت)

چون بقوت حریف خصم نه ای \*\*\* حيله و مکر را ز دست مده

پس با دست بسته برخاست و نزد من آمد سلام کرد من جواب سلام او را دادم، گفت ای شیر دل بدانکه از مردی تا نامردی یکقدم است و مردی از مردان آید می‌خواهم که مانند مردان غریب نوازی کنی و در حق ما گرفتاران و درماندگان لطفی نمائی و احسان بجای آوری تا بمکافات (ان احسنتم لانفسکم و ان اساتم فلها) برسی، هر که نیکی کند با خود کرده است، پس بدانکه من در مانده‌ام و پناه بتو آورده‌ام.

{صفحه ۳۶۹}

ای جوان مرده بدست زنده است یکبارگی آخر ترا فراموش نباید کرد و از بازخواست روز قیامت یاد باید آورد من چون این کلمات را شنیدم رقتی مرا دست داد در ساعت دست او را گشوده پیش خود نشاندم و گفتم چه مطلب داری بیان کن گفت یا امیر خبر بشما رسیده که من مال بسیار دارم من سوداگرم و هزار فرسخ طی کرده‌ام و ارادهٔ خانه خدا دارم بر تو که امیر و سر کردهٔ این طایفه‌ای حجت تمام میکنم و فردای قیامت جواب خدا را چه خواهی داد و درمثلا گویند (راه بزن راه خدا هم بین) و بدان که من بکدام راه میروم و بازخواست آنروز را ملاظه کن اکنون تو سنگ راه من مشو حجت بر تو تمام گردید دیگر تو میدانی، من چون این کلام شنیدم مرا رقتی داد و حالتی روی نمود گفتم جوانمرد چه باید کرد؟ گفت ای تامیر من تاجر و طاق پیاده رفتن را ندارم جوانمردی کرده اسب مرا بمن باز ده که از اینراه ناامید نشوم و بزیارت خانه خدا بروم شما این اسب را نادیده انگارید که در حق من مروت بجا آورده باشی و این تمثیل را بگفت:

«بیت»

تو نیکی میکنی و در دجله انداز \*\*\* که ایزد در بیابانت دهد باز

من چون تمثیل از او شنیدم برخاستم و او را در بغل گرفتم و پیشانیش را ببوسیدم و از من برای او این نقل گذرانیدم که بر سرم گذشته بود گفتم ای جوان بدان که من در اول جوانی با عیاران خود در کنار دجله بر قافله زدیم اهل آن غافله بر ما غالب آمدند و سردار قافله را کشتند و مرا زخمی عظیم رسیده بود در میان کشته گان افتاده بودم هنوز رمقی در تن من بود که مردی با تیغ برهنه بر

سر من آمد و مرا زنده دید خواست که کارم را تمام کند و سرم را از بدن جدا سازد که پیرنورانی از طرف دیگر آمد و او منع کرد و گفت از این جوان نیم مرده چه می‌خواهی او را مکش که دل بر این جوان نوحط بسیار می‌سوزد پس بر بالین من بنشست و زخمهای مرا بست لحظه‌ای که چشم گشودم آن پیر را بدیدم مرا گریه دست داد آن پیر گفت ای جوان مترس که من این نیکی را برای خدا میکنم و ترا از شر این طایفه نگاه می‌دارم اگر چه نگهدارنده خداست اما من سبب می‌شوم چنانکه گفتی مرده بدست زنده است من آن روز با آن پیر این سخن را گفتم آن پیر گفت باک مدار و خاطر جمع دار که من از برای خدا این نیکی را بتو میکنم که اگر بمن نرسد بفرزندان من خواهد رسید و این که گفتی که

{صفحه ۳۷۰}

نیکی میکنم و در دجله انداز آنروز آن پیر از برای من بخواند پس مرا برداشت و بخیمه خود برد آتش مرا نگاه داشت و روز دوم نیز قافله در آنجا توقف نمود روز سوم دراز گوشی و خرجی راهی بمن داد و رخصت کرد و گفت مرا از دعا فراموش مکن از او نام و نشان پرسیدم گفت نام من احمد بصری و خانه من در بصره در محل قصابانست اگر بصره رسی مرا مکان پیرس که خانه از آن تست پس از آنجا بسلامت بوطن خود رفتم اکنون در اینوقت مثل من بخاطر رسید پس امروز در حق تو نیکی میکنم، چون آن جوان را مردی لطیف و خندان و بهمه سخن آشنا دیدم از او پرسیدم که چه نام داری و پسر کیستی و از کجائی گفت یا امیر مرا پسر احمد بصری گویند و خانه ما در بصره در محله قصابانست چون اینمقام شنیدم برجستم او را در بغل گرفتم و بگریه افتادم پس گفتم ای جوان من زنده کرده پدر توام و او را بر من حقی عظیم است پدرت میگفت که نیکی پیش فرزندان من خواهد آمد اکنون هر چه فرمان تو باشد بجان منت دارم پس اسب و سلاح او را دادم و رفقای من در جمع آوردن مال مشغول بودند آن جوان سلاح در پوشید و بر اسب خود سوار شد ناگاه پیر تجربه کاری در میان ما بود پیش من دوید و گفت ای ابوالعلا خوب نکردیم بتضرع دشمن التفات کرده او را گشودی و او را حقیر و بیچاره شمردی بعد از منازعه بسیار پیش عیاران دیگر رفته گفت سردار ما غلطی بزرگ کرده بیائید او را منع کنیم پس جمعیت کرده آنجوان را بکشیم که از زندگی او هزار مفسده بهم میرسد پس همگی نزد من آمده شروع بملامت و سرزنش کردند من بسخن ایشان التفات نمودم گفتم اگر سر مرا بردار زنده از سخنم دست برنمیدارم من در راه خدا اسب و سلام او را داده‌ام پس عیاران با من جنگ میکردند که جوان واقف گشته باشارت من اسب و سلاح ترتیب داده اسب در میدان جهانبید پس عیاران گفتند که ای ابوالعلا همچنانکه او را خلاص کرده‌ای اکنون بمیدان رفته با او محاربه کن و او را بدست آر تا همه جان بسلامت بریم من گفتم ای یاران این جوان براه مکه میرود و پدر او مرا از کشتن نجات داده من هرگز بمیدان او نخواهم رفت و از گفته خود نخواهم برگشت پس آن مرد مرا دشنام داد عیاران گفتند ما اول او را علاج کنیم بعد از آن دانیم با توجه کرد چون دانستم که عیاران قصد کشتن من نیز دارند با آنجوان گفتم که چون کار باینجا رسید مردانه باشد که جای مدد کاریست آنجوان همچنان سواره

{صفحه ۳۷۱}

پیش آمد ترکش و کمان بر خود راست کرد و اسب را بجولان درآورده یک تیر پرتاب دورتر رفته کمان را چله کرد و برگشت پیش من آمد و همت طلبیده روی بایشان آورد و آن پیر با چند تن عیار تیغها کشیده بسوی من دویدند و گفتند اول ترا هلاک کنیم تا نوبت باو رسد، من نیز برخاستم و شمشیر کشیده بر ایشان حمله کردم، چون جوان آن حال بدید سر راه بر آنها گرفت و گفت ای بدکاران بجای خود باشید که یکتن از شما زنده نگذارم آن پیر باده تن تیغها کشیده بر او حمله کردند آنجوان تیری بسینه آن پیر انداخت که از پشت او گذر کرد و بر سینه عیار دیگر که در عقب او بود آمد و از پشتش سر بیرون آورد و از ضرب دست آن دلاور هر دو هلاک شدند من چون آن ضرب دست را مشاهده نمودم بر زور بازوی آن جوان آفرین کردم، پس روی بعیاران دیگر آورد و نیک تیردو نفر دیگر را بینداخت تا ده کس ایشانرا هلاک کرد و باقی رو بگریز نهادند آنجوان شمشیر کشید و عقب

ایشان تاخت و بهر یک میرسید دو پاره میکرد تا اینکه ده تن دیگر را بکشت و جمعی که مانده بودند هر که دور بود بتیر هر که نزدیک بود بتیغ هلاک میکرد پس بعجز و التماس درآمده امان خواستند و همه را مانند گوسفند پیش انداخته بنزد من آورد و فرمود تا یکدیگر را محکم بستند؛ من بر آن جوان آفرین کردم و گفتم:

(بیت)

عاقبت گرگ زاده گرگ شود \*\*\* گر چه با آدمی بزرگ شود

پدر تو نیز با اینجماعت بر ما غالب آمد پس او را در بغل گرفتم و نوازش کردم -

آنگاه گفت ای ابوالعلا تو نیکی بسیار در حق من کرده اکنون اینهمه مال و جواهر بتو تعلق دارد جز این کنیزک که مدخوله منست و این اسب که جان مرا نگاهداشت -

من هیچ چیز را قبول نکردم.

آنروز و آنشب در بیابان صحبت داشتیم و بعضی از سوداگران که گریخته بودند چون خبر این فتح را شنیدند آمدند و مال خود را صاحب شدند و هر یک از مال خود چیزی بمن دادند و یکدیگر را وداع کرده از هم جدا شدیم من بدست آن جوان توبه کردم و همراه او بطرف خانه

{صفحه ۳۷۲}

کعبه رفتیم و از برکت نیکی که بآن کردم توفیق دنیا و آخرت یافتیم.

«بیت»

هر چه کنی بخود کنی گر همه نیک و بد کنی \*\*\* کس نکند بجای تو آنچه تو خود بخود کنی

و حقتعالی فرموده است: «ان احسنی احسنتم لانفسکم»

«رباعی»

خواهی که ترا هیچ بدی ناید پیش \*\*\* تا بتوانی بدی مکن از کم و بیش

چون نیک و بد تو بر تو بر میگردد \*\*\* بنگر که چه میکنی تو هم با تن خویش

«قوله تعالی» (من جاء بالحسنة فله عشر امثالها و من جاء بالسيئة فلا يجزي الا مثلها) یعنی هر که نیکی با کسی بیابد ده برابر و هر که

بدی کند با کسی همان بدی باو میرسد و هر که در گرو عمل خود است (قوله تعالی) «كل امرء بما كسب رهين»

پس ای مؤمن، تا توانی نیکی کن اگر چه یکذره باشد چنانکه در کلام ملک علام است «فمن يعمل مثقال ذرة خيراً يره و من يعمل مثقال ذرة شراً يره» یعنی خدایتعالی فرموده که خیر و شر بقدر ذره‌ای در حساب خواهد آمد و حقتعالی فرماید که یاد کنید

آنروزیکه زمین را بجنابند و همه جهان خراب شود و زمین بیرون میاندازد از شکم خود آنچه از خیر و شر که در روی آن کرده

باشند پس آشکارا شود و گواهی دهد هر مکان بآنچه در او واقع شده منافقان گویند که چیست زمین را که چنین متزلزل است

مؤمنان گویند (هذا ما وعد الرحمن و صدق المرسلین) پس از این روز اندیشه نمائید که پشیمانی و سودی ندارد.

«تمثیل»

آورده‌اند که عبدالرحمن صعصعه گفت من در خانه ابوسعید خدری بودم او مرا گفتم یا اباصعصعه وصیت میکنم ترا که اگر در

بیابان و صحرا باشی بانک نماز بلند بگویی که در آن مکان از جن و انس و شجر و حجر و فرشته‌ها همه در آنروز گواهی دهند از

هر عملی که از بنده بفعل آید و هم روایت کرده که ابوامیه را دیدم در مسجدالحرام در هر سرزمینی دو رکعت نماز میکرد من

گفتم چرا بیک مکان قرار نگیری گفت برای آنکه در روز قیامت در هر مکان هر عملی که در پشت او کرده شود از خیر و شر

فردای قیامت در حق آنکس گواهی میدهد و این آیه کریمه برخواند که مذکور شد

چون این آیه نازل شد اصحاب گفتند یا رسول الله این امر عظیمی است که بهر مثقال ذره از ما حساب خواهند کشید اکنون ما را مخبر گردان که آن چگونه خواهد بود آن حضرت فرمود که هر گاه غم و الم و رنج و بیماری بشما رسد در برابر مثقال ذره نیکی ذخیره شما باشد و در قیامت ده حسنه بشما دهند.

(تمثیل)

آورده‌اند که چون سعد وقاص این آیه را بشنید او را در دل گرفت و از آنجا بیرون رفت و سائلی از او سؤال کرد خرمائی بآن سائل داد آنرا رد کرد سعدوقاص گفت «ویحکک هذا» حق سبحانه تعالی از ما مثقال ذره قبول میکند تو دو خرمای ما را قبول نمیکنی سائل چون یابنسخن بشنید خجل شد و آن دو خرما را قبول کرد و شکر آنرا بجای آورد.

آورده‌اند که روزی حضرت رسول(ص) این آیه را برخواند اعرابی در آنجا بود پس برخاست و گفت واویلاه و واحسرتاه و وادردا پس حال ما چگونه خواهد بود؟ آن حضرت فرمود که ذره را هیچ وزنی نباشد و ذره آنست که شعاع آفتاب در روزنه خانه درافتد آن ذره را توان دید آن ذره از خیر و شر که از کسی سرزند بآن کس میرسد هر که گناه کرد و توبه نمود احتمال دارد که او را بدان گناه مؤاخذه نمایند و اگر توبه نکند آن ذره گناه را در نامه عمل او نویسد پس هر که هر چه کند جزای آن بیند نیکی را نیکی ده بیاید و بدی برابر است.

فصل - ناکس بتربیت نشود ای حکیم کس

در اینمقام تمثیلی بیاوریم:

«تمثیل»

آورده‌اند که مردی بود که او را حکیم قاسم میگفتند و او همیشه تتبع احوال زنان کردی و اخلاق ایشان را تحقیق مینمودی، روزی بشهر یمن رسید و آب و هوای آنجا او را خوش آمد و در آنجا فروکش کرده چند روزی توقف نمود؛ روزی در بازار سیر مینمود و در کوچه‌ها می‌گشت ناگاه دختری با حسن و جمال و لطافت دید که در کوچه تنگی باو رسید، حکیم با او بگفتگو درآمد؟ جواب مناسب شنید و سخن

{صفحه ۳۷۴}

و حرکات او حکیم را خوش آمد و مایل او شد - و آن دختر را مادری بود مغنیه، پس تفحص احوال کرده پیرزنی در میان انداخت و بجهت تسکین دل آن دختر را بعقد درآورد، حکیم از احوال مادرش خبر نداشت و با دختر خوش بر آمد - روزی حکیم بیرون رفته دختر بعبادت خود آواز خوش سروده و غنا می نمود و از کسی روی پنهان نمیکرد، گاهی بدر خانه و گاهی بر بام خانه میرفت و خود را بمردم مینمود که ناگاه در آن حالت حکیم رسید آن هنگامه را مشاهده نمود و آنرا بدید نپسندید دلگیر و آزرده بخانه آمد و بدختر تعرض کرد و در غضب شد؛ دختر بتضرع درآمد توبه کرد، با مرتکب آن افعال میشد:

(نظم)

درختی که تلخ است وی را سرشت \*\*\* گرش بر نشانی به باغ بهشت

ور از جوی خلدش بهنگام آب \*\*\* به بیخ انگبین ریزی شهد تاب

سرانجام کو بر بیار آورد \*\*\* همان میوه تلخ بار آورد

تا آخر حکیم معلوم کرد مادر او مغنیه است، از خواستن او پشیمان شد و چون بسیار او را دوست میداشت نمیتوانست که ترک آن یار عزیز بگوید و همیشه در اصلاح او میکوشید و نصیحتش میکرد مطلقاً فایده‌ای نمیکرد بلکه زیادتیر میشد؛ تا آنکه روزی حکیم را رأی بر آن قرار گرفت که سفری کند؛ شتری چند بکرایه گرفت و دختر را در میان کجاوه نشانید و خود بر شتر سوار شده روانه

شد، گاهی پیش رفته و گاهی در عقب میماند - روزی بر عقب شتران میآمد دید که زن پرده کجاوه را برداشته ب مردم نگاه میکند و سرود میخواند حکیم که آنحال را دید با خود گفت:

«بیت»

با سیه دل چه سود خواندن وعظ \*\*\* نرود میخ آهنین بر سنگ

و بزرگان گفته اند «کهنه را بند و قجه را پند فایده نکند» با خود گفت صبر باید کرد تا بجائی برسیم آنگاه فکری در این باب بکنم. روز دیگر بر سر پلی رسید آن شتر که پیش آهنگ بود قدم از قدم برنمیداشت، هر چند میراند و میکشید نمیرفت، آنزن پرده کجاوه را برداشت و سر بیرون کرد و گفت: شتری که در وسط قطار است پیش آهنگ کنید

{صفحه ۳۷۵}

و بکشید. اشتران دیگر از پس او بروند؛ قضا را حکیم در عقب کجاوه بود این کلمات بشنید، پس ساربان آن شتر را پیش آهنگ نمود و اشتران از پی او روانه شدند، و همه حیران ماندند که این زن از کجا دانست که چنین باید کرد؟ چون بمنزل فرود آمدند شوهر پرسید: از کجا دانستی آن شتر پیش آهنگ میشود و از پل میگذرد؟ جواب داد: هر حیوانی که هست از جنس اصل مادر خود بیرون نمیرود؛ مادر آن شتر فلان است که همیشه پیش آهنگ بوده یقین دانستم که باصل خود رجوع میکند که گفته اند: «مار پوست خود را میگذارد اما خوی خود را نمیگذارد» و چون حکیم این سختم بشنید گفت: آری بخدا که چنین است آنچه گفتمی این محقق شده دانستم و قبول کردم (کل شیء یرجع الی اصله) و در مثلها گویند «مصراع» (از کوزه برون همان تراود که در اوست) و حقتعالی در قرآن مجید فرموده (کل شیء یعمل علی شاکلته)

پس حکیم گفت: تو خود گفتمی که هیچ چیز از ذات مادر خود بیرون نمیرود و تربیت نااهل را نمیاید چنانکه شیخ سعدی فرموده: (تربیت نااهل را چون گردکان بر گنبد است)

پس از زن من بگفته تو با تو رفتار میکنم؛ بر اصل خود رجوع کرده ای و بزی مادر خود رفته ای و ترا تربیت سودی نخواهد کرد، پس در همانجا او را طلاق داد و اهل قافله جمع شده هر چند شفاعت و درخواست کردند که او را طلاق نگوید سودی نبخشید. و این مثل که (ناکس بتربیت نشود ای حکیم کس) در آنجا گفته شد، پس حکیم روی بیاران کرده گفت هر چند او را نصیحت کردند فایده نداد:

«نظم»

بد اصل را چگونه توان داد تربیت \*\*\* کس در درون خانه چرا مار پرورد

حفظ بتربیت نشود طعم نیشکر \*\*\* گل بر نچیند آنکه همه خار بدرود

پس بموجب حدیث نبوی (ص) (کل جنس یمیل الی جنسه) آخر جنس بجنس خود میرود و بد اصل باصل خود میکشد.

«قطعه»

آنکه اصلش ندانی از بد و نیک \*\*\* بهتر از فعل او مجوی دلیل

فعل نیکو نیاید از بد اصل \*\*\* فعل بد هم مجو ز مرد اصیل

{صفحه ۳۷۶}

ای مردم بدانید که پلید بدطینت و بد اصل خبیث باشد و اگر او را بسوزانند و خاکسترش را بآب پاک بسر چشمه سلسبیل و شراب ظهور خمیر کنند وجود ناپاکش از سیرت و اصل برنگردد و خبث ضمیر و لوث عقیدت بآب زمزم پاک نشود:

«بیت»

ز بد اصل نیکی مدارید امید \*\*\* که زنگی بشستن نگرود سپید

شما دست از دور بر آتش دارید و از اصل مقدمه خبر ندارید، مثل من با اینزن مثل آن زاهد و موش است، حاضران التماس کردند که بفرما تا آن دستورالعمل باشد - حکیم فرمود:

(حکایت)

آورده‌اند که در زمان بنی اسرائیل زاهدی مستجاب الدعوه بود و در بلاد عدن در دامنه کوهی مکان داشت. در کنار چشمه نشسته و آب قناعت دست از تعلقات دنیا شسته و دل بر توکل حقتعالی بسته و عبادت مشغول گشته. اتفاقاً روزی کلاغی پرواز کنان بآنجا رسید. موشی در منقار داشت و خواست از بالای سر شیخ بگذرد ناگاه موش از چنگال کلاغ خلاص گشته بدامن زاهد افتاد. زاهد آن را برداشت و بکف خود گرفته دست بر پشت او کشید و بر خرقة پیچیده و از راه ترحم گفت: ای موش از چنگ خصم خلاص شدی و بدامن من افتادی پس دخیل من شده‌ای و محافظت تو بر من لازم است. او را برداشته بصومعه برد و با خود گفت اگر این موش را چنین نگاهدارم گربه دشمن اوست مبادا غافل کرده او را بریاید و بخورد. مردی گفت یا شیخ دعا کن حقتعالی او را دختری کند چون زاهد دختر نداشت گفت نیکو گفتمی. آنگاه دست بدعا برداشت و درخواست نمود - حقتعالی دعای او را مستجاب نمود مشاطه قدرت او را بصورت دختری بیاراست بغایت زیبا و راست قامت و روشن روی و آشفته موی و زاهد او را بفرزندی قبول کرد و برای خدمت او خادمی تعیین کرد تا او را ادب بیاموزد پس آن مرد بفرموده زاهد در تربیت دختر احکام دین باو آموخت و اهتمام و نهایت سعی بجا آورد تا آنکه دختر بحد بلوغ رسید - زاهد گفت: ایفرزند الحال لازمست که گوهر پاک ترا برشته ازدواج کشم و این مهم موقوف برضای تست هر که از آدمیان و جنیان و مخلوقات علوی و سفلی اختیار کنی ترا باو دهم، آندختر گفت: ای پدر چون چنین فرمودی من شوهر از انسان نمیخواهم لیکن مرا بشوهری باید داد که توانا و انواع قوت و قدرت داشته باشد و در بزرگی بدرجه رفیع و مرتبه بدیع مخصوص باشد؛ زاهد گفت این اوصاف مگر در خورشید باشد؟

دختر گفت اری چنانست که او مغلوب کسی نیست مرا باو عقد کن؟ پس روز دیگر که بفرمان فالق الاصباح آفتاب از افق مشرق طالع شد زاهد صورت حال را با او در میان آورد و گفت ایندختر بسیار نیکو سیرت و خوب صورت است و ترا اختیار کرده بجهت اینکه او از من شوهری با قوت و توانا خواسته و از تو تواناتر چیزی نیست، چون آفتاب اینکلام بشنید برافروخته گردید و گفت: یا شیخ ترا از خود بهتر نشان دهم که آن ابر است و او بر من غالب است و نور مرا میپوشاند چنانکه گفته‌اند

«بیت»

آفتابی بدین بلندی را \*\*\* ذره‌ای ابر ناپدید کند

زاهد این معنی را با دختران بیان کرد، دختر گفت راست میگوید پس زاهد با این ابر این سخن بیان کرد. ابر از شرم این تکلیف در آب غرق افتاد گفت: یا شیخ مرا از روی غالبیت اختیار میکنی. من ترا از خود بهتر نشان بدهم. بدانکه باد بر من غالبست بهر طرف که خواهد مرا می‌دواند و باطراف و جوانب پراکنده میکند - زاهد این نکته را مسلم داشته پیش باد رفت و حکایت بیان کرد - باد از انفعال این تکلیف بخود پیچید و گفت من همه جا سیر میکنم و میگردم وقتیکه بکوه میرسم از خجالت برمیگردم و پراکنده میشوم.

«بیت»

باد اگر ابر را بجنباند \*\*\* چون بکوهی رسد فرو ماند

زاهد گفت راست گفتمی. پس از آنجا بنزد کوه آمد و حقیقت حال بیان کرد. کوه از شتر اینسخن صدائی از دل برآورد و گفت یا شیخ اگر چه من پا برجایم و از مکان خود حرکت نمی‌نمایم و باد با آن شوکت و توانائی چون بمن رسد سر فرود آورد با وجود این موش باین حقارت بر من غالبست بجهت اینکه اطراف و جوانب مرا میکاود و شکم مرا میشکافد و سوراخها در دل من میکند و من علاج او را نتوانم کرد! زاهد قضیه

را بجهت دختر نقل کرد. گفت شوهر من موش است. زاهد با خود گفت سبحان الله هیچ مخلوقی نیست که مغلوب چیز دیگر نباشد گربه موش می خورد لیکن برای جنسیت خود دختر بموش رغبت نمود. پس زاهد موشرا طلید و حال را بگفت و موش راضی شد و گفت مدتی بود که در بند دلارامی بودم که مونس و حیب من باشد؟ شیخ گفت حقیقت اینست که جنس از جنس متأذی نیست.

«بیت»

کبوتر با کبوتر باز با باز \*\*\* کند همجنس با همجنس پرواز

چون طرفین را راضی دید عقد بست. موش گفت: یا شیخ دختر بصورت آدمی است با من سر در نیاورد که جفت من شود، فوراً دختر گفت اینکار سهل است، شیخ دعا میکند تا من نیز موش می شوم و با تو دست در آغوش میکنم! شیخ گفت: سبحان الله باید اصمّل با اصل دست در آغوش بکشد پس زاهد دست بدعا برداشت بقدرت الهی مانند اول بصورت موش شد! شیخ گفت: هر چه در روز اول تقدیر شده بر نگردهد. و (کل شیء یرجع الی اصله) بظهور پیوست.

پس ایعزیز، این تمثیل برای آنست که بدانی آنچه در روز اول مقدر شده بمقتضای طینت از اصل خود بر نگردهد و هر چه در عوارض دیگر او اعارض گردد بالاخره رجوع باصل خود نماید هر چند کوشش کند فایده ندهد.

(قطعه)

بگوش هوش مرا هائف این ندا در داد \*\*\* ز حضرت احدی لا اله الا الله  
که ایعزیز کسیرا که خواریست نصیب \*\*\* حقیقه که نیاید بروز عزت و جاه  
بآب زمزم و کوثر سید نتوان کرد \*\*\* گلیم بخت کسی را که بافتند سیاه  
و حکیم فردوسی فرماید:

«مثنوی»

درختی که تلخست ویرا سرشت \*\*\* گرش بر نشانی بیاغ بهشت  
و راز جوی خلدش بهنگام آب \*\*\* بیخ انگین ریزی و شهد ناب  
سرانجام کویر بیار آورد \*\*\* همان میوه تلخ بار آورد  
پس ایعزیز پند گیر و آگاه باش و همنشینی با نیکان کن  
{صفحه ۳۷۹}

و از بدان و ناجنسان اجتناب کن و از مجالست لئیمان و خسیسان بگریز که از این طایفه ضرر دین و دنیا بتو میرسد.

«بیت»

جان من هر چیز را باید باصل خود رجوع \*\*\* چون که دانستی چنین است خود مده بد اصل را  
پس ایعزیز با خلق خدا نیکی کن تا همان بتو رسد و با کسی بدی مکن تا بدی نبینی و بدان آدمیرا در حیز وجود از صحبت ابنای جنس خود گریز نیست که حکمت الهی در سلسله قرب یک دیگر بسته است پس صحبت علما و نیکان گرد و غبار حرص و ریا و زنگ نفاق از آئینه دل زایل گرداند:

(مثنوی)

ز انهمه آداب نکو کاری است \*\*\* پایه اول ز ادب یاری است  
زان که ز آداب ز برنا و پیر \*\*\* هیچ کس از یار ندارد گریز

چون معلوم شد که از یار و مصاحبت گریزی نیست پس جهد کنید تا در همه عمر همنشین پرهیزکاری بدست آورید و با نیکان صحبت بدارید که اثر محبت ایشان شما را نیکوکار کند و از مجالست ناجنس و اوباش دور باشید تا در بلا نیفتید.

(نظم)

پرهیز ای برادر از لثیمان \*\*\* بنا کن خانه در کوی کریمان

ز دونان دون شوی و از بدان خس \*\*\* ز نیکان نیک گردی و ز کسان کس

اگر دانا بود خصم تو بهتر \*\*\* که با نادان شوی یار و برادر

حضرت امیرالمؤمنین (ع) در باب دوستی میفرماید: «اذا بالمرء لم يحفظ ثلاثا معه و لم يكف من مارد دعاء الصديق و بذل مال و

كتمان الرسرائرى فى الفؤاد) معنی این گفتار اینست:

(رباعی)

یاری که سه خصلتش نباشد در کیش \*\*\* بفروش بخاکش که نیرزد زاذن بیش

آئین وفاداری و افشاندن مال \*\*\* پوشیدن اسرار تو در سینه خویش

ایعزیز، بدان که صحبت ظاهر محبت باطن است یعنی از دلی

{صفحه ۳۸۰}

بدلی تا روزنی گشوده نشود میان دو کس بهیچوجه پیوند نباشد چنانکه در مثلها گویند (القلب یهدی الی القلب - دل بدمل راه

دارد) یعنی تا دو روح بهم متمسک نشوند و دو شخص با هم مصاحبت نمایند از آنکه اشخاص تابع ارواحند و قوالب پر تو قلوبند

چون دو روح با هم اتصال یابند از برکت مواصلت ایشان ظل صحبت بر سرشان افتد و عارف احوال یک دیگر شوند و این صحبت

حقیقی باشد -

پیر معنوی در خزانه مثنوی جواهری چند درباره صحبت پاکان برشته نظم کشیده و نقل آن بی فایده نباشد:

«مثنوی»

مهر نیکان را میان جان نشان \*\*\* دل منه بر صحبت جنس بدان

باد خندان باغ را خندان کند \*\*\* صحبت نیکانت از نیکان کند

گر تو سنگ صخره مرمر شوی \*\*\* چون بصاحب دل رسی گوهر شوی

ایخوشا مردیکه از خود رسته شد \*\*\* رفت با نیکان ز دل پیوسته شد

وای آن زنده که با مرده نشست \*\*\* مرده گشت و زندگی از وی بجست

هیزم تیره حریف نار شد \*\*\* تیرگی رفت و همه انوار شد

نام مرده چون قرین جان شود \*\*\* زنده گردد نام عین آن شود

سیل چون آمد بدریا بحر گشت \*\*\* دانه افشاندی بمزرع بدر گشت

سایه شاهان طلب هر دم صواب

تا شوی زان سایه بهتر ز آفتاب

پس ایمؤمن دولت وقتی میسر شود که شاخ روح از مرکب حدوث پیاده شود و خوف را میل نیافت در دیده کشد و حواس را از

عمل و عقل معطل سازد و خرد فضول بمقراض تنزل سر زبان اعتراض بریده و نفس دعا را در بازار عزت و توحید بر سر چهار سوی

(و نهی النفس عن الهوی) سر مراد بردار و لشکر هوی و شهوت را که چند شیطانند (الا ان حزب الشیطان هم الخاسرون) بصدقه

عشق شکنند و دل را که دارالملک حقست بعبادت عبودیت بگذارد و خانه طبع که مملو از اخلاق بشری است بطوفان نیستی خراب

کند و بی احتمال حدوث در عالم بقا قدم زند. چون از ازدحام خلقت بیساید خود را در دریای نیستی افکند تا از خود فانی شود

پس از بحر لقای ابدی سر بر آورد:



(بیت)

حق را بحق شناس که در مذهب عقول \*\*\* در میکشد نهنگ تحیر بدم ترا  
در این باب سخن بسیار است اما خاموشی بهتر است.

(بیت)

عاشقان را زهره گفتار نیست \*\*\* زانکه هر دل محرم اسرار نیست

ای عزیز بدانکه دنیا بازار آخرتست که امروز در این بازار خرید و فروش کنی و عمل نیک بجا آوری تا در آخرت یکی را ده  
عوض بیایی:

«مثنوی»

آنکه ترا توشه ره میدهد \*\*\* از تو یکی خواهد و ده میدهد

گر بدهی خرمن این هفت ده \*\*\* منت گاهی بسر کس منه

دوست میگوید: ای بنده من یکی بده و ده بستان «من جاء بالحسنه فله عشر امثالها» و در حدیث است که هیچ بامدادی نباشد که دو  
فرشته بحق تعالی ندا کنند «اللهم عوض منمقاً خلقاً ضعفاً واعط ممسكاً مالا تلفاً» یعنی بارالها نفقه کنندگان را یکی ده بده و  
بخیلان را عطا کن مال تخلف شونده.

در این باب عارف معنوی در گنجینه مثنوی این معنی را بیان میکند:

(مثنوی)

گفت پیغمبر که دایم بهر پند \*\*\* دو فرشته خوش ندائی میکنند

بارالها منفقان را دوست دار \*\*\* یکدرم شانرا عوض ده صد هزار

بارالها ممسکان را در جهان \*\*\* تو مده الا زیان اندر زیان

پس اگر خواهی در زیان نیفتی از دوست خود سوالی کن و سودها بردار و مالت را از برکت نفقه و صدقه از تراج حوادث روزگار  
در امان بدار.

«نظم»

زان پیش که دست ساقی دهر \*\*\* در جام مرادت افکند زهر

از دست ده این کلاه و دستار \*\*\* جهدی بکن و دلی بدست آر

کاین رأس همیشه با کله نیست \*\*\* وین روی همیشه همچو مه نیست

گر خیر کنی مراد یابی \*\*\* اندر دو جهان گشاده یابی

احسان کن و بهر توشه خویش

زادی بفرست از خودت پیش

ای عزیز یا بخور تا نماند یا بده تا بماند. نه در اینجهان بخوری و نه بآن جهان ببری؟ پس مال برای چه جمع میکنی بزحمت و نگاه  
میداری بشدت و واگذاری بحسرت تا وارث بخورد و عیش و عشرت کند و فاتحه برای تو نخواند؟! پس ایبرادر عزیز و ای مومن با  
تمیز از این مستی هشیار و از اینخواب بیدار شو که وقت تنگ و مرکب عمل لنگ و راه دور و دراز در پیش بدان که در باب نیکی  
و احسان سخن بسیار است پس بدین رباعی اختصار میشود:

«رباعی»

جز در گه لطف دوست درها هیچ است \*\*\* وین ملکت و مال سیم و زرها هیچ است

هر چند بروی کارها مینگری \*\*\* نیک است که نیکست و دگرها هیچ است

فصل - ناخوانده بخانه خدا نتوان رفت

در اینمقام تمثیلی بیاوریم:

(تمثیل)

آورده‌اند که یکی از توانگران عراق بمکه معظمه رفته بود بعد از طواف و فراغ از اعمال حج چنان که رسم تجارت است در بازار منی مال و اسباب خود را گشوده بخريد و فروش مشغول بود که ناگاه فقیر بی سر و پائی که زحمت گرسنگی کشیده بودی نانرا جز در سفره دیگران ندیده از آنجا بگذشت و آن سوداگر را با آن همه جمعیت دید رشک حسرت بر او برد. ایستاد و زبان طعن را بر او گشاده گفت: ای دنیادار بی رحم و ای سخت دل از خدا دور فردای قیامت مکافات من و تو یکشان چون خواهد بود؟ که تو با اینهمه سامان و نعمت از عراق و من با اینهمه رنج و محنت از بلاد هندوستان آمده بینوا و بی چیز باشم؟!

بازرگان چون این فقره را شنید گفت: حاشا مکافات ما یکسان باشد؟! ای گدای فضول و ای طامع بی اصول طرز درویش و فقری

چنین نمی باشد

{صفحه ۳۸۳}

که رشک و حسد بر اموال مسلمانان برند؟ مطلب تو از هندوستان آمدن باینجا گدائی و طلب است نه طواف خانه کعبه، اگر میدانستم که فردای قیامت جزای ما یکسان خواهد بود کجا روی باین راه می‌آوردم، گدا گفت ای دنیادار این سخن را از کجا غلط کردی بازرگان گفت «استغفرالله» من آنچه حق بود گفتم من بفرمان خدا آمده‌ام آنجا که فرمود «و اذن فی الناس بالحج یا توک رجالا» خطاب با ابراهیم (ع) شده که مردمان را باین خانه بخوان و کسانیرا که قدرت و استطاعت داشته باشند ندا در ده و بطلب تا بیایند پس چون مرا حکم شد بفرمان آمده‌ام و تو بی طلب ناخوانده آمده فضولی کردی و این مثل را گفت (ناخوانده بخانه خدا نتوان رفت) ای گدا ترا ناخوانده و حقتعالی فرموده «ولا تلقوا بایدیکم الی التهلکه» و تو خود را در تهلکه انداخته‌ای که چنین راهی را بی اذن و بیزاد و راحله با هزار محنت بجهت گدائی و سؤال و طمع و طلب آمده‌ای گدای هرزه درای جواب تو همین خواهد بود که بگوئی من طفلی‌ام و این خود ظاهر است که عزت و حرمت مهمان و طفیلی یکسان نبود آنچه حقتعالی فرموده از روی لطف و کرم بمن داده است شکر او را بجای آورم و آنچه موافق حکم الهی بر من واجب شده باشد از زکوة و خمس و صلۀ رحم همه را میگذارم و از حق الناس احتراز میکنم و تو فقری و دعوی درویشی میکنی و حرص و طمع تو از همه زیادتر است و تو از قناعت و توکل بهره نداری و «خسر الدنیا والاخره» شدی و مرتبه فقری و درویشی لباس انیاست که هر بی سر و پائی را لایق نیست تو درویشی را شنیده‌ای و اما چاشنی او را نچشیده‌ای پس آندرویش خجل و منفعل گشت و جماعتی که در آنجا حاضر بودند بکلمات بازرگان آفرین و تحسین کردند و این مثل از آن بازرگان مانده است که (ناخوانده بخانه خدا نتوان رفت) پس بازرگان چیزی بآن درویش داده و از خود خشنود کرد.

## ۲۶ - باب بیست و ششم در امثال حرف او

وقت ضرورت چو نماند گریز \*\*\* دست بگیرد سر شمشیر تیز

وقتی که می‌آید بده، وقتیکه نمی‌آید بده، واقف دم باش که دم یکدم است، واقف گشته خود باش که پائی نخوری، واقف وقت

خویش میباید بود، وقت شادی در میان وقت جنگ اندر کنار، وای بر جان گرفتاریکه بندش بردلست، وفا را نگهدار سر را بده،

وفاداری از سگ باید آموخت

{صفحه ۳۸۴}

وفا از زن مخواه، وانگیر از تو که وانگیرد، واله نگردي چو مفلس پیش آید، ورقرا بر گردانید، ورق ناشسته می خواند، ورشکسته است - یعنی هر چه داشت در سودا نقصان کرد، ورسنگزده است - کنایه از گریختن باشد مثالش نظامی گوید:

سر خویش از غصه ورسنگزد \*\*\* ز خجالت پس آنگاه بر لنگزد

ورمالیده - یعنی خطا کرد و رسوا شد و از شرم بدر رفت، ورق در آستین دارد - کنایه از مرد بد اصل و نجس و شوم باشد مثالش:

دگر آن فتنه چون آهنگ کین کرد \*\*\* ورق در آستین زیرزمین کرد

وامانده خر بگاو می باید داد، ور رسد کار بجان از سر جان برخیزم ورزیده این کار است، وابه خود برداشت، حاجتش روا شد، وابه خود رسید - یعنی مرادش بر آمد، و سنی شد - یعنی دو زن که در عقد یک شوهر باشند و همیشه با یکدیگر جنگ و دشمنی کنند آنرا و سنی گویند مثالش حکیم سنائی:

دوستانم همه مانند و سنی شده اند \*\*\* همه آنستکه با من نه درم مانده نه سیم

وجود عنقا دارد. یعنی چیز نایابست و عنقا را بفارسی سیمرغ گویند و گویند عنقا جانوری است معروف الاسم مجهول الجسم که در میان مردم بمثلهها گویند نامش هست و نشانش نیست:

منسوخ شد مروت و معدوم شد وفا \*\*\* زین هر دو نام ماند چو سیمرغ و کیمیا

در تفسیر چنین آورده اند که در زمان اصحاب الرس پیغمبری بود که صفوان نام داشت و در دیار او کوهی بود بسیار بلند و نام آن کوه رونج بود گاهی مرغ بزرگی می آمد و بر سر آن کوه می نشست و آن مرغ هیأتی داشت بسیار عجیب و غریب و گردنی داشت دراز و پر و بال طولانی و رنگ رنگ و طیور آن کوه را بسیار صید می کرد و اکثر اوقات پائین کوه آمده هر آدمی و جانوری که میافت میربود و هلاک می ساخت مردم آن دیار پیش پیغمبر خود رفتند و از آن شکایت می کردند آن پیغمبر بحضرت عزت دعا کرد و بدعای او حقتعالی آتشی فرستاد آن مرغرا بسوخت چنانچه اثری از او نماند و خلق از آن بلانجات یافتند، و گویند عنقا همان بوده است.

و در کتاب ربیع الابرار زمخشری آورده اند که در زمان حضرت موسی (ع) حقتعالی مرغی فرستاده بود که او را عنقا می گفتند چهار پا و چهار رو و صورت انسان داشت در رعایت حسن و جمال و او را جفتی بود

{صفحه ۳۸۵}

مثل خودش حقتعالی بموسی وحی فرستاد که مرغی از برای تو آفریدم که ترا با او انس باشد و آن مرغ بر گرد بیت المقدس می گشت چون آنحضرت بعالم بقا خرامید آن مرغ نقل مکان کرده بزمین حجار رفت چون هوا در آن ولایت بسیار باعتماد بود آنجا را مسکن ساخته پیوسته چهارپایان و کودکان ایشانرا ربودی و چون خالد بن سنان بنبوت رسید قوم از آنمرغ شکایت کردند و او دعا کرد بدعای آنحضرت نسل او منقطع گردید نام او بماند و نشانش نماند و در اینزمان که یافت نشود چیزی گوید و جود عنقا دارد.

## (۲۷) - (باب بیست و هفتم - در امثال حرف «ه»)

هر که بدی کرد ببد یار شد، هم ببد خویش گرفتار شد، هر چه کنی بخود کنی گر همه نیک و بد کنی، هر که نکو نام شد از اثر نیکی است هر چه کاری بدروی، هر نشیبی را فرازی در پی است، هر فرازی را نشیبی در عقب، همنشین و همدم دانا گزین، همنشین تو از تو به باید، تا ترا عقل و دین بیفزاید، هر بزی را پپای خود آویزند؛ هر که با نوح نشیند چه غم از طوفانش، هر چه از

دوست میرسد خوبست، هر جا که کمانگریست پیکان گرهست، هر جا که پری وشی است دیوی با اوست، هر جا که گلیست خاریش در پهلوست، هر چه آنخسرو کند شیرین بود، هر جا که نمک خوری نمکدان مشکن، هر که بامش بیش برفش بیشتر، هر که میل گنج دارد رنج میباید کشید، هر کرا طاوس باید جور هندوستان کشد، هر که را محبوب باید کنده و زندان کشد، هر که تهی کیسه دارد آسوده تر، هر جا چاه هست یوسفی در وی هست، هر بیشه گمان مبر که خالی است، شاید که پلنگ خفته باشد، هر چه در بغداد است از خلیفه است، هر چه در دیگ است بجمچه آید، هر که کاوش بعسل کند انگشت خود لیسد، هر دو پا را در یک کفس کرد، هر لریرا بازاری، هر عیب که سلطان نپسندد هنر است، هر سخن جائی و هر نکته مکانی دارد، هر چه از دزد بماند رمال ببرد، هر هر روز گاو نخواهد مرد که کوفته ارزان شود، هیزم تر میفرودشد، هیزم سنگین است، بام فرش همین مرده همین گورستان، همه چاه و همه ریسمان، هر که پی بانگ کلاغ رود بخرابی افتد، هزار بیت و غزل پیش کرده حیرانست، هزار کلاغرا یک کلوخ بس است، همسایه از حال همسایه آگاه است، همسایه بد مباد کسرا، همسایه نیک در جهان فضل خداست، هر جا را که میبری خون در

{صفحه ۳۸۶}

میآید؛ هلاک خنجر مفتند غازیان قجر، همدان دور است گردو بجاست هنرمندان بمیرند بی هنران جای ایشان بگیرند، هر دو بتو کی دهند تو خود قاضی خود باش، هزار دوست کمست یک دشمن بسیار است هر تیر که در ترکش داشت بما انداخت، هر از بمر فرق نکرده، هر گز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق، همراه کسی باش که همراه تو باشد:

پس در این باب تمثیلی بیاوریم

(تمثیل)

آورده اند که در بلاد یمن حکیمی بود که او را فضل و دانش در کمال بود و بهمه علوم آراسته و شرط کرده بود که زنی بعقد خود درآورد رفیق شد و آن مرد عرب بود حکیم گفت ای اعرابی اگر رفیق شفیقی درست پیمان باش آن مرد گفت ای عجم نردبان در این راه از کجا بهمرسانیم حکیم دانست که آن مرد مجهولست پس پاره راه که رفتند حکیم گفت ای برادر اول تو بر من می نشینی یا من بر تو نشینم آن مرد گفت ای عزیز من بار عمامه ترا نتوانم کشید تو نیز چگونه میتوانی کشید چون حکیم نیز جواب نامناسب شنید خاموش شد پاره ای راه رفتند بکشت زاری رسیدند سبز و خرم حکیم گفت آیا این زراعت را خورده اند یا خواهند خورد، عرب گفت ای عجم تو عجب مرد نادان بوده ای این زراعت هنوز خوشه نبسته است و دانه نکرده است تو می پرستی این زراعترا خورده اند یا خواهند خورد، حکیم دانست که مرد ابلهی است و هر از بر فرق نکرده است دیگر حرف نزد تا این که روز دیگر بقبیله رسیدند که مردی فوت شده بود ایشان بنماز جنازه حاضر شدند بعد از نماز حکیم گفت که آیا این مرده باشد یا زنده آنعرف گفت هیچ کس چنین نامعقولی نمیگوید ای عجم همچون دیوانگان سخن میگوئی من طاقت آن ندارم که این حرفها را بشنوم مگر تو عقل نداری این مرد را میبرند که در خاک دفن کنند تو باز می پرسی که مرده است یا زنده حکیم تبسمی کرد و خاموش شد تا آنکه بمکان آنعرب رسیدند حمیم چون غریب بود و راه بجائی نداشت آن عرب او را بخانه برده مهمان کرد آن عرب دختری داشت چون ماه تابان و خورشید درخشان در غایت لطافت و مهایت فراست و کمال معرفت و عادت دختر آن بود که هر وقت پدرش از سفر میآمد

{صفحه ۳۸۷}

میپسید که در این سفر با که همراه بودی و چه دیدی بطریق عادت از پدر پرسید آن عرب گفت ای فرزند در این سفر مجهولی همراه من بود که هر گز ندیده بودم چون دیوانگان سخن می کرد و مرا بجان آورده بود دختر پرسید که چه گفتگو می کرد اعرابی از اول تا باخر نقل کرد بعد از آن گفت ای دختر جواب ابلهان خاموشی بود من جوابش نگفتم چون او مرد غریب بود بخانه آوردم

آندختر گفت ای پدر او مجعول نیست تو نفهمیده‌ای از سئوالهای او معلوم است که او مرد فاضل و دانشمندی مییابد و تو ندانسته‌ای و او خواسته که ترا بیازماید پس دستر گفت، همنشین مردم دانا گزین الحال ضرب‌المثل شده، اول آن که گفت نردبانی براه بیندازیم این مثل مشهور است یعنی نقل و حکایتی در میان آوریم و بسخن مشغول شویم تا زود قطع راه شود و اینکه گفته است که تو بر من نشینی یا من بر تو نشینم یعنی اول من بسخن شروع کنم یا تو شروع می‌کنی تا رنج پیاده رفتن بر ما نماند و چون مسافر بسفر رود اول رفیق طریق بدست آورد تا بر سخن برود تا گوینده و شنونده بآن مشغول میشوند و راه طی میکنند، و این که گفته حاصل این زراعت را خورده‌اند یا خواهند خورد اشاره باینست که آیا صاحب این زراعت قرض دارد یا پریشان مییابد که تنخواه قرض دهد یا نه، و این که پرسیده که این مرد مرده باشد یا زنده یعنی از این مرد فرزندی مانده باشد یا کتابی تصنیف کرده باشد یا مساجد و مدارس و پل و رباط ساخته یا نه اگر یکی از اینها را بوجود آورده پس زنده خواهد بود که بعد از مرگ نام او بنیکوئی برند یا این که ابله و نادان و دنیا پرست بود که نامش در مبین گویا نشود ای پدر تو غط کرده‌ای بخدمت آن مرد برو و عذر بخواه و تفسیر سخنان او بکن تا حمل بر حماقت و سفاعت تو نکنند که خدمت علما کردن خوبست و لحظه‌ای سخنان ایشان را غنیمت باید شمرد پس پدر دختر بخدمت حکیم رفت و از او عذرها خواست و تفسیر سخنان او کرد و گفت در راه خاطر من مشوش بود اکنون جواب حرفهای ترا گفتم تابدانی که بر معنایی اطلاع داشتم حکیم گفت این جوابها از تو نیست راست بگو که از که آموخته‌ای پس الحاح کرد آن مرد گفت دختری دارم در نهایت فصاحت و بلاغت که بر مردمان روزگار میخندد و علامه این زمان را در پله کیاست هیچ نمیشمارد و او مرا تعلیم نمود چون حکیم این سخنان بشنید بغایت خوشحال شد آنگاه از پدر دختر اجازت خواست تا دختر را ملاقات کند پدر اجازت داد حکیم با دختر تکلم

{صفحه ۳۸۸}

نمود و همه آداب او را پسندید و از طرفین رغبت شد حکیم او را از پدر خواستگاری نمود پدر نیز راضی شده دختر را بعقد خود درآورد و با هم خوش درآمدند حکیم شکر الهی بجا آورده گفت سالها در طلب چنین زنی بودم و معوق باین وقت بود که گفته‌اند، جوینده یابنده است، دختر گفت آری چنین است و حقتعالی در کلام خود فرموده است «والذین جاهدوا فإلنهدینهم سبلنا» حکیم گفت «هذا من فضل ربی» پس مدتی با هم زندگانی کردند و اینمثل از آن حکایت بماند، همنشین و همدم دانا گزین، و در مثلها گویند همسایه نیک در جهان فضل خداست - و دیگر گویند همسایه بد مباد کس را پس در باب همسایه و حق همسایگی تمثیلی بیاوریم.

«تمثیل»

بدانکه در عرب مثل زنند «الجار ثم الدار» پس همسایه بر سه نوع است، اول آنکه او را بر همسایه سه حق است، دوم آنکه او را بر همسایه دو حق است، سیم آنکه او را بر همسایه یک حق است، اول همسایه خویش مومن صالحست حق قرابت و ایمان و همسایگی دارد، دوم همسایه مومن است که حق ایمانه و همسایگی دارد و حضرت رسول (ص) فرموده که هر که همسایه را برنجاند چنان استکه مرا رنجانیده باشد و هر که مرا برنجاند خدا را رنجانیده باشد و نیز آنحضرت فرمود که «من کان یومن بالله و الیوم الاخر فلیکرم جاره» یعنی هر که ایمان دارد بخدا و روز قیامت باید که همسایه را گرامی دارد و نیز فرمود که حضرت جبرئیل (ع) مرا وصیت کرد در حق همسایه تا بحدیکه گمان کردم که میراث باو میرسد.

پس ای عزیز از خود غافل مباش آنچه توانی از نیکی در حق همسایه تقصیر مکن که شفقت و مرحمت کردن با همسایه موجب ثواب بینهایتی است و از حضرت رسول (ص) پرسیدند که حق همسایه چیست فرمود آنکه قرض بخواهد بدهید چون شما را بخواند اجابت کنید و چون بیمار شود بعبادت ایشان بروید و چون یاری خواهد دریغ ندارید و چون بمیرند بجزازه ایشان حاضر شوید. و بتجربه رسیده که رنجانیدن همسایه بفال و شکون خوب نیست و حضرت رسول (ص) فرموده «من اذی جاره ورثه الله داره» - پس از

همسایه درویش باخبر باشید و آنقدر که مقدر باشد با او بسازید و از مال خود او را بنوازید و این از ایمان دور است که تو در شب طعامهای لذیذ بخوری و همسایه تو بر خوردن فقر و فاقه خون جگر خورد.

{صفحه ۳۸۹}

پس در باب همسایه تمثیلی بیاوریم.

(تمثیل)

آورده‌اند که مردی بود درویش و بینوا که پرده حجاب بر احوال خویش انداخته بود و برای نام و ننگ دندان صبر بر جگر نهاده و بدر توکل نشسته، هرگز اظهار پریشانی بکسی نمیکرد و بطیآنچه روی خود را سرخ میداشت و او را همسایه توانگری بود، روزی کودک آن توانگر بخانه درویش آمد دید طعامی از بار برداشته و طعام را کشیده بدرون خانه بردند و ایشان کودک را ندیده بخوردن آن مشغول شدند آن کودک از شکاف در بایشان مینگریست و آن درویش ملتفت او نشد، چون طعام خورده شد طفل غمگین بخانه رفت و گریه آغاز کرد و با پدر و مادر احوال بگفت، ایشان طعامها پیش آوردند هر چند او را تسلی میدادند گریه میکرد که از آن طعام همسایه میخواهم، پس آن مرد بخانه آن همسایه رفت و بمرد همسایه گفت: ای بیرحم چرا از همسایگی شما رنج و آزار بمن میرسد آن درویش گفت: استغفرالله حاشا که از من آزار بکسی برسد - مرد توانگر گفت: شما طعام داشته اید و صرف کرده‌اید کودک مرا ندیده و نداده‌اید بخانه آمده گریه میکند و طعام شما را میخواهد؛ آن درویش زمانی بفکر فرو رفت بعد از لحظه‌ای سر برآورده گفت: اگر خواهی بر حال ما واقف شوی بیا کنم که گفته‌اند همسایه بر همسایه خود آگاه است و تو از حال من غافل و بدنیای خود در مانده‌ای اما اولی نگفتن است آن مرد او را بخدا قسم داد که حال خود را باز گوی؛ گفت ای خواجه بدان و آگاه باش که آنچه ما خورده‌ایم بر ما حلال بود و بر دیگران حرام؛

گفت بچه جهت؟ درویش گفت تو این کلام نشنیده که در قرآن مجید است «من اضطر فی مخمصة غیر متجانف لاثم» آن مردار بود که بر ما حلال بود و بر شما حرام و حال ما باینجا رسیده و در مثلها گویند که سیران را چه پروای گرسنگان.

«قطعه»

ایکه بر مرکب تازنده سواری هشدار \*\*\* که خر خارکش افتاده باین آب و گل است

آتش از خانه همسایه درویش مخواه \*\*\* کانچه از روزن او میگردد دود دل است

{صفحه ۳۹۰}

چون آن توانگر از حال آن درویش واقف شد آب در چشم بگردانید و گفت ای برادر بحق آن خدائیکه جان بید قدرت اوست که در این مدت از واقعه تو خبردار نبودم و همیشه ترا شکفته و خندان میدیدم الحال که اطلاع یافتم بخدای عزوجل سوگند که دست از تو بر ندارم تا آنچه از مال دنیائی دارم نصف آنرا بدهم و این نتیجه صبر و تحمل است که در فقر و فاقه کرده‌ای پس بالتماس تمام دست آن درویش را گرفته بخانه برد و برادرانه تقسیم کرده عذرها خواست، و در همان شب حضرت رسول (ص) را در خواب دید که فرمود: یا فلان تو برای خدا آن همسایه درویش را خوشنود نمودی و مرحمت کردی و حق همسایه بجا آوردی مژده باد که فردای قیامت با من و اهلیت من ترا محشور خواهند کرد و حقتعالی ترا آمرزید و از گناهان پاک شدی.

پس ای عزیز و حق همسایه را نگهدار - نقل است که حضرت رسول (ص) فرموده: فردای قیامت فرشته‌ای ندا کند «این جار الله» یعنی کجایند همسایگان خدا برخیزید و بیحساب ببهشت روید، پس جماعتی برخیزند و رو ببهشت آورند، فرشتگان پیش آیند و گویند «من انتم» شما کیستید؟ گویند ما بندگان همسایگان خدائیم، پرسند شما در دنیا چه کرده‌اید؟ گویند همسایه را متوجه شده‌ایم، فرشته گویند: «هنیئالکم الجنة» یعنی گوارا باد شما را بهشت.

پس در این مقام تمثیلی بیاوریم.

آوردند که مرد مؤمنی بود که هزار درهم قرض داشت قرضخواه گریبان او را گرفته خواری بسیار بر سر او میآورد که حق مرا بده و آن مسکین از او مهلت میخواست که روز دیگر حق ترا اداء میکنم مردم در میان افتاده قرضخواه دست از او برنداشت، و آن مرد درویش همسایه داشت یهودی او را آزرده و دلگیر دید پرسید ای برادر ترا غمگین می بینم بحق دین محمد(ص) که مرا از حال خود آگاه گردان، آن بیچاره احوالات خود را بیان کرد - آن یهودی دست او را گرفته بخانه برد و هزار درهم بیرون آورد و گفت بردار و قرض خود را بده، هر چند از دین بیگانه ایم اما همسایه ایم روا نباشد که مرا سیم و زر باشد و تو بقرض گرفتار

{صفحه ۳۹۱}

باشی و من از علمای خود شنیدم که رعایت حق همسایه واجب است - آن مرد با خود گفت که روی از درگاه حقتعالی نگردانم و بر یهودی تملق نکنم که دشمن دین است! پسی گفت: ای یهودی بآن خدائی که دین محمد(ص) در حکم و فرمان اوست که در اینحالت پریشانی این زر از تو قبول نکنم تا اینکه ایمان بدین آنحضرت نیاوری - یهودی گفت من در کتاب تورات قدر و مرتبه آنحضرت را خوانده ام و رعایت حق همسایگی در تورات بسیار دیده ام هر دو را بجا میآورم تو این زر را قبول کن و کلمه شهادت را بگویی تا از برکت همسایگی تو بدین آنحضرت در آیم - آن مرد مؤمن کلمه شهادت را عرض کرد و یهودی مسلمان شد، آنگاه آن زر را برداشته پیش قرض خواه رفت و گفت حق خود را بگیرد و سند مرا بده - آن مرد گفت تو بدین پریشانی در این یکشب این زر را از کجا آوردی؟ تا راست نگوئی از تو قبول نکنم - آنمرد درویش گفت تو را بدین حرفها چکار است؟ مرا خدائی بمن داده است، آنمرد قسم داد که حقیقت را بیان کن - پس آن مرد حال باز گفت که فلان یهودی که همسایه من است این زر را بمن داده - آنمرد قرضخواه گفت: ای برادر عزیز، من از یهودی کمتر نیستم پس برخاست و بدرون خانه رفت و سند او را آورد و گفت سند خود را بستان که وجه آنرا بتو بخشیدم - هر چند آنمرد گفت زر خود را بردار، او قبول نکرد و عذرها خواست - پس آنمرد مومن خوشحال و خرم شده او را دعا کرد و بخانه خود رفت - در همان شب آن مرد قرضخواه دید که قیامت بر پا شده و حشر و نشر روز حساب است و نامه های اعمال پران گشته بعضی را بدست راست و بعضی بدست چپ دادند، نامه عمل او و آن یهودی را بدست راستشان دادند و گفتند ای بندگان خدا بی حساب ببهشت درآئید، ایشان گفتند ما بکدام عمل بی حساب بهشت رویم؟ فرشتگان فتند: بآن یهودی که مسلمان شده و حق همسایگی بجا آورده است و تو که سند این درویش را دادی، ما نیز بکریمی خود بهشت را بشما عطا کردیم.

پس از عزیز - بدانکه هر که نیکی میکند با خود میکند پس در این مقام تمثیلی بیاوریم.

{صفحه ۳۹۲}

«تمثیل»

در مفتاح الدعوات آورده اند که یحیی بن خالد را همسایه ای بود هزار درهم قرض داشت و آن همسایه در ادای دین عاجز بود و ممکن نبود ادا نماید، پس بخدمت حضرت امام جعفر صادق(ع) آمد و گفت: یا بن رسول الله از یحیی فلان مبلغ بر ذمه من است و در این صورت ادای آن ممکن نیست، پنا بآستانه تو آورده ام - آن حضرت به یحیی نوشت باین مضمون که «ان الله فی ظل عرشه لا تسکنه الا - من نفس عن اخیه المؤمن کربته و اعانه علی نفسه و حامل الرقعه اخوک و جارک و السلام علی من اتبع الهدی» یعنی حقتعالی را در سایه عرش منزلها است که ساکن نخواهد شد آنجا مگر کسی که از دل برادر خود محنتی دور کند و اعانت نماید بر نفس خود او را قربیه الی الله این مرد برادر و همسایه تست و رحمت بر کسی که تابع راه حق گردد - پس آن مرد آنرقعه را در خانه یحیی برد و او را خبر دادند که رسول حضرت صادق(ع) آمده ترا میخواند - یحیی از شوق این خبر سیر و پای برهنه بیرون دوید و او را در بغل گرفته و رویش بوسید پس رقعته را گرفت زیارت نمود و گفت ای برادر مرا از آتش دوزخ نجات دادی اکنون

حاجتی داری بفرمان که بجان منت دارم - گفت ای یحیی هزار درهم که طلب داری التماس دارم که چند روزی مهلت دهی تا دست و پا کرده دین ترا بدهم - یحیی گفت ایبرادر نزد همت من چیزی نیست آن چه هم دارم فدای تو می‌کنم بعد دست او را گرفته بخانه خود برد و هر چه از مال دنیا داشت دو حصه نمود نصف آنرا باو هبه کرد و نصف دیگر را برای فرزندان خود نگاهداشت و گفت ایبرادر از من راضی شدی؟ گفت والله که مرا خوشنود کردی در خجالت افکندی و من هیچ ندارم که در عوض بتو بدهم اما پنج حج کرده‌ام ثواب آنها را بتو دادم پس او را وداع کرده بخدمت حضرت صادق(ع) آمد و آثار فرح و خرمی در چهره مبارک آن حضرت دید پس پایمبارک آن حضرت ببوسید و احوال یحیی را عرض کرد و گفت یابن رسول الله از یحیی خوشحال شدید؟ فرمود یحیی خوشحال ساخت مرا و جد مرا و حضرت حق سبحانه او را از گناهانه پاک ساخت.

پس ای عزیز؛ چون این تمثیل شنیدی و بکنه سخن رسیدی.

{صفحه ۳۹۳}

پس فکری بکن که نیکی با همسایه خود کردن و ادخال سرور در دل مؤمن موجب خرمی حضرت رسول(ص) و سبب خوشنودی حق تعالی میشود - این حدیث بر چند چیز دلالت کند: اول آن که دوستی برادر مؤمن سبب خرمی و رضای حق تعالی است. دوم آن که امداد برادر مؤمن بقدر مقدور بر همه کس واجب است. سوم آن که در مهمات پناه بر خدا و ائمه هدی(ع) باید برد و در گرفتاری طلب خلاص از ایشان باید نمود.

«قطعه»

چون هست قدرت نیکی و رتبه خیرات \*\*\* بجوی ملک ابد را مز نعمت فانی  
بگیر دست فرومایگان چو نانی هست \*\*\* که زود دست تو گیرد خدا چو درمانی  
(حکایت)

آورده‌اند که در جوار و همسایگی یکی از اهل صلاح شخصی فاسق و فاجر بود که همیشه شراب و خمر خوردی و ساز نواختی و آن متقی تمام شب بعبادت مشغول بودی و پیوسته خاطر او را در اندیشه اعمال و افعال همسایه مشوش داشتی و گاهی بر سیل نصیحت پند و موعظه میدادی و آن همسایه قبول نمی‌کرد، تا آن که سه شب آواز ساز از خانه او بگوش آن مرد صالح نرسید؛ با خود گفت شاید توبه کرده باشد یا این که بسفر رفته باشد یا بیماری باو عارض شده باشد؟ چون رحیم دل بود و حق همسایگی را منظور میداشت بدر خانه او رفت و احوال پرسید گفت چندم روز است که در بازار با شخصی جنگ کرده و حاکم او را گرفته است؛ آن مرد پرهیزکار با خود گفت حق همسایگی امری عظیم است شاید که در بند توبه کرده باشد و از عمل بد برگشته باشد؛ پس برخاست و رو بخانه حاکم رفته برای همسایه شفاعت کرد حاکم بالتماس او آن مرد را از حبس برآورد و آزاد نمود - چون بیرون آمد و حقیقت معلوم کرد پپای آن مرد افتاد و گفت با من عاصی این لطف و احسان از چه ممر است؟ گفت برای حق همسایگی و حق سلام که گاهی مرا میدیدی و در سلام سبقت میگرفتی، آن حقوق از گردن خود اداء نمودم و مرا غرض دیگر نبود - آن شخص از فسق و فجور توبه کرد و از برکت آن مرد

{صفحه ۳۹۴}

متقی یکی از صلحای عصر شد و باقی عمر خود را در اطاعت و عبادت پروردگار گذرانید.

ایعزیز؛ بر تو باد که همیشه در طلب نیکان و نیکوکاران باشی تا رستگار دنیا و آخرت گردی و حشر تو با ایشان باشد و از بدکاران اجتناب نمائیم که گفته‌اند: «هر که با رسوا نشیند عاقبت رسوا شود» و حضرت رسول(ص) فرموده «فروا من الناس کفر اراکم من الاسد» یعنی بگریزید از مردم بد کردار مانند گریختن از شیر.

پس در باب احوال روز قیامت تمثیل بیاوریم تا برادران مؤمن بشنوند و بخاطر نگاهدارند.



(تمثیل)

روایت است که چون روز قیامت نامه‌های اعمال پران شوند فرمان آید از مصدر جلال الهی که ای بندگان عاصی نامه‌های اعمال خود را بخوانید؛ و هر بنده که اعمال خود را بخواند و خواهد که منکر شود اعضای او شهادت بدهند چنانچه حقتعالی در قرآن مجید فرموده:

«الیوم نختم علی افواههم و تکلمنا ایدیهم و تشهد ارجلهم بما کانوا یکسبون» - آه آه از آن روزیکه نامه‌ها پران شوند و بدست چپ آیند؟ ایمون چه تدبیر ساخته‌ای؟! و ای مسکین چه اندیشه در کار نموده‌ای؟! بیندیش از آن روزی که گویندت بیا بر خوان نامه اعمال خود را؛ در صورتی که سر تا پا خطا باشد؟ چنان که حقتعالی در قرآن مجید فرموده: «اقرأ کتابک کفی بنفسک الیوم علیک حسیا»

پس ای برادر؛ یاد کن و اندیشه نما که چه در پیش است بعضی باشند که گویند نامه اعمال خود را آهسته بخوان تا کسی دیگر نشنود و بر حال تو اطلاع نیامد؛ پس او چون نظر در نامه عمل خود کند همه گناه ببیند پس گوید خداوندا بعضی کارها برضای تو کرده‌ام آنها را در این نامه نمی‌بینم؛ گویند آن طرف دیگر را ببین که نوشته شده یا نه؟ چون نگاه کند سر در پیش اندازد؛ پس فرمان حضرت عزت در رسد که ای بنده مومن ترا آفریده‌ام برای دوستی اهلیت(ع) و نیکوئی و دستگیری همسایه کردن و صلّه رحم بجا آوردن و تو برای رضای ما همه را بجای

{صفحه ۳۹۵}

آوردی، اکنون نامه ترا بر گردان و بر خلقان بخوان که از برکت این اعمال از عذاب نجات یافتی. ای عزیز؛ اگر می‌خواهی از روزی که در شان او نازل شده «یوماً کان شره مستطیراً» کارهای سخت بر تو آسان شود و محنت براحث مبدل گردد پس در دنیا حاجت درماندگان و زیر دستان و همسایگان خود را بر آر و با صلحا و نیکان آمیزش کن و از صحبت بد کاران اجتناب نما تا در آن روز پر شر و شور دستگیر تو باشد - پس این باب تمثیل دیگر بیاوریم.

(تمثیل)

روایت کرده‌اند از معروف کرخی که گفت: وقتی بخدمت حضرت امام جعفر صادق(ع) رفتم و عرض کردم یا بن رسول الله مرا پندی ده که موجب رستگاری من باشد، آن حضرت فرمود که بپرهیز از بدان از حضرت موسی(ع) مرویست که آن حضرت نهی فرموده از مجالست با بدان و اهل ضلالت و بدکاران پس شخصی گفت پدر و مادرم فدای تو باد ما را چه لازم آید هر گاه آنچه ایشان میکنند ما راضی بآن نبوده و باعتقاد خود ثابت قدم باشیم آن حضرت فرمود «اما ان تخاف ان تنزل به نعمة فتصیبکم جمیعاً» یعنی نمیترسی که از شومی افعال و کردار ایشان عذاب نازل شده شما را نیز بشومی مصاحبت و مجاورت ایشان فرو گیرد آنگاه توبه و پشیمانی سودی ندارد.

(بیت)

زینهار از قرین بد زینهار \*\*\* و قنا ربنا عذاب النار

در این مقام همینقدر کافست (آنجا که کس است یکحرف بس است)

فصل - هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق

پس در این باب تمثیلی بیاوریم

تمثیل

آورده‌اند در بحر السعاده که در زمان قدیم بازرگانی بود بشیر نام مال او با گنج قارون برابری کردی و بمرتب‌ای مستغرق ادنیای دون شده بود که نه شب خواب داشت و نه روز آرام از ترس آن که مبادا مالش

تمام شود یا چیزی از آن کم شود هرگز نمیخورد مبادا قصوری در آن پدید آید و بجای طعام غم و غصه میخورد پس با اینحال با قادر ذوالجلال مناجات میکرد و میگفت الهی تو بدلهای آگاهی و بر همه چیز قادر و توانائی بار خدایا حرص از دلم بردار یا مرا در دنیا نگهدار که دل از این مال و منال بر کنند و آخر بدیگران گذاشتن بسیار مشککست - تا اینکه شبی بهمین فکر بخواب رفت شخصی باو گفت ای بشیر بشارت باد ترا که اگر خواهی زنده و جاوید بمانی ترا بکوه سرانندیب باید رفت که در آنجا کوهی است آنرا (رهون) گویند و در آن کوه گیاهیست که هر کس از آن بخورد هرگز نمیرد! چون بشیر از خواب بیدار شد خوشحال گردید غلامی معتمد داشت او را طلبید و با او نقل کرد، غلام از سفر هندوستان بسیار بتنگ آمده بود گفت ایخواجه زینهار که اینواقع را با کس نگوئی که باعث مضحکه میشود مردم حمل بر دیوانگی تو میکنند هیچ عاقل این سخن را باور نکند که آدمی نمیرد و جاوید بماند زیرا که بشیر تخم مرگ است! خواجه بشیر که اینجواب را از غلام بشنید خاموش شد؛ پس غلام گفت ای خواجه در عیش بر خود بکشا و گره غم از دل باز کن که گفته‌اند دنیا پنج روز است بسیر و صحرا و تماشای گشت و شکار برو، گویا که مال عالم را جمع کردی آخر همه را باز گذاری که مال دنیا با کسی وفا نکند -

روز دیگر غلام اسباب عیش و طرب مهیا و خواجه را بصحبت ساز تحریص مینمود، خواجه همان م.ناجات را شبها میکرد و مینالید؛ پس شب دیگر باز همان خواب را دید و باز خوابرا بغلام گفت انغلام باز زبان طعن و ملامت گشود گفت الی خواجه مال و سودای جاه دنیا بر مزاجت غالب شده اینچه سخن است که می گوئی آدمی شده است که نمیرد چنین مگو، مردم میشوند و میگویند بشیر از حب دنیا دیوانه شده است؟ خواجه چون این تقریر بشنید ملول خاطر گرآید، شب سوم باز همان خوابرا دید که باوی کگفتند ای بشیر تو از حضرت حق سبحانه و تعالی حاجت خواستی و مناجات کردی ترک این سفر مکن و سخن غلام را که غول راه تست قبول منما و بطلب حاجت خود برو تا بمقصود برسی -

از این بشارت از خواب برخاست و سجده شکر بجا آورد و با خود گفت این راز را با کسی نباید گفت که سر مکتوم است پس تا یکهفته اسباب سفر مهیا کرد و با غلامی معیار نام روانه هندوستان گردید، میرفت تا بسیرانندیب

رسید کوهی دید سبز و خرم و شاداب و فرحناک شد و گفت این همان کوه است که نشان داده‌اند مصلحت بر اینست که خود تنها بر سر این کوه بروم پس اسباب را بغلام سپرد و خود بالای کوه رفت مکانی دید بسیار فرح بخش و سبز و خرم و انواع ریاحین و گل شکفته و هزاران رنگ گیاه از هر طرف آراسته و آب روا و سه برکه دید، با خود گفت آیا گیاهیکه متضمن حیات جاودانی است کدام میباشد؟ بهر جانب نظری و بهر طرف گذری میکرد ناگاه چشمش بر شعبی از شعب افتاد که نوری از وی میتافت چون آنجا رسید پیر نورانی دید که تنها در غاری نشسته بشیر با خود گفت هر چه هست این پر میدانند، پیش رفت و سلام کرد آن پیر جواب سلام او را داد و گفت ای خواجه بشیر خوش آمدی خوابی که دیده‌ای باز گو؛ بشیر حیران شد با خود گفت این پیر نام و مطلب من از کجا دانست؟ پس گفت آنجا که عبانست چه حاجت به بیانست، ای شیخ بزرگوار و ای پیر عالی مقدار در خواب بمن نمودند که در اینکوه گیاهی هست که هر که از آن بخورد جاوید بماند من بهوس آن گیاه از راه دور آمده‌ام و رنج و محنت بسیار کشیده‌ام، شیخ گفت:

«بیت»

نابرده رنج گنج میسر نمیشود \*\*\* مزاد آن گرفت جان که کار کرد

اگر چه رنج بسیار کشیده اما بسر گنج مقصود رسیده، پس شیخ این مثل را بخواند (هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق) هر که بعین عشق نرسید آب حیات نچشید و هر که بقاف عشق نرسید سیمرغ را نشناخت.

عشق است حیات جاودانی \*\*\* بی عشق مباح تا توانی  
یا بشیر بدانکه آدمی بی عشق تن بیجان است و تن با عشق زنده و جاویدان است.

گوهر زندگی بعشق بطلب \*\*\* مقصد زندگی ز عشق طلب

یا بشیر آن گیاهی که تو بعشق آن اینجا آمده‌اغی و طالب آن شده‌ای آن عشق از عشقه است چنانکه عشقه بهر درختی که پیچد  
آنها تازه و از آفت خزان نگه میدارد پس تخم ایمان در زمین دل میباید کاشت و دل از  
{صفحه ۳۹۸}

حب دنیا باید برداشت و جهانی را ندیده باید انگاشت تا آن دل زنده و جاوید بماند و هرگز نمیرد، ای بشیر باید بخدا پیوست و دل  
بکرم و لطف او باید بست چنانکه در کلام خود حق تعالی فرموده (فاذا عزمتم فتوکل علی الله ان الله یحب المتوکلین) پس هر که پناه  
برد بخدا و اعتماد نماید باو و توکل بلطف و کرم او کند و بدان استوار باشد هرگز دلش نمیرد و زنده و جاوید بماند پس پیر گفت  
یا بشیر در اینمقام حکایتی تقریر کنم:  
(حکایت)

آن پیر روشن ضمیر گفت: ای بشیر روزی در این کوهها میگردیدم جوانی نیکو روئی ژولیده موئی خرقه پوشی را دیدم که سر و  
پای برهنه میگردید او بر من سلام کرد و گفت یا پیر لحظه‌ای واقف حال من باش تا غسل کنم و با حضرت بی‌نیاز و زاری  
نمایم و جان عاریتی را وداع کنم پس با او بکنار آب رفتیم و او غسل کرد و دو رکعت نماز بجای آورد و سر بسجده گذاشت و  
جان بحق تسلیم کرد من او را غسل دادم و کفن هموراه خود داشت او را کفن کرده در لحد گذاشتم او را در قبر خندان و شکفته  
دیدم گفتم خدایا باین جوان غریب و بی‌کس رحم کن آوازی از گور شنیدم که کس بیکسان و مونس غریبان خداست اگر چه در  
نظرها خوارم پیش او عزیزم، گفتم ای مرحوم بعد از مردن هم سخن می‌گویی؟! باز آوازی شنیدم که گفت (هرگز نمیرد آنکه دلش  
زنده شد بعشق) دوستان خدا هرگز نمیرد لیکن از این سرای فانی نقل کنند بسرای باقی و در ریاض جنت انس گیرند و در خلوت  
خانه لحد راز گویند:

بی عشق مباح تا توانی \*\*\* با عشق بمیر تا توانی

ای بشیر آن روز تا حال دل از دنیا برداشتم و از دنیا و صحبت خلق دوری نمودم و انتظار میکشم آخر همه را این راه در پیش است  
که فرمود «فاذا جاء اجلهم لا یستأخرون ساعة ولا یستقدمون»؛ چون بشیر این تمثیل از آن پیر شنید از غرور مستی هشیار و از  
هخواب غفلت بیدار شد و پای شیخ را ببوسید و گفت یا شیخ پند و نصیحت زیاده گردان تا دل مرده من زنده شود، فرمود: ای بشیر  
چون دنیای دون رو بتو آورد بدان که بگناهت تعجیل کرده هیچ عقوبتی بعقوبت دل مردگی و پراکندگی خاطر بجهت مال دنیا  
نیست که (حب الدنیا رأس کل خطیئة) ای بشر جهد کن

{صفحه ۳۹۹}

تا خود بصلاح و تقوی و حسن طاعت و کثرت عبادت و رغبت بآخرت آراسته گردانی و خود را شایسته رحمت الهی سازی دل  
مرده خود را بآب رحمت او زنده نمائی و بنوازی و کار امروز بفردا نیندازی و بحال آخرت خود پردازی و از کیش نفس کافر  
کیش بیرون آئی تا فردای قیامت در سایه رحمت الهی درآئی، ای بشیر بدانکه بهترین دلها دل خموش است و خراب‌ترین دلها دل  
پرگو که کلام لغو و بیهوده و خنده و فقهههه دل صاف و زنده را مرده گرداند و سیاه و تیره و تاریک کند پس دل را بیاد الهی و

ذکر او زنده دار و همیشه بیاد حق باشد و مهر سکوت بر یاقوت دل بگذار و از فکر مال و جاه باز آی که این اسباب و خانمان را بتو خواهند گذاشت و دل از این مهمان سیر کن که بهیچکس وفا نکرده و نکند، یا بشیر میدانی که حیات پاینده و عیش گوارنده کدامست؟ گفت نه؛ شیخ گفت: یا بشیر چشم بصنایع و بدایع پروردگار بینا کن و گوش را بآیات بینات شنوا ساز که حقتعالی در کلام خود فرموده «انظر کیف ضربوا لك الامثال فضلوا افلا يستطیعون سیلا» همینست زندگی پاینده و عیش گوارنده که خود را بخدا واگذاری، چون بشیر این موعظه از آن شیخ با تدبیر شنید دلش نرم شد و رقت کرده بگریه درآمد گفت یا شیخ من مرد بد کردارم و بسیار گناهکارم و دایم از حرص در پی مال دنیا بودم آیا آن بار گناه را بچه قسم از دوش خود سبک توانم نمود؟ شیخ گفت بسه چیز اول پشیمانی و توبه (التائب الذنب کمن لا ذنب له) دوم در مقام عذر و استغفار برآی سوم از حرص و تکبر گذشتن و عبادت و فرمان قیام نمودن؛ بشیر پرسید که از حرص و حسد دور شدن بچه چیز میسر شود گفت بدو چیز اول صحبت و همنشینی با علماء و فضلاء و صلحا و اهل تقوی دوم با درویشان و فقیران آمیزش کردن و از اهل دنیا و فساق دوری و کناره کردن که صحبت علما دل مرده را زنده میکند و مجالست ایشان از حرص و حسد اینکس را رها دهد، بشیر گفت یا شیخ تأسف و حسرت از برای چه چیز باید خورد؟ گفت از برای عمریکه صرف لهُو و لعب شده و بمعصیت گذشته باشد پرسید که خرابی دل و ایمان از چه چیز بهم میرسد؟ گفت یا بشیر دو قومند که دل ایشان مرده است و خبر از خود ندارند یکی آنکه فخر بر مال دنیا کند و بمال و جاه خود بنازد و دیگر آنکه درویشان و مسکینان را در نظر خوار و بی مقدار شمارد و از ایشان کناره گیرد و این طایفه دل مرده‌اند و از آخرت هیچ یاد نکنند، بشیر گفت یا شیخ میل بآخرت از چه چیز حاصل

{صفحه ۴۰۰}

میشود گفت که دل خود را بیاد حق مشغول داشتن تا شیطان بدان راه نیابد و دایم پیروی شرع کنی و در اوامر و نواهی منقاد باشی و قول و فعل تو مطابق و موافق فرموده آنحضرت باشد امروز اگر آنچه فرموده بفعل نیاوری فردا گوئی «فارجعنا نعمل صالحا» پس در جواب او گویند ای کور باطن نادان تو خود از آنجا میآئی و آیات بینا ترا شنیده بودی چرا عمل نکردی یا بشیر الحال که دانستی که چه عقبه‌ها در پیش است پس در فکر آخرت خود باش و تن بمرگ ده که آخرین منزل تو گور خواهد بود و زن و فرزند و دوست و مصاحب و خویش و پیوندت تا لب گور آمده و ترا در آنجا تنها گذارند و تو بیکس و تنها خواهی ماند و از مال دنیا بجز کفن نخواهی برد.

(نظم)

زن و فرزندم و اخوان و زر و زور \*\*\* همه هستند با تو تا لب گور

بزدان خانه گورت سپارند \*\*\* نه تنها در دل خاکت گذارند

پس امروز که فرصت داریم کار فردا بساز و ذخیره پیش از خود بفرست تا در آنجا بکار آید بدان که سعادت قرب پروردگار و شقاوت بعد از رحمت پروردگار است بشیر گفت قرب از چه توان حاصل کرد گفت از تربیت نفس و کسب حلال و صلاح و تقوی و حسن خلق با خلق خدا پرسید که شقی را از چه توان شناخت گفت آن که خود را از لو و لعب و بغض و کینه و حسد باز نتوان داشت با اینطایفه دوستی کند و با علما و صلحا بد باشد و از صحبت ایشان محفوظ نشود بلکه با ایشان دشمنه باشد و سخن ایشانرا نشنود و هرزه با علما گوید تا مردم بخندند پس چنین شخصی شقی و از رحمت خدا دور است بشیر گفت یا شیخ استعداد قبول که نتیجه آن سعادت و عافیت است از چه چیز حاصل میشود گفت بآنکه نفس خود را از آنچه نهی شده باز دارد و از پی آرزوها نرود که هر که را امروز معرفتی در دنیا حاصل نشود فردا در آخرت بفرمان راه نبرد و حقتعالی فرموده (و نهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی) یا بشیر تو نفس خود را بشناس بدانکه او با تو دشمن است و بهوای او مرو که هر بلائی که بر سر آدمی میآید از نفس کافر کیش است. پس بشیر این موعظه شنید گفت ای خضر مبارک نهاد و ای عارف کشور دار بیانی بغایت

فصیح و لسانی بینهایت ملیح داری و این همان داروئی است که در خواب مرا نشان داده‌اند که زبان معجز بیان تو باشد بجهت آنکه زبان زاویه نشینان کوی محبت و ارادتست کلید معرفت حضرت حق، لهذا

{صفحه ۴۰۱}

ثقل غفلت و زنگ ظلمت از دل سیاه مرده من برداشتی و تخم محبت الهی در زمین دلم کاشتی و داروئی که دل مرده مرا زنده میکند بر دلم مالیدی و زنده کردی.

«بیت»

مرده بودم زنده گشتم از غمت \*\*\* صد هزاران جان فدای مقدمت  
ای پیر دستگیر و ای مرشد روشن ضمیر، منبعاد نصایح تو را دستورالعمل خود کرده بکار خواهم داشت و بامر آخرت خواهم پرداخت و حب دنیا و مال دنیا را از دل خود دور خواهم ساخت.

(بیت)

بود ما را دلی چو پژمرده \*\*\* تا ترا دیده‌ام شدم زنده

ای شیخ بزرگوار نصیحت زیاده کن پیر گفت: ای بشیر بدان که دو واعظاند که همیشه بر منبر دل آدمی موعظه میکنند: یکی ناطق و دیگری صامت ناطق آیات بینات قرآنی است که (فاذا جاء اجلهم لا يستأخرون ساعة ولا يستقدمون) چون پیک اجل فرا رسد یک دم امان ندهد و آن که صامت است مرگ دوستان و همسایگان است که آدمی را آگاه میکند.

(بیت)

وعظ کس گر شنیدنت هوس است \*\*\* مرگ همسایه واعظ تو بس است

پس بر تو باد که دنیا و اهل دنیا دل نبدی و فریب شیطان نخوری که چون میل بدنی کنی و فریفته او شوی شیطان بر تو دست یابد و تو را بکلی تابع خود گرداند و از لشکر او باشی و روز محشر تابع و متبوع هر دو را بدوزخ برند و شیطان دشمن خداست که حقتعالی از متابعت او نهی فرموده چنان که در کلام مجید فرموده (یا ایها الذین آمنوا لا تتبعوا خطوات الشیطان و من يتبع خطوات الشیطان فانه یامر بالفحشاء و المنکر) پس علاج ترک این دنیا گریختن از اهل آنست و دائم در فکر آخرت و ذکر خدا و طاعت بندگی کردن است و صبر و تحمل بر جفای خلق کردن و از مصاحبت بدان کناره گرفتن، که هرگاه چنین باشی بتحقیق که ابواب رحمت و مغفرت بر روی تو گشوده شود؛

حقتعالی در قرآن مجید فرموده «ان رحمه الله قریب من المحسنین»

{صفحه ۴۰۲}

و از جریده غافلان بدر روی و از کسانی شوی که خاصان و معتمدان در گاهند و مرد آگاه آنست که دنیا را دوست نداشته باشد و اختلاط با اهل دنیا و فسق و فجور نکند و همه علم او بعمل موافق شرع باشد و زبان زیان کار را از فحش و هرزه و دروغ نگهدارد و بر قول و فعل خود صادق باشد.

ای بشیر، قناعت را بر حرص غالب گردان تا از کسب فضائل محروم نمانوی و صدق قول را بر خود لازم ساز که قوام امور براستی و صدق است که (الصدق میزان السموات و الارض) - و دیگر نفس سرکش را خوار و ذلیل و گرسنه نگهدار تا در معصیت دلیر نشود، قلبت صافی و عقلت وافی باشد که جمیع انبیاء و اولیاء با لباس جوع جواهر حکمت سفته‌اند و جوعرا طعام انبیاء گفته‌اند:

(قطعه)

اندرون از طعام خالی دار \*\*\* تا در او نور معرفت بینی

تهی از حکمتی بعلت آن \*\*\* که پری از طعام تا بینی

و دیگر آن که خانه دلرا از شهوت جسمانی بالکلیه خراب کردن تا بفضائل روحانی معمور گردد و با فقر و فاقه صبر کردن تا عند الخاق بی آبرو نشوی زیرا که صبر بر محنت و ذل فقر از ذل سؤال آسان تر است و نکته «الفقر فخری» دلالت بر آن می کند، زنهار که گوهر فقر را خریدار باش و از آخرت خبردار و از خواهش نفس خود بیزار شو و از حال غافل مباش، ای بشیر! اگرچه نصیحت کردن آسان است اما دشواری است در قبول، در پیروی صوفیان جاهل مباش و با عوام و نادان و کاهل و بد اصل منشین تا گمراه نشوی و انکار اهل علم صوفیان متشرع مکن تا بیراه نشوی بجهت آن که آنها هستند که نفس مرده و دل زنده دارند و گفتار و کردار ایشان موافق شرعست پس با ایشان آمیزش کن و از حال ایشان غافل مباش.

(بیت)

کسانی که یزدان پرستی کنند \*\*\* باواز دولاب مستی کنند  
بر تو باد که ملازم خلوت باشی که تنهائی و خاموشی دلرا روشن و طبعرا صاف گرداند.

{صفحه ۴۰۳}

(بیت)

ای دل بخیال دوست صاحب دل باش \*\*\* خاموش نشین و فارغ از عالم باش  
ای بشیر! بر تو باد بنماز و روزه و مجاهده نفس که حقتعالی فرموده «والذین جاهدوا فینا النهدینهم سبلنا» و دائم در خوف و رجا باش و مرگ را آماده شو و بسیار یاد کن؛ و در دنیا چنان زی که گویا غریبی که صحبت با اهل دنیا نداشتن نوری در باطن تو بهمرساند و بینا شوی و راه راست بدانی و از ظاهر و باطن خود آگاه شوی.  
ای بشیر! داروئی که ترا راه نموده اند همین است. بشیر چون این نصایح شنید دلش بچراغ معرفت روشن گردید و باطنش بنور یقین صفا یافت؛ ناگاه نعره مستانه بزد و از خود بیخود شد پس از لحظه ای که بخود آمد در پای شیخ افتاد و ببوسید. شیخ پرسید که حال خود را چگونه میبینی؟ عرض کرد: یا شیخ با خود نیستم.

(بیت)

هر که از خود می رود از محنت فارغ است \*\*\* میروم از خود که سیر عالم بالا کنم  
ای شیخ، از کرده ها پشیمان شدم؟ حب دنیا از دل بدر کردم و الحال مالی که دارم همه را در راه خدا میدهم. شیخ گفت بسیار خوب میکنی، هر چه امروز بدست خود بدهی فردا ذخیره تو باشد.  
بشیر گفت: در این گنج غار و در این مغر پر مور و مار بی مونس و یار همدم و غمگسار تنها و بیرفیق و میزاد چون بسر میبری؟  
شیخ گفت: ای بشیر بدان که در خلوتخانه قرب حق مشغله ناهلان برنتابند و هر که از مردم دنیا دور شد و بخدا پیوست بحکم آیه کریمه «و نحن اقرب الیه من حبل الوریث» خدا با اوست و در همه جا حاضر و ناظر و از او دور نیست. بشیر گفت: یا شیخ تا نفس من خود را نشناخته بود از خوردن و آشامیدن چاره نداشت و با صبر و توکل نمیساخت و تا معبود خود را شناخت بالکلیه از دنیا و محالطت اهل دنیا برداخت و با عزلت و تنهائی ساخت، چندان لذت از مشاهده معرفت بدو راه یافت که از عروس نازیبای دنیا و صحبت آن نارعنای بی پروای شوهر کس پر دغا روی برتافت:

{صفحه ۴۰۴}

(بیت)

چنان مستغرقم در عشق جانان \*\*\* که هیچم یاد ناید از دل و جان  
پس پای شیخ را ببوسید و او را وداع کرده مجنون وار با سر و پای برهنه روی بصحرا و بیابان نهاد و چون بوطن خود رسید بانداک وقتی همه مال و اموال خود را در راه خدا بفقرا و مساکین داد و گوشه عزلت اختیار نموده بوظائف طاعت و مراسم عبادت بر وجه

احسن قیام نمود و صفای صفتش اثر کدورت علائق را زایل ساخت و دیگر شکم سیر نخورد و یک چشم خواب و یک لحظه آسایش نداشت تا بجوار رحمت حق پیوست.

ای عزیز، این تمثیل برای آنست که بدانی مال و منال دنیا وبال مومن است و با کسی وفا نکرده اکنون که میتوانی و فرصت داری اهمال در کار آخرت مکن که پشیمانی سودی ندارد و پیش از آنکه بچنگ اجل گرفتار شوی ذخیره برای خود بفرست که حساب امروز را از خیر و شر فردا از تو خواهند پرسید (از من خبرت که بینوا خواهی رفت) پس اگر غفلت نمائی زهی نادانی - (قوله تعالی) «ان السمع و البصر و الفؤاد اولئک کان عنه مسئولا»

ای عزیز، از این آیه کریمه پند گیر و از این دیدن و شنیدن که حقتعالی نهی فرموده خود را نگهدار و دل دنیا میند. «مثنوی»

ای خداوندان نطق و طمطراق \*\*\* صحبت دنیا نیرزد جز نفاق

اندک اندک خانمان آراستن \*\*\* پس بیک بار از سرش برخاستن

نقل است سلمان فارسی (ص) از حضرت رسول (ص) پرسید بهترین بندگان خدا در روی زمین کدامند؟ فرمود: (از هدکم فی الدنیا و ارغبکم فی الاخره) یعنی آنهایی که روی از دنیا بگردانند و به عقبی راغب شوند - (قال رسول الله (ص)) «الدنیا فی جنب الاخره کما يجعل احدکم الاصابع فی الیم فلینظر بم یرجع» یعنی حضرت رسول (ص) فرمود: دنیا در جنب آخرت چنانست که یکی از شما انگشتی بدریا فرو برد، از آن دریا انگشت وی چقدر آب بردارد؟ مثل دنیا و آخرت چنانست.

در اینمقام تمثیلی بیاوریم:

{صفحه ۴۰۵}

(تمثیل)

آورده اند که مالک انس گفت حضرت رسول (ص) بر بالای حصیر خفته بود و اثر آن بر پهلوئی مبارکش نقش گرفته بود، یکی از اصحاب آنرا مشاهده کرد و گریست و عرض کرد: یا رسول الله، قیصر و کسری بالای دیبا خفته اند و تو که رسول خدائی بر بالای بوریا میخوابی که اثر آن در بدن شما نمایان است؟ فرمود مگر نمیدانی ایشانرا دنیا است و ما را آخرت، پس آخرت باقی از دنیای فانی بهتر است که «والاخره خیر لک من الاولى».

پس ای عزیز، بر جان خود رحم کن و بین که چه در پیش است و کجا باید رفت؟

(بیت)

هر حیاتی را مماتی در پی است \*\*\* هر وصالی را فراقی در عقب

اگر قدم در راه طاعت میگذارید (ان الابرار لفی نعیم) و اگر در راه معصیت مینهید (ان الفجار لفی جحیم) - ای مومنان، در بهارستان دنیا چون بلبان مست غافل مباحثید، در مزرعه زندگی تخم طاعت بپاشید که ناگاه صرصر خزان موت در آید. و کاری که بشما رجوع شده از آن بیکار مباحثید که فردا چون شاهباز (اذا وقعت الواقعة) پرواز کند و پر و بال «لیس لوقتها کاذبه» باز کند، و کوس «القارعه ما القارعه» بجنابند که از طبلش آفتاب قیامت مغربی بجنبش آید و از هیبت (و نفخ فی الصور) دلها در خروش آید و تو معذور باشی و پشت دست را بدنندان تحیر نگری! پس در این دو سه روزی که مهلت داری کار آخرت خود را بساز و کار امروز بفردا مینداز که در آنجا پشیمانی سودی ندارد.

(بیت)

کسی گوی نیکی ز دنیا برد \*\*\* که با خود نصیبی بعقبی برد

حقتعالی فرموده «و لقد انزلنا الیک آیات بینات و الله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم) بر تو باد که راستی پیش گیری و تن عبادت دهی و دل بطاعت نهی و از خطا فرمان بیرون نروی.

(رباعی)

بیدار جهان باش که در گور نه \*\*\* رفتند بسی بگور و تو در گور نه

{صفحه ۴۰۶}

گیرم که بمال همچو قارون باشی \*\*\* جز طمعۀ مور و مار در گور نه

«تمثیل»

آورده اند که چون روح از بدن جدا شود بعد از یک هفته دیگر باز روح دستوری یابد و بتن درآید و ببیند گوش و چشم گشاده و تن در میان خاک و خون خفته و غرقه گشته، غمگین شود، چون هفته دیگر بیاید تمام اعضا را ببیند که کرم در او افتاده، دهان پر مار و مور گشته! بنوحه درآید و گوید: کجاست عیال مهربانت؟! چه شدند یاران و دوستانت که اوقات شریف و عمر عزیز خود را صرف ایشان می کردی! و از حلال و حرام بهزار تعب جمع کردی و ذخیره برای ایشان نهادی، الحال همه ترا فراموش کردند و همه بمال تو دلخوش کرده بعیش و عشرت مشغولند! و اگر عمل صالح بجا می آوردی امروز مونس و دستگیر تو می بود و در این گور تنگ و تاریک بفریاد تو میرسید افسوس که عمر خود را بیهوده صرف کردی! دریغا که بر خود ستم کردی! من ترا باین حال نمی توانم دید وعده ما و تو روز قیامت آن وقت بتو میرسم.

(تمثیل)

آورده اند که روزی حضرت عیسی (ع) بگورستانی می گذشت پیرزنی را دید بر سر گوری میگریست، حضرت از او پرسید: صاحب قبر چه چیز تست؟ عرض کرد: یا نبی الله، پسر منست! فرمود: ایزن می خواهی زنده شود که یکبار دیگر او را ببینی؟ عرض کرد بلی - پس حضرت عیسی (ع) دعا کرد، ناگاه شخصی از آنقبر بیرون آمد با موی سفید و روی زرد و پستی خمیده! آن زن عرض کرد: این پسر من نیست، پسر من جوان بود، روی او همچون ماه و موی سیاه و بالای چون سرو داشت! آن شخص گفت: این زردی رویمن از هول تاریکی قبر است و این خمیدگی پشت من از تنگی قبر است و این سفیدی موی من از هول نکیر و منکر است! آه آه و افسوس! اگر مرا عمل صالح میبودی و تقوی و پرهیزکاری میداشتم این مصیبتها را نمیدیدم! دردا و دریغا! که عمر خود را در دنیا عبث صرف کردم آه آه، که این منزل اولین من است از منازل آخرت! پس حضرت عیسی (ع) دعا کرد و پیرزن پسر را بحالت اول جوان دید پس شکر کرد و آن پسر باز بگور خود رفت و بمرد.

{صفحه ۴۰۷}

«تمثیل»

آورده اند که پیرزنی بخدمت حضرت رسول (ص) آمد و عرضکرد یا رسول الله احوال ما در قبر چون خواهد بود و از کثرت گناه چون خواهیم کرد؟ فرمود توبه و بازگشت کنید که حقتعالی شما را بیامرزد که در کلام خود فرموده «و من تاب و آمن و عمل صالحاً فانه یتوب الی الله متاباً»

پیرزن عرضکرد یا رسول الله چکنم که معاصی در نامه عمل من نوشته اند و ثبت شده؟ فرمود «یمحوا الله ما یشاء و یثبت» بعد از توبه معاصی محو شود اگر خدا خواهد - عرضکرد یا رسول الله مکانیکه در آن معصیت کرده ام فردای قیامت در حق من گواهی خواهد داد آن را چکنم؟ حضرت فرمود: آنزمین را بدل کنند قوله تعالی «بیدل الارض غیر الارض» - عرضکرد چکنم آسمانرا که بر سرم سایه افکنده که فردا در حق من شهادت دهد؟ فرمود فردایم قیامت آسمانرا در نوردند - قوله تعالی «یوم نظوی السماء کطی السجل للکتب» - پیره زن عرضکرد با شرم و حیائیکه در نفس من باشد چکنم از عهده آن نتوانم برآمد؟ حضرت اینسخن بشنید بگریست



فرمود «الحیاء من الله احياء» - پیرزن بگریست و عرضمکرد:

(رباعی)

با خود همه روز در نبردم چکنم \*\*\* از کرده خویشتن بدردم چکنم

گیرم که ز کرده‌های من در گذری \*\*\* وین شرم که پیش دیده کردم چکنم

پس ای عزیز از پیره زنی کمتر نتوان بود، آگاه شو و ببین از رسول خدا(ص) چه سؤالها کرد و چه جوابها شنید همین را سرمشق خود کن.

## ۲۸ - باب بیستم و هشتم - در امثال حرف «یا»

یار کار افتاده را یاری هم از یاران رسد، یاران را یاران فروشند، یار نیک را در روز بد باید شناخت، یاری یاری است حساب حساب است، یار قدیمی اسب را زین کرده است، یار باقی صحبت باقی، یار بد بدتر بود از مار بد، یا رومی روم باش یا زنگی زنگ، یا مرد باش یا در قدم {صفحه ۴۰۸}

یا دکان برچین و عطاری مکن \*\*\* یا علاج درد بیماری بکن

یا بتشویش و غصه راضی شو \*\*\* یا جگر بند پیش داغ بنه

یا سه کرده است؛ کنایه از غم دوری و مهجوری و اشتیاق دوست باشد یک خانه دو مهمان ننگجد، یکیرا بگیر دیگری را دعوی کن یک خانه که دو کدبانو باشد خاکروبه تازانو باشد، یک کار از دو کار باید کرد، یک لحظه بخر آن چه فروشی همه سال، یک کلوخ را صد کلاغ بس است، یک مویز و چهل قلندر، یک قاب و صد بشقاب، یک دست و دو هندوانه، یکده آباد به از صد شهر خراب - یک بز گر گله را گرین کند یک جامک و صد هزار سوراخ، یک نهصد هزار راحت، یک بام و دو هوا، یکدر و دو سرا، یک کوچه باغ همه کس میتواند گذشت، یکی از بام افتاده دیگری را گردن شکست، یک دست هرگز صدا ندهد، یک در بسته صد در باز کرده، یک شکم و دو منت، یک صبر کن و هزار افسوس مخور.

در این مقام تمثیلی بیاوریم

(تمثیل)

آورده اند که در زمان کسری مردی بود فاضل و دانشمند که وزیر کسری بود و او را چهار پسر بود که بهمه علوم آراسته بودند و بهمه چیز پیراسته، شبی وزیر بخدمت پادشاه عرض کرد عمر پادشاه را بقا باد عمر داعی باخر رسیده و پیر و ضعیف و شکسته شده ام که در مثلها گویند «پیری و هزار عیب» مبادا که در این آخر عمر خطائی از من صادر شود که خدمت چندین ساله بیاد رود:

(رباعی)

انسان که چو پیرو مبتلا میگردد \*\*\* آماده رنج و صد بلا میگردد

دندان حواس ظاهر و باطن او \*\*\* هر روزه از او جدا جدا میگردد

اگر فرمان عالی باشد در اینوقت پیری در گوشه عبادت بنشینم و بکار آخرت مشغول شوم، چهار پسر عاقل و کامل دارم که همه جوانی کارآمد و لایق بندگی در گاه جهان پناه را دارند، هر گاه مقرر فرمایند در خدمت آیند. ملک فرمود: آن جوانان حاضر شده و زبان بحمد و ثنای ملک بر گشایند، ملک اوصاف ایشانرا خوش آمد و آنها را تشریف

{صفحه ۴۰۹}

و انعام بخشید و در سلک خاصان خود در آورد - شبی پدر فرزندان را طلبید و گفت: ای جانان پدر؛ آنچه در این مدت عمر

تجربه‌ها کردم با شما بیان میکنم بشنوید و بخاطر نگهدارید که بکار شما خواهد آمد اول آن که حقتعالی را در همه جا حاضر و ناظر بدانید که هر چه از خیر و شر میکنید او آگاه است - دوم آن که هرگز بدروغ و خیانت عادت نکنید راستی و درستی را پیشه کنید؛ از صحبت بدان و بدکاران اجتناب و با علما و صلحا و فقرا همنشینی ننمائید؛ راز پادشاهانرا افشا نکنید، و در وقت خشم و غضب پادشاه در حضور او مجادله منهنمائید و در کارهای پرخوف و خطرناک شتاب و اضطراب نکنید، در امر محال بعقل خود رجوع ننمائید و فکر کنید و براهنموائی عقل بدان مهم رجوع ننمائید و در آن امر صبر پیش گیرید؛ سر خود را با هر کس در میان مگذارید و همه کس را محرم خود مدارید؛ زبان خود را محافظت کنید که از زبان زیانکاران هزار بلا بر سر آدمی میآید «خواهی سرت بجای بود سر نگاهدار» دیگر آن که عهد و وفا را نیکو نگاهدارید و خلاف وعده و قول ننمائید و از قول خود برمگردید که باعث رسوائی است و بدانید که وفا بعهد کنید ارادت و توشه آخرت است «قوله تعالی»: (اوفوا بعهدی اوف بعهدکم) عهد و قول مانند کیمیاست که خاک تیره را زر کند و توتیائی است که دیده را روشن گرداند: وفا از همه کس نیاید و عهد کس را نشاید: «بیت»

وفا مجوی ز نااهل این مثل بشنو \*\*\* بهر زه طالب سیمرغ و کیمیا تو مباح

ای فرزند: زنه از صحبت مردم بد حذر کنید خصوص از عوام و جاهل و کذاب و فاسق و لئیم که همنشینی با اینطایفه ضرر دین و دنیاست و از آمیزش این قوم کناره گیرید:

(قطعه)

بهر کس که خواهی شوی آشنا \*\*\* به نیک و بد او نظر کن تمام

اگر خوب خلقت و پاکیزه رای \*\*\* باو بگذرد یک دو روزی بکام

اگر ناپسند است افعال او \*\*\* سلام علیکم علیک السلام

ای فرزندان؛ آن چه رحم و شفقت و مهر پدری بود بجای

{صفحه ۴۱۰}

آوردم و هر چه گفتمی بود گفتم اکنون بر شما است که قدر یکدیگر را بدانید و با هم رحم و شفقت ننمائید و در کارها شتاب و تعجیل ننمائید که در شتاب ضرر بسیار است ناکرده را میتوان کرد و ناگفته را میتوان گفت اما کرده و گفته را باصلاح نتوان آورد که صبر و تأمل در همه امور نفعها دارد یک صبر کن و هزار افسوس مخور، بعد از آن پسرانرا رخصت داد و خود در گوشه عزلت قرار گرفت و بعبادت مشغولشد؛ القصه ملک آن چهار پسر را داخل خاصان خود گردانید و چنین حکم کرد که هر شب یکی از آنم جوانان در خلوت خانه خاص بنوبت پاس ملک بدارند؛ چون مدنی از این مقدمه گذشت ایشان سرگرم خدمت و محرم حریم حرمت شدند تا آنکه ملک شبی در بالای تخت خفته بود یکی از آنجوانان که نوبت پاس او بود پاس میداشت دید که مار عظیمی از باغچه حرم درآمد و قصد پادشاه کرد چون نزدیک سریر شد بواسطه آنکه حرم نزدیک بود نمیتوانست آنمار نزدیک تخت رفت و قصد ملک کرد چون لاعلاج گردید تیغ کشیده قدم پیش گذاشت و نزدیک شد بیک ضرب سر آن مار را جدا کرده در زیر تخت پنهان نمود از ضرب دست آنجوان و صدای پای او ملک هراسان از خواب بیدار شد وقت برگشتن آن جوان بود دید که با تیغ برهنه از در حرمسرا میگذرد و پادشاه را واهمه رویداد و در خشم شد و هیچ دم نزد و در فکر فرو رفت و بگمان غلط افتاد که آیا چه مطلب باشد و همانا گمان من میرسد که این جوان قصد کشتن من داشت پس وسوسه شیطانی کرد و دیگر خوابش نبرد تا آنکه روز شد و این راز را با کسی در میان ننهاد و اظهار نکرد تا شب دیگر که نوبت پاس برادر دیگر شد ملک او را در پیش خواند و گفت ای جوان فرمان مرا اطاعت میکنی و حق نمک را رعایت می نمائی؟ پسر گفت فرمان تراست، گفت میبایست که سر برادرت را حاضر کنی که خائن است آنجوان چون این سخن را شنید و ملک را بر خشم و غضب دید بسیار درهم شد و در فکر

رفت و نصیحت پدر را بخاطر آورد که در وقت غضب پادشاهانرا در برابر مکالمه و مجادله نباید کرد پس دعای ملک را بجای آورده عرض کرد که پادشاه را عمر باقی باد هر چه فرمان عالی باشد بجان منت دارم و روانه شد که سر برادر برداشته بخدمت پادشاه بیاورد چون بمکان برادر آمد او را در خواب دید خواست که سر او را از بدن جدا کند باز با خودم فکر کرد که پدر مرا وصیت کرده یک صبر کن و هزار افسوس مخور پس در چنین کار

{صفحه ۴۱۱}

خوفناک و خطرناک اضطراب نباید کرد که مبادا برادرم بیگناه باشد و آخر پشیمانی سودی ندارد اگر خیانتی میکرد چنین آسوده در خواب نمیرفت.

«بیت»

میتوان کشت زنده را لیکن \*\*\* کشته را زندگی توان کرد

پس برادر را بیدار نکرد و زود برگشت و بخدمت پادشاه حاضر شد پرسید که چه کردی؟ جوان زبانرا بحمد و ثنای پادشاه گشود عرض کرد

«بیت»

زهی ضمیر تو از حد کن فکان آگاه \*\*\* خوشا بیان تو اسراز غیرا واقف

کسی که در امضای امر عظیم تعجیل و شتاب ورزد هر آینه از فواید تدبیر و اندیشه غافل ماند و عاقبت کار بندامت و پشیمانی کشد و چون تخم شتاب و تعجیل در مزرعه عمل بکارد آخر تأسف و حسرت رو دهد و هر که بنای کار بر صبر و سکون و ثبات گذارد و مهم خود را بوقار بنا نهد عواقب اعمالش بندامت و خاتمه احوالش بوخامت نکشد.

«بیت»

بردباری نشانه مرد است \*\*\* هر کرا صبر نیست نامرد است

در این امور صبر و ثبات لازم باشد زندگانی پادشاه را بقا باد بنده را مثلی است از پدر بخاطر اگر فرمان باشد بعرض رسانم بعد از آن فرمان بجا آورم:

(رباعی)

هر حکم که سلطان جهان فرماید \*\*\* از بعد تأمل فراوان باید

ور زانکه تأملی در او ننماید \*\*\* بیشک که از او بسی خللها زاید

ملک فرمود بگو، پسر زمین خدمت ببوسید و گفت، یا امیر وصیت اول پدر ما این بود که «یک صبر کن و هزار افسوس مخور» دیگر آنمکه در کارهای خطرناک شتاب مکن که ناکرده را میتوان کرد و کرده را علاج نتوان کرد و پشیمانی سودی ندارد و در کارهای عظیم رجوع بعقل خود کرده فکر نماید چون این خانه زاد بمکان برادر رفتم او را در خواب دیدم خواستم که سرش را بردارم با خود فکر و اندیشه کردم که اگر این برادر من خیانتی و گناهی میداشت چنین آسوده خاطر بخواب نمیرفت و اگر امر باشد در این باب تمثیلی بیاورم با دلیل تا معلوم شود ملک گفت بیان کن تا بشنوم.

{صفحه ۴۱۲}

«تمثیل»

پسر گفت یا امیر در زمان قدیم پادشاهی بود که بسیار بشکار مایل بود و رغبتی تمام بشکار کردن داشت و او را بازی سفید بود که او را دوست میداشت و هیچ مرغی در هوا از چنگ او رهائی نداشت روزی در شکارگاه آخوئی بنظر ملک درآمد آن باز را بهوا انداخت و خود در عقب تاخت و منع کرد که دیگری از عقب او نرود پس در آن صحرا ملک از نظرها غایب شد و در برگشتن راه

را غلط کرده بر جای دیگر افتاد خادمان باو نرسیدند و هوا بسیار گم بود پادشاه بغایت تشنه شد از دور درختی دید که در پیش کوهی رسته بود خود را بانجا رسانید دید که در کمر کوه از پای آندرخت آب صافی چون چشم بخیلان قطره قطره میچکد ملک جام از فتراک بیرون آورد و همچنان سواره باز بر سر دست جام را پیش داشت تا باندک وقتی آب جمع شده و پیش لب برد که بنوشد آن باز بیرواز آمد و از حرکت باز جام از دست ملک بیفتاد؛ ملک در فهر شده چون بسیار تشنه بود باز جام را برداشته پیش آب برد تا پر شد و خواست که بنوشد باز آن باز بحرکت آمده جام از دست ملک بیفتاد ملک را قهر مستولی شد و از روی خشم و غضب باز را بزور و قوت تمام بر سر تخته سنگی زد چنان که مغزش پریشان گشت و هلاک شد پادشاه پیاده شد که آب بردارد در آنوقت خادمان رسیدند و مطهره آب حاضر ساختند تا ملک آب بخورد باز دار از ملک احوال پرسید ملک چنانکه گذشته بود نقل کرد باز دار آهی از دل برکشید و بالای آن کوه رفته دید که درختی از دل سنگ بیرون آمده و مار عظیمی بر آن درخت پیچیده و کلنگان و مرغان هوا هجوم آورده چشم مار را بیرون آورده زخم بسیاری او را زده‌اند و از شدت گرمی هوا گنده شده؛ و زهر آن مار قطره قطره میچکد بازدار که اینحال بدید فریاد برکشید و سر بر خود زد و گفت آه آه که این بازرا بیگناه کشته و بی صبری نموده بین که این پادشاه را از چه بلا- نگاهداشته حیف هزار حیف از این باز که بناحق کشته شده و این زهر ما است که از بالا میچکد ملک بالای کمر کوه رفت و آنرا مشاهده نمود پشت دست بدنان گزید و بفکر فرو رفت و از کرده خود پشیمان شد و دیگر صید نکرد و آزرده و غمگین بشهر مراجعت نمود و آتشب طعام نخورد تا یکهفته از خانه بیرون نیامد و با خود در جنگ بود که چکار بود که کردم و از شومی تعجیل و شامت بیصبری در ورطه ندامت و ملامت افتاد و

{صفحه ۴۱۳}

بزرگی در این معنی گفته:

(قطعه)

زمام بد بکف صبر نه گرت باید \*\*\* که بگوی عشق بچوگان صبر بر پائی

شتاب در خطرات افکند اگر صد سال \*\*\* تو دست و پا زنی از آنخطر برون نائی

پس آن جوان بعد از تعلیل گفت که اگر ملکرا یقین حاصل باشد و در آخر پشیمان نخواهد شد سر برادر خود را حاضر کنم چون پادشاه تقریر بشنید بفکر فرو رفت و دیگر هیچ نگفت شب سوم که نوبت برادر سوم شد ملک او را پیش خود طلبید و گفت فرمان چنین است که بروی سر برادرت را بیاوری که خائن است خواست که جرم برادر را پرسید چون پادشاه را متغیر دید نصیحت پدر را بخاطر آورد پس زمین خدمت ببوسید و روانه گردید و بمکان برادر رسید او را خواب دید بالای سر او نشست و با خود فکر و اندیشه کرد که اگر این برادر خیانت و خطائی داشت چنین آسوده با خاطر جمع نخوایدی یقین که هیچ گناهی نخواهد داشت و بجرم برادر خود ضایع کردن خوب نیست البته شاه بگمان غلط افتاده خواهد بود و نصیحت پدر را بخاطر آورد که صبر در کارها لازمست بعد از آن که گناه ثابت شود آسانست و اگر بی تقصیر باشد کاریکه از دست رفت پشیمانی و فریاد چه سود پس برادر را بیدار نکرده برخاست و بخدمت ملک رفت شاه پرسید که چه کردی گفت شاه بقای عمر تو بادا هزار سال هر که بنای کار خود را بر صبر و سکون نگذارد هر آینه مهم از دست برود و عواقب امورش بندامت و پشیمانی کند:

(بیت)

هر که بیفکر و تأمل عملی گیرد پیش \*\*\* آخر الامر از آن کرده پشیمان باشد

یا امیر شتاب و تعجیل بارباب دانش نسبتی ندارد و مرد عاقل کامل را نپسندد و از وساوس شیطان شمرده‌اند که بزرگان گفته‌اند (التأنی من الرحمن و التعجیل من الشیطان).

«تمثیل»

مکر شیطانست و تعجیل و شتاب \*\*\* لطف رحمن است صبر و اجتناب  
 با تائی گشت موجود از خدا \*\*\* تا بخشش روز این زمین و چرخها  
 ورنه قادر بود کز یک کاف و نون \*\*\* صد زمین و چرخ آوردی برون  
 این تائی از پی تعلیم تو است \*\*\* صبر کن تا کار دیر آید درست  
 {صفحه ۴۱۴}

پس هر که در کارهای ایام زمام اختیار بدست تعجیل دهد هر آینه بسر درآید و پشیمان گردد پس عاقل باید که دل خود بصبر و تأمل دهد چنانکه حقتعالی فرموده «فاصبر الحکم ربک» دیگر آن که پدر بر سیل تمثیل گفت یک صبر کن و هزار افسوس مخور پس در اینمقام تمثیلی از پدر بخاطر رسیده است اگر فرمان باشد بعرض رسانم ملک فرمود بگو تا بشنوم پس آن جوان زمین خدمت ببوسید و گفت:

«تمثیل»

آورده اند که در بلاد خراسان پادشاهی بود فرزندی نداشت پیوسته از حضرت قاضی الحاجات از روی تضرع و زاری طلب فرزند مینمود تا آنکه در آخرهای عمر حقتعالی ویرا پسری کرامت فرمود پادشاه شکر حقتعالی بجای آورد و از برای فرزند دایه چند ترتیب کرد و چون فرزند را بسیار دوست میداشت گهواره او را نزدیک سریر خود جای داده بود و راسویی داشت که انواع بازی باو تعلیم کرده بودند پادشاه را بآن میمون الفتی و میلی تمام بود تا وقتی ماری از باغچه حرم و پنجره خانه خود را بخانه فکنده از بالای گهواره سوی طفل میرفت از آنجا که میان مار و میمون دشمنی است برجست و آن مار را بدنندان گرفت پائین کشید سر او را از بدن جدا کرده بخورد و چادر سفیدی که در بالای سر آن طفل بود بخون آغشته گردید از حرکت راسو یکی از دایگان بیدار گشت دید که راسو از بالای گهواره بزیر آمد با دهان خون آلود دایه بیصبری و شتاب کرده شیوه و فریاد برآورد که راسو طفل را کشت مادر طفل و دایگان و کنیزان همه سراسیمه از خواب بیدار شده و شور و فریاد برآوردند پادشاه نیز از خواب بیدار شد و دهان راسو را خون آلود دید راسو بروش عادت پیش آمد و دامن پادشاهرا گرفته بدنندان بازی میکرد و پادشاه که آنحال بدید گفت که البته راسو پسر را کشته است از روی خشم و غضب راسو را برداشته چنان بر زمین زد که مغزش پریشان شد پس گریه کنان پیش گهواره رفت و اول چادر را برداش چون نیکو ملاحظه نمود پسر را صحیح و سالم دید حقیقت حال معلوم شد پس پادشاه انگشت تحیر بدنندان گرفت و دست بر دست زد که در عوض نیکی بدی کردم و خود را در حیرت انداختم و این جانور مشفق و مهربان که انیس من بود و جان فرزند مرا از بلا نگاهداشت او را بیگناه کشتم این چه عمل زشت و ناخوش بود که تحقیق واقعه ننمودم و

{صفحه ۴۱۵}

بی صبری کردم و خود را در حیرت ندامت انداختم اگر اندک تأمل میکردم اینعمل از من صادر نمیشد دریغا که این حادثه جانسوز را بآب حسرت و اعتراض تسکین نتوان داد.

(بیت)

گر خون خورم ز خجلت این غصه در خور است \*\*\* ورنه جان دهم ز ناخوشی این عمل رواست  
 چون آن جوان این تمثیل را بیان کرد گفت یا امیر از آن میترسم که آخر بیگناهی برادرم ظاهر شود آخر پشیمانی نفعی ندهد پادشاه چون این تقریر شنید خاموش شد تا این که نوبت برادر چهارم شد ملک او را طلییده گفت فرمان مرا متابعت میکنی جوان گفت بهر چه حکم شود فرمانبردارم ملک فرمود آن دو برادر ترا بامری مأمور کردم کاری نساختند و عذر آوردند پس رگفت البته خیر و صلاح ملک در آن بوده که صبر و سکون ورزیده اند پادشاه گفت فلان برادر ترا دیدم با تیغ برهنه در حرم گذشت در آن

چه مطلب بود که از جایی که مقرر شده بود که آنجا ایستاده باشد در گذشته داخل حرمسرا شده و بغیر این خیانت که کرده چیز دیگری نخواهد بود که باید رعایت حق نمک نموده سر او را بیاورید گفت پادشاهرا بقا باد.

«بیت»

ملکت از عقل شود پایدار \*\*\* کار تو از عقل تو گیرد قرار

کمترین از پدر خود وصیۀ دارم اگر فرمان باشد عرض کنم فرمود ایسر وصیت پدر خود را عرض کن تا بشنوم گفت وصیت پدرم آن که اول در کارهای پرخوف و خطرناک شتاب نباید کرد که ناکرده را میتوان کرد و کرده را علاج نتوان کرد در این امر صبر و احتیاط لازمست که در آخر پشیمانی بیار آورد و آن وقت علاج پذیر نباشد و تا گوهر مراد در دست این کس است در محافظت میباید کوشید.

«بیت»

نباید بکف تیر جسته ز شصت \*\*\* و گر صد بدنندان گزی پشت دست

در اینکار عنان اختیار از دست نباید داد و آئین حکم و حوصله پیش باید گرفت زندگانی ملک باقی باد یک امشب صبر باید کرد و شکیب ورزید تا حقیقت حال فردا روشن شود از دو حال بیرون نیست اگر برادرم مشتاق کشتن نبود در حق او مرحمت فرموده باشید که خون ناحق در جریده اعمال

{صفحه ۴۱۶}

خود ثبت نموده‌اید اگر نفس الامر واجب القتل باشد فرصت باقی و در کشتن او عذری نیست هر چند ملک سایه لطف بر بنده زاده‌ها انداخته و آنچه از کرم و آداب جهانبانی بود بجا آورده‌اید اما اینخانه زاده‌های درگاه را از کلفت این تهمت و بدنامی چه قسم جانفشانی بیرون خواهد آورد ملک مگر از احوال ما کما ینبغی واقف گردد و کمترین در کمال امانت و دیانت برادر خود و ثوقی تمام دارم ملک بهتر از این احتیاط فرمایند تا کیفیت صدق بنده زاده‌ها معلوم گردد پس ملک خاموش شد دیگر باره آن جوان گفت: یقین میدانم که خیر و صلاح در این قضیه مندرج است.

«بیت»

هر راز که در پرده شب پنهان است \*\*\* در روز بیکدم همه روشن گردید

اگر فرمان باشد تا جایی که برادرم رفته است برویم و مشاهده کنیم تا حال معلوم گردد شاید که در این قضیه سری باشد و برادرم فعل عبثی نکرده باشد و رعایت خیر و صلاح ملک نموده باشد ملک فرمان داد آنجوان داخل حرمسرا شد تا بجائی رسید که خوابگاه ملک بود در عقب سر بر تخت نگاه کرد آن مار را دید خوفی عظیم در دلش پدید آمده حیران شده پس آن مار را بر سر چوب انداخته پیش مالک آورده گفت: زندگانی ملک دراز باد بین که برادرم چگونه بلائی از سر ملک دفع کرده اگر این خانه زاده‌ها نصیحت پدر را بجا نمی‌آوردیم چنین برادریرا ضایع ساخته بودیم.

«بیت»

«بیت»

هر کس که بنای عقل بر صبر نهاد \*\*\* بی شبهه شد از بند بلاها آزاد

پادشاه بر او تحسین کرده گفت مرا بر احوال شما وقوف است و اطلاع حاصل گردید بعد از این میدانم که با هر یک از شما چگونه سلوک باید کرد و قدر هر کدام را بچه قسم باید فهمید و انواع معذرت و مایمت با ایشان بجا آورد پس گفت این بدگمانی را موجب مزید اعتقاد باید شناخت و بخدمت خود از قرار معهود باید پرداخت، و بدین عنوان او را تسلی میداد تا اینکه روز شد پس فرمود تا چهار برادر را حاضر کردند و همه را بناخت و عطا‌های بسیار و هدایای بیشمار بایشان بخشید و برادر بزرگ که اصل

مقدمه بود از آنحال آگاه نبود که پادشاه بگمان غلط افتاده برادران او را بکشتن او امر فرموده بود ایشان پادشاه را بتمثيل صبر میدادند چون اطلاع یافت برخاست

{صفحه ۴۱۷}

حمد و ثنای ملکرا بجا آورده گفت اگر چه پادشاه اعتماد بی اندازه حاصل نموده‌اند و آنرا نعمت هر چه تمامتر و عنایت عظیم‌تر باید دانست اما در این امر که تعجیل فرموده‌اند بتحقیق جهت جرم نادیده و ناکرده سیاست بامضا رسانیده‌اند بنده زاده‌ها را خفت و خواری از مکارم خسروانه و عواطف پادشاهانه نومید ساخته و از مراحم بیکران مأیوس کرده است پادشاه زمان باید که دل او چون موج دریا باشد و بهر خس و خاشاک تیره نگردد و مرکز حلم و بردباری باشد چون کوه باشکوه در مقام ثبات ساکن گردد تا تند باد خشم و سموم ظن او را بحرکت درنیورد.

«بیت»

چو قدرت دادت ایزد بر گهنگار \*\*\* بعفوش زنده کن تا زنده گردد  
چون ملک این تقریر را شنید گفت آری چنین است آنگاه برادر دیگر برخاست و گفت:

«بیت»

پادشاه چشم بد از مال و جانت دور باد \*\*\* خانه عمر تو تا روز ابد مامور باد  
دل پادشاهان باید چون دریای بی پایان باشد که باندک چیزی در حرکت نیاید و در مقام صبر و تحمل ثابت قدم باشد و بجائی محکم بود تا تند باد غضب او را از جائی بجائی نبرد و حلم و بردباری بجا آورد که حقتعالی فرموده «فاصبر لحکم ربک» و در جای دیگر فرموده «فاصبر کما صبر اولوالعزم من الرسل و لا تستعجل لهم کانهم یوم یرونم ما توعدون»

(مثنوی)

به آهستگی کار عالم بر آر \*\*\* که در کار تندی نیاید بکار  
شکیب آورده بنده را در کلید \*\*\* شکینده را کس پشیمان ندید  
دیگر آنکه حقتعالی حضرت ابراهیم(ع) را باین صفت حمیده برگزیده آنجا که فرمود «ان ابراهیم لاهو حلیم» برای آن که تا محبوب القلوب باشند و دل‌های خاص و عام بایشان میل نمایند ایزد تعالی بندگانرا از مواعظ قرآنی و نصایح فرقانی بمکارم اخلاق و صفات حسنه تحریر نموده.

پس این تمثيل برای آن آوردم که تا معلوم برادران و دوستان عزیز باشد که هر که را سعادت ازلی و توفیق سرمدی یار و مددکار باشد و امثال و احکام قرآنی را قبله دل و کعبه جان خود ساخته پیوسته بجان و دل

{صفحه ۴۱۸}

متوجه حرمت امن و امان خواهد شد چنانکه فرموده که «کذلک یضرب الله امثالهم» پس ایمؤمن صادق این آیاترا هیچ انکار نتوانکرد که حقتعالی از لطف و کرم از برای بنی آدم در کلام خویش مثل زده و خبر داده تا گمراه نشوند و پند گیرند و حق و باطلرا از هم فرق کنند و از حال خود واقف باشند همچنانکه فرموده است «و لقد انزلنا الیکم آیات مبینات و مثلاً من الذین خلوا من قبلکم و هدی و موعظه للمتقین» و یعنی بدرستیکه آیات واضح و روشن بیان فرموده تا آگاه گردید و حال آنجماعت که پیش از شما بوده‌اند و امثال از برای گرویدن و عبرت گرفتن و متوجه عقبی شدن و ذخیره را آخرت برداشتن از دنیا و عصیان گریختن همه را در کلام خود مثل زده در آنجا که فرموده «مثل الجنة التي وعد المتقون» اینصفت متقیان است و در وصف منافقان فرموده «ان المنافقین فی الدرک الاسفل من النار و لم تجد لهم نصیرا»

پس ایبرادر مؤمن بهترین صفتی و نیکوترین خصلتی که امروز بجای آوری تا فردای قیامت بکار تو آید آن زهد و تقوی و صلاح و

صبر و حلم و خوی خوش است با بندگان خدا و فرمانبردار بودن که این همه امروز باختیار تست و فرصت داری زنهار که کامل مباش و قتیکه پیک اجل در رسد یک چشم بر هم زدن امان ندهد پس این حرص جاه و مال و دوستی اینها آدمی را از سر منزل دین و آئین بسر حد جور و جفا خواهد کشید و زن و فرزند و یار و دوست همه از تو خواهند ماند و تو تنها و بی‌کس خواهی شد و هر عملی که از خیر و شر کرده باشی رفیق تو خواهد شد.

(قطعه)

دنیا نیرزد آنکه پیشان کنی دلی \*\*\* زنهار بید مکن که نکرده است عاقلی  
دنیا بسان بحر عمیقست پر نهنگ \*\*\* آسوده عارفان که گرفتند ساحلی

بدانکه کردار نیک و کردار خوش مالی است که آفتی ندارد و نقدیست که هرگز زوال ندارد و مایه است که هرگز از کسی باز نتواند گرفت و حوادث روزگار و گردش لیل و نهار در آن تصرف نتوانند کرد این دنیا و مال این عاریت سرا خیرات و مبرات و دستگیری محتاجان کردنت که توشه آخرت باشد اگرچه دنیا سراسر عیب است اما این خاصیت دارد که مزرعه آخرتست مرد عاقل باید که این اشارت را فهم کند و این تجارت را ذخیره مال و حال خود سازد و بنای کارهای خود را بزهد و صلاح گذارد.

{صفحه ۴۱۹}

«تمثیل»

آورده‌اند که حضرت عیسی (ع) بجماعتی میگذشت که جهود بودند ایشان در حق آنحضرت سخنان شنیع میگفتند؛ آن حضرت ایشان را حمد و ثنا می گفت، یکی از حواریون عرض کرد: ای پیغمبر خدا تو این الفاظ شنیع را بحمد مقابله می کنی؟ فرمود: آری هر چه ایشان دارند خرج میکنند و آنچه من نیز دارم خرج میکنم، یعنی آنچه طینت ایشان بود سرایت کرد چون ضمیر من از بدی پاک است لهذا همه نیکوئی ظاهر گردید، پس هر که را صبر و تأمل نیست بردباری ندارد و هرگز رستگاری نبیند و همیشه در تعب و رنج باشد، اول چیزی که در قیامت بحساب در نیاید و دستگیر شود آن حسن خلق و خوی نیکست -

کما قال رسول الله (ص) «ما یوضع فی المیزان کحسن الخلق» یعنی اعمالی که از بنده بمقتضای حسن خلق صادر شده باشد نیکو نعمتی است و از نعم جلال است که بکدام صاحب دولت کرامت فرمایند.

(قطعه)

خوی نیک ارداد ایزد بنده را او سرور است \*\*\* خلق نیک ای آدمی از هر چه داری بهتر است  
سر سبک چون باد، عالمسوز چون آتش مباش \*\*\* همچو آب و خاک لطف و بردباری بهتر است

(حسن الخلق هم سلم الی النجاة)

ای عزیز؛ بدانکه نیکوئی مثال نردبانی است بسوی نجات که صعود بر مدارج اعلی کند و صعود بمرتبه رفیع درجه عظیم جز بدانم صفت صورت نبندد:

(بیت)

با همه خلق خدا خلق پسندیده بما \*\*\* که سوی خلد برین راهبر است ایغافل

فضیلت حسن خلق اینست که حقتعالی پیغمبر خود را بدیت صفت مدح فرموده آنجا که میفرماید (انک لعلی خلق عظیم) بدانکه حلم و خوشخوئی علامت بهشتیان است و بدخلقی و ترشروئی نشانه دوزخیانست و عالمی در این معنی چه خوش گفته:

{صفحه ۴۲۰}

(بیت)

خوش است عالم آزادگی و خوشخوئی \*\*\* در این مقام در آگر بهشت میجوئی



بدان که نشانه خوشخوئی ده است: اول مخالطت با مردم کردن، دوم با خلق خدا انصاف ورزیدن، سوم عیب مردمان نجستن و پوشیدن، چهارم از کسی ملایمی دیدن، پنجم حاجت مؤمن را برآوردن، ششم نفرین بد بمردم نکردن، هفتم رنج و تعب مردم کشیدن، هشتم عیب نفس خود دیدن، نهم با همه شکفته و خندان بودن، دهم با همه کس سخن خوش و ملایم گفتن - و فی الحقیقه نشان آدمیان همین صفات است که گفته‌اند:

«مثنوی»

هر که در او سیرت نیکو بود \*\*\* آدمی از آدمیان او بود

خوبی مردم ز نکو خوئی است \*\*\* خوی نیکو مایه خوشخوئی است

بدان که نکوکاری مایه نیک نامی دنیا و سبب خرمی و خوب فرجامی عقبی است و بدکاری واسطه بدنامی و رسوائی این جهان و رسیدن بعذاب نیران است، و بهترین مردم کسانیند که اعمال خیر در حق مردمان از ایشان بوجود آید، و بدترین مردمان آنانند که مرتکب اعمال شر میشوند قال رسول الله (ص) «خیر الناس من ینفع الناس و شر الناس من یضر الناس»

«قطعه»

تو زان منازل دور و در از بیخبری \*\*\* از آن نساخته برگ ره ز مرکب و زاد

تو هیچ یاد نکردی ز حال مبدأ خویش \*\*\* ذخیره بنه آخر برای روز معاد

بدان که رحم و شفقت رکنی از ارکان دین و بنای ایمان است چنان که از مضمون این حدیث بفهم میرسد که (التعظیم لامر الله و الشفقة لخلق الله) یعنی قصر دین را بدین دستا بن کرده‌اند و خانه شرع را بدین قاعده نهاده‌اند و در تعظیم لامر الله جمیع عبادات داخل در شفقه لخلق الله است رحم و شفقت بر چند نوع است، بهترین شفقت‌ها آنست که کسی با نفس خود کند یعنی اوم را بکار ندارد که در دنیا موجب ملامت و در عقبی سبب غرامت او شود بلکه در این جهان واسطه سلامت و در آن جهان وسیله کرامت او بود، بدان که انبیای برگزیده و اولیای پسندیده باین صفت

{صفحه ۴۲۱}

متصف بودند و حضرت رسول (ص) امت خود را بدین صفت دلالت میکند و تارک آن را نکوهش کرده - کما قال رسول الله (ص) «لیس منا من لم یکرّم کبیرنا و من لم یرحم صغیرنا و من لم یأمر بالمعروف و من لم ینه عن المنکر» یعنی از ما و بر سنت ما نیست کسیکه بزرگتر از خود را تعظیم نکند و حرکت ندارد و بر کوچکتر از خود رحم نکنند و امر بنیکوکاری نکند و نهی نکند از عمل ناشایست - پس باید که بدانچه تواند و مقدور اوست از اوامر و نواهی او کوتاهی نکند و اگر از منکرات نهی نتواند کرد غافل او را بد دانسته با او مصاحبت نکند تا فردای قیامت با او محشور نشود چنان که حقتعالی فرموده (یوم ندعوا کل اناس مبامهم) پس آنروز را یاد کنید و از همنشینی بدکاران بگریزید و خود را با علماء و درویشان پیوند کنید و ایشانرا خوار و حقیر شمارید غرور و تکبر با ایشان مکنید و خود را بهتر از اینجماعت بدانید؟

«رباعی»

بالا مطلب ز هیچکس پیش مباح \*\*\* چون مرهم نرم باش و چون ریش مباح

خواهی که ز هیچکس بتو بد نرسد \*\*\* بدخواه و بد آموز و بد اندیش مباح

پس ای مؤمن، بدانکه مردان حقیقین در این حال بوده و چنین بسر برده‌اند و خود را از این بلیه نجات داده و از قول خلق گریخته‌اند که مقصود ایشان رضای خدا بوده و دست ایشان از حب جاه و دنیا کوتاه و پای طلب همیشه در راه راست و دل ایشان در قبضه تصرف و خشنودی حق است - ای برادر، بدان که یکی از عقبه‌ها غرور و تکبر است و این عقبه بسیار بسیار بزرگ و رنج عظیم او از مهلکات بدتر است و معنی تکبر آنست که خود را از دیگران بهتر داند، و تکبر صفتی از صفات شیطان است و متکبر همیشه با

حقتعالی در جنگست چرا که کبریا و عظمت مختص اوست، از اینجهت متکبران را در قرآن مذمت فرموده:

«كذلك يطبع الله على كل قلب متكبر جبار» و حضرت رسول(ص) فرمود ببهشت نرود کسی که در دلش بقدر دانه ارزن کبر باشد و نیز فرموده فردای قیامت متکبرانرا بصورت مورچگان حشر کنند و در زیر پای خلائق افتاده باشند و از خواری برایشان پای گذارند تا از حساب میخلاق فارغ شوند و نیز فرموده: دوزخ وادی هست که آن را

{صفحه ۴۲۲}

هیب میگویند و آن جای متکبران است «نعوذ بالله». و نیز مرویست که روزی حضرت رسول(ص) با اصحاب طعام میخوردند و در آن مجمع یکی بود که رنج و مرض ظاهری داشت، جمعی خود را از او دور میگرفتند و دامن از او درمیپیچیدند؛ آن حضرت فرمود: ای یاران دیدید که تکبر خوی بدیست و اینحالرا مشاهده نمودید پس بدانید که تکبر بدترین صفات است و آفتها دارد و بدترین فسطق است، و فرمود «اعوذ بالله من نفخة الكبر» یعنی پناه بخدا از باد غرور و کبر - پس متکبر در مقام خودبینی و غرور خودشناسی مسلمان گوید: تو کیستی که با من برابری می کنی و چه توانی کرد؟ تو کفش خدمتکار مرا راست توانی کرد چنان که بعضی از متکبران مغرور و نادان که در کتابت خود را القابی که بینند و تعریف ایشان کمتر باشد چنانکه در شأن خود تصویری نموده اند نوشته نشده باشد در خشم و غضب شوند نامه را پاره کرده بدور اندازند و در دل ایشان را دشمن گیرند:

(بیت)

خود دانی و خود پسندی و خود بینی \*\*\* این هر سه بکفر میکشد تا بینی

و حضرت رسول(ص) فرمود: قوام شریعت دو است علی سییل الاجمال و یا امر است بمعروف یا نهی است از منکر - و دین اسلام بدین هر دو تمام است - و حقتعالی این امت را بخیریت وصف فرموده:

«کنتم خیر امه اخرجت للناس یا مرون بالمعروف و ینهون عن المنکر» و این جمله از فروضات کفائست و بقدر مرتبه بر هر کس لازم است که اینکار را بکند یا بدست یا بزبان با این که انکار کند بدل

ای مومن موحد، باید که از این قسم مردمان دوری جوئید و گاه باشد مسلمانی نزد ایشان برود و کافر بیرون آید و این معنی در نهایت وضوح و روشنی است، هر گاه جمعی از منکرات بینی و از آن اکراه نداشته باشی و بدل خوش از مجمع ایشان بیرون آئی پس ایمان تو ضعیف و دین تو خلل پذیرد و اگر احدی نهی از منکر کند و دیگری از راه خوش آمد ناهی را منع کند ایمان او برود پس جای هر دو دوزخ باشد و حقتعالی فرموده: «الیس فی جهنم مثوی للمتکبرین» پس اولی آنست که از طایفه فجار و ظالم و متکبر دوری کنی تا ببلائی ایشان در نمایی

{صفحه ۴۲۳}

و خوش آمدت نباید گفت.

آورده اند که حضرت رسول(ص) شتر خود را خود بستی و بدست مبارک خود آب و علف دادی و محافظت گوسفندان کردی و بدست مبارک خود دوشیدی و نعلین خود بدست خود دوختی و جامه خود را دوختی و پینه کردی، و با درویشان و مسکینان و خرد و بزرگ ابتدا سلام کردی، و هر که او را بدعوت طلبیدی رفتی و هر چه بود همراه او بخوردی و طعام شب مانده را بخوردی، پس ای عزیز؛ تو فکری کن که کسی که شرف بر تمام اهل آسمان و زمین داشته باشد در دنیا چنین زندگانی کند پس ترا کجا رسد که فخر و تکبر بر مسلمانان کنی و خود را بهتر از ایشان بدانی و بگوئی که من پسر فلانم! و در مال زیاده بر بهمان؟ ای جاهل غافل غرور و تکبر مکن که آن از عمل شیطانست چنانکه حقتعالی فرموده (و ما یعدهم الشیطان الاغوراً)

(بیت)

تواضع سر رفعت افرازدت \*\*\* تکبر بخاک اندر اندازدت

ایگزیز، از اول یاد خود کن که در کجا بودی و چه بودی و بقدرت باریتعالی حیاتی یافتی و در آنجا تنگ و تاریک و کثیف چون بسر بردی و چون آمدی باین عالم و قادر نبودی که مگسرا از خود دفعه کنی پس حقتعالی ترا قوت و عقل و توانائی و اینهمه نعمتهای ظاهر و باطن بتو ارزانی داشت تا او را بشناسی و نافرمانی او را نکنی و سر عبودیت بر آستانه عجز و بیچارگی نهی چه جای اینکه غرور و تکبر کنی و خود را از خلق خدا بهتر دانی؟ پس بفرمان حقتعالی باش و تکبر و غرور با خلق خدا مکن و از بدان و متکبران دور باش و با جمعی آمیزش کن که باعث رستگاری دنیا و آخرت تو باشد.

در اینمقام تمثیلی بیاوریم:

«تمثیل»

آورده‌اند که لقمان حکیم پسر خود را وصیت کرد که ای جان فرزند، بدان و آگاه باش که آنچه در مدت عمر خود از حکمت و ریاضت بر من ظاهر شده و از تجربه‌ها حاصل کردم ترا بدان دلالت میکنم و

{صفحه ۴۲۴}

وصیت مینمایم و بر سبیل تمثیل از من نگاهدار و بدان عمل کن و بدوستان خود بیاموز تا روز قیامت رستگار باشی و حساب آنروز بر تو ظاهر شود اول اینکه ایفرزند، خدا را در همه جا ناظر و حاضر دان و در همه امور کار خودم را باو واگذار و بعقل و دانش خود مغرور نباشی و با بندگان خدا تکبر نکنی؛ دوم اینکه ایفرزند، همه کس را از خود بهتر دانم و در همه باب صبر و شکیبائی پیشه کن و از اهل دنیا گریزان باش و از اهل معصیت پرهیز که دوستی دنیا سر همه گناهان است و مزاحمت و مشقت دنیا را سهل شمار، و یاد مرگ بسیار کن و با همه نیکوئی و خوبی و ملایمت نمای، و از بدان و بد اندیشان دوری کن، هرگز از ذکر خدا غافل مباش تا حقتعالی از تو غافل نباشد، و بدانم که حقتعالی یاد کننده خود را همیشه از آفات محفوظ دارد، و عیب‌های خود را همیشه پیش نظر بدار تا عیب مردمان محو شود و دل بد دنیا مبند و با او مشغول مشو، قناعت و شکستگی پیشه کن و چشم بر رزق دیگران مگذار که هر کس رزق و روزی خود را میخورد -

ایپسر، زینهار که با علما و صلحا و مساکین همنشین باش و با این طایفه آمیزش نما تا از جمله ایشان باشی، و زبانرا بچیزی بگشا که لغو و هرزه در آن مندرج نباشد. ایپسر بسیار فکر کن و کم سخن باش؛ و تا توانی با هیچکس مزاح و استهزاء مکن و هزل مگو و بیشتر اوقات خاموش باش که هرگز ملول و ملوم نگردی، و اما در گفتن پشیمانی بسیار است. ایپسر، بهترین خلق خدا آن کس است که دایم ترس خدا داشته باشد و از خوف او همیشه خاموش بود که خاموشی از جمله عبادت است که دل او همیشه با ایمان و نورانی باشد و زبانش با حق گویا باشد، ایپسر، بهترین عمل آنست که در دنیا همیشه خاموش باشی تا نفع آن در آخرت بتو رسد، و از علم بی‌عمل و عمل بی‌علم پرهیز و از آدم بدطینت و بد زبان و فحاش و کذاب دور باش که اگر حرفی زنی زبان او ترا رسوا کند و اگر از او چیزی طلب نمائی از راه بخل ندهد و امانت بسپاری خیانت کند و اگر سری با او بگوئی فاش کند پس از صحبت چنین کسانم رنج باید کشید که نه از گفته او پند گیری و نه از صحبت او نفعی بری، پس دوری از اینجماعت ضرور است.

ایپسر، سعادت مند آن کس است که او را دیده و دانش و علم و حلم

{صفحه ۴۲۵}

و راستی و دیانت با هم جمع باشد و اگر سخن گوید حق باشد و خاموش باشد از حلم باشد و اگر خطائی بیند پرده پوشی کند و در کارها شتاب و تعجیل ننماید و مردمرا بنیکی امر کند و از بدی منع نماید، ایپسر از دعای مظلومان پرهیز که دعای ایشان زود اثر کند و تا توانی شکفته روی و خندان باش با مردم که حقتعالی گشاده رویان را دوست میدارد و عملی که از برای خدا کرده‌ای بآن عجب مکن و بخلق اظهار منمای و با دوستان خدا دوستی کن و از اهل بدعت و جور دوری نمای و بدان که درد دنیا چیزی بهتر از عقل نیست و عقل آدمی آنوقت تمامست که او را ده خصلت هست اول آن که همه مردم از او ایمن باشند؛ دوم آنکه راهنمائی از

او توقع توان داشت، سوم آن که بداده خدا بقدر کفاف راضی باشد، چهارم آنکه فروتنی را از گردنکشی دوستر داشته باشد، پنجم آن که خواریرا در دنیا دوست‌تر از عزت دارد، ششم آن که از بدان و فاسقان و بدگویان دوری و اجتناب کند، هفتم آنکه با علما و صلحا و درویشان صحبت دارد هشتم آنکه زبان از هرزه نگاهدارد؛ نهم آنکه همسایه را رعایت کند اگر بدی کند بپوشد، دهم از همه بهتر آن که همه کسرا از خود بهتر داند و خود را از همه کس کمتر شمارد - ایفرزند بدان که هر عملی را کمالیست و کمال عاقل در آنست که عیبهای خود و مردم را بپوشاند و صفات بد را بخوب بدل کند، ای فرزند از شر زبان پناه بخدا بر و از مکر زنان غافل مباش و دوستی دنیا را از دل بدر کن و دوستی خدا را مایه نجات خود ساز که همه سود و فایده بتو رسد هیچ توانگری بهتر از صحبت بدن نیست و هیچ نقدی غنیمت‌تر از محتاج نبودن نیست - ایپسر زنهار که با جاهل و سفیه و ابله صحبت نداری و با اینجماعت همنشینی نکنی که در تو سرایت میکند و ترا از آن خیری نباشد و مجالست و مخالطت با اهل صلاح دل مرده را زنده کند و حیات جاودانی بخشد و از مجلسی که بحرف دهیا و سخن میگذرد بگریز که مبادا غضبی برایشان نازل شود و تو هم در میان ایشان باشی ایفرزند شرم کن بقدر زندگی تو با خدا و خدا با تست، بترس از خدا بقدر اندازه قدرت او با تو؛ ایفرزند بر تو باد که از زیادتیها پرهیز کنی تا بحساب دادن آنها در نمایی و آن بدر ازای نکشد و باید که حقتعالی ترا دور نبیند از آنچه ترا امر فرموده و ترا نزدیک نبیند بآنچه نهی فرموده، ایفرزند هر چه از دشمن پوشیده داری بر دوست ظاهر مکن که مبادا روزی از تو

{صفحه ۴۲۶}

برگردد و آنرا بر روی تو گوید؛ ایفرزند با کسی وعده مکن که بدان وفا نتوانی کرد و ضامن امری مشو که بر آن قادر نباشی و کاریرا پیش مگیر که در آن عاجز شوی ایپسر وصیت میکنم ترا پرهیزکاری و ذکر حق ایفرزند کاریکه از برای رضای خدا می کنی از سرزنش خلق اندیشه مکن که آن در تو و خداست و کاهلیرا از خود دور دار که از کاهلی هیچ حقی اداء نمیشود و هیچ واجبیرا ترک مکن که هر بنده که حقی از واجب ترک نماید دری از باطل بروی او گشایند، ایفرزند در کارهای خیر تعجیل نما که مبادا شیطان ترا پشیمان نماید ایپسر تا توانی از خلق و صحبت خلق دور باش تا دلت بسلامت و تنت بعافیت بماند و نفس تو نیکو گردد و ایپسر بدترین خصلتها حيله و مکر است که با دوستان کنند، ایفرزند مردم خردمند اصیل آنست که چون صاحب جاه شوند و دولت روی باو آورد متواضع و بردبارتر شود و پرهیزکارتر گردد و بخلاف بداصلان و خسیسان و متکبران که چون دنیا رو بایشان آورد غرور بهم رسانند ایفرزند زنهار که بدگمان و بد اندیش مباش که یک دوست با تو نماند. ایفرزند اگر رستگاری دنیا و آخرت میخواهی این امثال که بر سیبل پند و نصیحت بیان کردم باید بدان عمل کنی.

(تمثیل)

دیگر آورده اند لقمان بیسر خود وصیت کرد و گفت یاغ بنی قرض دادن و حاجت مسلمانان بر آوردن بهترین عملها است و بدانکه در قرض دادن ده حسنه و در دستگیری کردن ثواب عظیمست و منافع بسیار دارد ایفرزند هر حاجت مند که پیش تو آید بقدر مقدور حاجت او را برار و از خود ناامید مکن که هر که یک نیکی از برای خدا با کسی کند حقتعالی او را ده برابر در دنیا باو عوض دهد و گاه باشد که صد برابر بیابد، نقل است که هر که از لقمان حکیم قرض خواستی بدادی و منت از او داشتی و شکر این توفیق بجا آوردی و مردم از شهرها برای قرض پیش او آمدندی و او دستگیری تمودی تا اینکه روزی سوداگری از ولایتی برای قرض پیش او آمد گفت یا حکیم من سوداگری بودم مشهور حالا تمام مالم بتاراج حادثات رفته و اکنون چیزی در دست ندارم و از من کسبی و صنعتی نمی آید و از تو زر بقرض حسنه می خواهم که مایه خود کنم پس لقمان هزار درهم باو داد پسرش گفت ای پدر مبلغی را بی گرو و سند و ضامن میدهی شاید این مرد

{صفحه ۴۲۷}

منکر شود لقمان گفت ایفرزند این قرض را بخدا می دهیم که در کلام خود فرموده است (من ذالذی یقرض الله قرضاً حسناً بضاعفه

له اضعافاً كثيرة) من بفرمان خدا نیکی خود را می‌کنم و با این سودا مینمایم و سودها خواهم یافت پس آن مرد درمها را برداشت بولایت خود رفت و بتجارت خود مشغول شد و سودی بسیاری بهم رسانیدم و مدتی برین بگذشت و زر لقمانرا نیاورد پس خود را گفت ایفرزند در سفر خاصیت بسیار است اکنون بفلان شهر برو و زر خود را بستان پس اسباب سفر را مهیا کرد و در وقت خروج لقمان گفت این چهار کلمه از من بر سیل پند ایفرزند بشو و بدان عمل کن اول آنکه با مرد جهان‌دیده کهن سال پرهیزکار صحبت بدار و آمیزش نما و رفیق او باش و سخن پیرانرا بشنو و از حرف پیران بیرون مرو و هر چه گویند عمل نما، دوم آنکه در زیر درخت میوه دار خواب مکن اگر تنها باشی سوم چون بآن شهر داخل شوی در مکان و جای سوداگر نمایی چهارم آنکه اگر زن صاحب جمال مالدارای ترا بخود بخواند فریفته او نشوی ایفرزند این چهار کلمه را در دل خود نگاه دار زنهار که از سخن پیران بیرون نروی پس پسر را وداع کرده پسر بیرون رفت ناگاه پیرمردی باو رسید بعد از آن یکدیگر را ملاقات کردند پیر پرسید که ایجوان بکجا میروی پسر لقمان گفت بفلان شهر میروم پیر گفت من نیز با آنجا میروم و با تو رفیقم پسر گفت زهی دولت - القصة با هم خوش برآمدند پسر گفت الحمدالله که مرا این چنین با پیر خوش لقائی رفاقت واقع شد که لحظه صحبت او غنیمت است و نصیحت پدر بخاطرش رسید چون روزی راه رفتند ناگاه پیر درخت میوه داری رسیدند و آنجا با هم نشسته صحبت داشتند پسر گفت ایپسر لحظه‌ای بخواب و استراحت کن تا اندام تو از کوفت راه بیرون آید پسر خواست که بخوابد باز نصیحت بخاطرش آمد که در پای درخت میوه‌دار خواب مکن اگر تنها باشی و نیز گفته بود که هر چه پیر کهن سال بگوید عمل کن و سخن او را رد مکن بفرموده پیر در خواب شد ناگاه مار سیاهی عظیمی از درخت بزیر آمد و قصد پسر کرد پیر بیدار بود از جای برخاست و آن مار را بکشت چون پسر از خواب بیدار شد ماری کشته دید که نزدیک او افتاده از پیر سؤال کرد گفت این مار قصد تو کرد من او را کشتم ایپسر راس این حیه را جدا کن با خود نگاهدار بکار تو خواهد آمد در آنوقت پیر این مثلرا گفت:

{صفحه ۴۲۸}

نگهدار کاید زمانی بکار \*\*\* اگر چه بود در جهان راس مار

پس پسر رای حیه را جدا کرده با خود نگاهداشت پس از چند روزی از آنجا روانه شدند تا بدان شهر که مقصود ایشان بود رسیدند نشان خانه سوداگر را گرفته بخانه او رفتند سوداگر پسر لقمانرا شناخت دانست که بطلب زر آمده خواست منکر شود نتوانست زیرا که پیش از آمدن پسر لقمان بمرد گفته بود پس با سر ملاقات کرد و مهربانیهای بنفاق با ایشان بجای آورد و در فکر بود که مکر و حيله‌ای کند که پسر را برطرف سازد پس گفت امشب تنها در پیش من مهمان باش پسر گفت رفیقی دارم که از او جدا نمیشوم و بیرخصت او کاری نمی‌کنم پس از پیر رخصت خواست پیر رخصت نداد و گفت این مرد سوداگر از برای زر قصد کشتن تو دارد پس هر چند سوداگر تکلیف ماندن کرد پسر لقمان قبول نمود پس سوداگر ناپاک هر دو را گفت که من هر دو شما را نگاه میدارم و در کنار دریا مکان خوش آب و هواییست آنجا را مزین کرده شما را در این چند روز مهمان خواهم کرد تا زر را نقد کرده بدهم پس ایشانرا در آن مکان برد و در فکر آن بود که حیلتي در جان ایشان کند و چون میدانست که نصف شب دریا طغیان میکند و آن موضعا فرو گرفته ایشان غرق میکنند ایشان چون غریبند و آگاه نیستند هلاک خواهند شد پس ایشانرا در آنموضع نشانند و بعد از شام خود طعام از برای ایشان آورد آن پیر روشن ضمیر بیسر لقمان گفت این سوداگر بکر و حيله می‌خواهد ترا هلاک کند باو بگو که تو یک لحظه در آنجا باش تا زمانی تماشای دریا کنیم و ما هم با تو طعام خوریم پسر این مراتب را بسوداگر گفته لاعلاج قبول نمود و در آنجا ماندنی گردید پسر و آن پیر هر دو بیرون رفته پیر گفت ای پسر بیا بر بلندی رفته و تفرج کنیم که بر سر سوداگر چه می‌آید ایشان بر بلندی رفته و بصحبت مشغول شدند سوداگر انتظار می‌کشید که ایشان مراجعت مینمایند تا طعام را حواله ایشان کند و خود برود قضا را خواب بر او غلبه کرده بخواب رفت و هنوز نصف شب نشده بود که آب دریا طغیان کرده موج عظیم برخاست و سوداگر را فرو گرفته بدریا انداخت و غرق شد آن پیر با پسر مشاهده مینمودند پس پیر

گفت ایسر دیدی که سوداگر بنیت خود رسید پس هر کسی هر نیتی که در دل دارد بهمان نیت گرفتار می‌شود پس چون روز شد هر دو بشهر آمدند و مردم این را شنیدند مکر و حیلۀ سوداگر بر مردم ظاهر شد و قاضی

{صفحه ۴۲۹}

و ریش سفیدان آن شهر جمع شدند و از مال سوداگر پول پسر لقمان را دادند و زنی در آن شهر بود بسیار صاحب جمال و با نهایت کمال و مال فراوان داشت چون آوازه پسر لقمان را شنید که زر بسیار دارد کس پیش او فرستاد و او را طلبید پسر چون پیغام شنید بجانب پیر نگریست تا چه فرماید گفت برو ببین که چه میگوید پسر برخاست و بخانه آن زن رفت دید که زنیست بسیار صاحب جمال و بغایت لطیف و رعنا در نهایت مقبولی و دلربائی چنان که در مدت عمر خود چنان نازنینی ندیده بود پس برخاست دست آنجوان را گرفته در پهلوی خود نشانید و با هم صحبت داشتند و حال یکدیگر را معلوم کردند در آن وقت زن گفت ایجوان من مال بینهایتی دارم چنان که مال تو صد یک آنها نمیشود اکنون اگر مرا در نکاح هخود در آوری تمام مال خود را ایثار تو میکنم و همراه تو بشهر میآیم پسر وصیت پدر را بخاطر آورده پس گفت ای نازنین بسیار مبارکست اگر چنانچه حق سبحانه و تعالی تقدیر کرده باشد ممکن است که مواصلت دست بهم دهد اکنون با رفیق خود مشورتی نمایم و ترا جواب گویم پس برخاست و پیش پیر آمد و حقیقت حال باز گفت پیر گفت اندیشه مکن و آن زن را بخواه پسر مایل آن زن شده بود اما رعایت پند و نصیحت پدر میکرد چون از پیر رخصت حاصل کرد خوشحال شد پس روز دیگر پیش آن زن رفت و مناکحت واقع شد آنگاه پسر باز پیش پیر آمد و حال تقریر کرد پیر گفت اکنون تا من نگویم باو دخول مکن و در این شبها که میخوابی پشت باو کن تا آن زن بیطاعت شود در آنوقت هر چه بگوید بمن بگویی تا بگویم که چه باید کرد پس پسر بفرموده پیر عمل نمود چند شبی که ماجرا بگذشت شبی آن زن گفت ایجان جهان سبب چیست که پشت خود را بمن میکنی پسر گفت فردا جواب ترا خواهم داد چون روز شد احوال با پیر باز گفت پیر گفت باو بگویی با تو نزدیکی میکنم بشر آنکه عود سوزی بیاوری و در زیر دامن خود بگذاری تا من بخوری کنم تا اندام تو خشنود شود هر چه او در جواب تو گوید با من بگویی تا بگویم چه باید کرد شب شد پسر بخانه آن زن آمد و جامه خواب سخن پیر را بآن عورتا گفت زن فی الحال برخاست که عود سوز بیاورد پسر گفت امشب باشد تا من فردا بخور بیاورم پس روز دیگر بخدمت پیر رفت و ماجرا را تقریر نمود پیر گفت چون امشب عود سوز را حاضر کند در زیر دامن او بگذار و سر مار را در آتش انداز تا آن که دود باو ضعیفه برسد آن وقت ملاحظه

{صفحه ۴۳۰}

کن که چه چیز از او جدا میشود پس او را بکش و زنرا بگویی غسل کند و بعد از آن دخول کن و با او صحبت بدار پسر خوشحال گردید که امشب بکام دل خواهم رسید پس شب دیگر بخانه آن زن رفت چون وقت خوابش بجامه خواب رفتند پسر عود سوز را بر آتش کرد سر مار را از کیسه بیرون آورده در آتش انداخت و زیر دامن زن گذاشت ماری در شکم آن زن بود که هر کس با او نزدیکی می‌کرد آن مار او را هلاک میکرد و آن زن تمام مال او را بعوض صدق متصرف میشد و باینجهت مال بسیاری جمع کرده بود، چون پسر لقمان مار را یدود کرده باندام آنعورت رسید مار در شکم آنعورت بحرکت درآمد از راه بول سر بیرون کرده پسر دانست که چیست پس دست دراز کرده پشت مار را گرفته بیرون کشید و فی الفور آنمار را کشت چون زن آن مار را بدید از ترس از خود برفت و بعد لحظه‌ای که بخود آمد در دست و پای شوهر افتاد گفت ایشوهر مهربان و ای مرا مونس جان این چه بود که از من جدا شد من از این مخبر و آگاه نبودم پس من زنده کرده توام مرا بکنیزی قبول کن که من جمیع مال خود را فدای تو کرده‌ام این علم را از کجا معلوم کردی و آن چه بود که همراه خود داشتی که بر آتش انداختی و آن مار بیرون آمد و مرا از این بلا نجات دادی پسر گفت ایزن بزرگان مثلی گفته‌اند «بی پیر مرو تو در خرابات» پس من اینراه را میآمدم با پیر روشن ضمیری رفیق و این عمل را او تعلیم نمود و ما هر دو زنده کرده اوئیم و ترا بخدمت او خواهم برد پس گفت برخیز و غسل کن تا با هم صحبت بداریم

زن خوشحال شد و برخاست و در دم غسل کرده در پسر خوابید و بوصول یک دیگر رسیدند روز دیگر بگرمابه رفته و غسل کرده بخانه آمد و زن را گفت برخیز تا بخدمت پیر رویم پس هر دو باتفاق بخدمت آن پیر رفته در دست و پای او افتادند و سر در قدم او نهادند پیر گفت ابستر من چند نیکوئی در حق تو کردم آیا مرا بچه خواهی داد که تلافی آنها بشود؟ پسر گفت ای شیخ عالمقدر من نیز زنده کرده توام سر و جان و مال من از آن تست که در راه خدا بفقرا و مساکین دهی اختیار داری منت غلام تو و زن من از آن تست اگر ما را بفروشی مضایقه ندارم پیر تبسم نموده گفت ایپسر ما را بمال دنیا احتیاجی نیست من خواستم ترا بیازمایم؛ ایپسر بدان که چون پدرت بصدقه دادن و قرض الحسنه بمردم و نیکوئی با خلق خدا کردن سعی تمام دارد حق تعالی مرا فرستاده تا ترا

{صفحه ۴۳۱}

از برکت نیکی های پدرت نجات از این بلاها دهم و ترا یار و مدد کار باشم که حق تعالی در کتاب خود فرموده (انما الصدقات للفقراء و المساکین) پس بدان که صدقه و قرض دادن دور میگرداند بلاها را و زیاد میسازد مال را و برکت میدهد در عمر ده برابر آن نیکی بر نیکی کننده زیاد میشود پس ایپسر چون بخدمت پدرت بروی از من سلام برسان و باو بگو که مرا با خضر ملاقات واقع شده و در عوض نیکی های تو که با مردم کرده ای پیش من آمده و قرض الحسنه و صدقه با اخلاص این نتیجه دارد «کقوله تعالی» (من جاء بالحسنه فله عشر امثالها) پس پسر لقمان او را وداع کرده با زن و مال بی پایان پیش پدر آمد و از اول تا بآخر آنچه بر سر او گذشته بود تقریر نمود لقمان گفت ایفرزند ترا در این سفر تجربه ها حاصل شد دیدی که نیکوئی با بندگان خدا چه فیض ها دارد که حضرت خضر با تو دستیار گردیده راهنمائی کرد ترا و از چنان بلاها خلاص کرد پس ایفرزند دایم برضای خدا باش و ببندگان او نیکی کن و بصالحان و درویشان فیض رسان و منت مگذار تا حضرت فیاض در عافیت بروی تو بگشاید.

(تمثیل)

دیگر لقمان پسر خود را گفت (یا بنی العافیة اربعة: عافیة النفس و عافیة الدین و عافیة الدنیا و عافیة العقبی) یعنی در دنیا از خدا عافیت بطلب که بهتر از عافیت چیزی نیست بدانکه عافیت چهار است، اول عافیت نفس، دوم عافیت دین، سوم عافیت دنیا، چهارم عافیت عقبی - اما عافیت دین سه چیز است اول دنیا که در آن راه راست باشد، دوم رفیق و جهد با او یار باشد؛ سوم آن که هدایت با او یار باشد - اما عافیت دنیا سه چیز است اول رزق حلال بی شبهه، دوم زن صالحه با عصمت، سوم ایمن بودن از دوست و دشمن - و عافیت آخرت هم بر سه چیز است، اول آمرزیدن گناهان، دوم قبول طاعت، سوم امید بهشت - و عافیت نفس نیز بر سه چیز است، اول آن که برای نفس طلب دنیا بر گرداند روی بنده را از حق تعالی و بکفاف و عفاف دنیا دوست نشود اما اگر دنیا را برای کارسازی آخرت طلب نمادی جایز است، دوم در دنیا بطاعت و عبادت و یاد حق باشد، سوم آن که عبادت بیت الله و نصیحت عبادالله و تلاوت قرآن و استماع احادیث را لازمه خود داند و هر یک از اینها اشکر واجب (قوله تعالی) (و ان نعمه الله لا تحصوها)

پس

{صفحه ۴۳۲}

بنابراینم شکر نعمت او کی تواند که بجا آورد پس ایفرزند اگر خواهی در دنیا و آخرت رستگار شوی پارسا باش و از اهل دنیا و همنشینی با بدکرداران دور باش و تنهایی و خاموشی اختیار کن.

ایعزیز بزشمه از احوال لقمان حکیم بشنو تا حقیقت حال بر تو معلوم گردد پس اندکی احوال او را در این تمثیل آورده این بدان که حق سبحانه و تعالی لقمان را در قرآن مجید یاد کرده «و لقد آتینا لقمان الحکمة ان اشکر الله و من شکر فانما یشکر لنفسه»

آورده اند که لقمان روزی در خواب بود که از عالم غیب ندائی شنید که یا لقمان می خواهی ترا خلیفه روی زمین کنم لقمان گفت الهی بدانکه امر فرمائی فرمان بردارم اگر اختیار بر من گذاری من عافیت و خیریت میخوام در دنیا خوار و ذلیل بودن مرا بهتر و آسانتر است از بزرگی و عزیز بودن پس حق تعالی فرشته فرستاد تا او را حکمت تعلیم نمود چند روزی بر این بگذشت لقمان

حکیم‌ترین اهل دنیا شد و در دانش سرآمد جهان گشت.

پس ای عزیز ای امثال و نصایح را بگوش جان بشنو و بدان عمل کن تا در دو جهان رستگار باشی - گویند لقمان حکیم نیز مردی سیاه‌رنگ یعنی سیاه فام بود و کسب علم و حکمت در شام کرده بود در زمان داود(ع) در رمله شام است و نیز گویند که وقتی جمعی پیش او آمده بودند و از حکمت او چیزها میپرسیدند مردی در آن میان گفت یا حکیم تو آن نیستی که در فلاں مکان شبانی میکردی گفت آری من بودم که الحال حکیم آن مرد گفت که این مرتبه را از کجا بهمرسانیدی و از چه سبب باین درجه رسیدی گفت از راستی در سخن گفتن و دیانت بجا آوردن و امانت بجا آوردن و دروغ نگفتن و خاموش بودن و سخنان بیهوده نگفتن و در بلا و مصیبت‌ها صبر کردنه و خود را از همه کمتر شمردن.

پس ای عزیز این تمثیلات و حکایات و دلایل و آیات فرقانی و امثال قرآنی و عمل و کردار انبیاء و اولیاء و ائمه اطهار و بزرگان دین را شنیده‌ای که در دنیا چون زندگانی کرده‌اند تو نیز پیروی ایشان نما و خود را از این عقبه‌ها و حادثه‌ها امروز نگاهدار تا فردا در نمایی و زبان خود را از بد گفتن و فحش و هرزه و غیبت محافظت کن و از مصاحبت ایشان کناره گیر و با ایشان آمیزش مکن و از اهل دنیا دوری نما.

{صفحه ۴۳۳}

ای عزیز بدان که هیچ مصاحبتی و رفیقی بهتر از تنهائی نیست و از احادیث و سخنان اکابر و سرگذشت و روایات و حکایات راستان و پاکان و نیکان و کردار و گفتار اینان خوشتر نیست چنان که مذکور شد اکنون از اینها پند گیر و بدان عمل کن خصوصاً کتاب چه کتاب بهترین یار و مصاحب و خوبترین قرین و همزبان است که در نهایت فصاحت و بلاغت و ملاحظت و لطافت و در وقت تنهائی و روز غم و الم در سفر و حضر همه جا همراه و بهمه چیز آگاهست و رفیقی است که هرگز نفاق ندارد و کینه با او نیست و همدمی است که سهو و غلط در کلامش نیست و از صحبت او ملال بهم نمیرسد و رفیق خود را دلگیر و آزرده نمی‌کند و او را واگذاری نفاق و رنجش نمیداند و رفیقی است که در عقبه خبث و غیبت نکند و همیشه با این کس همدم و همزبان و مونس و همنشین و بیریا و تلبیس است و از صحبت او چندان بتو فیض رسد که در سالها و قرن‌ها در صحبت مردم نتوانی یافت بلکه در مجالست اکثر مردم ضرر دین و دنیا هست که باینکس میرسد و در کتاب با اینهمه فصاحت و بلاغت خاموشی است و با همه خاموشی هوشیار و با علم و حلم همدمی است سخندان و عربی بیان و فصیح زبان و فارسی کلام و نکته دان که از ماضی مستقبل خبر و نشان میدهد و مصاحبتی است که اگر پیشت بخوابی بر بالای سینه خود توانگذاشت و با او خوابید و صحبت توان داشت که گفته‌اند کتاب قلعه عقل است و پناهگاه علما است؛ و چمن بستان صلحا است، و تماشاگاه ندما است، و بی‌کسان را باغ دلگشا است، دل شکستگان را رهنما است، و همه جان و دل با خداست، در همه جا با همه کس آشنا، دل دردمندان را دوا و مرض بیمارانرا شفا است - عراقی چند بیتی در وصف کتاب گفته:

(مثنوی)

حرفی که از وی نیاززد کس \*\*\* بسی آزمودم کتابت و بس  
 رساند بخوبی سخن را به بن \*\*\* به بسم الله آغاز سازد سخن  
 نگیرد بکس سبقت از هیچ باب \*\*\* از او تا پرسی نگوید جواب  
 توان خواند در لوح پیشانیش \*\*\* خط سرنوشت سخن دانمیش  
 ز طورش بخلوتگه انجمن \*\*\* همه خامشی با تو گوید سخن  
 فصاحت بر او چیده بر رویهم \*\*\* زبان داند الا زبان قلم  
 چو ابدال در پوست پوشی خموش \*\*\* خموشی بود شیوه پوست پوش



کند مستمع گر قبول کتاب \*\*\* توان گفت در وصف او صد کتاب

{صفحه ۳۴۳}

خاتمه - «و لقد ضربنا للناس فی هذا القرآن من کل مثل»

یعنی در عالم هیچ موجودی نیست که ذکر آن در قرآن مجید نباشد (کقوله تعالی) (و لا رطب و لا یابس الا فی کتاب مبین) بحری که محیط موجودات است و دریائی که در دایره اسرار معلومات است همه در کلام ملک علام مندرج است، پس تمامت این کتاب مشعر بر آنست که چون حرکات و سکانات آدمی ظاهر و باطن او و آنچه در ضمیر و اوهام و افهام در وجود آید نتایج آن هر یک ثمره ایست و نعمتی است شریف که حقتعالی از کمال قدرت و عزت و جلال خود ذکر کرد وصف بندگان خود را بدین نهج ذکر فرموده است (و لقد کرمننا بنی آدم و حملناهم فی البر و البحر و رزقناهم من الطیبات)، پس آدمی باید بقدر قوه خویش از تفکر و استخراج علوم خالی نماند تا ادای حقوق و شکر این نعمتها را آنا فآنا آورده باشد زیرا که علم اولین و آخرین در ضمن قرآن ثبت است، بدان که هیچ حکمتی بلیغ و کلمتی رفیع و مثلی بدیع که بلغای جهان و فصحای زمان و بلاغتای بیان بلغات خود نگویند که در قرآن فایده آن نباشد، آنچه گوینده بگوید و شنونده بشنود ذکر آن همه در قرآن است - پس این فقیر بی بضاعت و حقیر بی استطاعت نیز دست اعتصام. در عروه الوثقای کلام معجز نظام زده اقتباس از آیات بینات و احادیث اشرف موجودات (ص) نموده از آثار و اخبار در باب تفکر از نظم و نثر و امثال و روایات و حکایات و پند و موعظه و نصیحت بنهجی ایراد نموده که مطبوع طبع خاص و عام و عاقل و جاهل شود و بزرگ و کوچک را پسند خاطر آید، و در اثنای امثال و روایات و حکایات و پند و نصیحت و موعظه از بزرگان دین و اکابر اهل یقین که بمعرض بیان آورده و امثال فرس که بنات النعش پراکنده و پریشان بوده همه را پروین مثال بیکجا جمع آورده و چون ترکیب زر و گوهر صفت ترجیح داده.

«مثنوی»

سخن ها را بدستور خردمند \*\*\* بنظم و نثر باید داد پیوند

که گاهی طبع از آن آرام گیرد \*\*\* زبانهم زان دگر یک کام گیرد

اگر چه در ارتکاب این امور خود را بزبان خاص و عام انداخته و خویشان را هدف تیر طعنه مردم ساخته ولیکن بزبان المأمکور معذور بعرض

{صفحه ۴۳۵}

میرساند که قبل از این متقدمین این فن و متأخرین این چمن در این باب تألیفی نکرده و تصنیفی نساخته بودند.

«بیت»

سخن هر چه بوده همه گفته اند \*\*\* درو بام معنی همه رفته اند

اما در این مقدمه کسی ملتفت نشده لهذا این بیبضاعت از هر خرمنی خوشه و از هر چمنی توشه از ریزه خوان اکابر جمع نموده و باعدام دانش باین بی دست و پائی دست و پائی کرده تا سائل را زود بمقصود رساند.

(بیت)

من که در این معانی سفته ام \*\*\* آنچه گفتندم بگو آن گفته ام

مدتی در این وادی افتاده و در بحر فکر غوطه خورده و کتب اشعار فارسی را در نظر آورده خصوصاً اشعار حکیم سنائی و فردوسی که نمک چاشتی هر دیگ طعام سخن است و دیوان شیخ نظامی و طیبیات شیخ سعدی که بر مذاق وفاق از عسل شیرین تر است و عزلیات سلمان که در کام اهل کلام بمثابه انگبین است و دستگاه خواجوی کرمانی که ادبیاتش علاج سودا زدگان است و مقاولات حکیم سنائی که نطق شیرین او ادویه ایست خوشبو و اشربه ایست دلجو و الفاظ خواجه حافظ شیرازی که شرابیست بی خار

و نشئه ایست خوشگوارا و نطق شیرین خلائق المعانی که معانیش آب حیات و امثالش چون حب نبات و دیگر شعرا که هر یک شهره شهری بوده اند پس سخنان دلفریب از میان آنها برچیده در این کتاب تألیفی افتاده و بیان نموده و بالاخره هر چه بدیک بود بچمچه آمده و بر طبق اخلاص نهاده نقل مجلس یاران نموده، التماس از خداوندان طبع سلیم که اگر سهوی در تمثیلات باشد و بنظر کیمیا اثر ایشان درآید بقلم اصلاح در رفع آن بکوشند تا به (ان الله لا یضیع اجر المحسنین) برسند و بهره مند گردند.

پایان

{صفحه ۴۳۶}